



آفتو فیو گرامشی

زندگی مردی اقلابی

نوشته جوزبه فیوری

ترجمه

مہندی امیر شاهی

آنتونیو گرامشی

زندگی مردی انقلابی

نوشته جوزپه فیوری
ترجمة مهشید امیرشاھی

فهرست

۷	پیشگفتار نویسنده
۹	فصل یکم
۱۸	فصل دوم
۲۸	فصل سوم
۳۹	فصل چهارم
۴۵	فصل پنجم
۵۹	فصل ششم
۶۳	فصل هفتم
۷۶	فصل هشتم
۸۶	فصل نهم
۱۰۲	فصل دهم
۱۱۱	فصل یازدهم
۱۲۶	فصلدوازدهم
۱۴۵	فصل سیزدهم
۱۶۸	فصل چهاردهم
۱۸۶	فصل پانزدهم
۱۹۵	فصل شانزدهم
۲۰۶	فصل هفدهم
۲۱۶	فصل هجدهم
۲۳۴	فصل نوزدهم
۲۴۷	فصل بیستم
۲۵۷	فصل بیست و یکم
۲۶۹	فصل بیست و دوم

آنونیو گرامشی

۲۷۴	فصل بیست و سوم
۲۸۵	فصل بیست و چهارم
۲۹۱	فصل بیست و پنجم
۳۰۵	فصل بیست و ششم
۳۱۹	فصل بیست و هفتم
۳۲۷	فصل بیست و هشتم
۳۴۸	فصل بیست و نهم
۳۵۴	فصل سیام
	آنار گرامشی
۳۵۹	نامه‌ها
۳۶۰	نوشته‌های دوره ۱۹۱۴ تا ۱۹۲۶
۳۶۱	دفترهای زیدان
۳۶۶	فهرست اعلام

پیشگفتار

گرامشی یک بار به خواهرزنش تاتیانا نوشت: «عکس بچه‌ها رسید، نمی‌دانی چقدر شادمان شدم؛ و نیز مایه خشنودی شد که با چشم خود دیدم که آنان تنہ و پا دارند! سالانه است که از آنها چز سر ندیده‌ام، نگران بودم که بچه‌ها به ملانکه کرویی ببدل شده باشند، جز اینکه بالهای کوچک بر بالای گوشها یا شان نبود.»

داعیه این کتاب این است که تصویر گرامشی را به معین نحو کامل کند: یعنی «تنه و پا» را به «سر»ی که خوب‌می‌شناشیم – گرامشی، اندیشه‌مند بزرگ و رهبری‌سیاسی – علاوه کند. نیت این است که این کتاب آن عاملهای بشری، که آن انسان «تمام عیار» را ساختند نمایان سازد: از بعیکی تا پختگی، در همه روزهای گرسنگی و عشق و مرگی آهسته. این کتاب تصویر «نینو» گرامشی است چنان‌که دوستان نزدیکش می‌شناخند.

این کتاب به جنارو گرامشی، برادر آنتونیو، که همواره مهرش در یاد من است، نین بسیار دارد. جنارو در ۲۰ اکتبر ۱۹۶۵، وقتی که این کتاب نوشته شده بود، در حادثه اتومبیل در رم بوضعی فجیع جان پسرد.

و نیز سپاس فراوان نثار: ترزینا گرامشی، بویژه برای در دسترس قرار دادن مجموعه‌ای از نامه‌های گرامشی که انتشار نیافرته بود؛ و ادمنا و کارلو گرامشی؛ آلفونسو لوتونی، السا فوبینی و رنتزو د فلیچه؛ لتو نیلده پریلی، در مورد املالات و مدارک مربوط به خانواده شوکت؛ دوستان قدیم آنتونیو در گیلارتزا، همبازیان و همدرسان دبستان او؛ دوستانش در دیبرستان دتویری کالیاری؛ یساران او در سالهایی که در تورینو بود؛ و به همه کسان دیگری که در مبارزات او و در زندان با او نزدیک بوده و پذیرفته‌اند که گواهان سرگذشت غم‌انگیز زندگیش باشند.

خانه یک طبقه‌ای که گرامشی در ساردنیا^۱ در آن می‌زیسته است از منک گدازه‌های سرخ رنگ ساخته شده، و واقع است در مرکز گیلارتز^۲ و دهکده بزرگی در قلات پاریگادو^۳ در نیمه راه اوریستانو^۴ و ماکومر^۵. امروز بازار و خرازی که نامش آنتیوکو پورکو^۶ است، در آن محل مقاوم‌دار است و آقای چیچیلو^۷ و خانم پپینا مارچاس^۸ پدر و مادر نینو گرامشی^۹ (همه در اینجا آنتونیو را به این اسم می‌خوانند) را می‌شناخته است:

وقتی که فرانچسکو گرامشی^{۱۰} - که ما همه اورا آقای چیچیلو می‌نامیدیم - در سال ۱۸۸۱ باینجا آمد خیلی جوان بود. بیست سال داشت، این اویین مأموریتش بود: از زادگاهش کائنا^{۱۱} آمده بود که مأمور نبت اینجا شود. احتفالا، چون بسیاری دیگر از مردم قاره اروپا که از دریا می‌گذرند و به اینجا می‌آیند، قصد داشت مدت کوتاهی اینجا بماند، یعنی فقط چند سال زندگانی ناراحت شیرستانی را - که همه در ابتدای اشتغالاتان می‌باشند بگذرانند - تحمل کند؛ ولی در حقیقت مقدر بود که بقیه عمرش را اینجا بماند. و جز چند سالی که در آلس^{۱۲} و سورگونو^{۱۳} کار گردد بود، همه عمرش درهینجا، در همین خانه‌ای که ماحال‌نشته‌ایم و حرف می‌زنیم بس رسمید. در ۱۹۳۷، یعنی پنجاه و شش سال پیش از آمدن به گیلارتز مرد. در اواخر عمر حتی لبجه محلی را هم به سیک مخصوص خودش حرف می‌زد. بعضی از اهالی دوست داشتند که او را نیو گرامشی بنامند.

-
- | | | | |
|-----------------------|------------------|-------------|-------------|
| 1. Sardinia | 2. Ghilarza | 3. Barigàdu | 4. Oristano |
| 5. Macomèr | 6. Antioco Porcu | 7. Ciccillo | |
| 8. Peppina Marcias | 9. Nino Gramsci | | |
| 10. Francesco Gramsci | 11. Gaeta | 12. Ales | |
| 13. Sorgono | | | |

آنتونیو گرامشی

معروف است که آنتونیو گرامشی اصل و نسب درست و حسایی نداشت، هنوز هم بسیاری بر این عقیده‌اند. آنتیوکو پیش از جواب‌دادن سر را به علامت نقی تکان می‌دهد و می‌گوید:

نه، این طور نیست. پدرش آقای چیچیلو گواهینامه پایان تحصیل داشت. و خود او دانشجوی حقوق بود، تا زمانی که پدرش مرد، و فاکتور شد کار کند. تصور می‌کنم که پدر آقای چیچیلو سرهنگ زاندارمری بوده است. بعلاوه از طرف مادر هم، نینو گرامشی از خانواده محترم بود؛ خانواده مارچاس، زیاد ترومند نبود، ولی تنکدمست هم نبود.

در این مورد جنارو^{۱۴}، بزرگترین برادر آنتونیو، هم به من گفت: «نمی‌دانم. تولیاتی^{۱۵} در جائی نوشته است که نینو دهقانزاده بوده، شرح حال نویسان نامی دیگر هم همین‌طور گفته‌اند، اما از حقیقت دور شده‌اند....»

[پیاد می‌آورد که] خود نینو یک بار در نامه‌ای که از زندان نوشته بود ذکری از خانواده می‌کرده. من حالا می‌توانم داستان او را کامل کنم. جد اعلای ما گرامشی یونانی - آلبانیانی بوده است که در زمان شورش عام ۱۸۲۱، یا زمانی کوتاه پس از آن، از ایروس^{۱۶} فرار می‌کند و بسیار زود ایتالیانی مأب می‌شود. در ایتالیا صاحب پسری می‌شود به نام جنارو که اسمش به من رسیده است. این جنارو که پدر بزرگ ماست، در زاندارمری بوربن^{۱۷} درجه سرهنگی داشته و با ترزا گوتسالی^{۱۸}، دختر حقوقدانی از اهالی ناپل ازدواج می‌کند که از اعقاب خانواده‌ای ایتالیانی - اسپانیانی بوده است، و مانند بسیاری خانواده‌های دیگر، بعد از اشغال جنوب ایتالیا به وسیله اسپانیائیها در آنجا ماندگار شده. آنان صاحب پنج فرزند شدند که پدر ما آخرین آنها بود؛ وی در مارس ۱۸۶۰ در آن شهر، یعنی چند ماهی قبل از آن که ارتش زنرال جالدینی^{۱۹} شهر گاتتا را محاصره کند^{۲۰}. وقتی که بساط حکومت بوربن بر جیده شد، زاندارمری ایتالیا، پدر بزرگ که را با همان درجه سرهنگی به خدمت پذیرفت. تنها دختر این پنج فرزند، به آقای ترومندی از مردم گاتتا به نام

14. Gennaro	15. Togliatti	16. Epirus	17. Bourbon
18. Teresa Gonzales	19. Cialdini		

۲۰. در روزهای آخر حکومت پادشاهی بوربنها - یعنی کشور پادشاهی دوسیسیل - مقاومت آن حکومت در برابر ارتش گاریمالدی (که از جنوب پیش می‌آمد) وارد شد، بیهوده‌ای Piemonte و یکتور اماونتل دوم (که از طرف شمال پیش روی می‌کرد) در اطراف کابووا Capua و گاتتا، میان ناپل و رم، متعرک شده بود. گاتتا در پائیز ۱۸۶۰ به تصرف زنرال جالدینی پیهوده‌ای درآمد. (م. الف)

ریچو^{۲۱} شوهر کرد؛ یکی از پسرها کارمند خزانه‌داری شد؛ پسر دیگر پس از آن که مدتی رئیس ایستگاه قطار رم بود، به بازرسی راه آهن رسید؛ و پسر سوم، عمو نیکولینو^{۲۲}، افسر ارتش شد. پدر ما کمتر از بقیه بخت یار بود؛ زمانی که پدرش مرد هنوز دانشجوی حقوق بود، مجبور شد کاری پیدا کند و این کار در اداره ثبت مادردینا، پیدا شد و او هم به آنجا رفت. عمو نیکولینو را هم به مادردینا فرستادند – اول به لامادالنا^{۲۳}، بعد به ساساری^{۲۴} و آخر سر به او تسبیری^{۲۵} و در این آخرین محل با درجه سروانی ریاست انبار توپخانه را داشت (و در همانجا مرد). بنابراین خانواده پدری از طبقه تقریباً مرتفعی از مردم جنوب بود که کارمندان رتبه‌های متوسط ادارات دولتی از این طبقه بر می‌خیزند.

درباره پیپینا مارچاس چه می‌گویند؟ جنارو می‌گوید: «مادر ما، دختر مارچاس از مردم ترالبالا^{۲۶} و کوریاس^{۲۷} از اهالی کیلارتا بود. پدر بزرگ مادری ما تحصیلکار اداره دارائی بود و مختصه‌ی هم زمین داشت. بنابراین خانواده مارچاس از طبقه متوسط، و یا معیارهای روستاهای ما دارای وضعی خوب بود؛ خانه‌ای داشت و زمینی و وسیله کافی که در رفاه زندگانی کند.»

پیپینا مارچاس در ۱۸۶۱، یعنی یک سال پس از تولد آقای چیچیلو بدنیا آمدۀ است. زنی بوده بلند قامت و برازنده، و بر نرده‌بان اجتماع یک پله بالاتر از بیشتر دختران کیلارتا قرار داشته است، بنابراین معتمل است که نظرها را فوراً به خود جلب می‌کرده است. خیاطی از اهالی آلس‌که او را در جوانی می‌شناخته است می‌گوید: «مثل اروپائیان لباس می‌پوشید.» تا سال سوم دبستان را می‌کرد و آنچه به دستش می‌رسید، حتی آثار بوکاچو^{۲۸} را می‌خواند و این در زمانی بود که نفس خواندن و نوشتن، خاصه برای زنان امتیازی شمرده می‌شد.^{۲۹} فرانچسکو از او خواستگاری کرد.

اما خانواده فرانچسکو در کامپانیا^{۳۰} از این خبر برآشته شد. خصوصاً مادر فرانچسکو از این فکر که پسر سرهنگش که تقریباً

21. Riccio

22. Nicolino

23. La Maddalena

24. Sassari

25. Ozieri

26. Terralbu

27. Corrias

28. Boccaccio

29. ویتوریو آنجموس Vittorio Angius که از فویستدگان مورد اعتماد آن عصر است، می‌نویسد: «در سراسر شهر تعداد کسانی که توانائی خواندن و نوشتن دارند در حدود ۲۰۰ نفر است.» جمعیت کیلارتا در آن زمان ۲,۲۰۰ تن بود.

30. Campania

لیسانسیه حقوق است، دختری گمنام از طبقه‌ای پائین را به همسری برگزیند، مخت مضری بود. با وجود این، آن دو ازدواج کردند؛ او بیست و دو ساله بود و چیچیلو بیست و سه ساله. سال بعد، یعنی ۱۸۸۴، جنارو بدنیا آمد. طولی نکشید که خانواده بهاداره ثبت در آلس نقل مکان کرد، و بقیه فرزندان همه در آنجا متولد شدند: گراتسیتا ۳۱ در ۱۸۸۷، اما ۲۲ در ۱۸۸۹، و آخر از همه، در ۲۲ ژانویه ۱۸۹۱ آنتونیو. وی هفت روز پس از تولدش غسل تعمید داده و نامگذاری شد.

خانواده گرامشی مذهبی بودند؛ در بونارکادو، دهکده کوچکی که چندان از گیلارتسا دور نیست، دختری زندگی می‌کند که گرامشی از او در نامه‌هایی که از زندان نوشته بارها و با دقت حرف زده است، و او ادمنا^{۳۴} دختر جنارو است. حالا این دختر زنی است میانه سال، با موهای جوگندمی، همسر پزشکی است و در دستان تدریس می‌کند. درباره معتقدات مذهبی چیچیلو و پپینا گرامشی می‌گوید:

پدر بزرگ می‌بینی نبود که آداب دینی را بجا آورد. ولی به خاطر هست که وقتی در خانه بیمار و بستری بود، در آخرین ماههای عمرش، از هم صحبتی واعطی که در دوره چهل روزه، روزه کاتولیکها به دیدارش می‌آمد، لذت می‌برد. واعظ غالباً یهود می‌گفت: «می‌دانید، شما درست مانند جوسوئه کاردوچی^{۳۵} هستید که آینجا دراز کشیده باشد!» و پدر-بزرگ می‌دانست که او این را می‌گوید تا روحیه او را اندکی بهتر کند؛ با هم دوست شدند. گاه ساعتها با هم می‌ماندند و درباره هر آنجه زیر آسمان کبود است، حرف می‌زنند. پدر بزرگ بیشتر اهل کلیسا بود، مردن از او اعتراف کرفته شود... مادر بزرگ بیشتر اهل کلیسا بود، و عادت داشت که هر یکشنبه صبح زود برای آذای مراسم عشای ربانی به کلیسا برود. بعد بیمار شد، و بیندت از خانه بیرون می‌رفت. اما حتی در آن زمان هم همیشه به یاد خدا بود، مخصوصاً زمانی که همو نیز به زندان انداخته شد، و مرتباً می‌شنید که می‌گفت: «آه خدایا، پروردگار! از تو دیگر هیچ‌چیز نمی‌خواهم، هیچ‌چیز، فقط بر من رحمت آور و طاقتمن ده که این مصیبت را تحمل کنم...!» در حال احتفار، مراخواست و شعایله‌ای را که کشیشی تبرک کرده بود، به من بخشید...

31. Graziella 32. Emma 33. Bonàrcado 34. Edmea
 ۳۵. Giosuè Carducci (۱۸۳۵ تا ۱۹۰۷): شاعر نامدار، و بهطور کلی مردی چیره‌دست در فرهنگ ایتالیائی در دهه ۱۸۸۰ تا ۱۸۹۰ وی اول نام مستعار انوتوریو رومانو Enotrio Romano بر خود گذاشته بود، و در ۱۹۰۶ برنده جایزه نوبل شد. (م. الف)

در یکی دیگر از نامه‌های دوره زندان گرامشی تصویر زیرین را از یکی دیگر از اعضای نزدیک خانواده می‌بینیم – و او گرامشی دلوگو^{۳۶}، ناخواهری به شوهر نرفته پیشنا بود که همیشه با خانواده گرامشی زندگی می‌کرد و حکم مادر دوم آنتونیو را داشت:

خاله گرامشی اعتقاد داشت که در زمانهای گذشته بانوی بسیار پارسانی بوده بعنای دنا بیسودیا^{۳۷} آنقدر پارسا که حتی در دعای ربائی نیز جانی یافته بوده است. این دعا «دانانوبیس هودیه»^{۳۸} (امروز برمن بخشای) بود که خاله گرامشی، مثل بسیاری دیگر، بغلط به «دنا بیسودیا» تعبیر می‌کرد و او را به صورت بانوی متعلق به دورانهای خوش گذشته تصور من کرد، آن دورانها که همه به کلیسا می‌رفتند و هنوز مختصری اعتقاد واقعی وجود داشت. می‌شد درباره این دنا بیسودیا، که همیشه چون سرمشق جلو چشان ما قرارش می‌دادند، داستان کاملی ساخت. چهارها شنیده‌ام که خاله گرامشی به گرامشیتا یا اما، می‌گفت: «آه، تو کمترین شباهتی به دنا بیسودیا نداری!»

روز نامگذاری آنتونیو گرامشی، کسی که برای تشریفات غسل تعمید آمده بود کانن مارونجو^{۳۹} کشیش کلیسای حوزه آلس، نبود. تشریفات آن روز بسیار رسمی برگزار شد. در دفتر ثبت کلیسا می‌خوانیم که قدسی ماب سباستیانوفراون^{۴۰}، دکتر در الهیات، نایب مناب کل، نوزاد را غسل تعمید داده است. پدرخوانده نوزاد و کلیل دعاوی بوده است از مردم ماسولاس^{۴۱} به نام فرانچسکو پوکسدو^{۴۲}. هنوز افرادی هستند که جشن پس از تشریفات را بیاد دارند. نیکولینوتونیس^{۴۳} خیاط، که اکنون از کار کنار رفته است و دیگر خیاطی نمی‌کند، بخاطر می‌آورد:

دو خانواده ما بسیار بیهم نزدیک بودند. پدر من دادرس دادگام بخش بود. او و آقای چیچیلو بیشتر او قاتشان را با هم می‌گذراندند. و خانم پیشنا خانه ما را خانه خودش می‌دانست. مادرخوانده یکی از خواهران من هم بود که اسمش به احترام او پیشنا گذشته شد. وقتی نینو گرامشی را غسل تعمید دادند من ده ساله بودم. هنوز هم جریان را بیاد دارم: فسای شناد آن روز، خنجه‌های شیرینی و خوردنیهای خوب دیگری که از گیلارنز آورده بودند، جمعیتی که در این جشن شرکت کرده بود. من

36. Grazia Delogu

37. Donna Bisodia

38. 'dona nobis hodie'

39. Canon Marongiu

40. Sebastiano Frau

41. Masullas

42. Francesco Puxeddu

43. Nicolino Tunis

رفیق جنارو بودم و با گرامشی و اما هم، با این که از من خیلی کوچکتر بودند، بازی می کردم. خدا می داند که چندبار نینو را بلند کردم و در پفل گرفتم. بجه قشنگ و ملوسی بود و رنگ چشم‌انش باز بود. وقتی آقای چیچیلو به سورگونو منتقل شد، نینو هنوز خیلی کوچک بود، و از آن پس دیگر ندیدمش.

از خانواده گرامشی در آلس جز اینها یادگاری دیگر برجا نمانده است. پس از آن که آنتونیو خانه محل تولد خود را ترک گفت، کشیشی به نام ملیس^{۴۴} آن را اشغال کرد، بعد نزدیک به بیست سال مرکز ستاد حزب فاشیست بود و حالا طبقه همکف آن تبدیل به پیاله فروشی شده است، پیاله‌فروشی دلو اسپرت.^{۴۵} درست بالای آستانه در ورودی لوحه‌ای از منگ نصب است که میان اعلانهای حلبی رنگین نوشابه‌های الكلی و غیرالكلی، گم شده است؛ روی آن نوشته شده: «ده سال پس از شهادت آنتونیو گرامشی این لوحه برای بزرگداشت او و به عنوان دلبستگی همشهريانش و حق‌شناسی همه مردان آزاد در محل تولدش نصب شد.» تا قبل از ۱۹۴۷، که هیاتی در کالیاری^{۴۶} تصمیم گرفت برای بزرگداشت گرامشی کاری کند، کسان محدودی از اهالی آلس می‌دانستند که چنین همشهری نامداری داشته‌اند.

[آنتیوکوپور کو می گوید]: وقتی درست در حدود یک سال داشت او را به سورگونو برداشت و تا هفت سالکی جز در تعطیلات تابستان همه ماهیاتی سال در آنجا بود. همیشه تابستانها به گیلارتا باز می‌گشتند. در این فاصله، به تعداد افراد افزوده شده بود: ماریو^{۴۷} در ۱۸۹۳ بدنیا آمد، ترزا^{۴۸} در ۹۵، و کارلو^{۴۹} در سال ۹۷. در سال ۱۸۹۸ برای همیشه به گیلارتا نقل مکان کردند و آقای چیچیلو و خانم پیانا دیگر هرگز آنجا را ترک نکردند.

بازگشت غم‌انگیزی بود. در دیسمبرهای جدی روی داد که برای چیچیلو گرامشی کاملاً نکبت‌بار بود: کارش را از دست داد و سروکارش بزندان کشید. ماجرا با انتخابات سیاسی ۱۸۹۷ آغاز شد.

بلیینی^{۵۰} تاریخنگار اشاره کرده است که در ساردنیای اوآخر این قرن «مسائل» و امور عمومی خیلی بندرت مورد مباحثه علمی و

44. Melis 45. dello Sport 46. Cagliari 47. Mario
48. Teresina 49. Carlo 50. Camillo Bellieni

نظری قرار می‌گرفت: احزاب در حقیقت پیر و چند مرد بزرگ بودند. در این باره شاهدی عینی داریم، و آن فرانچسکو پائیس سرالی است که نماینده ایالت اوتسیپیری در مجلس بوده است و کریسپی ۵۲ نعمت وزیر وقت، در سال ۱۸۹۶ از او خواسته بود که درباره اوضاع اقتصادی و اجرای قوانین در این جزیره تحقیقاتی بعمل آورد. یک سال و نیم بعد، پائیس سرا گزارش داد:

جز در مراکزی چند، و در میان جمعی قلیل، کلمات «کتروراپیو»، «لبیال»، «دمکرات» و «رادیکال» مطلقاً مفهومی ندارد. *موسیالیزم*، «هرج و مرخ»، «تفوڈ روحاپیان»، اصلاً شنیده نشده است. با این حال احزاب بسیار سرزنده، پوششگر، لجوچ و آشنا نباید ند. اما این حزبها، احزاب سیاسی نیستند، احزابی که از مصالح عمومی یا محلی الهام بگیرند نیستند، بلکه احزاب خصوصی هستند، دسته‌هایی که به مبتدازترین معنی کلمه بربایه خانواده‌ها بنا شده‌اند... در زیر بال و پر دسته‌های بزرگ شخص، در هر شهری دسته‌های بسیار کوچک و گروههای فردی وجود دارند، که هر چه کوچکترند پر کینه‌تر و خشن‌ترند و باید همه روزه یکدیگر را پیشند و چون موضوع مهمی ندارند که برس آن نیاز نکند... این گروهها خود را به دسته‌های عظیمت وابسته می‌سازند، تا در عوض، در مورد نزاعهای کوچکشان از طرف آنها حمایت شوند، یا تقاضاهای شخصیشان برآورده، و پرده‌ای بر قانون شکنیشان کشیده شود، و حتی گاه از عاقب جنایاتی راستین بگریزند.

پائیس سرا نتیجه می‌گیرد که: «ستم خانگانی (فندالی) قدیم جای خود را به این گونه بندگی مشتمل کننده داده است که آثار و عواقبش بدتر و رنج‌آورتر است.»

سورکونو در حوزه انتخابیه ایزیلی ۵۲ قرار داشت، و در آنجا انتخابات ۱۸۹۷ برخورد تلغی میان این گونه رئیسان محلی به نامهای فرانچسکو کوکو اورتو⁵⁴ و انریکو کاربونی بوی ۵۵ ایجاد گرد. کوکو اورتو یکی از مشخص‌ترین شهروندان ساردنیا بود، بیست سال و کمیل مجلس بود، دوبار به معاونت وزارت تغایر رسیده بود: بار اول در وزارت کشاورزی و بعد در وزارت دادگستری. بلیینی او را چنین توصیف می‌کند: «بزرگترین نمونه روح دسته بندی.» اما آنچه در شرف پیش‌آمدن بود برای این مرد با تفوڈ، مشکلاتی بیش از همیشه در برداشت. رقیب

51. Francesco Pais Serra
54. Francesco Cocco Ortú

52. Crispi
53. Isili
55. Enrico Carboni Boy

جوانتر او پیروان پسیاری در شهر زادگاه او نوراگوس^{۵۶} پیدا کرده بود، بعلاوه در مراکز همۀ حوزه انتخابیه از قبیل تونارا^{۵۷} و سورگونو هم هواخواهانی داشت. چیچیلو گرامشی به مرد سیاسی جدید، یعنی کاربونی بوی، پیوست.

جنگ مغلوبه شد و تا اخذ آخرین رای با پیرحمی ادامه داشت، با اینهمه کوکو اورتو دوباره انتخاب شد و طولی نکشید که از گذشته هم نیز و مندتر گردید: ظرف چند ماه در کابینه جدید دی رو دینی^{۵۸} وزیر کشاورزی و صنایع و بازرگانی شد. ظاهرآ از قسمتی دیگر از گزارش پائیس سرا می‌توان دریافت که رفتار هواخواهان کوکو، یعنی «دمسته کینه‌توز و خشنی» که پشت سر کوکو اورتو قرار داشت چگونه می‌توانسته است باشد. «سرا» می‌نویسد: «پیروزی این یا آن حزب سیاسی در رم حائز اهمیت چندانی نیست... آنچه بحساب می‌آید این است که رئیس حزب در حکومت مرکزی صاحب نفوذ باشد تا بتواند بر پیروانش در ساردنیا مسلط بماند، و چون فاتحان جنگی، مزایائی به پیروزشده‌گان لطف کند و شکست‌خورده‌گان را از میان بردارد..» چیچیلو گرامشی در صفت شکست‌خورده‌گان، و در معرض همه خطرهای بود که جبلی چنین حالتی هستند، از جمله درگیر شدن با دستگاه فاسد قضائی.^{۵۹}

چند ماه پس از انتخابات حادثه‌ای اسف‌بار موجب شد که چیچیلو برای مدتی کوتاه سورگونو را ترک گوید: برادرش نیکولینو، که در اوتسییری مسؤول انبیار توپخانه بود، بناگهان در ۱۷ دسامبر، در چهل و دو سالگی، مرد. از این‌رو چیچیلو رفت که هم در مراسم به خاک سپردن برادر شرکت کند و هم ببیند که اکنون که دیگر برای جنارو امکان زندگی کردن با عمو نیکولینو وجود نداشت تحصیلات او چگونه می‌توانند ادامه یابد. به مجرد آنکه او عزیمت کرد تلگرامی از سورگونو به کالیاری مخابره شد. این کار را «هواخواهان کوکو» کرده بودند که از غیبت او استفاده کرده بگویند حسابهای اداره ثبت نیاز به بررسی دارد. وقتی چیچیلو از اوتسییری بازگشت مطلع شد که قرار است مورد

بازجوئی قرار گیرد. معلوم شد که در اداره او مسائل دقیقاً آنچنانکه می‌بایست نبوده است؛ بیشک خلافکاریهای مختصراً روی داده بوده. چیچیلو از کار معلق و از حقوق معروف شد و با خانواده‌اش به گیلارتزا بازگشت. در آنبا چند ماهی را در انزوای مطلق و دلتانگی عمیق و وحشت از بازداشت و زندان گذراند. در آن زمان سی و هشت ساله بود، شفلش را از دست داده بود و هر آن انتظار وقوع حوادث ناگوارتری هم می‌رفت... ژاندارمها در ۹ اوت ۱۸۹۸ برای بازداشت آمدند. مطلع شد که او را به اختلاس و اخاذی و تعریف استناد متهم کردند. عاقبت خود را در زندان اوریستانو یافت و در آنبا ماند تا پانزده ماه بعد که در ۲۸ اکتبر ۱۸۹۹ او را در کالیاری برای محاکمه تحویل دادند. محاکمه یک سال بعد صورت پذیرفت. در آن زمان به موارد اختلاس در دادگاه جنائی رسیدگی می‌شد و این دادگاه ب عنوان علل مخففه آمده ۲۷ اکتبر ۱۹۰۰ صادر کرد. در رأی دادگاه به عنوان دادگاه رسیدگی او را در بود که «خسارات واردہ مختصر و دارای ارزشی ناچیز است»، زیرا که بازرس قضائی فقط مبلغی بسیار جزئی را در صندوق کسر دیده بود. با این حال در آن روزگاران قانون درباره این گونه مسائل مغاییر بود و، اگر چه با توجه به عمل مخففه حداقل محکومیت برای او در نظر گرفته شد، به پنج سال و هشت ماه و بیست و دو روز زندان محکوم گردید.

پیینا مارچام، که با هفت فرزند - که آخرینشان هنوز شیر می‌خورد و بزرگترینشان، جنارو فقط چهارده ساله بود - تنها مانده بود از این مصیبت سخت صدمه دید. آنتونیو در آن زمان هفت سال داشت و تا آن هنگام خانواده گرامشی زندگی را با قناعت و ازامش گذرانده بودند؛ ثروتمند نبودند ولی زندگی را بی‌اشکال بهم می‌رساندند. هر ماه به طور مرتب پولی به خانواده می‌رسید که بیش از اینقدر امروز ممکن است بینظر آید گرانبها بود، در آن اقتصاد «بغور و نمیر» که هنوز جنس با جنس معامله می‌شد پول بسیار کم در گردش بود ناگهان با زندانی شدن آقای چیچیلو و قطع حقوق، فضای خانواده تغییر کرد. دورانی در نهایت سختی و حقارت پدید آمد؛ و مصیبت دیگر، هم بر این مصیبت افزوده شد: مدتی بود که آنتونیو علام نقره جسمانی از خود نشان می‌داد.

۲

کسی که درباره کودکی گرامشی برایم حرف زد ننتا کوبا^۱ بود، که از او در یکی از نامه‌های زندان یاد شده است. ننتا هفتاد و هشت ساله است. او همدوره و دوست گراتسیتا بوده، و در گیلارتسا درخانه مقابل خانه خانواده گرامشی زندگی می‌کرده است و با وی مانند یکی از افراد خانواده رفتار می‌شده است.

نینو از ابتدا... خوب دیگر، چه بگویم، گوزپشت نبود. نه، وقتی کوچک بود کاملاً سالم بود. شاید کمی ضعیف بود، از جهات دیگر هیچ عیب نداشت. بیچه قشنگی بود... چهار سال از من کوچکتر بود. همیشه در این باره شوخی می‌کردم، و خوب یادم است که قبل از این که ناخوش شود پسری خوش صورت و طبیعی، با موهای مجعد، و چشمها آبی بود. بعد قوزی در پیش پیدا شد، تی دامن چه چیز موجب آن گردید؛ رشدش متوقف شد. قدش از طبیعی کوتاهتر شد و همانطور ماند. تیا پیپنا هر کاری که می‌توانست برای مبارزه با این بیماری کرد. بیچاره آشفته بود و به نظر عجیب و خشنترده می‌آمد. او را دراز می‌خواباند و با تندرید بدنش را ساعتها ماش می‌داد، ولی فایده نداشت. قوز هر روز بزرگر می‌شد. بنچار به اوریستانو رفتند تا نشانش بدهند. تیو گرامشی او را بیش متخصصی در کازرتا^۲ هم برد. وقتی بر گشتند مداوائی که به آنها پیشنهاد شده بود این بود که او را از تیر سقف آویزان کنند. برایش شکم‌بندي درست گرده بود که حلقه داشت. نینو آن را می‌پوشید و تیو گرامشی و جنارو او را با قلاب به سقف آویزان و میان زمین و آسمان رها می‌کردند. فکر می‌کردند راه صاف کردن او همین است. اما برآمدگی پشت او - و بعد هم روی سینه‌اش - هر روز بدتر می‌شد، و آنها هر گز درمانی بپیدا نکردند. نینو خیلی کوتاه ماند، حتی وقتی به رشد کامل رسید قدمش بیشتر از یک متر و نیم نبود.

خانواده معتقدند که زمین خورده‌گی این آسیب را وارد ساخته است. ترزا، کوچکترین خواهر آنتونیو، بهمن گفت: «بارها شنیدم که مادر می‌گفت که نینو در ابتدا پچه قشنگی بوده است. بعد روزی آماسی در پشتش دیده‌اند و نفهمیده‌اند از چه ایجاد شده است. مادر نمی‌توانست این پیشامد را فراموش کند، و از این بابت هرگز آرامش نیافت. بعد فکری به ذهنش آمد و دخترک خدمتگزار را صدا کرد و گفت: «وقتی او را بغل می‌کردی هیچ وقت پیش‌نیامد که از بغلت بیفتد؟ اگر پیش آمده است راستش را بگو.» خدمتگزار در ابتدا اصرار داشت که چنین اتفاقی نیفتاده است، ولی بالاخره اقرار کرد که چرا، بعداز آن، هیچ معالجه‌ای مقيّد نیفتاد.»

آنتونیو سوای این نقص جسمی، از بیماریهای دیگر هم مکرر رنج می‌برد. خودش بعدها نوشت: «وقتی کودک چهارساله بودم، اسهالهای خونین داشتم که گاهی سه روز متواتی بدرازا می‌کشید، و مرأ بکلی بیخون می‌ساخت، و همراه با تشنج بود، پزشکان دست از من شسته بودند و تا سال ۱۹۱۴ مادرم تابوت کوچک و لباس کوچکی را که برای دفن من تهیه کرده بود، نگداشتند بود.»

و بعد وضع بدتر شد: زندانی شدن چیچیلو فقر و خفت را هم برای این خانواده – که در غم بیماری فرزند گرفتار بود – بهارمان آورد. پیپینا مارچاس تسلیم نشد. غرورش مانع از این بود که از مادرشون یا برادرانشون، از خانواده‌ای که در زمان ازدواج به او بدیده تحقیر نگریسته بودند، کمکی بغواهد. برادران چیچیلو وضع خوبی داشتند و خواهرش به همسری مالکی ثروتمند درآمده بود: همه خوب می‌توانستند به او کمک کنند. ولی پیپینا می‌خواست خودش گلیم خود را از آب بپرون بکشد، و تصمیم گرفت که شرمساری کمل خواستن از خویشانی را که بزمحمت می‌شناختشان برخود هموار نسازد.

پیپینا که سرشتی تیر و مند و چنگنده داشت – و در زمان بازداشت شوهرش فقط می‌و هفت سال از عمرش می‌گذشت، با عزمی جزم با این وضع مصیبت بار رو برو شد. در ابتدا یا فروش زمین کوچکی که از خانواده خود بهارث بوده بود مبلغ مختصری فراهم آورد، آن قدر که مزد و کلای مدافع را پردازد و به نیازهای فوری فرزندانش برسد. بعد مستاجری بعخانه آورد، دامپزشکی به نام ویتوره نسی^۲. اما، بالاتر از همه، شروع بکار کرد. ترزا بیاد می‌آورد: «مادرمان خیاط قابلی

آنتونیو گرامشی

بود. پیراهن مودانه و چیزهای دیگر می‌دخت و می‌فروخت. برای آن که وقت کارکردن پیدا کند نمی‌خواهیم،» مدت‌ها بعد آنتونیو گرامشی نگاهی به آن سالهای پر رنج و تعب‌انداخته و درباره مادرش نوشته است:

آیا ما قادر بودیم کاری را که مادر دد سی و پنج سال پیش کرد، بکنیم؟ آیا من توائیتیم یک قنه در مقابل چنین مصیبتی پایداری کنیم و هفت کودک را از آن برهانیم؟ زندگی او بیشتر برای ما درسی آموزشده بود، نشان داد که قدرت پایداری چقدر در دفع مشکلاتی که حتی از نظر مردان دلیر فائق آمدنی نیست مهم است... همه عمرش را برای ما کار کرد، فدا کاری‌پائیش گرد که مانندش شنیده نشده بود. اگر او جز این می‌بود، کسی چه می‌داند برس مان گودکان چه می‌آمد، شاید هیچ یک امروز اینجا نبودیم.

آنتونیو حالا دیگر در گیلارتسا به دستان می‌رفت. مادرش که همیشه نگران سلامت او بود تا هفت سال و نیمی او را به دستان نفرستاد، بعد هم با همه گرفتاریها وقت پیدا می‌کرد که به او در تکالیفی که باید در خانه انجام دهد کمک کند که مبادا زیاد خسته شود^۴. سال اول آنتونیو در کلاسی بود که چهل و نه شاگرد داشت و آموزگاری داشت به نام اینیاتسیو کوریاس^۵، در سال بعد آموزگار دیگری، به نام چلستینو بالدوئی^۶ و در سال سوم آموزگار سومی به نام لویجی کوسو^۷. در این سالهای اول همیشه با نمره‌های نه و ده (ده بالاترین نمره بود) در تمام مواد شاگرد اول بود. در یکی از نامه‌هایش می‌خوانیم: «نظام آموزشی که من از آن پیروی می‌کردم، بسیار عقب مانده بود، و به هر حال همه همکلاسان من ایتالیائی را بسیار بد و با اشکال زیاد حرف می‌زدند، در نتیجه من مزیتی برآنان داشتم. آموزگاران ناگزیر بودند

۴. آنتونیو از زندان بناو نوشت: «چنانکه گوئی همین دیروز بود. بیاد دارم که وقتي در سالهای اول و دوم دستان بودم تو چکونه تکالیف خانه مرا تصحیح می‌کردی. خوب یادم هست که نمی‌توانستم واژه *uccello* را که با دو^۸ نوشته می‌شد درست تلفظ کنم! و گویا دست کم ده بار تلفظ مرا اصلاح کردی... چقدر شعر به ما بیاد دادی که از بر کنیم؛ هنوز شعر راتاپلان *Rataplan* یادم است، و آن یکی: در کنار رود لوار، که صدھا کیلومتر، مانند نواری سیمین، به سیم شادمانه خود ادامه می‌داد...» و نیز بخاطر دارم که چه خوب در موقع خواندن راتاپلان روی میز طبل می‌زدی. کمان می‌کنم چهار یا پنج ساله بودم.»

که در سطح شاگردان متوسط کار کنند، و روان حرف زدن ایتالیانی بینهایی کافی بود که شاگرد را از سطح متوسط بالاتر برد و مطاب را برایش سهل سازد، ولی چیز دیگری هم کار را بر او اسان نمی کرد: اشتیاق بی نهایت پسرک به خواندن و بلعیدن آنچه چاپ شده به دستش می رسید. فله توریجنا^۸، یکی از همبازیهای کودکیش، می گوید: «گاه هفته‌ها او را نمی دیدم، و وقتی می پرسیدم چرا، می گفت تمام وقت را مشغول خواندن بوده است».

علاوه بر این گرایش‌های تحصیلی، کم کم شروع کرده در همان زمان به کارهای دستی و عملی هم علاقه نشان دادن. از خانواده‌اش شنیدم که: «برای خودش دوش مخصوص ساخته بود. اینطور: پیت‌حلبی بزرگی به قلاب دیوار آویخته بود. پیت را می شد از سقف آشپزخانه آویزان کرد و نینو قسمت بالای پیت را تعداد زیادی سوراخ ریز کرده بود. آن را از آب گرم پر می کرد و بالا می کشید. بعد با کشیدن طنابی آن را وارونه می کرده و آب از سوراخها فرو می ریخت».

همین انگیزه عملی او را به ساختن اسباب بازیها، قایقهای کوچک و ارابه‌های کوچک می کشانید. در یادداشت‌هایش می خوانیم: «بزرگترین پیروزی من وقتی بود که چلنگر دهکده از من خواست که الگوی کاغذی کشته زیبای دو دکله‌ای را که ساخته بودم، برایش تعییه کنم تا از روی آن بتواند با حلبی کشته بسازد». و یا در جای دیگر:

حیاطی را که با لوچانو [لوچانو گوتیزو^۹] پسر داروساز گلارترزا در آن بازی می کردیم بیاد دارم با حوضی که در آن ناوگان گذاشتی، چوب پنهایی، چوبی و حلبی را بحر کت درمی آوردم و بعد آنها را با نخودهایی که از داخل لوله‌ای فوت می کردم یکی یکی غرق می ساختم... در آن زمان، جز از کشتی دو دکله، سه دکله، دو عرشه‌ای، قایق بادیانی، مخابره با پرچم و دکل و بادیان فرعی از هیچ چیز دیگری حریق نمی زدم... از تنها چیزی که دلخور بودم این بود که لوچانو صاحب قایق حلی نیرومندی بود که هر دفعه کشتهای جنگی مرآ با همه طول و تفصیلاتان غرق می کرد. با این حال از این که می توانستم آنها را بسازم سخت بخود می بالیدم.

برای خود وسائلی هم برای ورزش تعییه کرده بود. او اوایل بچگی با اراده‌ای فوق العاده و عزمی جزم می کوشید که به هر طریق که ممکن است نقص بدنی خود را جبران کند. هر روز، بی وقفه، مدتی

تعریف و زنده بوداری می‌کرد. در حیاط خانه‌ای که اکنون ترزینا در آن زندگی می‌کند چند کلوله سنگی است. او چنین توضیح داد:

کار دمبل را می‌کردند. نینو آنها را از سنگهای بزرگی ساخت. برادرها هم کمکش کردند. با هم آنها را با قلم سنتکتراتیس کوچک کردند، بعد نینو ساقتها برای صاف کردن و کروی کردن آنها وقت صرف کرد. از این کلوله‌ها شش تا ساخت، برای سه دست دمبل مختلف با وزنهای مختلف. میله‌ای که کلوله‌ها را بهم متصل می‌کرد چوب دسته جارو بود. آهن در آن روزها گران بود. بسامعت خرید میله فلزی را نداشتند. به‌هر حال دمبل حتی با میله چوبی هم حاجت را برمی‌آورد. نینو منظماً تعریف می‌کرد، هر صبح، می‌خواست نیر و مندق شود و بازوها بشیش عضله‌های پیشتری پیدا کند. چنان با حدت به‌این کار می‌رداخت تا از خستگی از پا درآید. یادم هست یک دفعه شانزده بار متوالی وزنه‌ها را بلند کرد...

ترزینا بوضوح از یادآوری خاطراتش متاثر بود. روزگاری سوگلی خانواده، و از سه خواهر دیگر از نظر رشد فکری به آنتونیو نزدیکتر بوده است.^{۱۰} حال هفتاد سال دارد و چندین سال است که بعد از مرگ شوهرش پائولو پائولزو^{۱۱}، که از کارمندان اداره پست بوده بیوه شده است. این موجود رنگ پریده مهربان گوشی یکراست از تصاویر کتابی قدیمی بیرون آمده است: زنی است با شرم حضور و گوشش گیر، آرایش گیسو و دوخت لباس سیاهش آدمی را به یاد روزگاران گذشته می‌اندازد، و هر بار که از آن دورانهای سخت حرفی بمعیان می‌آید چشمهاش را پرده‌ای از غم می‌پوشاند. او هم با شوهرش در اداره پست گیلارتز اکار می‌کرده است؛ و از ۱۹۶۰ که بازنشسته شده بندرت از خانه بیرون رفته است. می‌گوید: وضع جسمی نامساعد نینو بیشک در رشد سرشش مؤثر بوده است. خوددار بود و در خود فرو می‌رفت.... اگر چه متظاهر نبود - و واقعاً هم نبود - همیشه نسبت به ما بی‌اندازه مهرب و محبت داشت: «من خواهر کوچکش بودم، چهار سال کوچکتر بودم، لوس می‌کرد، همان پول مختصری را که داشت برایم روزنامه و مجله خنده‌دار می‌خرید...»

۱۰. گرامشی یک بار به او نوشت: «ترزینا، یادت هست که ما هردو چقدر در خواندن و نوشتن دقیق بودیم؟ گمان می‌کنم ده ساله بودی که، وقتی کتاب تازه‌ای در دستربان نبود، کتابهای قانون را می‌خواندی.»

دیگر دوستان و همبلزیان دبستانی هم با مختص اخلاقی داشتند. مشاهی از نینو نقل می‌کنند. نتنا کوبا می‌گوید که او خوددار بود ولی خشن و بی‌نزاکت نبود. «فله توریجا می‌گوید:

کودکی ناشاد بود. ولی اگر کسی از دوست در من آمد شکفت من شد و من خنده دید...! خیال من کنم سال ۱۹۰۰ یا ۱۹۰۱ بود که با هم برای شنا به بوزا ملرینا^{۱۲} رفتیم. در آن روزها با گاری گاوی سفر می‌گردیم. در زمانی که در گاری و بعد در کنار دریا با هم گذراندیم فکر نمی‌کنم که به عقیده کسی نینو گرامشی بجهة آرامی آمد همسچشمی، همیشه او را خوش و قریب می‌ساخت. گاه به گاه حتی دلنشاد می‌شد.

مع هذا همیشه آگاه بود که ناگزیر است در بازیهای توأم با زور-آزمائی و خشن تر همبازی‌سایش شرکت نکند. یکی از دوستان دبستانیش به نام پیچینو ماملی^{۱۳} بیاد دارد:

من دالید که عیش چه بود؛ و این نفس بدلی طبیعاً مانع از آن بود که در بعض از بازیهای ما شرکت کند. پسرها همیشه پسرند، دوست دارند و دعوا کنند و خودشان را خسته کنند. بازیهای محظوظ ما زور آزمائی و قدرتمندی بود، و نینو ناگزیر فقط تماشاچی می‌مائد. به همین دلیل گتر با ما قاطلی می‌شد. معمولاً در خاله می‌مائد، می‌خواند، می‌خواهد، طراحی یا نقاشی می‌کرد، یا از چوب چیزهایی می‌ساخت، یا دور از ما در حیاط خانه بازی می‌کرد. یا به راهیهایی طولانی می‌رفت. من او را مکرر هر راه ماریو می‌دیدم. جنارو هفت سال از او بزرگتر بود، برای این که رفق راهش باشد پر بزرگ بود؛ و کارلو هفت سال کوچکتر بود، و پر کوچک.

و این در زمانی بود که او به سیر و سیاحت تا دره تیرسو^{۱۴} و سان سرافینو^{۱۵} تا چوپیارها و باشیهای کانتسولا^{۱۶} یا خانه رخاله اش ماریا دومینیکا کوریاس^{۱۷} در آیاسانتا^{۱۸} می‌رفت. خانم ماتساکوراتی^{۱۹} همسر تحصیلدار مالیه محلی پس از آنکه شوهرش مامور کار دیگری شد، مجموعه کوچکی کتاب به نینو هدیه کرده بود؛ در میان آنها یک نسخه رابینسون کروزو^{۲۰} بود. هنوز خیلی بچه بود که این کتاب را خواند و کتاب بر او تأثیری پسیار عمیق گذاشت. می‌نویسد: «هرگز

12. Bosa Marina

15. San Serafino.

18. Abbasanta

13. Chicchini Mameli

16. Canzola

19. Mazzacurati

14. Tirso

17. Maria Domenica Corrias

20. Robison Crusoe

آنتونیو گرامشی

چیب، و چند هند کبریتی که در پارچه
ر خانه بیرون نمی رفت. فدر می کردم شاید
شروع سردرآورم و ناکزین پاشم با هرچه خودم

پیهایش این بود که مارمولک بگیرد، یا لپربازی کند و
منگی که مماس بر سطح آب می گذشت گوش کند. عاشق
زین نصر هفت حركات جانوران بود.

یک بار، دد شبی مهتابی و درخشنان پائیزی، من و یکی از دوستانم به باغ
سیبی رفتیم. در جای پر درختی پشت به باد مخفی شدیم. ناگهان سرو کله
یک خانواده خاریست پیدا شد، دو بزرگ و سه کوچک. قطار و پشت سر
هم به معرف درختهای سبب راه افتادند، مختصراً در میان علفهای بلند
پرسه زدند و بعد دست بکار شدند. با پوزه و ینجه تمام سیبهاش را که باد
از درخت ریخته بود دد محظهای یاز نزدیک بهم جمع کردند. باز هم
مشان نبود. آن که از همه بزرگتر بود به اطراف نگاهی انداخت و سپس
از درختی که بالا رفتن از آن از همه آسانتر بود بالا رفت، و جفتش هم
بدنبالش. روی شاخهای که بسیار پر بار بود خریدند و بعد شروع کردند
با حرکت آهکین به جلو و غب طلب خوردند. وقتی این حرکت دور برداشت
شاخه باشدت بیشتر و بیشتری تکان خورد و سبب زیادی بر زمین ریخت.
همه اینها را پهلوی آنهای دیگر جمع کردند و بعد تمام خاریشتها
حتی بجههای - تیغهایشان را بیرون دادند و با پشت روی تسوهه سیبها
غلتیلند. سیبها به تیغها چسبیدند، هرچند به بجهه ها چند دانه ای بیشتر
فرسید پدر و مادر، هریک، هفت یا هشت سبب با تیغهایشان برداشته
بودند. وقتی به معرف لانهشان برآمد افتادند ما از پناهگاههایان بیرون آمدیم
و آنها را در کیسه ای کردیم و به خانه بردمیم. من پدر خانواده و دونا
از بجهه خاریشتها را چند ماهی دد حیاط خانه مان نگهداشتیم، آنها هم به
ازادی در آنجا پرسه می زدند.

و این هم خاطره‌ای دیگر:

یک بار با برادرهای کوچکترم به مرتعه خالدام، که در درخت عظیم بلوط
و تمدادی درخت میوه داشت، رفتیم؛ قرار بود بلوطها را جمع کنیم و به
خوک کوچکی بخوارانیم. مرتعه به دعکده نزدیک بود ولی در جانی خلوت
و در دره مانندی پنهان بود. هنگامی که به مرتعه رسیدیم دیدیم که رویه
بزرگی آرام زیر یکی از درختها نشسته و دم پشمآلوبیش را چون چوب
پر جم راست نگه داشته است. اصلاً ترسید. دندانهایش را نشان داد اما
این کارش بیشتر به خنده شبیه بود تا به قهقهید. ما خیلی دلخور شدیم
که چرا روباه نباید از ما بترسد؛ اصلاً ترسیده بود. چند منگ که

سویش امداختیم، اما از جایش تکان نخورد و با همان طرز زیر کانه و تمسخر آمیز نگاهمان کرد. ما هر یک چوبی برداش گرفتیم و همه با هم فریاد زدیم «تفق!» باز هم بی‌آنکه نگران شود، بهما خیره ماند. ناگهان صدای تفکی واقعی از نزدیکی شنیده شد. آن وقت بود که روباه با خیز از جا پرید و بسرعت دوید و رفت. هنوز هم در نظرم هست: خط قبوه‌ای رنگی که بسرعت از کنار دیوار مزرعه می‌دوده، هنوز را هنوز بالا گرفته است و عاقبت میان بوته‌ها نایدید شد.

بعلاوه جشن‌های محلی هم بود: اسبهای که در اطراف کلیساي سدیلو^{۲۱} در مسابقات روز هید قدیس آنتونیوس^{۲۲} شرکت می‌کردند، بساطهای نان بادامی فروشی با چراگاهی کاربیدی که نوری کمرنگ و لرزان داشت، سکوهایی که پرای مشاعره پر پا می‌کردند، روزی گرامشی از زندان برای مادرش نوشت:

اگر مجال دست داد، بعضی از آن تصنیفهای مردم ساردنی را که اعقاب پیریسی پیریونه^{۲۳} اهل بولوتانا^{۲۴} هنوز در کوچه و خیابان می‌خوانند، برایم بفرست؛ اگر هنوز مسابقه مشاعره در جشنها اجرا می‌شود برایم بنویس و بگو موضوع مشاعره چیست. آیا هنوز جشن روز قدیس قسطنطین^{۲۵} را در سدیلو می‌گیرند؟ جشن قدیس پالمریو^{۲۶} را چطور؟ این روزها این جشنها چگونه برگزار می‌شود؟ آیا هنوز هم روز قدیس ایسیدوروس^{۲۷} روز میهمی است؟ آیا هنوز هم پرچمی را که برآن صورت چهار عرب مغربی بود بدوش می‌کشند و انسان هنوز لباس سربازان قدیم را بر تن می‌گذند؟ می‌دانی، من همیشه سخت دلسته این چیزها بودم؛ پس لطفاً برایم بنویس و از آنها برایم سخن بگو. فکر نکنی که اینها مهم و یاوه است و جالب توجه نیست.

اما این تصویرها که از زندگی بی‌غم و سبکبار ترسیم شده است فقط یک روی حقیقت است. آنتونیو از فقر دهشتناکی که پس از بازداشت پدر دامنگیر خانواده شده بود عقیقاً در رنج بود، و نیز از پیامدهای روانی این مصیبت؛ بعلاوه از بیماری خودش. از جنبه نظری فقط جنارو، پسر ارشد خانواده، تنها کسی بود که از تمام ماجرا آگاهی داشت^{۲۸}. پنهان داشتن واقعیت از پسری بمن او به هرحال

21. Sédilo

22. St. Anthony

23. Pirisi Pirione

24. Bolotana

25. St. Constantine

26. St. Palmerio

27. St. Isidoro

ممکن نبود. اما احتمالاً افسانه‌سازی، و دروغهای عاطفی و نیرنگها ممکن بود در دیگران کارگر افتاد - در واقع پیشنا مارچاس با تمام قوا می‌کوشید که این راز را در درون خانواده نگه دارد. فرانچسکو گرامشی در گائنا یعنی در چند صد متیر خانه مادرش زندانی بود. پیشنا او را واداشته بود که نامه‌ها را برای او بفرستند تا وی آنها را با مهرپستی گیلارتا برای مادر شوهرش ارسال دارد. به بچه‌ها گفته شده بود که پدرشان برای دیداری طولانی از مادربزرگشان ترازا گونتسالس به گائنا رفته است.

اما در معیط شهر کوچکی مانند گیلارتا داستانی چنین سنت دیر یا زود بر هم فرو می‌ریخت. بدلیل بی‌آبروئی قضیه ممکن نبود که بچه‌ها آماج نیش زبانهای یا کنایاتی قرار نگیرند، یا وقتی بزرگترها در جمع خود، یا اطمینان از اینکه توجه بچه‌ها به جای دیگری است درباره موضوع میان خود صحبت می‌کردند، چیزی نشنوند، بنابراین ممکن نبود که آنان به طور سریعه به دلایل واقعی غیبت طولانی پدرشان پی‌نبرند. سی سال بعد، در موقعیتی نه چندان متفاوت، آنتونیو در نامه‌ای از زندان به تاتیانا²⁹، با اشاره به پسرش، نوشت:

نمی‌توانم بفهمم که چرا به دلیو³⁰ گفته نشده است که من زندانی شده‌ام، و چرا هیچ کس به این فکر لیفتده است که او ممکن است از این موضوع به طور نامستقیم، یعنی به ناسنیدیده ترین شکلی که برای بچه‌ای ممکن باشد، با خیر شود، که در این صورت در راستکوئی کسانی که غریب شدند، بر عینده دارند به تردید خواهد افتاد. و در خلوت خودش درباره آن فکر خواهد کرد و گوش‌گیر خواهد شد. دست کم تجربه خود من در کودکی چنین بود: کاملاً آن را بیاد دارم.

... بنابراین بجاست که یولیا³¹ (همسر گرامشی) را مقاعده کنس که این کار، هم نادرست است و هم - دد آخر امر - بی‌فایده، که حقیقت وضعی ما از بچه‌ها مخفی کند. ممکن است اولین پرده برداشتن از حقیقت آنان را بیزارده، اما این منوط است به انتخاب دقیق راه درست برای گفتن آن. من معتقدم که می‌توان با بچه‌ها مانند آدمیانی عاقل رفتار کرد و جدیترین مسائل را با آنان در میان گذاشت. این کار بر

→ اوتسییری درس می‌خواندم که عموم، درست پیش از عید میلاد مسیح، در گذشت. اما بدر ترتیب کارها را طوری داد که من توانستم سال جهاد دستان را در اوتسییری بیان برم. برای تعطیلات به گیلارتا رفتم. وقتی که دستان باز شد (بدر دیگر نبود) مادر به من گفت که دیگر نمی‌توانم به دستان بروم و گفت که چرا نمی‌توانم. در آن زمان من تنها کسی از هفت بچه بودم که می‌دانستم پدرم زندانی شده است.»

29. Tatiana Schucht

30. Delio

31. Jolia Schucht

آنها تائیری بسیار عمیق می‌گذارد، منش آنان را قوی می‌سازد و، با از همه، مانع آن می‌شود که رشد آنان به دست فشارهای ناصادی می‌باشد و برخوردهای عارضی و نامشخص سبده شود. واقعاً عرب است که چطور بزرگ‌تر که ها فراموش می‌کنند که خودشان هم بچه بوده‌اند. از ته بیات خود استفاده نمی‌کنند من در مردم خودم. بوضوح بیاد دارم که از کشف هر یزده بیوه‌س حقیقت اگر برای مصنون داشتن من از خطای خردناک بود، چقدر آرزو می‌شدم و پیشکش این موضوع سبب می‌شده‌است در خود فرو بروم و از دیگران آنرا کناره بروم. در ده سالکی به دلیل اصرار متعصبانه‌ای که بصراحت و حقیقتکوئی در جانبه داشتم، واقعاً اسباب دردرس مادر شده بودم، و امان از آن محنّه‌ها و رسواهیهایی که این اصرار من موجب می‌شدند. [تاکیدها از مؤلف است].

وقتی که کودک بود واقعیت به بدترین و ناهموارترین شکلش بود و فاش شده بود. و ضربتی که از آن بر او وارد شده بود، بر بقیة عمر او تائیر گذاشت و بر رابطه‌اش با پدر تا پایان زندگی اثر بخشیده بود. بدفهمیها و تلغکامیها سکوت‌های طولانی بیار آورده بود؛ و چنان ضربه‌ای بر او بود که اثرش جرداش در او باقی ماند. باز، در بزرگسالی می‌نویسد: «اگر او [مادرش] می‌دانست که من می‌دانم که چه می‌کنم، و ان حوادث بر من چه زخم جاودانه‌ای گذاشته است، بقیه زندگانیش زهرآل می‌شد...»، [تاکیدها از مؤلف است].

مهر شدیدی که گرامشی در بزرگی به مادرش می‌ورزید بیشتر از رقف کامل او به «بدبختیهای عظیمت و مصیبت‌های شدیدتری» بود که می‌دانست وی در آن روزگاران ناگزیر به تحمل آسما بوده است. گاهی، وقتی که شب فرامی‌رسید، زن بینوا دل پر بیا می‌زد و دزدان از در عقب خانه‌ای، که خفت در آن زندگانیش گرده بود خارج می‌شد و خود را در شالی سیاه می‌پیچید، از نور و از عابران می‌گریخت، تا به کلیسی محلی برسد. آنگاه ساعتها در گوش‌های می‌خزید، نغست برای آنکه دعا بخواند و بعد برای آنکه گریه کند.

اولین فرد خانواده گرامشی که در سال ۱۹۰۰ کاری پدست آورد، چنارو بود (در آن زمان تازه شانزده ساله شده بود)، و به این ترتیب اندکی به وضع اسفبار مالی کمکی کرد. ترزینا درباره درجه فقر آن زمان خانواده می‌گوید:

در قرمناکترین تنکیستی زندگی می‌کردیم. مادر، زنی سرسخت و پر نیرو بود و تصمیم داشت با روز کار ناساز کار بینگند. اگرچه وجودی خستگی نایاب نیز بود، ولی هفت بیچه، هفت بچه‌اند، وقتی که رفته رفته پول فروش زمین مارچاس را تمام کردیم، آدامه زندگی بسیار سخت شد. مرغ‌جوییهاش می‌کردیم که باور کردی نیست. به یادم هست که چطور گرامشیتا واما و من مومن را که از شمعها می‌ریخت جمع می‌کردیم و با آن شمعهای کوچک می‌ساختیم تا نینو شبها در نور آنها کتاب بخواند.

در آن سالهای اوآخر قرن نوزدهم گیلارتسا محلی بود یا منابعی بسیار محدود؛ نمی‌شد گفت که عقب‌مانده‌ترین بخش جزیره است، ولی مشرقی هم نبود. ریشه فقرش در سرشت ابتدائی اقتصاد کشاورزیش بود:

مرد گیلارتسائی وقت خود را میان محصول غله و قالک و جمع کردن هیله و برخی فرآورده‌های دامی و تعمیر و نگهداری دیوارها و پرچینها و مزارع، تقسیم می‌کند و می‌کوشد تا آنجا که ممکن است خودش از عهده کارها برآید... بعلاوه منابع این روستا به گونه‌ای تقسیم شده است که هر فردی خود خرده مالک است بنابراین برای شکلی از کشاورزی که محصول بیشتر پدهد کارگر وجود ندارد؛ و دهقانانی که مستخدمی ندارند کارها را برایای نظام کمکهای متقابل یا مبادله، که آن را *acambios* یا

منامند، انجام می‌دهند.^۱ a manu torrada

در آخر سال ۱۸۹۹ اولین قدمها برای تجدیدنظر اساسی در نقشه— برداری و ممیزی زمینها، که تا آن زمان فقط تقریبی بود، برداشته شد. همان طور که بعد روش خواهد شد، این اقدام براین «جامعة کوچکی که ترقی چندانی نکرده بود با خانه‌های بی‌نور و تاریک و خیابانهای تنگ، مردمی پاییند بهرسوم و عادات پدرسالاری»، با روش کشاورزی تقریباً ماقبل تاریخی، و دهقانانی که «به جان‌کنند از طلوع تا غروب آفتاب» خو گرفته بودند، تاثیری پرازش داشت. از جمله تاثیرهای آن امکان پیدا شدن کار و مزدی برای جنارو در اداره اراضی محلی، بود. آن زمان تابستان سالی بود که آنتونیو کلامن دوم دبستان را پشت سر گذاشت بود. آن سال نمره‌های آنتونیو عبارت بود از: سه «ده» (بالاترین نمره ده بود)، یک «نه»، دو «هشت» و یک «هفت». این نمره‌ها که گواه بر استعداد شگفت‌انگیز، یا نبوغی پیشرس بود که در تاریخ به بسیاری از قدیسان نسبت داده شده است — باری او را با فاصله‌ای بسیار زیاد از دیگر شاگردان قرار می‌داد. پس آنتونیو به این فکر افتاد که از کلامن سوم بگذرد و مستقیماً به کلاس چهارم برود:

سال دوم را خوانده بودم و در این فکر بودم که آخرین امتحان ابتدائی را در نوامبر آن سال یک‌شنبه‌ای کاریه من این امکاندا می‌داد که کلاس سوم را پشت سر بگذارم و مستقیماً به کلاس چهارم بروم. کاملاً مطمئن بودم که از عهده این کار برمی‌آیم، اما وقتی به ملاقات مدیر دروس رفتم و رسماً تقاضای این کار را اکردم، بی‌مقدمه و صریح پرسشی کردم که انتظارش را نداشم؛ پرسید: «پس تکلیف هشتاد و چهار ماده قانون اساسی چه می‌شود؟ آنها را بله؟» حتی فکر آنها را هم نکرده بودم. فقط حقوق و وظایف مدنی شهروندان را که بخشی از کتاب درسیمان بود می‌دانستم؛ ضربه در دنای کنی بود، مخصوصاً که در همان ۲۵ میتمبر من برای اولین بار در راهیمانی «مالک‌گرد ۲۵ میتمبر» شرکت جسته بودم، فاتووس کاغذی کوچکی در دست گرفته همراه دیگران فریاد زده بودم «پایدار باد شیر کاپر را!» (کاریمالدی)، و «برقرار باد شیبد استالیه‌نو!» (ماتسینی^۲)

۱. میکله لیکری: گیلارتز؛ نکاتی از تاریخ اجتماعی و دینی

Michele Licheri: Ghilarza: Note di storia civile ed ecclesiastica

کتابی که در اوایل قرن چاپ شده است.

آنتونیو گرامشی

(مطمئن نیستم که فریاد می‌زدیم «شیبید» یا «پیامبر»، احتمالاً (هر دو^۵). با کمال خودبینی مطمئن بودم که قادرم امتحان را بکذرانم و بهاین قریب می‌توانم برای رای دادن صاحب حق رسمی شوم؛ بااین حال حتی هشتاد و چهار ماده قانون اساسی را هم نمی‌دانستم^۶)

بنابراین آنتونیو سال سوم را – در ۱۹۰۰-۱۹۰۱ – به طور عادی گذراند. سال بعد پیتروسو تجوء – همان کسی که درباره هشتاد و چهار ماده از او سؤال کرده بود – آموزگارش بود. در امتحان نهائی آنتونیو یازده نمره «ده» داشت، یک «نه» و دو «هشت» (از ورزش و کاردستی). در آن زمان یازده ساله بود. در تابستان ۱۹۰۲ برای مدتی کار موقت در دفتر ثبت اراضی به جنارو پیوست.

حقیقت آنکه بنیة این را که در این من و سال کار کند ندادشت. ولی اوضاع خانواده روز به روز از بد بتر می‌شد، و آنتونیو و بچه‌های کوچکش هم ناگزیر بودند مثل دیگران فداکاری کنند تا مختصری پول حايد شود. «من از خردسالی آموختم که مواطن خود باشم. از یازده سالگی شروع بکار کرم، و در آمدم در ماه به نه لیر می‌رسید (یعنی پول روزی یک کیلو نان)، اما به قیمت روزی ده ساعت کار، از جمله صبحهای یکشنبه. کارم این بود که دفاتری ثبتی را که وزنشان از وزن خودم بیشتر بود از اینجا به آنجا ببرم. بسیاری شبها پنهانی گریه می‌کردم زیرا که تنم بشدت درد می‌کرد^۷. این برنامه طاقت‌فرسا بر کودکی که از نظر جسمی هم بسیار ناتندرست بود تأثیرهای روانی بسیار جدی داشت. به رغم توجهات خاصی که در خانواده به او مبذول می‌شد – مثلاً اتفاقش آراسته‌ترین ظاهر را داشت و بهترین غذاها به او داده می‌شد – تمام زنجیره اوضاع و احوال: نقص جسمی، شرمندگی برای پدری که زندانی بود، محرومیتهای بیبعد و فداکاری، همه و همه دست به دست هم داده بودند تا او را افسرده‌تر سازند. بعدها درباره خود چنین گفته است:

زمانی طولانی باور داشتم که بطلنا و به حکم سرنوشت مسکن نیست کسی مرا دوست بدارد... ده ساله بودم که کم کم این احساس را نیست بهیدر و مادرم بیدا کردم. وضع جسمی من چنان ضعیف و مستلزم آن مقدار فداکاری بود که مطمئن شده بودم که برای خانواده باری و مزاحمی بیش

۵. میتامبر سال‌گرد ورود سپاهیان ایتالیا در ۱۸۷۵ بهرم است، که آخرین مرحله وحدت ایتالیا بود.

6. Pietro Sotgiu

نیستم. اینها مطالبی است که به آسانی فراموش نمی شود، آثاری از خود بر جا می گذارد عمیقتر از آنچه بتوان تصور کرد.

نتاکوپا می گفت: «گاه شوخی می کرد و می خندید... اما هرگز درست مثل دیگر بچه ها نبود. هرگز ندیدم که برآستی از ته دل بخندد.» سال تحصیلی بعد (سال پنجم ۱۹۰۲-۱۹۰۳) نیز در واقع اولین پیروزی حقیقی تحصیلش بود. انشا، ده؛ املاء، ده؛ حساب، ده (هم کتبی و هم شفاهی): دستور زبان و قرائت، ده؛ تاریخ و چغراقی، ده.

اما بعد چه؟ حالا که دبستان را پیاپیان رسانده بود؟ گیلارتزا از همه شهرهایی که دبیرستان داشتند بسیار دور بود و پیشنا مارچاس پولی نداشت که او را برای زندگی و تحصیل به مکانی دور بفرستد. بنابراین آنتونیو گرامشی به رغم تمام «ده» هایی که در گواهینامه دوره ابتدائی بدست آورده بود، گرفتار سرنوشت همه کودکان بی بضاعت گیلارتزا و دیگر شهرهای بود: چشم پوشیدن از دبیرستان. این خانواده، با گرامشیهای ساکن خاک اصلی ایتالیا در ارتباط نبود؛ پیشنا هرگز حاضر نمی شد از آنها پغواهد که از آنتونیو نگهداری کنند – و در هر حال خود مادرش نزد نیز بهیچ روحی رضا نمی داد که به قیمت شکسته شدن غرور مادرش نزد آنان برود. بنابراین بر تنها امکان هم خط بطلان کشیده شد. آنتونیو ناگزیر، ولاقل تا رهایی پدر از زندان، به ترک تحصیل تن در داد. بهایی که برای این انصراف پرداخته شد سخت منگین بود. تنگ حوصله تر، سر دتر و حتی منزویتر از همیشه شد. رفتارش گزنه تر و طعمه آمیزتر از همیشه گردید: برای اولین بار احساس کرد که شورشی است.^۷ بیست سال بعد به همسرش یولیا نوشت: «به دلیل زندگانی منزویی که در دوران کودکی داشتم، خو گرفتہام که احساس را در پشت صور تکی از خشونت یا لبخندی طعن آمیز پنهان کنم... در زمانی مولانی این کار خدمات زیادی بر من زده است؛ در مدتی دراز این کار روابط مرا با مردم دیگر بسیار پیچیده ساخت.»

برادر کوچکترش ماریو تنها کسی بود که می توانست به او نزدیک شود. ماریو که دو سال از آنتونیو کوچکتر بود، ظاهراً کودکی بوده است

۷. سالها بعد وی وضع خود در آن روزگار را چنین می دید: «آنچه مرا از اینکه آدمی پر مدعای شوم بازداشت غریزه طفیلان بود که در وجودم در نتیجه این واقعیت سر کشید که منی که در همه درسها نمره ده گرفته ام نتوانم به درس خواندن ادامه دهم، اما پس قصاب و پس عطادر و پس براز، یعنی سران همه آنها که مالی داشتند، بتوانند.»

شاد و شیطان.

آنتونیو گرامشی

[ترزینا می گوید] همه ما را می خنداند - از نظر خلق و خواه درست نقطه مقابل نینو بود، نینو متین و موقر بود، او بیتاب و شلوغ و لابالی، نینو کم حرف بود، و تنها راه برای ساخت گردن ماریو این بود که دهنش را بدوزند. بعضی اوقات گربه خانه کم می شد، همیشه کار کار ماریو بود - گربه را به نانوائی می برد و از نانوا می خواست که آن را در تور کتاب کند. یادم هست که یک بار مادر اوردا در خانه زندانی کرد و برای اینکه مطمئن باشد فمتواند بیرون برود کفشاپش را پنهان کرد، ماریو چنان شایق بود که به کوچه بزند که با واکس پاهاش را سیاه کرد، بعد مادر لباس دخترانه تنفس می کرد، یکی از لباسهای ما را، که او را در خانه نگه دارد، این تنها راه جلوگیری از فرارش بود.

حتی آنتونیو از لودگیهای این برادر سرکش و تیزهوش سرگرم می شد. باهم خوب کنار آمده بودند. گاه سعی می کردند با بدیله سرانشی به نوعی که در چشنهای محلی متداول بود با هجوکردن خصوصیات بعضی از شخصیتهای ده سرهم را گرم کنند. آشنائی آنتونیو با محیط روستائی - به علاوه رگه ملعنة آمیز خودش - برای اهدافهای متعددی فراهم می ساخت. مدتها پس از روزهای اول زندانش، شعری را به آن شخصیتهای دوران کودکی هدیه کرد. شعر را در مایه (تکفیر مردم ماسوداس از طرف کشیش آنتیوگو^۸) گفته بود، که هزلی عامیانه بود که در اوآخر قرن نوزده سروده شده بود، و آنتونیو در نامه ای به مادرش به آن اشاره می کند:

می دانی دلم می خواهد برایم چه بفرستی؟ کتاب مواعظ کشیش آنتیوگو^۹ را، اختنالا می توانی آن را از انتشارات «او دیستانو» تهیه کنی، چون چندی پیش پاقریتسیو کارتا^{۱۰} جزء کارهای جایی مشهورش آن را دوباره چاپ کرده است. از آنجا که وقت زیادی در اختیار دارم، می خواهم شعری به شیوه و سبک آن کتاب بگویم که در آن شخصیتی مشهور دوران کودکیم باشند: تیو رموندو گانا^{۱۱}، گاتوزو^{۱۲}، گانولا^{۱۳}، استاد آندریولو^{۱۴} و تیو میلانو^{۱۵}، تیو میجلی بوبوی^{۱۶}، تیو ایسکورتسا^{۱۷}، پیپو^{۱۸}، کورونکو^{۱۹}، ساتویانکو^{۲۰}، و بعضی دیگر بسیار سرگرم خواهد کرد

8. La scommuniga de predi Antiogu a su populu de Masuddas

9. La predica di fra' Antiogu 10. Patrizio Carta

11. tiu Remundu Gana 12. Ganosu 13. Ganolla

14. maistru Andriolu 15. tiu Millanu 16. tiu Micheli Bobboi

17. tiu Iscorza 18. Pippotto 19. Corroncu 20. Santu Jancu

و چند سال دیگر، خواهم توانست آن را برای بجهه‌ها بخواهم.

آن‌تونیو آنچه وقت فارغ از کار در دفترخانه بدست می‌آورد به فراگرفتن مختصری زبان لاتین می‌پرداخت. امید بازگشت به مدرسه را در وقتی که اوضاع روپراهتر باشد کاملاً از دست نداده بود. بنابراین پیش خود می‌آموخت تا در این دوسال در گیلارتا یا بوضعی چاره‌ناپذیر از درس عقب نماند. حتی گاه به‌گاه از کسی که به‌بیرون رفته بود درسی می‌گرفت: این شخص اتسیوکامدی^{۲۱}، کوژپشتی چون خودش بود، که تقبل کرده بود معلومات ناچیزش در لاتین را به او منتقل سازد. قطعاً برای آن‌تونیو این شیوه بهترین راه آماده‌شدن نبود، مع‌هذا از هیچ بهتر بود، بعلاوه ذهنش را مشغول می‌داشت.

سرانجام اندکی از تاریکی کاسته شد. در سوم ژوئیه ۱۹۰۴ آقای چیچیلو به پایان دوران محکومیتش (که از برگت عفو عمومی سه‌ماه کوتاه‌تر شد) رسید. بنابراین پس از اندکی بیشتر از پنج سال و نیم، در حوالی عید فسح به‌خانه، نزد پیپنا مارچاس و فرزندانش بازگشت.

فله توریجا روز بازگشت او به گیلارتا را چنین بیاد می‌آورد:

ما شاگرد مدرسه‌ها همیشه سر پل، در کنار ده دور هم جمع می‌شدیم. جان پناههای کوتاه دو طرف پل جای خوبی برای نشستن بود، ساعتها آنچه ورآجی می‌کردیم. یک روز نزدیک غروب، آقای چیچیلو را دیدیم که با نافارو (جنارو) از سمت ایستگاه راه آهن آباسانتا بطرف مامی آمدند. شانه به‌شانه هم و می‌آنکه سخنی بگویند پیش می‌آمدند. وقتی نزدیک ما رسیدند، ما ساکت شدیم. آقای چیچیلو خلی پیرتر و تقریباً عروس نظر می‌رسید. سلام گفتم و او متعجبانه ما را نگاه کرد. نافارو دستش را دور شانه او انداخت و می‌آنکه کلمه‌ای بگویند وارد ده شدند.

حالا که چیچیلو باز گشته بود، خانواده می‌توانست لااقل اندکی از آرامش ذهنی پیشین خود را باز یابد.

آنتوتیو گرامشی سیزده ساله بود، یک سال پس از ترک مدرسه هنوز دراداره ثبت اراضی و دفاتر ثبتی را به این طرف و آن طرف می بوده که ناگهان سر بازان بر روی دسته ای از کارگران معدن که دست به اعتصاب زده بودند آتش گشودند و سه تن از آنها را کشتند. این اتفاق در سپتامبر ۱۹۰۴ در بوگرو^۱ که یکی از مراکز بزرگ معدنی در چنوب غربی ساحل ساردنیا بود پیش آمد؛ این اولین حادثه خشونت بار در مقابل بحرانی درازمدت بود که در حدود پانزده سال پیش آغاز گردیده؛ یا لاقل آغاز به حادشدن گرده بود.

شاید هیچ کس نتواند مدعی باشد که اقتصاد این جزیره تا قبل از ۱۸۸۷ شکوفان بوده است. اما این اقتصاد تا آن زمان لاقل در نتیجه صدور فراورده های کشاورزی از قبیل شراب و روغن زیتون و دام، به بازارهای فرانسه از فرو ریختگی کامل مصون مانده بود. آنگاه زمان ورشکستگی بانکها فرارسید. بانک پسانداز کالیاری در ۱۸۸۶ بسته شد؛ بانک کشاورزی و صنعتی ساردنیا در ۱۸۸۷ به مرز ورشکستگی رسید؛ و زمانی کوتاه بعد از آن بانک زراعی ساردنیا منحل و تصفیه شد. نتیجه این پیشامدها این شدکه تولید کنندگان خرد پای ساردنیا به واردندگان محلی پناه بردند و با در نظر گرفتن کوچکی و فقر بیشتر مزارع، پیامد این وضع بنحوی اجتناب ناپذیر فاجعه بار بود.

ولی مصیبت بارتر از این لفو قرارداد تجاری با دولت فرانسه بود برای تبرفه های گمرکی بالاتی که حکومت ایتالیا به منظور حفظ مصالح صنایع بزرگ شمال کشور وضع کرده بود. کشاورزی جزیره که هم از

سر معاش متصرف معروف مانده، وهم دچار بلایائی تصادفی از قبیل شیوع بیماری شته مو (فیلوکرزا^۲) در تاکستانها شده بود، کفگیرش به تهدیگ خورد. و انگیبی ساردنیا دارای فراورده‌های صنعتی هم نبود که پتواند لاقل ضربه‌ای را که بر اقتصاد زراهیش وارد آمده بود با چذب مقداری نیروی کار روستاییان بیکار شده، ملایمتر سازد. از این وضع چهار نتیجه‌اصلی حاصل شد: بهره‌برداری روزافزون از حوضه معدنی سولچیس ایله زیبنته^۳ (اما نه به مقیاسی که برای همه کار ایجاد کند)؛ بالا رفتن فوق العاده تعداد مهاجران؛ رشد بیکاری و کم‌کاری در روستا با معیارهایی وحشتناک؛ و شیوع مجدد راهزنی.

پنجمین نتیجه پائین‌آمدن صادرات، سقوط شدید بهای شیر بود. تولیدکنندگان پنیر در رم و ناپل و توسکانیا بسرعت از این موقعیت استفاده کردند و چند کارخانه جدید در جزیره برقا ساختند. ابتدا که بین این کارخانه‌ها رقابتی بود بهای شیر دوباره بالا رفت. این موضوع سبب شد که بسیاری از کشاورزان ساردنیا به این نتیجه برسند که از این پس فراورده‌های دامی از کشت غلات سودآورتر خواهد بود؛ بنابراین تاکستانها و مزارع بسرعت به چراگاه تبدیل شد. اما این کار به نوبه خود با کم‌شدن زمینه فراورده‌های متصرفی از قبیل روغن، مواد خمیری مانند ملاکارونی و اسپاگتی و انواع سبزی خوردنی موجب بالارفتن بهای آنها شد. ازین رو خردۀ مالکان بیشتر از همه لطمه دیدند، چون بزحمت می‌توانستند با محصولات خود، خانواده‌شان را سیر کنند و برای فروش در بازارهای شهری چیزی باقی نمی‌ماند یا خیلی کم می‌ماند. بعد فراورده‌های دامی هم در مضيقه افتاد. چون با افزونشدن قدرت مؤسسات بزرگ پنیرسازی برای بهره‌برداری از بازارهای خارجی دست به ایجاد تشکیلات صنعتی زدند و قدرت قیمت‌گذاری صاحبان مواد لبنيات به هیچ بدل شد. طولی نکشید که سازندگان پنیر قادر شدند که هر بهانی که می‌خواستند تحمیل کنند و پنیرشان را به بالاترین قیمت‌های بازارهای بین‌المللی، حتی در داخل ساردنیا بفروشند. در آن زمان گویا مثلی عامیانه بین مردم رایج شده بود: «کسی که پنیر می‌خورد دندان طلا دارد».^۴

سوای تولیدکنندگان پنیر، نیروهای دیگر حاکم بر اقتصاد جزیره، صاحبان حقوق استخراج معادن (بیشترشان خارجی) بودند و زمینداران

2. phylloxera . . 3. Sulcis-Iglesiente

4. 'Chie mandicat casu hat dentes de oro'

بزرگت، که با قرض دادن پول دولتمندتر هم می شدند:

[کامیلو بیلینی می نویسد] کاواپریهای^۵ - رهبران سورش غلبه بر قودالیس^۶ - که از پیروان آنجوی^۷ بودند هوقت مناسب احوالشان بود مردم را به آشوب و آمدادشتند؛ وقتی فودالیس بر افتاد، خود، زمینداران جدید شدند. زمینهای را که در گذشته به اشرافی که اسمای دهنیز کن اسپایانی داشتند تعلق داشت تصاحب کردند و دردم روای گرفتن پول زور را شدیدتر از پیش دنبال کردند: حضور مستکارانه اینان برای اجاره داران کوچک از غیبت اربابانهای که به آن عادت کردند بودند به مرأقب دردناکتر بود. خواستهای اینان، که به مرأقب از مباشران قدیم املاک و حتیانهای تر بود، بزودی چنان تحمل ناپذیر شد که تنها واکنشی که امکانپذیر بود خشونت جنایت آمیز بود.

بار دیگر جنایت یکی از عمدترين بلاهای این جزیره شد. تولیاتی نقل می کند که چگونه در سالهای اولی که در تورینو بوده، گرامشی می کوشیده است که یارانش را ودادار که درباره مسائلی از قبیل: روابط تجارتی میان ساردنیا، که جزیره ای است، و خاک اصلی ایتالیا یا فرانسه بیندیشند، وارتباطی که ممکن بود میان تغییرات در این روابط و واقعیتها - که ظاهرآ با هم بی ارتباط می نمود - وجود داشته باشد؛ چون رواج جرم و جنایت یا وسعت دامنه دزدی یا فتو و جز آنها، این ارتباط در حقیقت وجود داشت. فرانچسکو پائیس سرا در ۱۸۹۶ نشان داد که چگونه میزان جنایات در سالهای ۱۸۸۰ تا ۱۸۸۷ (سالهایی که تجارت با فرانسه بسیار انجام می شد) پائین آمد، و چگونه در زمان بسته شدن بازار مارسی بشدت بالا رفت. گرامشی در ۱۹۱۹ درباره همه روساییان و با نظری خاص به اوضاع در ساردنیا نوشت: «جنگ طبقاتی بکلی با راهزنی مخلوط شده بود: بزحمت ممکن بود آن را از فدیه گرفتن، یا سوزاندن جنگلها، یا مثله کردن حیوانات، یا آدم ربائی و یا حمله به تالارهای شهرداری تمیز داد. نوعی آدمکشی بدوى بود، و نتایجی که بیار می اورد نه دیرپا بود و نه مؤثر».

در آن زمان کم بودند کسانی که می توانستند محدودیت این گونه طفیانهای پرهرج و سرج و بیسودگی ذاتی اعتراضات راهزنان منفرد را درک کنند. هالهای افسانه وار به دور قانون شکنان کشیده شده بود. اسطوره قهرمان مردمی - انتقامجو - ابعاد وسیعی یافت، و این قهرمان، هم از پشتیبانی ذهنی شاعران و نویسندهایان برخوردار بود، و هم از

پشتیبانی عملی کشاورزان، و دامداران که در همه حال آماده بودند او را پناه دهند و حفظش کنند، روزنامه جزیره (لیسولا^۷) که در ساماری منتشر می‌شود مصاحبه مخفیانه سبستیانو ساتای^۸ شاعر را با سه راهزن به نامهای دروسان، دلوکو و آنجوس منتشر کرد. شاعر، دروسان را این گونه تصویر می‌کند: «مغور است و سرکش، نسبت به هر کس که از اعضای خانواده‌اش بشمار آید مهریان است و نسبت به دوستانش فداکار، غرور خشم‌الود او غرور قاتل حرفاًی نیست، عقیده‌اش – که به وسایس نزدیک است – رسالتی است در انتقام‌جویی که جنایات ترسناکش را توجیه می‌کند واو را در سطعی بسیار بالاتر از سطع قاتلی مبتدل قرار می‌دهد.» ساتا تنها تویین‌های نیست که از این «مباززان نیک و وحشی» تجلیل می‌کند. در ۱۸۹۸ انریکو کوستا^۹، مقاله‌نویس و داستان‌نویس، کتابی منتشر کرد با نام جووانی تولو: زندگینامه راهزنی ساردنیانی از زیان خودش^{۱۰}. نخستین داستان‌های گر اتسیا دله^{۱۱} متنضم افرادی است شبیه به افراد اولین نوشته‌های سیمونه سوله^{۱۲} در ماریانا سیرکا^{۱۳}. اندیشه‌هایی که به طور مداوم از طبقات پائین تا روشنکران در گردش بود و در آثار ادبی غنیمت می‌شد و باز به میان جمعیتی وسیعتر، که قدرتی بیش از پیش یافته بود باز می‌گشت رفتارهای این افسانه‌های دهشتبار قهرمانان ملی گذشته جزیره چون الثونورا داربورئا^{۱۴} و لوثوناردو الاکون^{۱۵} و جووانی ماریا آنبوی^{۱۶} را از صحته بیرون راندند. اگرچه پیشتر سوتجو آموزگار گرامشی، شاگردانش را به خواندن: «در ویران کردن شهر مغور آراکونای مغورو / مردم دهشتزده تو را دیدند / که ارزشیای شگفت‌انگیز دوره‌های روم و یونان را / بار دیگر زنده می‌کردی»^{۱۷}، و امیداشت، شاگردان احسام

7. L'Isola

۸. Sebastiano Satta (۱۸۶۷ تا ۱۹۱۴): وکیل دعاوی، متبحر در فرهنگ عامه (فولکلور) و ملیگرا و نامورترین شاعر جزیره ساردنیا.

9. Enrico Costa

10. Giovanni Tolu: *Storia di un bandito sardo narrata da lui medesimo*

۱۱. Grazia Deledda (۱۸۷۱ تا ۱۹۳۶) زن داستان‌نویس نامدار و مؤلف داستان‌های خیالی متعدد درباره نحوه زندگی در ساردنیا، برنده جایزه نوبل در ادبیات در ۱۹۲۷.

12. Simone Sole 13. Marianna Sirca 14. Eleonora d'Arboreu

15. Leonardo Alagon 16. Giovanni Maria Angioy

17. 'Fulminar la superba Aragona/T'han veduto le attonite genti / Rinnovare gli obliati portentii/Del romano e del greco valor'

آنتونیو گرامشی

می‌کردند که به این گونه اعمال دلستگی یافتن دشوار است. آنتونیو گرامشی نوشت: «بیاد دارم که ما مطلقاً نمی‌توانستیم تجسم کنیم که چگونه قهرمانی مارکی تزوری^{۱۸} مردم را داشتند می‌ساخته است. جوانانی تولو، حتی دروسامن، را خیلی بیشتر از او دوست می‌داشتم و احساسان این بود که اینان حتی از الثانورای^{۱۹} کمی بزرگ هم ساردنیائی- ترند».

واقعیت این است که چون در آن زمان هیچ‌گونه تشکیلات سیاسی وجود نداشت که بتواند نظامی به شورش بخشد و آن را هدایت کند، راهزنی - هرقدر هم که امروز بی‌معنی و وحشیانه و بی‌لمر بمنظیر رسد - تنها صورتی بود که شورش می‌توانست بخود بگیرد. احزاب سیاسی در واقع مشکل از پیروان شخصی کسانی بودند که می‌توانستند سهم و غنیمت بیشتری به پیروان خود برسانند. اگر چه فراماسونی در آن زمان موجب هیجانهای شد، ولی در عمل چیزی جز حجابی بر دوز و کلکهای طبقه بورژوا نبود. رادیکالیسم هم قادر بود موجب برانگیختگی بیشتر مردم شود. به عنوان مثال، وقتی که فلیچه کاوالتی^{۲۰} برای اولین بار در سال ۱۸۹۱، و پار دیگر در نوامبر ۱۸۹۶، بهجزیره آمد و مباینت بین اسرافهای کریپسی^{۲۱} در لشکرکشیهای افریقائیش را یا مبلغ ناچیزی که برای بودجه ساردنیا در نظر گرفته بود به مردم نشان داد، هرجا که سخن گفت با استقبال فوق العاده گرم و پرشور مردم مواجه شد.

ولی همین که رفت، همه‌چیز به روای متعارف سابق بازگشت. نهضت سوسیالیستی ساردنیا در مراحل بسیار ابتدائی ماند (در ۱۹۸۶ این حزب فقط ۱۲۸ عضو داشت)، و در بیشتر قسمتهای خارج از حوزه معدنی سولچیس ایله زیینته در معرض این خطر بود که در قالب سازگاری بیش از حد با شرایط محلی بخزد، کامیلو بلینی می‌گوید که

18. Marquis of Zuri

19. Eleanora

۲۰. Felice Cavallotti. ۱۸۴۲ (نا ۹۸): رهبر جناح افراطی چه جمهوریخواهان تندرو بعد از ۱۸۸۶.

۲۱. Francesco Crispi. ۱۸۱۹ (نا ۱۹۰۱): نخست وزیر در ۱۸۸۷ تا ۹۱ و ۱۸۹۳ تا ۹۶ در داخل کشور جنبشی هرج و مرج خواهی (آنارشیسم) و جامعه- گران (سوسیالیسم) را با خشونت بسیار سرکوب کرد و در خارج کشور به جنگ مستعمراتی فاجعه‌باری در افریقای شرقی دست زد که اوج شکست ایتالیا در آدوا در ۱۸۹۶، و سقوط خود او بود.

چگونه در تمپو ۲۲ «به طور عمده معنی سوپرالیسم چنگیدن برای پیروزی فکر پیروی از عقل و پایبند نبودن به سنتهاي ديني شده بود، و وظيفة مطلق مبارزان آن اين بود که فرزندان خود را به همچ حساب غسل تعميد ندهند». برداشت عمومي و کلى که از آن مى شد نشان دادن حالتی جديتر و روحية پر شورتر و قاطعتری بود. در روز ۱۷ فوريه، يعنی روز بزرگداشت شهادت جورданوبيرونو ۲۲ به دست کليسا، که بر طبق مرسوم تاجهاي گلى در پاي مجسمه او گذاشته مى شد. هنوز «خورشيد سرخ» از افق سر بيرون نکرده بود. پرچمداران عقاید نوين بيشتر افرادی بودند از مردم خاک اصلي ايتاليا که بر حسب تصادف در ساردنيا مى زیستند. در مورد گيلارتشا اين گفته بتحقیق درست بود. گيلارتشا، مانند بيشتر شهرکهاي ساردنيا، تا دهه ۱۸۷۰ چون جزيره‌ای بود در دل جزيره‌ای دیگر، و سبب مسافت زياد ميان دهکده‌ها بود، و راههاي کم و بد (که بعضی از آنها بهتر از راههاي بزرگ نبود)، واقعه خود كفاي خانوادگي که نياز به دادوستد ميان شهرهاي کوچکتر و بزرگتر را محدود مى کرد. گيلارتشا در واقع به مدتها در ازتر از بيشتر شهرکهاي دیگر از دنيا نوين بريده ماند و پيوندش فقط با دهات اطرافش بود. بیگانگان بندرت در آن سکني مى گزیدند. يك فرهنگ جغرافيايی که در اواسط اين قرن به توسط آنجوس گردآوري شده است نشان مى دهد که: «در قبرستان اين آبادي فقط مددودي بیگانه بخاک سپرده شده‌اند و آنان هم در زندان آنجا مرده‌اند». بعدها راه‌آهنی که به آباسانتا مى رفت (و اکنون به گيلارتشا متصل است) از ازدواي آنجا کاست. اما در ۱۸۹۹ با آمدن گروهي از نقشه برداران، گيلارتشا اندکي به دنيا نوين نزدیکتر شد؛ بيشتر نقشه برداران جوان واز اهالي شمال ايتاليا، و دستهای از کارمندان اداری و فني بودند که دولت ايتاليا برای تجدید نقشه برداری به قسمتهای مختلف ساردنيا فرستاده بود. اين جوانان طبعاً سيلی از عقاید جدید با خود به گيلارتشا آورند. رسوم و آداب جدید، و بلندپرازيهای مناسب روز، جو راکد شهر کوچک را به جنب و جوش درآورد. جوانان محلی که بخدمت اداره ثبت درآمده بودند سرانجام سرمشقهاي تازه‌ای برای تقلید، و روزنامه‌های تازه‌ای برای خواندن یافته‌ند و به کتابهای که قبلاً نمی‌شناختند دسترسی پیدا کردند. جنارو، که بزرگترین برادر گرامشي بود، آوانتی! (به پيش! ۲۴) را از همین راه کشف کرد و رفته رفته از سبک مبارزانه و افشاگرانه آن

آنتونیو گرامشی

خوش آمد. به دامستانهای وحشتمنک قتل عام ۱۸۹۸ میلان گوش فراداد، که چگونه توده‌های بیدفاع کارگران به توسط زاندارمیاهی ژنرال باواپکاریس به گلوله بسته شدند.^{۲۵} و این را م شنید که پادشاه شخصاً نشان صلیب بزرگ ساوا و ۲۶۱ را به پاس خدمات ژنرال فوراً به او اعطای کرد.... کنگکاوی نوجوانانه اش این گزارشها را می‌بلعید. شانزده ساله بود و این اولین بار بود که طعم افکار نوین را می‌چشید.

اما ناخیه سولچیس ایله زیبنته ناخیه‌ای بود که بر استی برای رشد افکار سوسیالیستی به مرحله پختگی رسیده بود. در آنجا سوسیالیست فعالی بود که مداوماً مشغول تبلیغ آئین سوسیالیستی میان کارگران معدن بود. وی از مردم شمال و از خانواده‌ای فقیر بود و جویشه کارالر^{۲۷۱} نام داشت و در بیست سالگی برای فرار از تعقیب سیاسی از زادگاهش پیه‌مونته به کالیاری گریخته و سال بعد، یعنی در ۱۸۹۶، درجه دکتری در پزشکی گرفته بود.

معدنچیان که بودند و چگونه می‌زیستند؟ بحران کشاورزی هزاران دهقان و چوپان را برای یافتن کار به طرف معدنها، که تنها صنعت ساردنیا بود که می‌توانست میزان قابل ملاحظه‌ای از بیکاران روستائی را بخود جذب کند، رانده بود. شرایط کار آنان چندان با برگان رومی که به کار معدن گماشته می‌شدند فرقی نداشت. اکنون سرمایه (که بیشتر فرانسوی یا بلژیکی بود) ارباب بود اما روشنایی بهره‌کشی تغییری نکرده بود. دیری نکشید که در بدنهای دهقانانی که به معدنها هجوم آورده بودند – مانند رعایای درحد اعلی شکل پذیر و آماده برای بیکاری در فرانسه قبل از ۱۷۸۹ – علام و آثار این نوع کسب معاش هویدا شد. پزشکی که در مقابل یک هیأت پارلمانی مأمور رسیدگی به وضع کارگران معدن، که در اوائل دهه ۱۹۰۰ به ساردنیا فرستاده شده بود، شهادت داده است: «کالبد شکافهای متعددی که من انعام داده‌ام همیشه یک نوع علام را نشان داده است: ششهای معدنچیان از زغال سنگ سیاه شده است و دود چراگهای نفتی کاملاً در نایهای آنان نفوذ گرده..» پزشک دیگری به آن هیأت گفته بود: «آب دهان کارگران

^{۲۵}. دو ماه پس از مرگ کاوالوتو در ۱۸۹۸ موجی از عصیان سراسر ایتالیا را فراگرفت و در میلان با تظاهرات خشوفت‌بار و اعتراض همگانی به اوح خود رسید. ژنرال باواپکاریس Bava-Beccaris با ۸۰ کشته، ۴۵۰ زخمی، هزاران بازداشت، و توقیف کردن بیشتر از صد روزنامه و تغییل همه اتحادیه‌های کارگری و تعاونیها و اتاقهای کار، عصیان را فرونشاند.

همیشه سیاه است.» در قسمتی از گزارش این هیأت آمده است که چگونه «در سداس مدیتسیس ۲۸ کار یازده ساعت در روز، از ساعت شش صبح تا پنج بعد از ظهر، بی وقهادامه دارد و کارگران ناگزیرند نان سیاهشان را در حضن کار بخورند. تنها قاتق ناشان هم گرد فلز روی است.» برای پزشکانی که از شرکتهای معدن پول می گرفتند ساده‌تر آن بود که بیماریهای ناشی از شرایط کار را تشخیص ندهند. شاهد دیگری در تقطیم این گزارش گفته است: «وقتی که بیمار شدم پزشک گفت که مستم؛ بعد سعی کرد محلول گهگنه در آب را به من بخواراند و فکر می کرد من از این کار سر باز خواهم زد و او بهانه‌ای خواهد داشت که مرا از کار معلق کند. ولی من از توشیدن محلول خوشحال هم بودم، چون می دانستم که واقعاً بیمارم. منتہا بعد بیماری تغییر شکل داد و من دچار سردردهای وحشتناک شدم.....»

چنین بود زندگانی حدود پانزده هزار دهقانی که در اوایل قرن به معدنها رو آورده بودند: نوبتها و حشتناک طولانی از فرماینده‌ترین نوع کار، بی‌آنکه روزی برای استراحت یا تعطیل داشته باشند و بی‌آنکه مخارج بیماری آنها پرداخته شود؛ مزدشان فقط به میزانی و در زمانی پرداخته می‌شد که صاحب امتیازان آن معادن تصمیم می‌گرفتند (معمولاً هردو یا چهارماه یک بار). پس ناگزیر بودند که از خواربار فروشیهای که مستقیماً به توسط خود شرکتها یا به توسط معمدان آنها اداره می‌شد، به نسیه خرید کنند؛ خانه‌هاشان در ساختمانهای شبیه به سر بازخانه، یا اتاقهای چوبی‌نی بود که بر اصطبل حیوانات ترجیح نداشت، ناچار بودند بیماری سلشن را پنهان سازند تا از کار برکنار نشوند. در این شرایط غیر انسانی بود که جو سپه کاوالری برآن شد که برای کارگران از نظر سیاسی سازمانی بدد.

کار مشکلی بود، بد و دلیل: یکی اینکه شعار قدیمی سوسیالیستی که بر سر زبانها بود، یعنی: «دولت چیزی نیست جز گروه اجرائی طبقه بورژوا»، چیزی جز استعاره‌ای فرقه‌ای نبود. دیگر آنکه این کارگران همه از سرچشمه بیکاری در روستا برخاسته بودند، و شرایط صنعتی برایشان تازگی داشت، و هنوز بدرسمون قدیم دهقانی پایبند بودند. همه افرادی لبوج بودند، و برای دفاع از خودتمایل به تشكیل نشان نمی‌دادند، و بیشتر از حد آماده بودند که بد را تحمل کنند تا مباد که بترا شود - و مثلاً کارشان را از دست بدهند. واکنش طبیعی آنان در مقابل این رنگها

بیشتر طنینان بود تا نوعی مبارزه اصولی و با حوصله.^{۲۹} مولی نکشید که کاوالرا نقش دولت را کشف کرد. بعد از کشتار ۱۸۹۸ در میلان، پولی را که او در کارلوفورته^{۳۰} جمع کرده بود، وقتی برای صندوقی که (به پیش!) برای خانواده‌های شهیدان تأسیس کرده بود فرستاد، رسماً متهم به «نقل و انتقال بدون مجوز پول» شد و به شش روز زندان محکوم گردید (ولی محکمة استیناف کالیاری حکم را نقض کرد). در سپتامبر ۱۸۹۷ اتحادیه‌ای – برای کسانی که منگست معدن استغراج شده در پوجرو را با قایق حمل می‌کردند – تشکیل داد. این اتحادیه با زور و فشار در ژوئن ۱۸۹۸، یعنی در ابتدا تیراندازی‌های میلان، برچیده شد و بعد دوباره تشکیل گردید. در اوت ۱۹۰۰ او و هیجده نفر دیگر بازداشت شدند و به فهرست دور و دراز جنایات زیرین متهم گردیدند: تشکیل اتحادیه آنها، «توطنه‌ای جناحتکارانه» تلقی شد؛ گرفتن پول، نوعی کلاه‌برداری (یا لااقل اختلاس) بشمار آمد؛ بوجود آوردن چنین هیئتی و دریافت پول «اخاذی» محسوب گردید و غرض اصلی آنان طبیعاً «برانگیختن نفرت طبقاتی» بشمار آمد. معاقمه از ۱۷ ژوئیه تا ۳ اوت ۱۹۰۱ مول کشید. اگر چه چنین اتهاماتی را مشکل می‌توانستند به کرسی بنشانند، کاوالرا به هفت ماه زندان محکوم شد که شش ماهش بخشوده گردید (ولی او یازده ماه در انتظار معاقمه در زندان مانده بود). اما او دست پردار نبود. هرچه بود، مسلم بود که دستگاه‌های اداری شهرستانها و پلیس و ارتتش، صرفاً ایزارهای طبقاتی بودند، و قوه قضائی – که تقریباً همه افراد آن از طبقه توانگر استخدام شده، و آخوند به مسلک آن طبقه، بودند – جزوی منطقی از همان دستگاه. بنا براین دلسرد شدن ابلیانه بود. وقتی که از زندان بیرون آمد تازه بیست و هفت سال داشت، و به تیرو وایمانش نسبت به هدفهای سومیالیستی خدشه و خللی وارد نیامده بود، جوانی جولیتی^{۳۱}

۲۹. یک کمونیست بر جسته ایتالیانه به نام ولیوسپانو Velio Spano از خشم شدید گرامشی سخن می‌گوید وقتی که «با ترزیان میان یک مدنده مونته‌وجو Montevieccchio و یک کارگر اتومبیل‌سازی فیات فرقی قائل نیستند».

30. Carloforte

۳۱. Giovanni Giolitti (۱۸۴۲-۱۹۲۸): نخست وزیر در ۱۸۹۲-۱۸۹۳ و ۱۹۰۳-۱۹۰۵ و ۱۹۱۱-۱۹۱۴ و ۱۹۲۰-۱۹۲۱: برنامه «کارگر - لیبرال» او در ۱۹۱۱-۱۹۱۴ او در مخصوص طرح قانونی برای حق رأی مردان باسوار بالاتر از ۲۱ ساله و مردان بیسوادی بود که خدمت سربازی کرده یا به سن ۳۰ رسیده باشند. جولیتی که سیاستمدار بورزوای زبردست بی‌باکی بود برای بیشی گرفتن از بیرون سومیالیسم –

(نخست وزیر)، که از مردم همان دهکده درومرو ۲۲ بود، کاوالری را مردی فتنه‌انگیز توصیف کرده بود. اما او در حقیقت جوانی بود ملایم، که همیشه مواطن بود میان «مطلوب» و «ممکن»، میان تحمل فداکاریهای بیحاصل برای دست یافتن به نتایج ناممکن، و بهائی که لازم بود کارگران برای پیشرفت واقعی پردازند، فرق قائل شود. اولین اتحادیه کارگران معدن را در بوجرو در ۱۹۰۳ بنیان گذاشت (شهرت داشت که آن اتحادیه را چیبیاده یا تلی ۲۳ اداره می‌کند)، و به ابتکار او بسرعت اتحادیه‌های دیگری بوجود آمدند و رشد کردند. بعلاوه نشیریه‌ای به نام اتحادیه (الکا) ۲۶ تأمیس کرد که ابتدا سردبیرش افسیو اورانو ۲۵ بود و بعدها دانشجوی حقوق جوانی به نام یاگوسیو تو ۲۶ عهده‌دار آن شد. در ۱۹۰۴ رهبر اتحادیه منطقه‌ای کارگران معدن بود که برپایه ایله زیاس ۲۷ تشکیل شده بود. در ۴ سپتامبر همان سال کشتار بوجرو روی داد.

کارگران پنج روز بود که دست به اعتساب زده بودند: واکنشی بود که در مقابله افزایش ساعت کار، که از نظر آنان تحمل ناپذیر بود، از خود نشان داده بودند. اما در آغاز هیچ چیز از توفانی که در شرف وقوع بود خبر نمی‌داد. از بعدازظهر روزی که اعتساب آغاز شد کاوالریا و یاتلی با دو نفر از مدیران شرکت فرانسوی دخیل در جریان — آخیل گیورگیادس ۲۸ (ترکاراهه‌ای که تابعیت یونانی پذیرفته بود) و معاون سوئیسیش اشتاینر ۲۹ — برای رفع اختلاف وارد مذاکره شده بودند: در وسط مذاکرات سربازان وارد شدند: در این مورد و موارد مشابه ایتالیا با زمان دی رویدینی ۴۰ و پلوکس ۴۱ فرق چندانی نکرده بود. وقتی

→ «دریجه‌ای بر روی چهار» گشود، و نیز برای پیش‌مستقیم بر ملیکرانی (ناسیونالیسم) دوین جنگ عده مستمراتی را با لیبی اجرا کرد (۱۹۱۱-۱۹۱۲) ولی راه بجاگی نبرد.

- | | | |
|------------------------|-----------------------|--------------|
| 32. Dromero | 33. Alcibiade Batteli | 34. La Lega |
| 35. Efisio Orano | 36. Jago Siotto | 37. Iglesias |
| 38. Achille Giorgiades | 39. Steiner | |

۴۰. مارچزه (مارکی) آنتونیو اشتارابا دی رویدینی Marquis Antonio Starrabba Di Rudini ۱۸۳۹ تا ۱۹۰۸: نخست وزیر در ۱۸۹۱ تا ۹۲، و بار دیگر در ۱۸۹۶ تا ۹۸، در ۱۸۹۸ که برای طغیان میلان مجبور به کناره گیری شد، و جای خود را به پلوکس داد. دی رویدینی محافظه‌کاری سرتاخت، اما کمتر از پلوکس مرتყع، بود.

۴۱. لویجی چیرولاموبلوکس Luigi Girolamo Pelloux ۱۸۳۹ تا ۱۹۲۴: چندبار در هیئت‌های دولت دی رویدینی و جولیتسی به وزیری جنگ رسید. بسیار →

که سربازان گردآورد دفترهای شرکت موضع گرفتند، به بعضی کارگران دستور داده شد که یکی از اینبارها را آماده سازند تا سربازان در آن اتراف گذند. آنان دستور را اطاعت کردند اما از نظر دیگر کارگران، این کار در حکم شکستن اعتراض بود. منگ پرانی شروع شد. سربازان آتش گشودند، و سه معدنه‌پی را کشند و پازده نفر دیگر را زخمی گردند. این اولین خونریزی در جزیره در مبارزات مشکل طبقاتی بود. پیامدا پین کار اعتضاب عمومی در سراسر ایتالیا شد، که تا آن زمان گسترده‌ترین اعتضاب در تاریخ نهضت کارگری ایتالیا بود. در خود ساردنیا با وجود همدردی وسیع با قربانیان فاجعه بوجرو، امکان آن مختصر بود: تشکیلات کارگران هنوز بسیار ضعیف بود، و در واقع هنوز در حالت چنینی بسی بود. مع‌هذا این حادثه نوعی نقطه عطف بشار آمد. آنجلو کرسی^{۴۲} می‌نویسد که مرگ سه معدنه‌پی «مردم ساردنیا را منقلب ساخت و شروع به بیدار کردن آنها کرد، هرچند آنها را کاملاً هشیار نساخته»؛ این نشان‌دهنده آغاز تحول از دوره راهزنی به شکل مؤثرتر مبارزات دسته‌جمعی بود، و چون به عقب بنگریم می‌بینیم که خون این شهیدان این تحول را تبرک کرد. فصل تازه‌ای از تاریخ آغاز شد.

→ محافظه کار بود و در ۱۸۹۸ نخست وزیر شد تا نیروهای مردمی را که در طبقان ماه مه ۱۸۹۸ میلان مقاومت خارق عادت نشان داده بودند درهم کوید. وی دستوران بسیار برای خود و برای دستگاه پادشاهی فراهم ساخت و در ۱۹۰۵ مستعف شد.

۵

بعد از آنکه فرانچسکو گرامشی از زندان بازگشت ابتدا زندگی برایش آسان نبود. کم از خانه خارج می‌شد و از ملاقات با مردم طفه می‌رفت؛ از نکته‌ی که کشیده بود احساس شرمندگی می‌کرد و بیکار بود. اعادة حیثیت از او زمان درازی بعد تحقیق پذیرفت. معروومیت از شغل دولتی برای بازگشت به زندگی اجتماعی متعارف، مانع بسیار جدی بشمار می‌آمد، زیرا مشاغل از نوع دیگر بسیار کم بود. ازین رو برای مدتی زندگی‌ی منزوی و جدا از مردم داشت.

ولی اهالی شهر نسبت به او نوعی همدلی و همدردی احساس می‌کردند، اگرچه نسبت به هر کسی که تصور می‌کردند درخور سرشکستگی است به بیرونی گرایش داشتند، اما به اندازه کافی قبول داشتند که مورد فرانچسکو مورده استثنائی بوده است. برای سقوط او دلایل سیاسی وجود داشته و با او بیش از حد غیر منصفانه رفتار شده بود. این گمان که ببعدالتی درگار بوده، آنها را به نشانه همبستگی بعرکت آورد. او را به انجمنی ادبی راه دادند، انجمنی که اعضا یاش را با دقت بسیار انتخاب می‌کردند. وقتی که شرکت تعاضونی برای بیمه کردن دامها درست کردند، او را به عنوان منشی انتخاب کردند. و همین که از او اعادة حیثیت شد، پی برد که تحصیلات دانشگاهیش در رشته حقوق مفید واقع شد و توانست با سمت مشاور در دادگاه بخش مشغول بکار شود. مردم از این که کاری برای او فراهم آورده بودند خوشحال بودند. او را آدمی دوست داشتنی و هم صحبتی خوب می‌دانستند. نکته سنجی او که از صفات مردم جنوب بود، و هوش و لطف رفتارش سبب می‌شد که در تمام دوره‌های شبانه بازی مقدمش را گرامی دارند. آخر سر به او یک کار دفتری در اداره ثبت اراضی

پیشنهاد شد و بقیه عمر را با حقوق مختص آن گذراند. در داخل خانواده با بودن او مسائل طبقاً ساده‌تر حل می‌شد. ولی هنوز همه گرفتار مسائل عملی بودند، در آغاز به‌دلیل پیکاری اجباری او و بعد بدلیل درآمد بسیار ناچیزی که پس از پیدا کردن کارداشت. چنان‌و دیگر نمی‌توانست کمکی کند؛ برای خدمات سربازی به تورینو فرستاده شده بود. ماریو هم بعد از تمام کردن دبستان خانه را ترک گفت، و به آموزشگاهی دینی در اوریستانو رفته بود. پناه‌اباین تا مدتی آنتونیو تنها نان‌اور خانواده بود. کارلو بچه کوچکی بود که تازه به‌دبستان می‌رفت. پیشنا مادرچاس از راه خیاطی مختص درآمدی داشت، و گراتسیتا و اما هم جوراب و پیراهن آستیندار و شالگردن می‌باختند و سعی می‌کردند که آنها را بفروشند.

در اواخر سال ۱۹۰۵ بود که فرانچسکو و پیپینا، بعد از فکرهای بسیار، تصمیم گرفتند که به مر قیمت که برایشان تمام شود، ادامه تحصیلات آنتونیو را میسر سازند. قرار شد به دیبرستانی در سانتولو-سورجو^۱ برود. پسرک در دو سالی که در گیلارتزآ گذراند بود دور از نیمکت مدرسه، کار بسیار کرده، و حتی چند درس خصوصی گرفته بود. و حالا که سنش حدود پانزده سال بود، فکر می‌کرد که باید مستقیماً به کلاس سوم دبیرستان برود. گردانندگان دبیرستان ایرادی به‌این امر نگرفتند؛ مدرسه‌ای بود محلی ندولتی، و مقرر ارش سه‌لتر بود. به‌این ترتیب آنتونیو دوباره محصل تمام وقت شد، اما همان‌گونه که خواهیم دید، به دلیل شرایط خاص حاکم براین مدرسه جدید، تغییر، کمتر از آنچه ممکن است تصور شود، عظیم بود.

سانتولو-سورجو در هیجده کیلومتری گیلارتزآ واقع است. برقله کناری حلقه تنگی از یک رشته تپه قرار دارد، چنانکه گوشی برابر اشتشانی بنا شده است. در حوالی نیمه‌های قرن نوزدهم دو نفر از زمینداران آنجا به نامهای پیترو لدای^۲ و جووانی ملونی^۳ ثروت خود را وقف فرقه مذهبی پائولینه^۴ کرده بودند، به‌این شرط که این ثروت به مصرف ساختن دبیرستانی در این شهر برسد، که در آن از زبان لاتین تا علم معانی و بیان تدریس شود. مقرر شده بود در صورت برچیده شدن این فرقه مذهبی شورای محلی رتفق و فتق این موقوفه را با همان منظور قبلی، بر عهده گیرد. در واقع نیز فرقه پائولینه در ۱۸۸۶

1. Santulussurgiu
4. Pauline

2. Pietro Ledda

3. Giovanni Meloni

بناگزیر برچیده شد و موجب چون و چراهای طولانی فراوان میان شورای محلى و کمیته دولتی مامور رسیدگی به موجودی فرقه گردید و سرانجام فقط با فرمان سلطنتی در سال ۱۹۰۱ ترتیب کار داده شد. دبیرستان بیدرنگ پس از آن شروع بکار گرد.

آنتونیو گرامشی از آن به عنوان «محلى در سطح بسیار پائین» یاد می‌کند. به عنوان «مدرسه کوهکی که سه، به‌اصطلاح محلیش با بیشمری در تعلیم درس هرپنج کلاس کمکاری می‌گردد». نگاهی به گزارش‌های هیأت مدیره مدرسه بصرعت نشان می‌دهد که این داوری به هیچ وجه پرسختگیرانه نبوده، بلکه می‌توان گفت به ارفاق و ملایمت تمایل داشته است. فرانچسکو پورکو^۵، مدیر دبیرستان در جلسه ۴ مارس ۱۹۰۵ هیأت مدیره (چند ماهی قبل از ورود گرامشی) مجبور شده بود امتراف کند که «دو تن از دبیران این مؤسسه دارای درجهات تحصیلی لازم برای کارشان نیستند. دو سال متوالی است که اجازه داده شده است که این خدمت را عهدهدار باشند، با این تفاهم که بکوشند وضع خود را مرتب کنند؛ و از آنها که چنین نگردداند، وقت آن رسیده است که اعلانی برای استخدام کسانی برای این محلها در سال تحصیلی آینده ۱۹۰۶-۱۹۰۵ بدھیم.» در واقع آگهی استخدام منتشر شد، ولی هیچ دبیر درجه اولی برای اشغال آن مراجعت نکرد؛ تعدادی از آنان که درجات عالی هم نداشتند، بی‌دلیل قابل درکی، از مراجعت خودداری کردند. ماسیمو استاراء هم که مراجعت کرد، بعد از دو هفته است مقادیر (بعدها معلوم اتاق کار سارسی شد). دبیری از مردم میلان قرار بود جایگزین او شود و تقاضای پیش‌پرداختی برای آمدن به سانتولوسودجو کرد. پول فرستاده شد ولی هرگز نیامد. درون ادبیات آنتونیو که توسط دو دبیر وقت تدریس می‌شد تا تاریخ ۷ فوریه ۱۹۰۶، یعنی پس از زمانی طولانی که از شروع سال تحصیلی می‌گذشت، هنوز آغاز نشده بود. درون علم طبیعی و زبان فرانسوی هر دو به دبیری واکذار شده بود که درجه مهندسی داشت.

مقدار بود که آنتونیو در سراسر دوران این مدرسه گرفتار این گونه دبیران باشد. نتیجه آن شد که در یکی از نامه‌های زندانش نوشته: «در کودکی برای علوم دقیق و ریاضیات استعداد چشمگیری داشتم، ولی این استعداد را در دبیرستان از دست دادم، زیرا که دبیرانی داشتم که به هیچ نمی‌ارزیدند.» یکی از اداره‌کنندگان مدرسه این نظر

را در چلسه هیأت مدیره که در سپتامبر ۱۹۰۶ تشکیل شده بود ابراز داشت که (در آن تاریخ گرامشی یک سال تحصیلی را در این مدرسه گذرانده بود): «متاسفانه نتایجی که از این مدرسه حاصل شده هبته از بدترین نوع پائینتر بوده است...» و به منابع مصلاح همکان به گفته خود افزود: «گردانندگان، که همه اذعان دارند این مدرسه هرگز کارش را درست انجام نداده است... و باید آن را برای مدت سه ماه چهار سال تعطیل کرد.» ولی این پیشنهاد رد شد. بدین ترتیب تحصیلات آنتونیو گرامشی پنهانی، گاهی خوب و گاهی بد، تا سال پنجم متوسطه ادامه یافت. در این سال، یعنی آخرین کلاس دبیرستان، کلاسها تا اواخر دسامبر هنوز شروع بکار نکرده بودند. دبیران بیشتر از همیشه از آمدن به سانتولوسورجو اکراه داشتند و برای نیامدن بهانه‌های متعدد می‌یافتدند، تا جائی که مدیر مدرسه کارد به استغواش رسید. در گزارش او می‌خوانیم:

ما باید معلمان را واحدار به آمدن کنیم، اگر کار دیر انجام شود بهتر از این است که هر گز انجام نشود... بر روی هم آمدن آنها بر نیامدن شان ارجح است. برای خاطرنشاکردن، که دیگر دیر شده است که در مدارس دیگر نامنوبیست کنند و بعلوه در موارد دیگر هم این مدرسه حوالی زانویه یا فوریه شروع بکار می‌گوید است، بنابراین غیبت معلمان چند هفته‌ای بیش از حد معمول زیاده از اندازه غریب بنظر می‌رسد....
[تاکید از مؤلف است.]

نامرتب بودن معلمان و تردید در سلطشان در کار معلمی بیشک محیطی مناسب برای آنتونیو و چبران دو سالی که در گیلارتسا بهدر داده بود فراموش نمی‌کرد؛ و شرایط نکبت‌بار مادی کلاسهاي درس هم برای کسی که خود از سلامت جسمی برخوردار نبود، بسیار اسف‌انگیز بود. طبق گفته دکتر جوماریامانکا^۷، یکی دیگر از اداره گندگان مدرسه، دبیرستان معلی کارتاملونی^۸ «از پنای غیر صحی دیری کهد مر گذشته مسکن کشیشان فرقه‌ای مذهبی بود به خانه‌ای اجاره‌ای با شرایطی رقت‌انگیز»، در محیطی محدود و ناسالم که «بسیار برای نیازهای مدرسه نارسا بود»، منتقل شده بود.

آنtronio به خانه هم که می‌رفت در شرایط بهتری نبود. در خانه زن روستائی میانه سالی به نام جولیا او بینو^۹، واقع در محله

سوموریگسا^{۱۰}، سکونت داشت. این زن قبلا در خانه پزشک شهر مستخدم بود، و آنتونیو درباره‌اش نوشته است: «من پنج لیر در ماه برای تخت و ملافه و غذای بسیار مختص‌تری می‌پرداختم.» جولیا او بینو «مادر پیری داشت اندکی خل وضع، اما نه کاملاً دیوانه، این زن آشپز و نگهدار من بود. هر صبح، وقتی بیدار می‌شد، از من می‌پرسید که کیستم و به چه مناسب در خانه آنان خوابیده‌ام، و از این قبیل سوال‌ها. گذشته از حواس پرتی این بانوی پیر، فضای خانه هم می‌باشد به دلیل خلق و خوبی دختر او بسیار تلح بوده باشد. تنها خواست این مستخدمة سابق در زندگی این بود که از شر مادرش خلاص شود: «تقاضا داشت که شهرباری مادرش را به تیمارستان محل بفرستد و به خرج خود مؤسسه او را در آنجا نگه دارد. بنابراین با این زن پیر تا آنجا که می‌توانست رفتاری زشت و شریرانه داشت. امیدوار بود که با رفتارش او را به انتقام‌جوشی وحشتناکی ودادرد و بتواند مدعی باشد که وی دیوانه‌ای خطرناک است. یادم هست که پیرزن به دخترش، که او را بر طبق رسم کهن «شما» خطاب می‌کرد، می‌گفت: به من «تو» بگو اما با من رفتاری انسانی داشته باش!»

آنتونیو که از دیدن این صحته‌ها پریشان خاطر می‌شد، سعی می‌کرد بیشتر اوقات کارش را در جای دیگر، در خانه دوستانش، انجام دهد. یکی از اینان همکلاسیش مارکوماسیدا^{۱۱} بود که حالا حسابدار است و در بلژیک آنتونیو می‌گوید: «پسری خوش قلب و آرام بود که دوست داشت به دوستانش کمک کند. همیشه در همه کار اول بود و انشاعای بسیار زیبائی می‌نوشت.» (در مورد انشا، احتمالاً محبت ماسیدا اندکی بر داوریش تأثیر گذاشته است).

آن‌تیونیو هر دو شنبه صبح با گاری چهار اسبه‌ای، که دو اسب آن به مالبند پسته شده بود دو اسب یدک هم همراهش بودند تا در وسط راه با دو اسب دیگر تعویض شود به سانتولوسورجو می‌رفت؛ و هر شنبه صبح، گاهی پیاده به خانه بر می‌گشت. این کار بیغطر هم نبود، چون آن زمان هم مثل امروز راه‌ران در آن منطقه غمال بودند. چوپانان گوستفادان خود را برای گذراندن فصل زمستان از تپه‌های بارباجی^{۱۲} به آنجا می‌آورند و راهی که از مرatus اوریستانو تا تپه‌های بوروره^{۱۳} امتداد دارد در قرق دزدان دام بود. ولی ظاهراً گرامشی

جز در یک مورد، که در نامه‌ای که از زندان به خواهرزنش تاتیانا نوشته از آن یاد کرده، در این راه به درسی دچار نشده است:

من خواهم برایت قصه‌ای از نوع قصه‌های عید میلاد مسیح تعریف کنم که هم سرگرفت کند و هم تصوری از چیزکنکی زندگی ما در آن قسمها به تو بینده... یکبار من و پسر دیگری روزی در حوالی عید میلاد، به جای آن که صبر کنیم و روز بعد با گاری اسپی سفر کنیم، بیاده به طرف خانه راه افتادیم تا یک روز بیشتر با خانواده‌مان باشیم. اتفاق و خیزان رفیقی تا در نیمه راه به محلی رسیدیم که بکلی خالی از جمیعت بود؛ یک رشته درخت سبیدار و چند درختستان انبوه در حدود سدمتری ما در طرف چپ دور از جاده قرار داشت. ناگران گلوله‌ای صفير زنان از بالای سر ما، حدود ده متر بالاتر، گذشت. ما فکر کردیم که گلوله‌ای است اتفاق، و بعد از خود ادامه دادیم. بعد صدای تیر دوم و بعد از آن صدای تیر سوم را خیلی نزدیکتر از قبل شنیدیم؛ آن وقت متوجه شدیم که به ما تبر اندازی می‌شود و بداخل گودالی شیرجه رفیقی؛ مدتی آنجا روی شکم دراز کشیدیم. وقتی بلند شدیم، تیر دیگری در رفت؛ دوساختی به هین منوال گذشت، ما به آستنک سینه‌خیز می‌کردیم و هر بار که سر کردیم خود را به جاده برسانیم صفير گلوله دیگری را می‌شنیدیم. واضح بود که عده‌ای برای تغیریج بیرون آمده بودند و می‌خواستند ما را پرسانند - عجب خنده و تقریباً وقتی به خانه رسیدیم هوا تاریک بود و ما سخت خسته و کل آلود بودیم، و بهیچ کس نگفتیم چه پیش آمده است تا افراد خانواده را نگران نکنیم. حادثه در خود ما تأثیر چندانی نگذاشتیم بود. در تعطیلات بعد که نزدیک به قصبه کارناوال بود، درست همان راه را دوباره طی کردیم و این بار هیچ پیش آمدی نکرد...

شبه‌های آنتونیو در گیلارتزا، از روی همین المغو، می‌گذشت. ابتدا همه از دیدار دوباره او شاد می‌شدند؛ بعد غرغر مادر شروع می‌شد؛ در آخر سوزنشهای پدر، سوزنشهای مادر مربوط بود به رفتار متعارف او در باره آذوقه هفتگی که به آنتونیو می‌دادند تا با خود به سانتولوسورجو ببرد - ماکارونی، روغن، پنیر و غیره. ظاهرآ نینو هادت کرده بود که مقداری از آن را پیروش تا کتاب و مجله بخرد و معمولاً خبر این کلر بسیه خانواده می‌رسید. مادرش هرگز نمی‌توانست او را از این بابت بینخدند و هرگز از تکرار یادآوری خطرهای بدغذائی و کم‌غذائی، مخصوصاً برای آدم ضعیف و نیافری چون او، خسته نمی‌شد.

سوزنشهای پدرانه در مورد نوشته‌های زیانباری بود که پرسش می‌خواند. فرانچسکو گرامشی، با وحشت، متوجه شده بود که پرسش می‌خواند.

این نوشه‌ها از تورینو می‌رسید. چنان‌رو، که قبل از ترک گفتن گیلارتسا هم تعایلی به عقاید جدید از خود نشان می‌داد، حالا دوران خدمت سربازی را در پایتخت سرخ ایتالیا می‌گذراند. هر چهه ایمان سوسیالیستی او محکمتر می‌شد با حرارتی بیشتر در اطراف خود در پی یافتن پیروان تازه برای این مکتب می‌گشت؛ و طبعاً خانواده خود را نیز از این بابت فراموش نکرده بود. با گذشت زمان ذوق آشتونیو برای خواندن حتی شدیدتر هم شده بود و به معض این که شبهه‌ها هصر به خانه می‌رسید سراغ روزنامه‌ها و کتابهای چنان‌رو را می‌گرفت. و بدین‌تر ترتیب بگویم که با پدر شروع می‌شد. آشتونیو سعی می‌کرد با شوخی غائله را ختم کند. می‌گفت: «خوب، پدر، پس شما واقعاً از اهتاب بوربنها مستید!»

در حقیقت هم فقط تصادف سبب نشده بود که فرانچسکو نام فرانچسکوی دوم آخرین پادشاه سرزمین دو میسیل را داشته باشد. او در گائنا، اندک زمانی قبل از آنکه ارتش ایتالیا آنجا را در محاصره بگیرد، بدینیا آمده بود و پیش از سرنگ‌گرامشی که در هنگ ژاندارمری بوربنها خدمت می‌کرد — تا آخرین لحظه در آنجا ماند و تیر و مندانه از آخرین سنگرهای دستگاه حکومت قدیم در مقابل ژنرال چالدیینی دفاع کرد. دامستان این که چگونه مادر بزرگ ترز اگونتسالس فرانچسکو را در پفل گرفته و پیاده از خط دشمن گذشته بود و از کنار خط ساحلی به فورمیا¹⁴ فرار کرده بود اغلب در خانواده پازگو می‌شد. محافظه کاری فرانچسکو علاوه بر این سنتیای خانوادگی پایه‌های دیگری هم داشت. یک وقت برادرش نیکولینو به پادشاه ویکتور امانوئل¹⁵ در کازرتا تعلیمات نظامی داده بود و خود او یک بار پادشاه را دیده بود. فرانچسکو هرگز تأثیر عمیقی را که زمانی در او راه یافته بود که این وارث بزرگ تاج و تخت ایتالیا او را به اسم خوانده و دستش را فشرده بود، فراموش نکرده بود. همیشه عکسی از اسب اصیلی که پادشاه آینده ایتالیا به برادرش هدیه کرده بود، در خانه داشت. این عکس همواره غرور او را و احترام شدیدی را که نسبت به خاندان سلطنتی داشت، تجدید می‌کرد.

بنابراین می‌توان میزان ناراحتی او را از این که پسران جوانش دارند تا این حد ذهنشان را با نشایات مغرب مسوم می‌گنند حدس زد. همچنین باید فراموش کرد که در آن روزها اقرار صریع به

سوسیالیست بودن معناش این بود که نام شخص در پروندهای اداره پلیس ثبت می‌شد، و احتفال از این هم بدت. «اقای چیچیلو، هنوز از یاد سالمانی که در زندان گذرانده بود در رنج بود، زندان به خاطر مسائلی که اگر سیاست در آن دخالت نداشت، هیچ‌کس را با او کاری نبود؛ وی به هیچ‌وجه نمی‌خواست بار دیگر ببیند که کلامهای ناپلثونی و سبیلهای چشمگانی ژاندارمها از آستانه خانه او گذر می‌کنند. ولی بدليل بهم خوردن میانه‌اش با قانون، قدرت پدرانه‌اش در خانه مختصری متزلزل شده بود. برای جلوگیری از منازعه، آنتونیو از مأمور پست درخواست کرده بود که نامه‌ها و پستهای جنارو را مستقیماً و می‌آنکه به پدرس حرفی بزنده، به خود او بدهد. در نتیجه درباره مسائل سیاسی در خانه کمتر و کمتر صعبت می‌شد.

بعد از آنکه جنارو از خدمت سربازی بازگشت تا به خدمت در اداره ثبت ادامه دهد بعضی پنهانی سیاسی از مر گرفته شد ولی آشکار نبود. بار دیگر اعضای خانواده با هم گرد آمدند. ماریو از مدرسه مذهبی به خانه بازگشته بود؛ با اینکه می‌دانست ترک گفتن مقام کشیشی برای مادرش ضرری ساختی خواهد بود، احسان می‌گرد که ادامه‌اش برای او معکن نیست. می‌گفت: «می‌خواهم زن بگیرم، اصلاً نمی‌خواهم کشیش شوم. اگر می‌خواهید نینو را به مدرسه مذهبی بفرستید؛ او اهتمائی به دخترها ندارد، بنابراین می‌تواند کشیش شود.»

نینو در تابستان ۱۹۰۸، وقتی هفده سال و نیم داشت بسایر گذراندن امتحانات نهانی دیبورستان به اوریستانو رفت. بعد از دو سال ترک تحصیل و آن نوع تغییر و تحول تحصیلی در سانتولوسورجو، چندان امیدی نبود که نتایج امتحان درخشان باشد. دو درس را در ژوئیه اصلاً امتحان نداد: ریاضی و علوم را، و امتحان زبان فرانسوی — درس دیگری که دیپر مهندس تدریس می‌گرد — نتیجه وحشتناکی بیمار آورد: نمره «سه» از «ده» در دروس دیگر نتایج چندان بد نبود؛ «شش» در ایتالیائی کتبی؛ «هفت» در شفاهی؛ «هفت» در چنگ‌افیا؛ «شش» در انشای لاتین؛ و «هفت» در شفاهی و بطوری که از پیش قابل تصور بود، «هشت» در تاریخ. دروسی را که در ژوئیه امتحان نداده بود در میتامبر گذراند و امتحان فرانسه را هم تجدید کرد و دیپلمش را گرفت.

مدتی بود که آنتونیو بیشتر و باز هم بیشتر به خواندن تاریخ

شوق نشان می‌داد. مدت‌ها بعد در نامه‌ای به پرسش دلیو به‌شور و شوق خود نسبت به تاریخ اشاره کرده است: «مطمئنم که تو هم از تاریخ خوشت خواهد آمد، همان‌طور که من وقتی در سن تو بودم خوش می‌آمد، چون تاریخ درباره زندگی مردان است و درباره آنچه به مردان مربوط است، به هر تعداد از مردان که میسر باشد، به تمام مردان دنیا، و زندگی آنان در اجتماع، و کارشان، و مبارزه‌شان برای زندگی بهتر. بیشک تو از تاریخ بیشتر از هر ماده دیگری خوشت خواهد آمد.»

۶

در ماههای مه و ژوئن، زمانی که آنتونیوگرامشی سال سوم دبیرستان را در ماننتولوسورجو پیاپیان می‌رساند، مادر دنیا با توفان اجتماعی عظیمی آشفته شد. تعدادی ستیزهای مختلف بناگهان با هم فوران کرد و بنیان اجتماع جزیره را لرزاند.

از یک طرف مبارزات مشکل اتحادیه‌های کارگری بود، و از طرف دیگر طبقه‌های توأم با هرج و مرچ توده‌های روستائی، که هنوز هیچ‌گونه تشکیلاتی نداشتند و قادر نبودند که هدفی جز به آتش کشیدن کارخانه‌های پنیرسازی و ادارات دارائی برای خود در نظر بگیرند. در همان زمان دسته بندی‌های شهری هم به دستیسه‌های خود برای دست یافتن بر مقامات کشوری و قبضه کردن آنها ادامه می‌دادند؛ غالباً عناصر خرابکار در نهضت‌های معتبرض به امور نفوذ می‌کردند و آن را به طرف غارت یا سنگسار کردن مغازه‌ها و مغازه‌داران پیگناه می‌کشانند. بعلاوه در میان کارگرانی که مشاغلشان به دلیل ظهور ماشین صدمه دیده بود «لودگرائی^۱» دوباره زنده شد؛ مثلاً گاریچیان حومه کالیاری که به دلیل قیمت‌های بسیار نازل حمل و نقل یا واگونهای راه آهن ناگزیر شده بودند کرایه‌های خود را پائین بیاورند از این موقعیت استفاده کرده ایستگاههای راه آهن را به آتش می‌کشیدند و واگونها را واژگون می‌کردند.

پشتیبان این همه، خشم لگام گسیخته توده‌های گرسنه بودند.

۱. گرایش به طرز عمل Ned Ludd یا Luddism کارگر انگلیسی که در ۱۷۷۹ عاصی شد و به تخریب برداخت. کارگران انگلیسی که در سالهای ۱۸۱۱ تا ۱۶ بهبهانه آن که ماشین مایه بیکاری است، ماشینها را خراب می‌کردند لودگران نامیده شده‌اند. — م.

در چنین شرایطی هر جرقه‌ای، حتی اگر به توسط یکی از دسته پندیهای قدیمی سیاسی در مبارزه خود با دسته‌های دیگر زده می‌شد (چنان که در کالیاری شد)، می‌توانست به حریقی دامنه‌دار بینجامد. ناراحتی از کالیاری آغاز شد و دردم دامن معدن و نواحی رومانی را فرا گرفت. سولچیس ایله‌زیسته هنوز از ویرانیهای اقتصاد راهنمایش رنج می‌برد. تولیدیهای معدنی بالا رفته و دستمزدها پائین آمده بود. در ۱۹۰۵، معادل ۲۲,۸۸۵,۰۰۰ لیر متک معدن استخراج شده بود و در سال بعد این رقم به ۲۵,۶۰۹,۰۰۰ لیر جهش کرد. در همان زمان مزد متوسط روزانه هر کارگر معدن از ۴۵ لیر به ۳۰ لیر به ۲۹ روز به ۲ لیر، تنزل یافت. تقاضای اضافه مزد کارگران به این واقعیت هم متکی بود که در معدنهای توسکان مزد کارگران در روز نزدیک به یک لیر بیشتر از اینان بود؛ اما شرکتهای صاحب معدن با نوعی نژادپرستی تقریباً آشکار با این استدلال مخالفت می‌ورزیدند. بدین ترتیب برطبق گزارش کمیته مامور بررسی اوضاع معدن یک نماینده شرکت مونته‌پونی^۲ به نام ارمینوفارادیس^۳ گفته است که «بازده کار فردی در ساردنیا براتب پائینتر از دیگر نقاط قاره اروپاست؛ و این بهدلیل تعاملی بهتبلي، و اقتضای آب و هوا، و کمبود عمومی ابتكار و نیروست. البته استثناهای هم وجود دارد... اما حد متوسط بازده پائین است و بیش از شصت درصد حد متوسط معیار قاره نیست.» بعدها باطل بودن ادعاهای این استعمارگران سفیدپوست، به توسط محققی ساردنیائی به نام جوانی لوریگا^۴ ثابت شد: این محقق نشان داد که این بهانه‌ها فقط برای آن است که دستمزدها از هزینه نگهداری برگان نیز پائینتر باشد. وی نشان داد که از تجزیه و تحلیل ارقام بعضی از معدن ساردنیا برمسی آید که در دوره چهارساله ۱۹۰۴ تا ۱۹۰۷، بازده فردی در ساردنیا برایر ۱,۶۶۵ رپه ۸۰ لیر، یعنی ۲۸۱ رپه از بیشتر از بازده متوسط هر معدنکار مشابه دیگری در ایتالیا بوده است. تناقص گوئی دلایل کلارفرمایان، برای پائین بودن دستمزدها، کاملاً آشکار است.

از این بدتر، طرز فکر این، «سفیدپوستان» بود که هر وقت کارگران معدن تقاضای شرایط انسانیتری در نظام کار می‌گردند ظاهر می‌شد. گروهی از کارگران را در سدام مدیتسیس از کار اخراج

کردند، زیرا تقاضا کرده بودند که حقوق با نظم بیشتری پرداخته شود، کارگران دو روز در ماه استراحت داشته باشند، کار روزانه ده ساعت شود و یک ساعت به آنها فرصت ناهمار خوردن بدشند. جوابهای سریالا چون باران پاریدن گرفت. موضوع کارفرمایان حتی برای بحث درباره تقاضاهای کمتر هم انعطاف ناپذیر بود. باز هم تفسیرهای فراریس در مورد مسئله تعطیلات بسیار افشاگرانه است:

هر جا که تعطیل روز یکشنبه مدتی برقرار بوده خیلی بزحمت کارگری را می‌توان یافت که چیزی کنار گذاشته باشد. حال آنکه معمولاً پس انداز را نزد کارگرانی می‌توان دید که مداوماً کار می‌کنند و فرصتی برای خرج کردن بولشان ندارند. در این قبیل معادن یک روز استراحت در هر هفت روز کار واقعاً بیش از اندازه زیاد است، زیرا چون محل معادن از مراکز پرجمعیت دور است و کارگران نمی‌دانند وقت آزادشان را چگونه بگذرانند، بسیاری از آنان، هم بولشان را صرف میکساریهای بی‌رویه می‌کنند، و هم بدن خود را برای کار روز بعد نامناسب می‌سازند.

سیاست نامنظم پرداخت حقوق نیز نیرنگت دیگری بود که به مغازه‌های شرکتها ارتباط می‌یافت، مغازه‌هایی که هرگاه پولی در بساط نبود، کارگران ناگزیر به خرید کردن از آنها بودند، زیرا این مغازه‌ها تنها منبع خرید نسبیه بود. روش‌های دقیق کلاه معدنهای را برداشتن، در هر شرکت فرق می‌کرد. یک راه این بود که قسمتی از مزد کارگران را جنسی می‌پرداختند و بهای این اجناس بدیهی است - بسیار بالاتر از دکانهای خارج از شرکت بود. طریق دیگر این بود که مزد، نقدی پرداخته می‌شد ولی کارگران را مجبور می‌کردند که از مغازه شرکت، که احتفالاً خود رئیس یا یکی از وردستانش آن را اداره می‌کرد، خرید کنند. ظالانه‌ترین روش وقتی بود که افراد اداری یا سرکارگران برای خود کاسپی می‌کردند، و بر این قدرت تکیه می‌زدند که هرگاه کسی از آنان خرید نکند از کار اخراجش می‌کردند. ولی در تمام این موارد پایه عمل یکسان بود: فروش جنس بدتر به قیمت گرانتر، حتی تبر پست هم در مغازه‌های شرکت گرانتر از پستخانه فروخته می‌شد. شراب بهجای لیتری ۳۰ تا ۲۵ مانیم، ۴۰ مانیم بود؛ روغن بهجای ۱ لیر، ۶۰ لیر؛ پنیر بهجای ۲۵ را ۱ لیر، ۲ لیر؛ به مین قیاس.

بدین ترتیب دور کاملی از بیرون‌گشی در آنجا دایر بود که هیچ ته مانده پساطی هم در ساردنیا باقی نمی‌ماند. هیچ صنعتی، همکام با

معدن جلو نرفته بود. هیچ نوع صنعت، حتی ساختن لوازم یدکی ماشینها، یا تعمیر آنها، بوجود نیامده بود. باز پس گرفتن حقوق ناچیز معدنچیان، از طریق مغازه‌های شرکتها، آخرین ضربه بود. در این میان، نصیب مردم ساردنیا از این همه، بیماری سل بود^۵. و آنان که هنوز خون نفت نمی‌کردند، محکوم به پیری زوررس، دستغوش مرک و یا نقصل عضو حین کار بودند. در سال ۱۹۰۵ تنها، ۲،۲۱۹ مورد از این حوادث پیش آمده بود.

کارگران کشاورزی نیز وضع بهتری نداشتند. خرده مالکان از دو طرف در معرض خطر بودند: از طرف هوا، و از طرف مأموران مالیات. آز و بیرحمی مأموران مالیات بر درآمد در این دوران به اوج خود رسیده و مصادره املاک از کارهای بسیار متغیر شده بود (آلبرتو بوسکولو^۶ خاطرنشان ساخته است که شهرستان کالیاری از نظر مصادره شده‌های مالیاتی در سال اقتصادی ۱۹۰۴ و ۱۹۰۵ حد نصاب ایتالیا بوده است) دامداران غالباً خود را ناگزیر می‌دیدند که در مقابل تعویل شیر درآینده، از کارخانه‌داران مساعده بگیرند تا بتوانند مرتعی اجاره کنند؛ کارخانه‌ها تعیین کننده شرایط این قبیل معاملات بودند و به تمام معنی دامداران را استثمار می‌کردند. کارگران روزمزد کشاورزی از این بعران بیش از همه صدمه می‌دیدند: با پائین آمدن تعداد روز کار، (اگر بخت یارشان بود فقط دویست روز در سال کار داشتند)، و پائین آمدن دستمزدها و بالا رفتن قیمت مواد خام زندگی تقریباً برایشان غیرممکن شده بود. در سال ۱۹۰۵-۱۹۰۶ دستمزد روزانه آنها بین ۷۵ سانتیم تا ۱۲۵ لیر بود (سوای دوره‌های کوتاه کارشده‌دند، مثلاً زمان برداشت محصول) و این دستمزد حداقل می‌توانست جوابگوی قیمت یک کیلو نان، یک کیلو سیب‌زمینی، یک کیلو ماکارونی و امثال آن و حدود یک سوم لیتر روغن باشد. در ایتالیای دوره جولیتی، کارگر روزمزد روتاستانی که برده کار فصلی نامشخصی بود، و هذا به اندازه کافی نمی‌خورد، و در معرض ابتلا به بیماری‌های مزمن (چون سل و مalaria و تراخم) که در جزیره شیوع داشت بود، و بعلاوه معمولاً بیسواند بود، پابرهنه واقعی و فقیر ترین فقیران بشمار می‌آمد. توده‌های شهرنشین هم از افزایش قیمتها در عذاب بودند. اولین

^۵. جلد دو فرونجا Gildo Frongia، پژشکی که با شرکتی استخراج معدن ارتباطل نداشت به کمیسیون تحقیق پارلمانی گفت: «در بیست سال، از ۱۸۸۴ تا ۱۹۰۵، من دریافت کم ۳۵٪ کارگران معدن از بیماری سل مرده‌اند».

^۶. Alberto Boscolo

نشانه‌های نارضائی که حکایت از رسیدن کارد به استخوانشان می‌کرد بین ماههای فوریه و مه ۱۹۰۶ بروز کرد. کارگران مختلف شروع به تشکیل اتحادیه کردند، بیتابی اجتماعی شکلی منظمتر پسورد گرفت، و هدفهای روشنتری یافت. کارگران بندر پیشقدم بودند و در گروهی سیصد نفری در سندیکای تازه‌شان نامنویسی کردند. خواست آنان تقلیل ساعت کار در روز از پانزده به نه ساعت، و افزایش دستمزد از ۵۰٪ لیر به ۵ لیر بود. و وقتی کارفرماهان درخواستها را رد کردند، در ۲۴ فوریه دست به اعتراض زده شد. بدنبال این عمل، میان شاگردهای مغازه‌ها که تقاضای یک روز تعطیل در هفته داشتند آشوبی پیا شد. روز ششم ماه مغازه‌ها برای یک روز بسته ماند و دیگر هرگز در روزهای تعطیل عمومی باز نشد. روز بعد نوبت نانواما بود. یک خواست آنان، که ساعت کار از پانزده به دوازده تقلیل یابد، در دم موارد قبول قرار گرفت، ولی دیگر تقاضاهایشان پذیرفته نشد. در نتیجه، با این که عده‌ای از کارگران آماده بودند که به سر کار بین‌گردند، بقیه آنان به مراکز پخت نان ریختند که مانع کار شوند. باید به این نکته توجه داشت که اکثر مردم، حتی در مواردی که تهاجم و خرابکاری موجب تأسف می‌شد، با عزمی امتنان از این اعتراضها پشتیبانی می‌کردند: تمام اجتماعات و سخنرانیهای سیاسی جمع گثیری را به خود جلب می‌کرد. این موقوفیت مرهون زیرکی و موقع شناسی و مبارزات مداوم روزنامه‌ای محلی به نام سرقمین (ایل پانزه^۷) بود که هدفش این بود که تا جای ممکن به نارضائیها دامن بزند. مردی که پشت سر این روزنامه قرار داشت وکیل دعاوی جوانی بود به نام اومبر توکانو^۸ که رهبر گروه عده‌ای بود که علیه هواداران اوتوئه باکاردا^۹ شهردار کالیاری، صفاتی کرده بود.

طبق معمول نامشخص ترین شخصیت‌های سیاسی را می‌شد به دو جنبه این جنگ منسوب کرد. او برتو کانو جوان هوشمندی بود که در عین حال هم در بحث و جدل آبدیده بود و هم نسبت به مزاج و خوی توده‌ها حساسیت کامل داشت. معمولاً او را فرمست طلب خوانده‌اند: آنارشیست طرفدار سلطنت، جامعه‌گرای محافظه‌کار، حامی و مدافع خودمختاری منطقه‌ای ساردنیا – و نیز، هر وقت که باد از آن طرف

7. *Il Paese* 8. Umberto Cao

Ottone Bacaredda.^۹ برای مدفنی بیشتر از یک ربع قرن شهردار کالیاری بود،
بیش از آن به عنوان نویسنده داستانهای تخیلی، پدشیر تی یافته بود. دار و دسته
او دی را مانند Il Padre della Patria (پدر میهن) می‌شناختند. (م. الف)

می‌وزید، تجزیه طلب کامل؛ و در آخر کار بلندگوی جنون نامیونالیستی تو خالی، گرامشی نظر خوشی نسبت به او نداشت. ولیو اسپانو مورد زیر را حکایت می‌کند:

دوستی، پسری، چون خود من، یکبار به جواب شجاعانه کاتو به اولین نقط موسولینی دد مجلس اشاره کرد، همان لطف معروفی که بعد از راهبیانی بهسوی دم و قصرف آن درباره این مجلس تیرم و تاره^{۱۰}، و خوابگاه سر بازان^{۱۱}، ایراد کرد. شبی بود که داشتم با گرامشی در خیابان بیستم سپتامبر در دم قدم می‌زدیم. گرامشی سائل را جدی تلقی کرد: بنظر موذسید که دارد موضوع را تغییر می‌دهد ولی در حقیقت داشت زندگی کاتو را با حکایت کردن دو مورد دیگر روشن می‌ساخت. مورد اول انقلاب ۱۹۰۶ دد کالیاری بود: توضیح داد که چکونه روایطی میان کارگران روتانی و شهری، و روشنفکران بوجود آمده بود. کلماتش تصویری از کاتو - حقوقدان و فلسفه - محض کرد که چکونه راهش را از میان این جزو و مدلاتم مردم طیان گردای که خراب می‌کردد و می‌سوزانند، گشود؛ با این توهه‌ها درآمیخت، و با وجود این از «مقام» و خونسردی واستحکام علمیش چیزی کامته نشد. بعد گرامشی مستقیماً به تجزیه و تحلیل رساله کاتو، در مورد خودمختاری ساردنیا پرداخت، که در حقیقت سرچشمه گرایش به استقلال سارد (= ساردیسم^{۱۲}) برای بسیاری خاصه برای روشنفکران چون من بود. گرامشی با تلفیقی از شرح حال و اعتقاد مسلکی، و بی‌آنکه کلمه‌ای به نشانه داوری درباره آن مرد بگوید، تصویری از این شخصیت ساردنیائی برای ما ترسیم کرد: روشنفکری که اعتقاد راسخ داشت که خود ناف دنیاست. می‌کوشید که به‌خاطر اغراض شخصی خود جزئی از تاریخ شود و در عین حال بنحوی اجتناب‌ناپذیر از قاریخ، حتی از خود زندگی، جدا و غافل مانده بود.

اسپانو بیاد دارد که نتیجه‌ای که گرامشی از حرفاپیش گرفت این بود که «آن مرد به هیچ چیز جز به خودش اعتقاد نداشت»؛ و توضیح می‌دهد که: «یک سال بعد کاتو به فاشیستها پیوست.» باوجود این، مبارزات روزنامه‌ای او مبرتوکاتو در سال ۱۹۰۶

۱۰. پس از کامیابی راهبیانی بهسوی دم فاشیستها و تشکیل اولین دولت موسولینی، وی در جلسه مجلس (که در ۱۶ نوامبر ۱۹۲۲ تشکیل داشت) اعلام داشت: «انقلاب حقهای خاص خود دارد.... با سیصد هزار مرد جوان که تا دندان سلحنه. من می‌توانستم هر کسی را که فاشیسم را بدnam کرده و سعی به لجن مال کردن آن داشته است قبیه کرده باشم. می‌توانستم این افاق کثیف و تیره و تار را به خوابگاه سر بازان خود تبدیل کنم....»

برپایه وقایعی بود که به اندازه کافی به حقیقت مقرن بود و تقصیر این وقایع - مثلاً بالا رفتن غیرقابل تحمل هزینه زندگی کارگران - را به گردن طرز کار اداری باکاردادی شهربدار می‌انداخت. بنابراین مبارزات در دو سطح انجام می‌شد: از یک طرف موج قیام مردم، و از طرف دیگر جنگ دسته‌بندیهای مختلف که در قله این موج جریان داشت: در ۱۲ مه هیاتی از زنانی که در کارخانه‌های توتون و تباکو کار می‌کردند خواستار دیدار شهربدار شدند تا مشکلات زندگی خود را که به‌سبب بالا رفتن قیمت‌ها بوجود آمده بود برایش توضیح دهند. باکاردا به‌آنان گفت: «وقتی ماهی سفید کیلوئی ۲ لیر شده است، من کلام را در مقابلش به نشانه احترام بر می‌دارم و در عوض ماهی شور دودی می‌خورم.» وقتی که خبر ماهی دودی به اجتناب صبح روز بعد رسید، خشم مردم بالا گرفت. در اطراف شهرباری تظاهرات برپا شد، اما آن روز مطلب از این پیشتر نرفت، و تظاهر کنندگان پس از وعده‌هایی که در پاره نظارت بر قیمت‌ها در آینده داده شد، پراکنده شدند. اما صبح روز بعد، هنگامی که مشاهده شد که بازار، به‌دلیل مشاجره میان بعضی منازه‌داران و مأمور مالیات، بسته شده است، جمعیتی جمع شد و به طرف کارخانه تباکو هجوم برد. کارگران بیرون ریختند، و جمعیت سراغ کارخانه‌های دیگر رفت، به معوجه‌های راه‌آهن و تصفیه‌خانه‌های گاز ریخت، و هر لحظه بر تعداد جمعیت افزوده می‌شد و پیش‌اپیش همه زنی بود از کارگران کارخانه تباکو که پرچم سرخی در دست داشت. تکه‌ای نان، به عنوان مظهر خواسته‌ای خود بر نوک پرچم زده شده بود. انبوه تظاهر کنندگان با حرارت آتش‌شان از مرکز کالیاری گذشت. در لاسکافا^{۱۲}، اداره‌های دولتی مورد تهاجم قرار گرفت و به‌آتش کشیده شد. آنگاه، جمعیت متوجه محوطه ایستگاه راه‌آهن، جانی که سر بازان متمرک شده بودند، گردید. جمعیت سر بازان را هو کرد، در گیریهای پیش آمد، سنگپرانی شروع شد و سر بازان آتش گشودند. به بیست و دو نفر گلوله اصابت کرد که به مرگ دو نفر انجامید: جز یک نفر کارمند، بقیه همه کارگر و ماهیگیر بودند. اما آتش زدتها و ویرانگریها خاتمه نیافت. کالیاری هنوز زیر فشار این موج رستاخیز مانند می‌لرزید. بین ۱۶ و ۱۸ مه پنج هزار سر بازان دیگر از نیروهای زمینی و دریائی و پلیس در آنجا پیاده شدند، گفتی که شهر به‌معاصره درآمده است.

حالا که چرقه زده شده بود، آتش به بیرون شهر هم سرایت کرد. در همه‌جا این خشم متلاطم متوجه مغازه‌های شرکتها، یا کارخانه‌های پنیرسازی شد، و نتیجه هدم و خارت بود. سربازها مکرر به روی مردم آتش گشودند. در ۲۴ مه روزنامه به پیش؟ پرسید: «چرا دولت اعلامیه‌های رسمی صادر می‌کند که در آنها مرتب از حمله به نیروهای انتظامی سخن می‌رود، در حالی که کشته شدگان همیشه از میان نظامیان کشته‌گانند؟» دو نفر در گونسا^{۱۳} کشته شدند، دو نفر در ویلاسالتو^{۱۴} (با دوازده نفر زخمی)، یک نفر در بوونورا^{۱۵} و یک نفر دیگر در نبیدا^{۱۶}. این کشtarها نه فقط مردم را نترساند، بلکه کار بالاتر گرفت. در ماکومر کارخانه‌های پنیر و ادارات دارائی مورد حمله قرار گرفت، همینطور کارخانه‌های ایتیری^{۱۷} و ترانووا^{۱۸} (که امسروز اولبیا^{۱۹} نامیده می‌شود)، و ادارات دارائی آباسانتا. توفان باز مم شدیدتر می‌شد. در اول ژوئن لویجی لوکاتلی^{۲۰} خبرنگار روزنامه میلانی قرن (ایل سکولو^{۲۱}) تلکرامی به این مضمون فرمیاد: «تند رویهای سبعانه مردم با فشار بی‌منطقی که برآنها وارد می‌آید لاف برآبری می‌زند.»

در اوایل ژوئیه توفان در حال فرونشستن بود و سرکوبی ادامه داشت. صدها دهقان و کلرکر و روشنگر (از جمله افیسیو اورانو رهبر سوسیالیستها) بمزنان افتادند و در معادن اخراج کارگران پسیار دامنه‌دار بود. در مجموع، افکار عامه هواخواه قربانیهای این انتقام- چونیها بود. در هر کشتبی که به ساردنیا می‌آمد دهها قاضی و منشی محکمه بود، تا به معاهکات در حال تعلیق پیردازند. در کالیاری^{۲۲} نفر در انتظار شروع معاقبه بودند و کلیسای سانتا رستیتو^{۲۳} به محل مکونت قضات و شهود اختصاص یافته بود. رسیدگی از ۶ مه تا ۱۲ ژوئن ۱۹۰۶ ادامه داشت و در روزنامه‌ها به مدافعت اهمیت بیشتری داده می‌شد. گرامشی در آن زمان شانزده سال و نیم داشت و سال چهارم دبیرستان را در سانتولومورجو می‌گذراند.

ناسیونالیسم ساردنیا زیر بار این فشارها قدرتی تازه یافت. در آن زمان معمولاً شکاف میان شمال و جنوب عمیقتر می‌شد. روش حمایت با تعرفه‌های گمرکی که اقتصاد جنوب و جزایر را ورشکسته

13. Gonnese

14. Villasalto

15. Bonorva

16. Nebida

17. Ittiri

18. Terranova

19. Olbia

20. Luigi Lucatelli

21. Il Secolo

22. Santa Restitua

آنتونیو گرامشی

کرده بود، در حقیقت برای گستردگی کردن صنایع شمال به آنها مزایای بیشتری می‌داد. این شکوفائی اوایل قرن بیستم - که برای خزانه هم منافع بیشمار درین داشت - همانه با نوعی جدائی گرانی معموس بود که دولت ایتالیا علیه ساردنیائیها بکار می‌برد. لویجی لوكاتلی در مه ۱۹۰۶ نوشت:

تا جانی که به قوانین مربوط است، مخصوصاً قوانین نفرات انگلیس مالیاتی، همه در اینجا موقع اجرا گذاشته می‌شود... اما از حقوقی که این قوانین ضامن آن است اثری نیست. قیمت بلیت راه‌آهن در اینجا همان است که در دیگر شهرهای ایتالیا (و شاید هم گرانتر است)، با این حال سفر با قطار در اینجا به‌وضع تحمل غایبی‌تری کند و ناراحت کننده است. شهر و ندان اینجا همان مالیاتی را می‌پردازند که اهالی رم یا میلان یا تورینو، اما هر کام ثابت شد که کارمند دولتی ایله و فاسد است او را برای ساردنیائیها برایگان تحقیر می‌فرستیم تا از آن پس، با روحیه‌ای پر از خشم و غصب از این که مورد تبیه قرار گرفته است، در آنجا انجام وظیفه کند، و البته بلاحت و فسادش هم هچنان پابرجا بماند.

بنابراین به طور عموم مردم دولت را موجودی دشمن خو، و ملاشین عظیمی می‌انگاشتند که فقط در صدد پیدا کردن روشی‌ای بیشتر برای سرکوبی اعتمادیها، ایجاد ارتقی از ماموران دارانی و صاحب منصبات لشکری و بازرسان پلیس است، و همدست با شرکتهای معدن. استقلال ساردنیا (ساردیسمو) شعار و احسان غالب در تمام منطقه بود؛ و آنتونیو گرامشی سخت در این احساس شریک. بعد‌ها نوشت: «در آن زمان فکر می‌کردم که مبارزه برای بدست آوردن استقلال ملی ساردنیا واجب است. قاره‌ای، بروگمشو! ۲۲ - و چه بسا بارها خود من این کلمات را تکرار کرده‌ام.»

۲۳. منظور آنهاست که خارج از جزیره ساردنیا ساکن هستند یعنی ایتالیائی‌های شبه جزیره اصلی - ۴.

در آن زمان که آنتونیو گرامشی تقریباً هیجده ساله شده بود قرار بود که بزودی از زندگی روستائی به زندگی شهری نقل مکان کند. قرار بود به دبیرستان دتوری^۱ در کالیاری برود. وقتی که سال ۱۹۰۸ رو به پایان بود والدین گرامشی به این نتیجه رسیدند که جنارو باید خود را به اداره لبت کالیاری منتقل سازد و آنتونیو هم به آنجا برود و با او زندگی کند. ولی وقتی که به آنجا رفتند جنارو زمان درازی در اداره لبت نماند. به او شغل حسابداری کارخانه یخی که متعلق به برادران مارتسلو^۲ بود پیشنهاد شد، و او هم که این فرصت را مناسبتر دید، پس از یک ماه اداره لبت را ترک گفت.

کالیاری در این زمان شهری کوچک ولی سرزنشه بود. سه روزنامه در آنجا منتشر می‌شد: روزنامه وحدت ساردنیا (لونینونه ساردا^۳)، که خطمشی آقای کوکو اورتو را، که در تاریخ خانواده گرامشی به آن صورت مصیبت‌بار چهره گشاده بود، دنبال می‌کرد؛ روزنامه تندرو سرفمین؛ و روزنامه مذهبی پیک چزیره (کوریه دلیسولا^۴). محدودی مجله هم در آنجا بطبع می‌رسید که از میانشان مجله هفتگی سوسیالیستها به اسم صدای ملت (لاوچه دل پوپولو^۵) را می‌توان نام برد. در این شهر دو تماشاخانه خوب بود، چیویکو^۶ (تماشاخانه شهر) و تماشاخانه مارکریتا^۷ که بزرگترین آثار نمایشنامه‌نویسان و اپرانویسان مرتبآ در آنها نشان داده می‌شد. اولین دسته رقصان و آوازخوانان، رقص کن - کن^۸ را در والدنس^۹ و در سینما - تئاتر ادن^{۱۰} اجرا می‌کردند. باشگاهها و

1. Lycée Dettori

2. Marzullo

3. L'Unione sarda

4. Corriere dell'isola

5. La Voce del popolo

6. Civico

7. Politeama Margherita

8. Can-Can

9. Valdès

10. Eden

آنتونیو گرامشی

انجمنهای خصوصی متعدد امکان اجرای کنسرت و سخنرانی را فراهم می‌آورد. امکان دیدن فیلمهای عظیم سینماهی آن زمان، مانند روکامبول^{۱۱}، و کانتیشه دانتشه^{۱۲} و بینوایان^{۱۳} در سینماهای اپریس^{۱۴} و ادن وجود داشت. از بایت محل اجتماعات و رستورانهایی که در آنجا موسیقی نواخته می‌شد و گلدازنهای نخل تزئینشان می‌گردید هم کمبودی حس نمی‌شد. بی‌شك این تغییر سریع از زندگی در شهرکهایی چون گیلارتسا و سانتو لوسرجو به‌این زندگی جدید بایستی در آغاز برای آنتونیو گرامشی موجب سرگشتنی شده باشد.

جنارو و او اتاقی در خیابان شاهزاده آمدنو^{۱۵}، شماره ۲۴، پیدا کرده‌اند، این خیابان از استحکامات شهر شروع می‌شود و به طرف پایگاه نیروی دریائی می‌رفت. هردو ناگزیر بودند با حقوق صد لیر در ماه جnarو زندگی کنند، و طبعاً سخت می‌گذشت. یکی از همکلاسان دبیرستانیش به‌نام رناتوفیگاری^{۱۶} بیاد می‌آورد:

تصور نمی‌کنم هر گز بالتوئی بر تن نیتو گرامشی دیده باشم. همیشه یک لباس می‌پوشید: شلواری تنگ و کتی که برایش کوچک بود. روزهای سرد فقط شال گردن پیش را از زیر کت دور خودش می‌بیجد و به مدرسه می‌آمد. کتاب درسی هم نداشت، یا لااقل بعضی از کتابها را نداشت. اما همیشه به درسها توجه زیاد می‌گرد، حافظه خوب و هوش زیادش هم کمکش می‌گرد. من روی نیستک پشت سر او می‌نشتم و می‌دیدم که با خط ریزش چکونه یادداشت برمی‌دارد. گاه ما به‌او کتاب قرض می‌دادیم، گاهی هم معلمان.

آنتونیو با تزلزل درس خواندن در دبیرستان دتوری را آغاز کرد و در ژانویه ۱۹۰۹ به پدرش نوشت:

عاقبت نمره‌های این ثلت را دادند. می‌دانم که باید تاریخ بهتری بدست آورده باشم، ولی تقصیر من نبود: اولاً همان طور که احتمالاً نافارو برایتان نوشته است، چون دیبلم را نیاورده بودم، سه روز نگذاشتند که به مدرسه بروم، آن هم درست وقتی که امتحانها شروع شده بود. بنابراین از تاریخ طبیعی اصلاً نمره نیاوردم و در تاریخ فقط ۵ گرفتم؛ معلم حساب ملامتم گرد، ولی تقصیر من نبود... به‌حال، خیلی هم بد نبود، برای اینکه با گمک نمره‌های ثلت دوم و سوم حتی در تاریخ طبیعی

11. Rocambole 12. Le Cantiche Dantesche

13. Les Misérables 14. Iris 15. Principe Amedeo

16. Renato Figari

قبول خواهم شد، و اگر کمی بود نمره تاریخ را نتوانم جبران کنم واقعاً سخره خواهد بود. و اما بقیه نمره‌هایم: در ایتالیائی کسی^{۱۷}، شفاهی^{۱۸} (در واقع نمره شفاهی زبان ایتالیائی^{۱۹} بوده است نه^{۲۰}). مؤلف^{۲۱} لاتین^{۲۲}! فلسفه^{۲۳}: ریاضیات^{۲۴}: شیمی^{۲۵}. بنابراین می‌بینید که تابع کاملاً خوب است، و فراموش نکنید که این تازه ثلث اول است و من از سانتولوسورجو^{۲۶} چندان پرمایه و آماده بهاینج نیامدم مخصوصاً از بابت لاتین و یونانی و ریاضیات.

وقتی که این نامه که پر از زیر و بعهای زبانی و دستوری، و از حیث سبک هم بسیار ناشیانه است با نامه‌هایی که چندی بعد نوشته مقایسه شود نشان می‌دهد که در طول سه‌سالی که در دیپرستان کارتا ملونی درس می‌خوانده، چقدر کم آموخته بوده است. ولی آنتونیو قدرت عظیمی در جبران مافات داشت. در ثلث دوم نمره تاریخ او از «پنج» به «هفت» رسید و در تاریخ طبیعی «شش» گرفت. در ژوئن ۱۹۰۹ امتحانات سال اول را خوب گذراند، با کارنامه‌ای که بیشتر نمره‌هایش «شش» بود، با دو «هفت» که در لاتین داشت و یک «هشت» از امتحان شفاهی ایتالیائی. در این یک سال بسیار زحمت کشیده بود تا توانسته بود عقب ماندگیهای را که به سبب سالهای درسی قبل در معلوماتش وجود داشت، جبران کند.

وقتی پس از تعطیلات از کیلارتزا برگشت خانه‌اش را عوض کرد و به شماره ۱۴۹ در خیابان اصلی ویتوریو^{۲۷} روپرتوی خیابان مادالنا^{۲۸} نقل مکان کرد. گجهای اتاق کوچکش بر اثر نم و رطوبت ریخته بود، و اتاق فقط یک پنجره کوچک داشت که روبه حفره‌ای باز می‌شد که بیشتر به مستراح شبیه بود تا به حیاط خلوت؛ با این حال این نقل مکان برایش مناسب بود. در برنامه‌ای که در ۲۶ نوامبر ۱۹۰۹ درست قبل از شروع سال دوم دیپرستان نوشته است می‌خوانیم: «از نظر صاحب‌خانه خیال‌مان راحت است: زن درستکاری است که مال مارا نمی‌ذدد. در حقیقت وضع من از سال گذشته بسیار بهتر است.» برایش از خانه غذا می‌فرستادند. معمولاً آن را در اتاقش می‌خورد با گاه با چنارو در رستورانی در میدان دلکارمینه^{۲۹}، دینوفرا^{۳۰}، اجاره‌نشین دیگر آن خانه، از او به عنوان آدمی منزوى یاد می‌کند، ولی می‌گوید مردم گریز نبود:

بیشتر اوقات تنها بود. به گمانم ما در خانه دولورتا پور کو^{۲۱} شش یا هفت نفر بودیم، در طبقه بالا منزل داشتیم و با گفتشن از پلکانی بسیار بلند و شبیه دار به آن می‌رسیدیم. آنتونیو گرامشی از پله‌ها آهسته بالا می‌آمد، و اگر آهسته نمی‌آمد از نفس می‌افتاد. بعد بی‌آنکه با بقیه ما حرفی بزند در اتفاقش را بعروی خود می‌بست. من فقط دوباره به اتفاقش رفتم. اتفاق خالی بود و بوی پنیر می‌داد و کتاب و کاغذ همه‌جا ریخته بود. یک شب همه‌ما را به اتفاق دعوت کرد. صدای موسیقی و آواز از آنجا بلند بود. عده زیادی که مانع شناختیم آنجا جمع بودند، بیشترشان از ده آمده بودند. می‌خواستند و بعضی هم می‌رقصیدند. خود گرامشی در میانشان ایستاده بود و کسی با هارمونیوم همراهیش می‌کرد و او غرق اجرای رقص محلی ساردینیا بود.

حالا دیگر از آن تزلزل ابتدای کار در دیپرستانها بیرون آمده بود و با پشتکار درس می‌خواند. بعد از دو ماهی از آغاز سال دوم (نامه‌اش تاریخ ۵ ژانویه ۱۹۰۹ را دارد، اما روشن است که گرامشی تاریخ سال قبل را به اشتباه اورده است)، نوشته است: «مثل آتشی که به کاهدان بینند در کارم سریع پیش می‌روم: به نظرم در لاتین ۷ یا ۸ بکیرم، اگرچه از ایتالیائی، چون معلممان اینجا نیست، تمره‌ای ندارم؛ بقیه دروس هم خوب است.» بعد در ۲۱ ژانویه دوباره نامه‌ای فرستاده است تا درباره نمره‌هایش توضیح بدهد (لاتین ۷ و ۸؛ یونانی ۷ و ۸؛ تاریخ ۶؛ فیزیک و شیمی ۶)؛ «همانطور که می‌بینید نمره‌هایم خوب است؛ و این لث بهتر هم خواهد بود، چون از بابت نمره‌های «شش» در واقع بد آوردم.» چز درس خواندن هیچ‌کار نمی‌کرد، و تفریحاتی که برای خود قائل می‌شد واقعاً بسیار کم بود. کلاندیدیو کوگوسی^{۲۲} که اکنون پزشک است، می‌گوید:

اگر تصادفاً به او پرمی خوردیم با میل به ما ملحق می‌شد. من بازویش را می‌گرفتم و می‌گفتم: «او هوی آنتونیکدو^{۲۳}، تو هم می‌باشی؟» همیشه از این نوع دعوتها خوشت می‌آمد، می‌خواست یکی از ما باشد. ولی فقط مسافت کوتاهی را با ما در خیابان قدم می‌زد، از شیرینی‌فروشی کلاوات^{۲۴} تا قهوه‌خانه قرامر^{۲۵} که در آن روزها پاسیلادا^{۲۶} گردشگاه مردم کالیاری بود. هیچ وقت زیاد حرف نمی‌زد، ترجیح می‌داد گوش کند. و وقتی ما به تالار بیلیارد سوکانو می‌رسیدیم خدا حافظ می‌کرد و می‌رفت.

21. Doloretta Poreu

22. Claudio Cugusi

23. Antonicheddu

24. Cluvot

25. Tramer

26. passillada

نوعی اجبار آنتونیو را از بیشتر اجتماعات متعارف و تفریعات مختلف دور می‌داشت. رناتوفیگاری می‌گوید:

تا زمانی که در دیبرستان بود هر گز سیگار نمی‌کشید. مشروب نمی‌خورد. و اگر یکی ازما به او چیزی تعارف می‌کردیم مُذبَانه ردمی کرد؛ هر گز تفهمیدم از سر مناعت این کار را می‌کرد یا نمی‌خواست به چیزهای علاوه‌مند شود که وسع مالیش به داشتن آنها نعمت‌مرصید. بندرت به باشگاهی به فام آنجمن پیشتر ضد مذهبی، که جوانان برای کرده بودند، و در دو اتفاق دو دزده واقع در خیابان پارسلونا^{۲۷} تشکیل می‌شد و از «دتویری» چندان دور نبود، می‌آمد. ما از دیبرستان یا دانشگاه به آنجا می‌رفتیم، و بعضی کارمندان جوان هم آنجا بودند، و تقریباً همه عقاید سوسیالیستی یا انقلابی یا شورشی داشتند، و طبعاً همه برای جوانان بودیو^{۲۸} و جوردانو^{۲۹} برونو احترام فراوان قائل بودند. در آنجا سرگزیهایی هم داشتیم و نمایشی‌های تفنی هم ترقیب می‌دادیم. کاه به کاه من شعرهای سپاستیانو ساتا یا او سکوفوسکولو^{۳۰} یا استکنی^{۳۱} را برای دیگران می‌خواند. گرامشی بندرت در این چیزها شرکت می‌کرد. و نمی‌دانم چرا... وضع جسمی؟ نه، نه. نفس جسمی داشت ولی رشت نبود. پیشانی بلندی داشت و موى پریشیت و موجداری، و از پشت عینک فنزی رنگ آبی درختان چشمپیش را بیاد دارد و آن نگاه فلزی درختان را که بنایار در طرف نفوذ می‌کرد. البته دلایل بسیار ممکن بود وجود داشته باشد. ما همه کمی و لخرج بودیم، سعی می‌کردیم خوش لباس و خودنمایشیم، با همان خودبسته‌یهای منزوی زندگی کرد.

این حرف احتمالاً درست است. از تباین بین خود و همکلاسانش بخجالت می‌کشید. تا آن زمان هر گز توجه خاصی به سرو و پشم غش نکرده بود؛ حالا از طرزی که مجبور بود لباس پپوشد احساس خواری می‌کرد. در ۱۰ فوریه ۱۹۱۰ به پدرش نوشته است:

در ۲۶ فوریه، شاگردان سال دوم و سوم سفری به گوسمین^{۳۱} می‌روند تا از معادن موئنه و کیو دیدن گنند. من هم ناگزیرم بروم^{۳۲} و

27. Barcelona

Giovanni Bovio (۱۸۴۱ تا ۱۹۰۳): نویسنده و حقوقدان و سیاستمدار تندره، که در اینجا به عنوان قربانی کمتر جدی جور و اعتراض کلیسا با جور دانوب و فنو ارتقا می‌پیدا می‌گند. وی در ۱۸۶۶ پس از انتشار نظام فلسفه جهانی System of Universal Philosophy گردید.

و اقماً قیفام با این کت مندرس برق افتاده و حشتناک است. بنابراین خواهش من کنم اگر ممکن است نامه اعتباری برای خیاطی پرسنلی که برای من کت و شلواری نیسه پیوزد... امروز به مدرسه نرفتم چون کشم احتجاج به نیم تخت داشت. در طول کلناوال حتی یک بار هم از خانه خارج نشدم، در اقامه در گوشه‌ای کر گرد، چنان خلق تشك بود که فانارو فکر کرد ناخوشم.

و چند روز بعد، در شانزدهم، نوشته است: «پدرجان، بنظر می‌رسد که شما گمان می‌کنید که من می‌توانم با هیچ زندگی کنم، نانارو حالا هم زیاده از حد به من می‌رسد اما شما باید متوجه این مطلب باشید که زندگی در کالیاری با پول ماهانه‌ای که شما می‌فرستید ممکن نیست، مگر اینکه آدمی نان خالی بخورد - آن هم نمی‌زیاد، با نان کیلوئی ۵۰ سانتیم.» احتمالاً مختصر پولی برایش فرستاده شد، ولی بیشک این پول کفاف پوشک را نمی‌داده است. و باز ادامه می‌دهد:

ناگزیرم باز بر زخم نمک بیاشم: هنوز برای پوشک من کاری نکرده‌اید. در حالی که خود شما وقتی من برای تعطیلات عید فسح به گیلانترزا آمدم به من گفته که سرو و ضم نامناسب است. من در تمام مدت ده روز از خانه بیرون نرفتم که موجب شرمندگی شما نشوم. اگر در آن زمان وضع نامناسب بود، فکر می‌کنید که حالا بعد از یک ماه و نیم دیگر چگونه است؟ حالا دیگر سرو وضع من فقط نامناسب نیست بلکه حقیقتاً کثیف و پاره پاره است... اگر مدیر فراش مدرسه را بفرستد که بییند چه می‌کنم، ناگزیر خواهم بود به او بگویم که چون لباس تمیزی ندارم که ببوضم، نمی‌توانم به مدرسه بیایم.

در آغاز ثلث دوم سال دوم معلم زبان ایتالیائی جدیدی وارد صحنه شد. وی جوانی بود کوتاه قد، لاغراندام و تقریباً زشت رو؛ سی و سه سال داشت و نامش رافا گارتیسا ۲۲ بود. همیشه اخم می‌کرد، و ظاهرآ تجسم کامل بدخلقی بود. آتش تندخویش تنبل و زرنگ هردو را می‌سوزاند و مطلقاً تحمل پیشرفت کم و بی انضباطی را نداشت. در مدت کوتاهی توانست این دسته پسر مدرسه بیتاب را به گله گوسفند رمیده‌ای بدل کند.

گارتیسا در آن زمان در دنیای ادب اندک شهرتی داشت. حدود ده سال قبل رسالمای بنام ترانه‌های انقلاب ۲۳ از او چاپ شده بود که در

آن شمری را که فرانچیسکو آینیا^{۳۴} تسعیو - مانو^{۳۵} علیه باردا و تهای فلودال ساردنیائی سروده بود، با شعر روز (ایل جورنو^{۳۶}) اثر پاریشی^{۳۷} امضا شد کرده بود. بعلاوه مردی بیر وحدت ساردنیا نیز بود که برغم ماضی پنهانی چاپ بسیار قدیمیش^{۳۸} هنوز پرفروشترین روزنامه جزیره بشمار می‌رفت؛ گارتسیا^{۳۹} بخت ضد مد هبی بود و تمایل به رادیکالیسم داشت، و با اینکه کاملاً مراقب بود که سوچنخ بخود را از موقع سوسیالیستها جدا کند، در مورد بحث دوباره آغاز و عقایدشان در مناقص روزنامه اش تردید نمی‌کرد، و حتی کاهی چاپ آنان را می‌گرفت. روزنامه به تماش معنی مال «او» بود، خیراً که وی صاحب آن هم بود. بین دیگران مدرسه؛ دو تن دیگر هم با عقاید او هریک، و هردو به اندازه او، یا حتی بیشتر از او، پیشو ابودند: یکی دیپرلاتین و پوتانی بود به تام کوستانته او دونه^{۴۰} و دیگری دیگر فیزیک به قلم فرانچیسکو ماکارونه^{۴۱}، که از دوستان جنارو گرامشی و از مبارزان سوسیالیست بود.

گرامشی در دم شاگرد محبوب گارتسیا^{۴۲} قدر، انشاهای او به عنوان نمونه روشنی ذهن و خوبی سبک در کلام گارتسیا به ممتازی بلند خواهد شد. گارتسیا کتابهای درسی و غیر درسی - به او فرض می‌داد. با اینکه معمولاً رفتارش نسبت به شاگردان - همچنانکه نسبت به کارکنان چاپخانه و روزنامه - خشن بود به گرامشی که می‌رسید نرم و مهربان می‌شد. حتی او را به مخانه‌اش در خیابان ملکه مارگریتا^{۴۳}، که جلسات هیأت تحریریه وحدت ساردنیا در آن تشکیل نمی‌شد، دعوت نمی‌کرد. رفته رفته رابطه بین این شاگردد و معلم رابطه‌ای صمیمی شد و این دو دوست شدند.

در تمام این مدت مهمترین سرگرمی گرامشی خواندن بود.

[جنارو به من گفت] عادت داشت هر چیزی را بخواند. بعد از چایان خدمت سر بازی که از تورینو برگشتم سوسیالیست مبارزی بودم، و در ابتدای سال ۱۹۱۱ به عنوان خزانه‌دار اتاق کار^{۴۴} و منشی حزب سوسیالیست محلی استخدام شدم. بتاراین معمولاً اغلب با کوالرا، باقلی و پوشی^{۴۵}، رهبران جوان نهضت سوسیالیستی ساردنیا ملاقات داشتم و بعضی اوقات

34. Francesco Ignazio Mannu

35. Il Giorno

36. Parini

37. Costante Oddone

38. Francesco Maccarone

39. Margherita

۴۰. اتاق کار Camera del Lavoro فدراسیون محلی اتحادیه‌های صنف.

41. Gino Pesci

آنتونیو گرامشی

نینو هم حضور داشت. ما مقدار قابل ملاحظه‌ای کتاب و کاغذ و اعلامیه و مطالب تبلیغاتی در خانه داشتیمو نینو شبا بیشتر وقت را در خانه می‌گذراند، قدمی هم به بیرون نمی‌گذاشت، و سرعت کتابها و روزنامه‌ها را می‌خواند.

کم کم داشت – همان طور که خودش بعدها، در ۱۹۲۴، نوشت «از روی کنیکاوی روشنفکران» – به مارکس نزدیک می‌شد. از جمله چیزهایی که می‌خواند کتابهای کارولینا اینورنیتسیو^{۴۲}، پیکیکشنبه (دومنیکادل کوریمه^{۴۳}) و نیز (بع قول خودش)، «روزنامه سوسیالیستی پیاده (ایل و پاندانته^{۴۴})، بود که سردبیرش توماسومونیچلی^{۴۵} انقلابی بود..» در نامه‌ای که به پدرش نوشته یادآور شده است که: «به ترزینا بگوئید که همه مقالاتی که در حامی ملت (تریبونا^{۴۶}) چاپ می‌شود نکه دارد مخصوصاً اگر ممکن است مقاله پاسکولی^{۴۷} را که حدود یک ماه پیش منتشر شده برای من بفرستند. من همه شماره‌های پیکیکشنبه را برای او کنار گذاشته‌ام و در اولین فرستت برایش خواهم فرستاد.» زیر نامه تقاضا کرده بود که کتاب نارون و پیچک^{۴۸} نوشته آنتون جولیو باریلی^{۴۹} و نسخه قرن بیستم (سکولو^{۵۰}) را برایش پس بفرستند. او کارهای خانم دلهدا را هم می‌خواند، ولی چندان دوستش نداشت. رناتوفیگاری می‌گوید:

از میان اشعار سیاستیانو ساتا، قصیده‌های را که به مردگان بوجرد و به جوسمیه کاوالرا و فیسیو اورانو تقدیم شده بود، بیشتر دوست می‌داشت. یک بار به یکی از جلسات شعر خوانی باشگاه «بیستاز» آمد. در آن جلسه

Carolina Invernizio.^{۴۲} تویستنده پر کار داستانهای عامه‌پسند. Domenica del Corriere.^{۴۳} هفت‌نامه‌ای در میلان که به‌سبب چاپ رنگی جلدش مشهور بود.

44. Il Viandante

Tommaso Monicelli.^{۴۵} تویستنده داستانهای کودکان.

46. Tribuna

Giovanni Pascoli.^{۴۷} ۱۸۵۵ نا ۱۹۱۲: شاعری ملی که به سوسیالیسم دلستگی عاطفی داشت.

48. L'olmo e l'edera

Anton Giulio Barrili.^{۴۹} ۱۸۳۶ نا ۱۹۰۸: دوست و پیرو گاریمالدی، مؤلف چند رشته داستان از نوعی که گرامشی در بحثهای خود درباره ادبیات عامه از آنها سخن گفته است.

50. Secolo XX

من گفتم که بر عینده ما جوانان است که از نویسنده‌گان قهرمان ساردنیانی پشتیبانی کنیم. روز بعد او به این بحث برداخت. یادم هست که نویسنده‌گان ساردنیانی را ملامت می‌کرد که از واقعیتهای زمان بریده‌اند. به این‌عرض می‌گفت که همه ساردنیا آبشار و چراگاه، و محل انتقام‌جوئی مادرانی که بر مرگش پسرانشان اشک می‌ریزند نیست. در ساردنیا کارگران معدنی هم وجود دارند که صدھا یا دد زیرزمین به نفع سرمایه‌های بلژیکی کار می‌کنند و در عوض بیمارستان و مدرسه و حتی پتو هم ندارند، بلکه به محض اینکه جسارت تقاضای کمترین چیزی را به خود راه می‌دهند با مداخله ارتش روپرو می‌شوند.

بعلاوه او مجلات شیرفلورانس (مارتسوکو^{۵۱}) و صدا (لاوچه^{۵۲}) را که پرتسولینی^{۵۳} اداره می‌کرد می‌خواند و آثار نویسنده‌گان معبوبش را در این نشریات ادبی می‌یافتد. خواهرش ترزینا تعریف می‌کند:

وقتی که نینو خانه‌اش را عوض کرد، مجلات تا مدتی بعد به کیلارتری فرستاده می‌شد. این کار به من معقول شده بود که مقالات نویسنده‌گانی که او بیش از همه دوست می‌داشت، مهمتر از همه کروچه و سالووه‌مینی^{۵۴}، را جدا کنم و در پوشش‌ای نگه‌دارم. پایینی^{۵۵} و امیلیوسکی^{۵۶} را هم بیاد دارم. یادم هست که نینو برای سکی متایش فوق العاده داشت. اما اسامی آثار کروچه و سالووه‌مینی همیشه در صدر فهرست بود که از من می‌خواست تا از مجلات بیرم و بترتیب برایش حفظ کنم.

معطالات درباره «مسئله جنوب» ایتالیا در آن زمان باب شده بود. احساسات ملی مردم ساردنیا هم که بنحوی پیچیده لیبرالیسم جولیتی و سوسیالیسم و رادیکالیسم را با هم جمع می‌کرد بالا گرفته بود. از مارس

51. Marzocco 52. La Voce

53. Giuseppe Prezzolini (متولد ۱۸۸۲): سردبیر مجله ملیکاری فلورانس. 54. Benedetto Croce (۱۸۶۶ تا ۱۹۵۴): بنجسته‌قرین و بانفوذترین فیلسوفان و منتقدان ادبی ایتالیائی قرن حاضر.

55. Gaetano Salvemini (۱۸۷۳ تا ۱۹۵۷): رهبر پیشکسوتان جنوب meridionalisti که از اوایل عمر سوسیالیستی فعال بود، تا وقت که معتقد و مقاعد شد که سوسیالیسم آزادی جنوب را تحقق نخواهد بخشید. وی که مخالف جولیتی و روشیهای او بود بعدها خد فاشیستی سرشناس شد.

56. Giovanni Papini (۱۸۸۱ تا ۱۹۵۶): نویسنده‌ای پر کار که در مرحله‌ای از زندگی از سنت بریده بود ولی بعدا به مذهب کاتولیک گرایید. 57. Emilio Cecchi (۱۸۸۴ تا ۱۹۶۶): منتقد ادبی و صاحب نظر در ادبیات انگلیسی.

۱۹۱۰ روزنامه رافا گارتسیا^{۵۸} (که از دبیران اصلیش یا گوسپیو تو بود، یعنی سردبیر سابق مجله قدیمی سوسیالیستها به نام اتحادیه) همه توجه خود را به یک هدف اصلی متمرکز کرده بود: دولت لوتساتی^{۵۹} در ۱۹۱۰-۱۹۱۱.

تکیه براین مطلب، بازتاب نفوذ فرانچسکو کوکوارتو بود براین روزنامه که پس از چند دوره که وزیر شده بود در زمان تشکیل این دولت کنار گذاشته شده بود. این روزنامه از جنبه مالی زیان می‌کرد، بنابراین کم و بیش ناگزیر بودکه از خطمشی اورتو، که به آن کمک مالی می‌داد، پیروی کند. خواست او این بود که همه قدرت آتش متوجه «جیجو»^{۶۰} بزرگ^{۶۱} باشد. این اسمی بودکه روزنامه وحدت ساردنیا به لوتساتی داده بود، زیرا که اسم کوچک لوتساتی، لویجی بود که معفونش «جیجی» می‌شد و این اسم را روزنامه، به هجو، به جیجو نه تبدیل کرده بود که به معنی بازیگر بسیار بد و مسخره است. توجه زیادی به این نبودکه مهمنات از کجا تأمین می‌شود، پس هم از راست و هم از چپ شلیک می‌شد. اما سرچشمه اصلی زیاده رویهای این روزنامه از نظر مطلب و بحث و جدال، احساسات محلی ساردنیا بود: در حقیقت این روزنامه بلندگوی اعتراض مردم بود، و مورد اعتراض در این سرزمین عقب‌مانده، که تنها امتیازهایش عبارت بود از تعداد بیسواندان، مبتلایان به مalaria، تراخم، سل، و از گرسنگی مردن، کم نبود.

در ۲۳ ماه مه ۱۹۱۰ پادشاه ویکتور امانوئل سوم و ملکه باکشتی سلطنتی تریناکریا^{۶۲} به کالیاری وارد شدند و تا عصر روز بیست و پنجم آنجا ماندند. پادشاه سنگ اول بنای یک شبانه‌روزی عمومی برای تهیستان را در خیابان اوپیتیسی^{۶۳} گذاشت و ملکه معادل ۲،۸۰۰ لیر شیرینی به کودکانی که در مؤسسات عمومی بودند، هدیه کرد. روز بعد روزنامه وحدت ساردنیا اگر چه به این دیدار اهمیتی خاص داده بود - تا آنجا که حتی عکسی هم از زوج شاهانه چاپ کرده بود، و این امتیازی شمرده می‌شدکه در آن سال فقط به یک مورد دیگر داده شده بود - مقاله‌ای چاپ کرد که نسبت به شاه و ملکه محترمانه، ولی نسبت به دولت

58. Raffa Garzia

از کناره گیری از سیاست، باز طرف مشورت سیاستمداران بود. اهمیت هیأت دولت ائتلافی او در ۱۹۱۰-۱۹۱۱ تلاش برای اصلاح در حق انتخاب کردن بود.

59. Luigi Luzzatti

60. 'grand Gigione'

61. Trinacria

62. Ospizi

بسیار بی ادبانه و خشن بود. مقاله به قلم خود را فاگارت سیا بود:

تعطیلات تمام شد. پرها بر زمین افتاده‌اند؛ پرچمها لوله شده و برای روزی دیگر کنار گذاشته شده‌اند؛ کلاه‌های سیلندر و لباس‌های رسمی به جای اصلیان، به میان داروهای ضد بید باز گشته‌اند؛ پاسبانها که برای یکی دو روز خاطر سروان بوسکوٹ^{۶۳} را با بزرگ فرمان داشتن گروهانی خشنود کرده بودند، دوباره بهشت میز هایشان در اداره باز گشته‌اند؛ و سانده نقلیه از زیر فرمان اربابانه رستند و بار دیگر به جامعه بورزوای بیوستند؛ همه چیز تمام شد، حتی پیرزدنهای مصطفی‌پناه و هیجانهای جنون آمیز دولتمردان نیم هوشیار ما، که بار دیگر کنار آبهای بندر چوت می‌زنند... صلح و آرامش به شهر ما باز گشت.

وحدت ساردنیا بعد این سؤال را مطرح می‌کند که اصولاً دولت لوتساتی چه نیازی به این بازدید شاهانه داشت؟ اگر اتفاق فوق العاده‌ای افتاده بود که نیازی به تبرک داشت، یا وضع تازه‌ای پیش آمده بود، باز هم معنایی داشت. و بعد نتیجه‌گیری می‌کند: «واینک در میان ما چه چیز تازه‌ای هست؟ جز مشت خاکی که بی‌پروا به‌چشم مشتی سبکس پاشیده می‌شود؟» این دیدار شاهانه، نوعی اتحاد بوجود آورد، اما مسلمانه از آن نوعی که دولتیان امید داشتند. روزنامه کالیاری به نام صدای ملت «ناشر افکار طبقه کارگر ساردنیا» سروته مطلب را فقط در چند سطر بیهود و دیگر هرگز اسمی ازان نبرد: «چه نمایشی! چقدر کلاه سیلندر و لباس رسمی، چقدر زنان زیبا، چه لبخند هائی همه‌دال بر محبت و نیکو کاری! چه اتومبیلهای، چه تروتی، چقدر پرچم و سرباز و نگهبان، هم با لباس خاص و هم بی‌لباس خاص! آه - نگاه کنید - پادشاه از راه رسید!» روزنامه‌ای که رقیب می‌ساخت وحدت ساردنیا بودیمی سرزمین که خط‌مشی متعارف‌شان بود که همیشه عکس حرف گارتسیا را بزند، این بار با دیگران هم‌صدأ شد. در شماره یکشنبه ۲۹ ماه مه نوشت: «به رغم دیدار ویکتور امانوئل سوم، همه‌چیز چون سابق در ساردنیا ادامه خواهد داشت، دردهای ما به کمترین درجه رسته نخواهد شد.» و حتی تا آنجا پیش رفت که از حرام کردن پول برای تشریفات پذیرایی انتقاد کرد: «کم یا زیاد، هر مبلغی که برای این نمایش مسخره، این رُزه بیهوده و درخور توکران، و جشن‌های یاوه اداری خرج شده باشد، بکلی اتلاف مال ماست. ما می‌گوئیم که این کارها وجهه ملى را بالا نمی‌برد بلکه، بعکس، آن را به تباہی می‌کشد.» جرمونیو^{۶۴} فرماندار کالیاری با فرستادن بخشانه‌ای

از همه شهرباران استان برای روز چهارشنبه ۲۵ مه دعوت کرده بود، زیرا که پادشاه اغلب اوقات علاقه به ملاقات آنان فرموده بود. روزنامه صریح مینویابی را که فلیچه پورچلا^{۶۵} شهربار ترالبا فرستاده بود چاپ کرد: «متائفت از نپدیرفتن دعوت افتخارآمیز آن جناب، تا وقتی که دولت پادشاهی لطف فرموده به شکایات بعث، اما تا پایه که گرفته شده شهرباران توجیه کند و قوانین لازم برای کمک به این منطقه فقرزده و از دیرباز رنج کشیده بتصویب رساند.» پاد احسانات ملی ساردنیا باز دیگر وزیدن گرفته بود، و این بار قویتر از همیشه.

چند هفته بعد، وقتی که مدارس تعطیل شد، گرامشی قبل از بازگشت به خانه به دیدار گارتیسا رفت. حالا نوزده ساله بود و میخواست بخت خود را در روزنامه نگاری بیازاید؛ فکر کرده بود که در طول تایستان خبرهای محلی کوتاهی از شهرزادگاهش تهیه کند و بفرستد. رافاگارتیسا با این کار موافقت کرد. روزنامه در گیلارتا خبرنگاری داشت، گرامشی میتوانست از دهکده دیگری در آن تزدیکی، مشلا آیدوماجوره^{۶۶} خبر بفرستد. مرد جوان با این اطمینان به راه افتاد که کارت خبرنگاریش بزودی برایش فرستاده خواهد شد. همین طور هم شد. یادداشتی که گارتیسا با کارت فرستاده بود (تاریخ آن ۲۱ ژوئیه ۱۹۱۰ است) به زبان اداری که معمولاً در موقعیتهای مشابه بکار میرود نبود. این منتقد سختگیر و دبیر ادبیات ایتالیائی خطاب به گرامشی نوشته است: «کارتی را که خواسته اید در جوف است. همکاری شما برای ما بسیار گرامی خواهد بود. از حالا به بعد هر خبری درباره هرجیزی که به نظرتان جالب توجه برسد برای ما بفرستید، هم ما و هم خوانندگان را ممنون خواهید کرد. با تقدیم مراتب صداقت و محبت.»

اولین نوشته گرامشی پنج روز بعد، در ۲۶ ژوئیه در وحدت ساردنیا بچاپ رسید و پتحقق اولین مطلبی است که از او منتشر شده است. یک گزارش بیست و پنج سطوحی صریح و نافذ، که با طنز نوشته شده است و از ادعاهای خودآگاهانه‌ای که بیشتر اوقات دامنگیر روزنامه نگاران یا نویسندهای تازه‌کار شهرستانی می‌شود بکلی بروی بود. گزارش را با علامت اختصاری «گی» (حرفهای اول و آخر نامش) امعنا کرده بود و خود خبر چنین بود:

در مرا مر ناحیه روستائی شایع شده بود که به هنگام انتخابات اتفاقات

حیرت آور و ترسناکی در «آیدو ماجوره» روی خواهد داد. اهالی اینجا - که بوضوح برای هر افراد کاری آماده‌اند - تصمیم داشتند که تمام رأی‌گیری را در یک نشست انجام دهند و عملاً شهربار و اعضاً شورای خود را انتخاب کنند. ستوان گای^{۶۷}، فرمانده زاندارمری گیلارقراء، که از این علائم سخت بینناک شده بود، یک سپاه کامل به محل فرستاد: چهل زاندارم، چهل سرباز پیاده نظام - خوشختانه توبخانه نداشتند - و یک پاسبان (که خود بتنهاشی برای کل ماجرا کافی بود). وقتی صندوقها آماده رأی‌گیری شد، ده یکلی خالق از سکنه بود: هر که رأی می‌داد و هر که رأی نمی‌داد، همه از قوس این که میادا بازداشت شوند، فرار را بر قرار اختیار کرده بودند و مقامات ناگزیر شدند از این خانه به آن خانه بروند و رأی دهنگان بی‌میل را به بیان صندوقها بکشند....

گزارش به یکی از نیش زبانهای خاص گرامشی ختم شده بود: «بیچاره درختهای بادام «آیدو ماجوره!» که تأثیر پیاده نظام و شته هردو برایشان یکسان است!»

در ۱۷ نوامبر ۱۹۱۰، که آنتونیونگرامشی چند هفته‌ای بود، در شروع سال سوم دیپرستان، که به کالیاری بازگشته بود، وحدت ساردنیا دو خبر کاملاً متفاوت را در یک صفحه چاپ کرد. یکی خبر مرگ تولستوی بود؛ و دیگری خبر ورود جناب گویدو پودرکا^۱، نماینده سوسیالیست مجلس و سردبیر روزنامه لاسینتو^۲ به ساردنیا در آینده‌ای نزدیک بود. خبر دوم در کالیاری تأثیر بیشتری داشت.

هنوز ناراحتی عمومی احساس می‌شد. حمله‌های تند وحشت ساردنیا به دولت لوتساتی ادامه داشت. اگرچه در آغاز منشا این حمله‌ها کینه شخصی کوکو اورتو بود، که در کایenne به بازی گرفته نشده بود، ولی هر روزی که می‌گذشت موقعیت عینی وزن و اعتبار تازه‌ای به این حمله‌ها می‌بخشید.

نه فقط مسائل ساردنیا حل نمی‌شد، بلکه با خطمشی جولیتی مآبانه اتحاد ملباتی شمال به ضرر جنوب، موقعیت وخیمتر هم می‌شد. هدف این خطمشی بالا بردن منافع صنایع شمالی (حمایت به وسیله تعرفه گمرکی یکی از وجوه این خطمشی بود) و خریدن نهضتها می‌سازمان یافته طبقه کارگر با تحقق بخشیدن به بیشتر خواسته‌های آنها بود. بهای چنین جبهه پندی را طبعاً توده‌های روستاوی جنوب ایتالیا و جزایر (متسوجونو^۳) می‌پرداختند. این مطلب از نظر کسانی که قدرت را بدست داشتند کاملاً بی‌اهمیت بود. توده‌های جنوبی از قدرت

۱. Guido Podrecca در ۱۹۱۲ از حزب سوسیالیست ایتالیا خراج شد و در قائمیس حزب سوسیالیست اصلاح‌کرکار Reformist Socialist Party همکاری کرد، اما این حزب هیچ‌گاه نفع نکرفت.

2. L'Asino

3. Mezzogiorno

واقعی سیاسی دور نگهداشته می‌شدند، هم به مسبب بیسوسادیشان و هم به علت ساختمان خاص شخصی و محلی زندگی سیاست‌دانان؛ اگر اعتراض می‌کردند یا قصد شورش داشتند، ارتضش به اندازه کافی قوی بود که سروکوبشان گند.

در ساردنیا اقتصاد کشاورزی – یعنی بیشتر زندگی اقتصادی جزیره – در دام دور تسلسل افتاده بود. پائین بودن سطح درآمد و بالا بودن میزان مالیات (که مردم آن را، «راهنزنی داخلی درآمد»، می‌خوانندند) پس انداز یا گردآوری سرمایه را بسیار مشکل کرده بود. اما بی‌سرمایه تلاش راستین بسیاری تغییر ساخت کشاورزی میسر نبود؛ بنابراین دوام شرایط عقب‌ماندگی و شیوه بدوعی زراعت درآمدها را پائین نگه می‌داشت و این دور تسلسل ادامه می‌یافت. تعداد بیکاران افزایش می‌یافت. قیمت‌ها باز بالاتر می‌رفت، بخصوص در مورد کرایه خانه، مواد اصلی غذائی، و مخصوصاً کالاهای صنعتی وارداتی که تعرفه‌های گمرکی سربار آن شده بود. قوانین کمک به جزیره به تصویب رسیده بود، ولی آن مقدار کمی هم که از این قوانین به مورد اجرا گذاشته شده بود همیشه ناتمام و با تأخیر بود و بد عمل می‌شد. حتی خواستهای جنبی، مانند از میان برداشتن اختلاف تعرفه بليت راه‌آهن، هم اجرا نشد. انزوای ساردنیا به سبب شکسته شدن ارتباط دریائی، شدیدتر هم شد – شکسته شدن ارتباط به علت فرستوتی بسیاری از کشتیهای بود که در این خط درآمد و شد بودند – نیز در نتیجه تصورهای متعدد دستگاه تلگراف که موجب شده بود، جزیره بکلی از بقیه دنیا بزیده شود. نومیدی شدید هردم اوج می‌گرفت و در تمام سطوح جامعه دیده می‌شد. توفان در اوایل تابستان در کالیاری آغاز شد؛ در آغاز ماه ژوئیه، مارچلو^۴، شهردار، و تمام اعضای شورای شهر به عنوان اعتراض به قصور دولت در ایفای تعهد‌هایش، استعفا دادند.

این استعفای جمعی، استعفاهای دیگری بدنبال داشت، و وحدت ساردنیا پیشرفت حوادث را با جملاتی کوبنده و سرقاله‌های شکفت – آور یک صفحه‌ای برهمه روشن می‌کرد^۵. در طول تابستان این مبارزة

4. Marcello

۵. از قبیل: «جنگ بر اثر انفجارهای خشم آسود آغاز می‌شود»، «اعتراضات جاندار از کالیاری و شیرستان»، «استعفای شورای بخش»، «استعفای جمعی شوراهای انتخابی»، «اعتراض شدید برای دفاع از حقوق»، «مرگ بر این وعده‌های توخالی»، «رساناخین روحیه مردم».

مطبوعاتی با قدرتی هرچه تمامتر ادامه داشت. در جوی چنین آمده اشتعال پیداست که چرا خبر ورود پودرکا دل بیشتر شهروندان را از امید و هیجان، و ذهن آنان را که قدرت را در دست داشتند (مخصوصاً روحانیان را) از ترس، لبریز کرد.

پودرکا از طرف حزب سوسیالیست محلی و اتاق کار کالیاری به ساردنیا دعوت شده بود. این مجمع دوم، بالاخص، به صورت محل واقعی اجتماع کارگران و کامپکاران و روشنفکران درآمده بود. گرداننده آن یکی از سازماندهندگان سنديکائی بود به نام جینوپیشی از مردم توسکانیا و عضو گروه سیاسی مهاجرانی که به پیروی از کاوالرا به ساردنیا آمده بودند. جنارو گرامشی، که در آن زمان بیست و شش ساله بود، بیشتر وقت آزادش را در آنجا می‌گذراند و بعضی اوقات آنتونیو هم به او می‌پیوست. در آن روزگار جوانان احساس می‌کردند که رفتن به اتاق کار، نوعی ماجراجویی در جهانی است که ورود به آن منوع است و به همین دلیل پرهیجان است و نشانه مقاومتی است که رسائی ذهنی آنان را می‌نمایاند. اتفاقیانی که در خیابان بارسلونا بود دانماً تحت نظر پلیس بود، و اگر کسی مرتباً به آنجا می‌رفت در خطوط آزار و تعقیب قرار می‌گرفت. در عصری که هنوز آثار رمانیسم در آن آشکار بود، فضای اجتماعات مخفی و منوع جاذبه‌ای مثبت داشت. و حالاً که خبر ورود پودرکا اعلان شده بود، حتی امکان زدخورد خیابانی با نیروهای طرفدار روحانیان هم در کار بود.

نماینده سوسیالیستها قرار بود که یک رشته سخنرانی کند. اولین سخنرانی قرار بود در روز سهشنبه ۲۲ نوامبر در تماشاخانه «والدنس کالیاری» برگزار شود، عنوان این سخنرانی «فکر انقلابی ریشارد واگنر» بود. عنوان سخنرانی روز بیست و چهار نوامبر «ایمان و اخلاق» بود. در ایلهزیاس در بیست و ششم نوامبر قرار بود در کلیسای سابق سان فرانچسکو^۶ درباره «شومر دلخواه» حرف بزنند. و بالاخره در روز یکشنبه ۲۷ نوامبر قرار بود که میتینگ عمومی بزرگی در میدان کارمینه^۷ در کالیاری تشکیل شود و سخنرانی درباره تشکیلات مطبقة کارگر باشد. چهار روز قبل از ورود پودرکا روزنامه وحدت ساردنیا با مقاله‌ای سخت علیه کلیسا منتشر شد. در این مقاله آمده بود: «شایع است که کشیشان و طرفدار انشان قصد دارند به هنگام ورود جناب پودرکا در ایستگاه راه آهن تظاهرات مخالفی برای اندازند و تظاهرات

مشابهی هم در طول مخترانیهای ایشان برپا کنند.» روزنامه در این مورد پیشاپیش دست به شمشیر برد: «این عمل شرم‌آور خواهد بود. هیچ کس نمی‌تواند ما را متهم کند که نسبت به روال بعضی اقدامات نهضت سوسیالیست ایتالیا زیاده همدلی نشان داده‌ایم - ولی می‌باشد که حرمت جناب پودرکا را به عنوان مردمی صاحب عقیده و صاحب آرمان و همکاری درخشان و ارزش‌ده، حفظ کنیم.»

این تظاهرات جامه عمل به خود نپوشید. به سرديگر لاسینو منگامی که در ایله‌زیاس بود، خوشامد گرم و پرشوری گفته شد و بطوری که وحدت ساردنیا با روال مطنطن متعارف خود نوشت: «تأثیری که مختران بر شنوندگان داشت چنان بود که حتی کشیشان نیز نتوانستند از تحسین خودداری کنند...» مبالغه به کنار، بی‌تردید سفر این روزنامه‌نگار و میاستمدار معبد، انگیزه‌ای و دلوجرأتی تازه به تشکیلات دستچیپی جزیره بخشید.

در همان زمان پدیده دیگری هم موجب نگرانی و افسردگی مردم شده بود و موقعیتی ایجاد کرده بود که اعتراض علیه مقامات نالایق شدیدتر شود: و آن شیوع بیماری منژیت در منطقه بود. وحدت ساردنیا در ۸ دسامبر نوشت: «تعش‌کشها سخت فعالند.» به ستونهای منظم و معمولی روزنامه: «این و آن»، «خبرهای ساردنیائیها»، «سفرهای و یادداشت‌های کوتاه»، بخش دیگری به عنوان «منژیت مغزی و نخاعی» افزوده شده بود. نویسنده این ستون می‌نوشت: «خطر عظیمی که همه ما را تهدید می‌کنده و بعد هم به لیاقتی و ضعف فرماندار سخت‌حله کرده بود. اما درباره مامور همایونی، که بعد از استعفای شهردار و اعضای شورای شهر به کالیاری اعزام شده بود، روزنامه فریاد برآورد که «اداره امور کالیاری صرف قسمتی فرعی از فرمانداری و بدیختانه از قلسرو اسقف شده است. پس دولت چه می‌کند؟ هیچ؛ خاطری آسوده دارد. چه کسی در مجلس صدایش را بلند می‌کند؟ هیچ کس. و در این میان مردم به مردن ادامه می‌دهند.» بیشتر خوانندگان با احساسات روزنامه موافق بودند.

در روز یکشنبه ۱۱ دسامبر ۱۹۱۰ در حالی که این فریادها درباره منژیت به‌اوج خود رسیده بود، جلسه‌ای با شرکت نمایندگان تمام اتحادیه‌های شهر در اتاق کار برگزار شد. این جلسه با سوالهای شیوع منژیت کاری نداشت. چهار روز قبل از آن جینتوپشی، بخشانه‌ای برای تمام محافل تجاری، صنعتی و فرهنگی فرستاده، و در آن به

صدماتی که به مناسبت بالا رفتن مداوم قیمتها و اجاره‌ها بر همگان وارد می‌آمد اشاره کرده بود؛ در آن بخشناهه گفته شده بود که اعتقاد بر این است که تنها راه جلوگیری از آن «ایجاد جیشه‌ای فعال و متحرک نظیر بسیاری از شهرهای ایتالیاست»، جلسه یکشنبه جلسه عمومی بود و در آن جلسه «کمیته مبارزه با قیمتها و اجاره‌ها» نیز تشکیل شد، وحدت ساردنیا بر این کار سعه گذاشت، و اضافه کرد:

جرمونیو، فرماندار، که هر وقت مسأله سرکوبی بیماری همه کبر منزه است مطرح است در خواب عمیق فرو می‌رود، دیروز ناگهان با شور و حرارت از خواب پرید و افسر پلیسی را به جلسه «اتفاق کار» فرستاد، اگرچه این جلسه فقط به مسائل اقتصادی می‌پرداخت، اما جانب جرمونیو که نه امور حیاتی شهروندان ما را می‌شناسد و نه به آنها اهمیت می‌دهد، دوست ندارد که در حال چرت زدن گیر بیفتد؛ پس نهایت دقت را بخراج داد که از اسماء این «اراذل و اوپاشی» که در «اتفاق کار» گرد هم آمده بودند مستحضر شود.

زمان کوتاهی بعد، خبر رسید که رئیس‌پلیس باری در ایتالیای جنوبی قرار است به کالیاری منتقل شود، او را اخیراً هیأت بازرگانی، شبیه هیأتی که فرانپسکو گرامشی را معکوم کرده بود، تبرئه کرده بود، بیماری هنوز بیداد می‌گرد. قیمتها همچنان بطرزی که تعاملش امکان ناپذیر بود بالا می‌رفت. تسبیحیزی که برای دامن زدن به احساسات مردم کم بود همین دلیل تازه بود بر این که دولت مرکزی از ساردنیا به عنوان نوعی مرکز تتبیه استفاده می‌کند. واکنش وحدت ساردنیا چنین بود: «بسیار خوب! برای لوتساتی، این دوست مهریان ساردنیا، کالیاری و تمام جزیره چیزی جز سرزمین تتبیه و تبعید نیست؛ هرگاه صاحب مقامی را به دلیل بی‌کفایتی یا رسواشی دیگر نتوانند در منطقه اصلی تتحمل کنند راه علاج فوراً پیدا می‌شود؛ سکونت اجباری در ساردنیا!»

انتخابات کمیته اجرائی جدید «اتفاق کار» از ۶ تا ۸ ژانویه ادامه داشت. نامزدها عبارت بودند از مالواتوره باینه^۹ کارگر راه‌آهن؛ مالواتوره کروواتو^{۱۰} بنای سنگکار؛ لویجی فاورو^{۱۱} کارگر مهندس؛ جنار و گرامشی کارمند اداره؛ لویجی اونالی^{۱۲} مرمنکار؛ آنجلو پیشکدا^{۱۳} خیاط؛ و آلفredo رومانی^{۱۴} مازنده دیگر بخار. جنارو از کسانی بود

9. Salvatore Baine
12. Luigi Onali

10. Salvatore Crovato
13. Angelo Pischedda

11. Luigi Favero
14. Alfredo Romani

که انتغاب شدند، و خزانه دار شد. طبعاً، به دلیل اینکه پلیس سخت مراقب رهبران اتحادیه های صنفی بود، واکنشهایی نشان داده شد. طولی نکشید که در گیلار ترا به گوش فرانچسکو گرامشی و پیپینا مارچامس رسید که درباره سوابق جنارو مشقول تعقیقند. مردو سخت نگران شدند. آقای چیچیلو چنان خشنناک و مضطرب بود که قصد داشت به کالیاری برود تا بفهمد که اوضاع از چه قرار است. آنتونیو در این باره این نامه را برای مادرش نوشت:

در دم جواب نامه را من نویسم تا شما بتوانید مانع شوید که پدر خبط آمدن به اینجا را مرتکب شود. هر دو ترسیدهاید چون پلیس متغول پرسیده‌گوست. ولی در حقیقت دلیلی برای جوشی شدن شما وجود ندارد. خدا من داند که شما چه فکرهایی من کنید: نافارو در زندان گارد، با چهار زاندارم که با ته تفتک به جلو می‌رانندنشا نگران نباشید، هیچیک از این اتفاقات نخواهد افتاد. نافارو در «اتفاق کار» وظایفی را عهده‌دار شد و اسم تازه ناشناخته‌ای به چشم پلیس خوردۀ است، و می‌خواهد درباره این جانی انقلابی جدید که تازه وارد میدان شده است اطلاعاتی بدمست آورد. بنابراین به پرسیده‌گو پرداخته. درست متوجه شدید؟ خواهید دید که جز این هیچ چیز نیست و هیچ حادثه بدی هم پیش نیامده است. اعتصابی پیش آمد، و چون نافارو خزانه‌دار اتفاق است، پلیس نشانیش را من خواسته است تا اعانه جمع آوری شده را مُبَطِّن کند و به این ترتیب به اعتصاب پایان بخشد. ولی اعتصاب به‌حال برهم خورد، و صندوق اعانه هم حست خوردۀ باقی ماند... بار دیگر که از این قبیل صحبتها به گوشتان رسید، خونسردیتان را حفظ کنید و سعی کنید به پیش زاندارها بخندید، همان کاری که من مدت‌هاست من کنم: طفلکها، آدم باید دلش به‌حال آنها بسوزد. چنان گرفتار سویا لیستها و آثارشیستها هستند که دیگر یا بزدن و گردن کلفتها کاری ندارند، و دائم در این وحشتند که مبادا کلام‌خود خودشان را هم از سرشان بردارند...

حالا آنتونیو گرامشی بیست ساله شده بود. خیلی بیشتر خود را به محیط شهر سازگار کرده بود و ما از میان نامه‌هایی که در آن زمان نوشتند است می‌توانیم نیم نگاهی به تصویر تازه او بیفکنیم - تصویر دانشجوی بی‌غصی که حتی دل به‌رفتن به تئاترهای پرسرو صدا داده است: «به‌سبب گیسوان قشنگم که به دست نسیم داده شده بود فکر کردند که دخترم، و از اینکه زنی در تئاتر چنین غوغائی به راه اندخته است در حیرت بودند، چون فقط سرم را می‌دیدند و دستم را که علامت مستوجه‌جنی می‌داد. هیچ سهم نبود، در واقع از توجهی که به من نشان دادند ممنون

بودم.» یا در جای دیگر: «چند روز پیش به‌خاطر تعسینی که به‌صدای بلند از سبیل قشنگ پاسبانی کردم آتشی برپا شد: گفتم اگر نمی‌خواهد که مردم درباره سبیلش حرف بزنند بهتر است آن را اصلاح کند.» ولی در زیر پوشش این سبکبالي، زندگی آنتونیو گرامشی هنوز مایه افسردگی بود، اگر از طرف خانواده کمکی نمی‌رسید حقوق جنارو کفایت مخارج هر دوشان را نمی‌کرد. خرج زندگی زیاد شده بود و دو نفر با صد لیر در ماه نمی‌توانستند گذران کنند. آنتونیو به‌پدرش نوشت: «ننانارو به‌اندازه کافی فداکاری کرده است. مقروض است و نمی‌داند چه بکند. من شاهدم که هر روز از روز پیش بیشتر سر به گریبان فرو می‌برد؛ امروز در واقع مصمم بود که مرا به‌گیلارتزی برگرداند... فقط التمساهای من و اینکه گفتم همین امشب به‌شما می‌نویسم و وضع بهتر خواهد شد، سبب شد نظرش را عرض کند.» به‌تحصیل در کالیواری ادامه می‌داد و لی در سخت‌ترین شرایط. سالها بعد در این باره گفته است: «اول قهوه صبح را زدم، بعد خوردن ناهار را آنقدر عقب انداختم که نیاز به‌شام نداشته باشم. بنا بر این مدت هشت ماه من فقط در روز یک و هده غذا می‌خوردم و وقتی به آخر سال سوم دیبرستان رسیدم در وضع حاد بیماری ناشی از کم‌غذائی بودم.»

متولدان ۱۸۹۱، یعنی همسالهای گرامشی در آن زمان به‌خدمت سربازی احضار شدند. در تمام جزیره تعداد مشمولان ۱۱,۶۲۲ نفر بود. بیش از نیمی از این عده – یعنی ۷,۹۶۸ نفر – به‌دلیل حائز شرایط نبودن معاف گردیدند، و در ۲,۴۸۶ مورد دلیل معافیت بیماری ناشی از تغذیه ناکافی بوده است. انتظار نمی‌رفت که سوسیالیسم ایتالیای شمالی و اتعادیه‌های کارگری اصلاحگران که با طرفداران حمایت از تعریفه گمرکی متعدد شده و در عمل نسبت به‌این اوضاع مصیبت‌بار بی‌اعتبا بودند، پتوانند پیروان چندانی در میان توده‌های معروف یا روشنفکرانی که با این تسوده‌های معروف همدلی داشتند، بیابند.

در عرض نوعی «سوسیالیسم دهقانی» بر پایه عقاید سالوهینی شروع کرد به‌نفع گرفتن، ما از طریق ترزینا، خواهر آنتونیو، می‌دانیم که گرامشی یکی از خوانندگان پرشور آثار سالوهینی بوده است. در روزنامه صدای ملت مورخ ۱۳ اکتبر ۱۹۱۰ این جنوبی آشتبی ناپذیر قسمتی از خطابه خود را که قرار بود در جلسه کنگره آتی سوسیالیستها در میلان ایراد شود قبل از بیان کرده و درباره موضع کروه «اصلاحگرانی

مخالف، خود توضیح داده بود. آنان «انقلابیگری شفاهی را قبول نکردند، ولی قصد این را هم نداشتند که اصلاحگرانی مرادف با هوای خواهی از پارلیان و طرفداری از حکومت وقت از نوع جولیتی و فراماسونی را مژمن سازند، و حزب سوسیالیست را بدیکی دیگر از عناصر حکومت منتفذان تبدیل کنند، که به زیان توده‌های کارگر معروف از حقوق مدنی در خدمت تشکیلات قوپتر از طبقه کارگر باشد». در ساردنیا گرامشی که تا حدودی با افکار سالوهینی مطابقت داشت، مخلوطی بود کم و بیش از تعزیه مطلبی تندرو و سوسیالیسمی که گاه محتواشی انقلابی داشت، یعنی نوعی سوسیال ناسیونالیسم که هم از مارکس منعرف شده بود و هم از مفهومهای حکومت مرکزی طلبانه کارلو کاتانتو^{۱۵}. از این گرایش مبارزات طبقاتی سلم شمرده می‌شد؛ ولی بطريقی مجرد و بمهم دشمن طبقاتی عبارت بود از شهر و ندان ثروتمند ساکن سرزمین اصلی ایتالیا، و کارگران صنعتی سرزمین اصلی نیز «ثروتمند»، یا لااقل مستاز، محسوب می‌شدند. این جریان سوسیالیسم منطقه‌ای، تا سال ۱۹۱۹ تشکیلات واقعی سیاسی پیدا نکرد، و در آن سال حزب عمل ساردنیا^{۱۶} بنیانگذاری شد و مدفعهای و برنامه مشخصی یافت. تا آن زمان فقط فضایی از شورش علیه مرکزگرانی دولت ایتالیا وجود داشت.

در مارس ۱۹۱۱، جشن‌های عظیمی به مناسب پنجاهمین سال اتحاد ایتالیا در تورینو برپا شد. این جشن‌ها می‌توانست فرمت بسیار مناسبی برای مصالحه و فرونشاندن نفرت‌های تندوتیز استقلال طلبان منطقه‌ای ایجاد کند. اما واضح بود که این انبوه وعد و عبدها دیگر نمی‌توانستند بتنیایی از عهدۀ چنین کاری برآیند. نفرت عمیقاً ریشه دوانده بود، و در مورد ساردنیائیها که حتی موفق نشدند که بلهایی ارزان بهتری پرای پرگان ساردنیا که در ۱۷ مارس به کنگره کنوانسیون ملی حکومت محلی دعوت شده بودند بدست آورند، این نفرت عمیقتر شد. آگوستینو سنس^{۱۷}، شهردار کوسوئینه^{۱۸} از حضور در کنگره خودداری کرد و این تلکرام را فرستاد: «حضور تغواهم یافت، به دلیل اینکه تخفیف کلی در قیمت بلیت به ساردنیا، که ظاهراً همه

۱۵. Carlo Cattaneo (۱۸۰۱ تا ۱۸۶۹): نظریه‌پرداز ایتالیائی سویس تبار فدرالیسم، مؤسس ماهنامه دارالفنون Il Politecnico در میلان و مؤلف تاریخ مشهور طفیان ۱۸۴۸ میلان.

۱۶. Partito Sardo d'Azione

۱۷. Agostino Senes

۱۸. Cossioine

فراموشش کرده‌اند، تعلق نگرفته است.» شهردار فلومینی ماجوره^{۱۹} هم به او پیوست و این جواب را داد: «با در نظر گرفتن مسافت بعید و نداشتن تخفیف و مشکلات مالی جامعه، امکان حضور در کوانسیون شهربارها نیست. مع‌هذا، تکرار می‌کنم، به عنوان یک ایتالیائی در آن‌جا حضور ذهنی دارم.» این هر دو پیام، با تاکیدهای متفاوتی که در آنها است، کم‌وپیش گویای طرز فکر و دید ساردنیائیها در آن دوران است. وحدت ساردنیا، ساکن^{۲۰} وزیر مسؤول را، «لشیم فرومایه» خواند.

رشد درونی آنتونیو گرامشی در آن زمان به کجا رسیده بود؟ ما از نامه‌ای که در سال ۱۹۲۶ نوشته است می‌دانیم که در این روزگاران اعتقاد داشت که «برای استقلال ملی منطقه می‌باید مبارزه کرد.» انشائی که در سال سوم دبیرستان نوشته بود تا حدی نمایاندۀ ساختمن کلی ذهن اوست. دبیرش رافا گارتسیا، بیمار گردیده، و درخواست مرخصی استعلامی گرده بود. جانشینش مردی بود پلنقد و فکور، به نام ویتوریو آمدنو آرولانی^{۲۱} که ادبیات کهن ایتالیائی را بسیار خوب می‌دانست و از نظر سیاسی هم بی‌آنکه متمایل به چپ باشد، ذهن بازی داشت. برای او بود که آنتونیو گرامشی این اشارا درباره استعمارگری و ملت‌های مستبدیده نوشت:

یک روز خبر این است که دانشجوی فرمانفرمای انگلیسی هندوستان را گشته است؛ یا ممکن است این باشد که ایتالیائیها در دو گالی^{۲۲} شکست خورده‌اند؛ یا اینکه باکسرها مبلغان مذهبی اروپائی را قتل‌عام کرده‌اند. بعد در دم اروپایی پیر دستخوش تشویر می‌شود و بر این وحشیها و این بی‌تمدنها لعن و نفرین می‌فرستد، و جنگ‌صلیبی نوینی علیه این مردم بدپخت اعلان می‌کند... جنگکها برای تجارت بهراه می‌افتد نه در راه تمدن؛ چند شهر چین را انگلیسیها بمباران کرده‌اند، چون چینیها دیگر نمی‌خواستند خریدار تریاک آنان باشند؛ چه تمدنی روسها و زاینیها یکدیگر را قتل‌عام کرده‌اند تا تجارت کره و متوجهی را خود تصاحب کنند.

این نوشتۀ به‌عبارت‌هایی ختم می‌شود که بوضوح اعتقادات مارکسیستی این دانش‌آموز جوان دبیرستان دتوری را نشان می‌دهد:

انقلاب فرانسه بسیاری از امتیازها را از میان برداشت، بسیاری از محروم‌مان را بهنوا رساند؛ ولی جزاینکه قدرت طبقه‌ای را جایگزین

19. Fluminimaggiore 20. Sacchi

21. Vittorio Amedeo Arrullani 22. Dogali

قدرت طبقه دیگری کرد، کاری انجام نداد. بنابراین می‌توان این درس مهم را از آن آموخت: که امتیازات و اختلافات اجتماعی زائیده طبیعت نیست، بلکه زائیده اجتماع است، و بنابراین می‌توان بر آن فائق آمد. بشریت نیاز به یک غسل خون دیگر دارد تا بتواند خود را از شر این بیعدهایی بیشمار خلاص کند: نگذارید که فرماروایان در انتظار آن بیانند و بعد پشیمان شوند که تودها را در جهل و بربست کنونی باقی گذاشته‌اند!

سال ۱۹۱۱ بود، یعنی شش سال قبل از مقوط رژیم تزار. در امتحانات نهائی دیپرستان، آرولانی نمره ایتالیائی کتبی گرامشی را «نه» داد، و نمره‌های دیگر او، حتی دروس علمی، نیز همه خوب بود: در همه مواد نمره «هشت» داشت. گرامشی حکایت می‌کند:

بعد از سال اول دیپرستان، من دیگر ریاضی نخواندم، بهجای آن یونانی را انتخاب کردم (در آن زمان حق انتخاب وجود داشت). ولی در سال سوم کاملاً به مقدمه نشان دادم که برای این درس استعداد فوق العاده‌ای کسب کرده‌ام. تصادفاً اگر کسی در آن سال فیزیک می‌خواند، و قبلاً یونانی را بهجای ریاضی انتخاب کرده بود لازم بود که بعضی از قسمت‌های ریاضی را که بهاین دلیل نخوانده است بداند. معلم بسیار پرجسته و نامدار فیزیک ما فرانچسکو ماکارونه بود، و از «خطیه» کردن ما بسیار لذت می‌برد. در آخرین آزمایش عملی ثلت آخر چند سؤال مربوط به ریاضی از من کرد و گفت که معدل سالانه – و بنابراین معدل آخر سال، چه امتحان بدهم و چه ندهم – پستگی بهاین خواهد داشت که چگونه از عهده این کار برآیم. از اینکه می‌دید یا تخته ایستاده‌ام لذت می‌برد و هرقدر هم می‌خواستم به من وقت می‌داد. خوب، من نیز ساعتی جلو تخته ماندم، از سر تا یا گچی بودم. سائل را از این راه و از آن راه حل می‌کردم و باز تخته را پاک می‌کردم تا بالآخره رامحل «اختراع» کردم که او با عنوان «بسیار خوب» آن را پذیرفت، گرچه این رامحل در هیچ یک از کابهای درسی وجود نداشت. این دیپر برادر بزرگ‌تر را می‌شناخت، و در تمام مدتها که بعداز آن من در دیپرستان بودم با خنده‌هایش را اذیت کرد: هرا «فیزیکدان علاقه‌مند به یونانی» خطاب می‌کرد.

۹

دانشکده کارلو البرتو^۱ دانشگاه تورینو، به شاگردان بی‌بصاعث و مستحق سرزمین پادشاهی سابق ماردنیا که کارنامه فارغ‌التحصیلی از دیپرستانی می‌داشتند کمک هزینه تحصیلی معادل هفتاد لیر در ماه می‌داد. آن سال – پائیز ۱۹۱۱ – از این کمک هزینه‌های تحصیلی برای سی و نه نفر عرضه شده بود. آنتونیو گرامشی می‌دانست که بدون کمک هزینه تحصیلی، تحمل مخارج تحصیل دانشگاهیش برای خانواده باری گران خواهد بود. در آن زمان از پدرش اعاده حیثیت شده بود و حالا در اداره ثبت اسناد شغلی دائمی داشت. ولی، علی‌رغم گواهینامه ادبیات قدیم و گذراندن امتحانات دروس حقوق، به عنوان حسابدار ساده استخدام شده بود. و تنها مخارج دانشگاهی آنتونیو بسیار بیش از حقوق ناچیزش بود در حالی که به‌پنج فرزند دیگر هم می‌باشد توجه کرد. ماریو هیجده ساله بود و می‌خواست بهارتش را به نیروی دریائی پیوست؛ چند سالی به مدرسه رفته بود و می‌شد امید داشت که درجه‌دار، یا حتی بعدها افسر کامل، شود. ولی در انتظار رسیدن به سن استخدام در خانه مانده بود و بیکار و سربار درآمد حقیر پدرش، کارلو چهارده ساله بود و هر اوریستانو به مدرسه می‌رفت. دخترها در خانه بودند و تا آنجا که می‌توانستند در کارهای خانه کمک می‌کردند. بنابراین تنها امید واقعی آنتونیو این بود که یکی از آن بورسها تخصیش شود. اگر به تورینو می‌رفت، جنارو هم می‌توانست مختصراً از حقوقی را که در کارخانه یخ‌سازی می‌گرفت برایش بفرستد. در درجه اول می‌باشد براسان نتیجه امتحانات دیپرستان شاگردانی انتخاب شوند؛ و اگر اجازه شرکت در مسابقه ورودی به آنها داده می‌شد،

سپس یک رشته امتحانات کتبی و شفاهی را در تورینو می‌بايست بگذرانند.

تابستان آنتونیو تقریباً بکلی بهدر رفت. به دلیل غذاخورد نهایی مداوم در ماههای آخر مدرسه، بسیار ضعیف شده بود. سخت احسان نومیدی می‌کرد و بعدها در این باره گفت: «تازه در اوآخر سال تحصیلی مطلع شدم که کالج کارلو آلبرتو چنین کمک هزینه تحصیلی می‌دهد، و برای بدست آوردن آن می‌بايست امتحانی بدهم که شامل تمام دروسی بود که در دوره سه ساله دیپرستان خوانده بودیم؛ معنی این حرف این بود که می‌بايست در تمام سه ماه تعطیل جد و جهد کرد.» در اوریستانو خویشاوندی دارومناز داشت به نام سرافینو دلوجو^۲ که پسردادی مادرش بود، و او پسری داشت به نام دلیو که آنتونیو بسیار دوستش می‌داشت، و این پسر نیاز به درس خصوصی داشت. « فقط دادی سرافینو متوجه وضع مزاجی وحشتناک من شد و مرا دعوت کرد که در اوریستانو نزد آنان مهمان باشم و به دلیو درس بدهم. حدود یک ماهی آنجا ماندم و هیچ نمانده بود که دیوانه شوم. نمی‌توانستم برای مسابقه ورودی کار کنم. زیرا که تمام وقت را دلیو می‌گرفت و این مشغله ذهنی همراه ضعف جسمی تقریباً مرا از پا درآورده بود. بالاخره از آنجا فرار کردم و فقط یک ماه وقت مطالعه داشتم.»

اوایل سپتامبر به او خبر دادند که می‌تواند در مسابقه شرکت کند. در نامه‌ای که منشی کالج این خبر را به او نوشته بود اضافه شده بود: «شما یکی از دو تنها نامزد از کالیاری در گرفتن این بورس هستید... و در ۱۶ اکتبر باید در تورینو حضور داشته باشید تا روز بعد از آخرین امتحان، روزی ۳ لیر، بعلاوه پول پلیت درجه دوم قطار از کالیاری به تورینو (کمتر از ۳۰۰ کیلومتر) به شما داده شود. بنابراین در نیمه اکتبر، گرامشی که بیست سال و شش ماه داشت (در ژانویه بیست و یک ساله می‌شد)، گیلارتسا را ترک گفت تا به قول مردم آن زمان – با حالتی کمتر ساختگی از امروز – به آن سوی آبهای پنهانوار پرورد^۳، بعدها بیاند می‌آورد: «من، چون خوازه‌گان، به قصد تورینو برآه افتادم. بعد از ۴۵ لیری که برای مسافرت با درجه سوم در محل پرداختم ۵۵ لیر در جیبم پول داشتم، و این باقیمانده ۱۰۰ لیری بود که در خانه به من داده بودند.» سفر طولانی بود، و قطار

توقی در پیزا داشت. دائی دیگر گرامشی، تساکاریا دلوگو^۴ که سوان ارتش بود، قرار بود از پیزا به تریپولی برود، برادرانش مرافینو و آکیله^۵ به پیشباز او آمده بودند و گرامشی شبی را سر راه با آنها گذراند.

بالاخره به شهرستانی - که وضع همه جوانان ساردینیائی در اوایل این قرن بود - سرگیجه‌آور بود. در نامه‌ای که بهخانواده‌اش نوشته است می‌خوانیم: «حتی طی راهی کوتاه، با تلاش برای اینکه زیر این همه اتومبیل و قطار بر قی نروم منا می‌ترساند و می‌لرزاند»، در ایستگاه مردی از امالی گیلارتسا، به نام فراتچسکو اوپو^۶، که در کارخانه لاستیک‌سازی کار می‌کرد، به استقبالش آمده بود و اولین حیرتش وقتی بود که بهاتقی که اوپو برایش پیدا کرده بود وارد شد. از برکت نایشگاه پنجاهمین سالگرد، قیمت‌ها بالا رفته بود و کرایه این اتاق ۳ لیر در روز - یعنی تمام پولی که کالج یه او می‌داد - بود. به پدرش نوشت: «مجبور بودم ۳ لیر برای این اتاق بپردازم و در همین حدود هم در روز بخورم؛ ولی وقتی امروز برای گرفتن پولم رفتم و وضم را برای منشی شرح دادم، لطف کرد و اتاق کوچک دیگری برایم پیدا کرد که کرایه‌اش فقط یک لیر و نیم است».

امتحانات در ۱۸ اکتبر آغاز شد. بنا بر گفتة دومنیکو تسوکارو^۷ (که با دیگر نامزدهای شرکت در امتحان هم صحبت کرده بود) موضوع انشای ایتالیائی «کمک نویسنده‌گان قبل از بیداری ملی ما، از تبیل الپیری^۸ و فوسکولو^۹ و مانند آنان در تحقق وحدت ایتالیا» بوده است. به محض اینکه خبر گرفت که می‌تواند در امتحان شفاهی شرکت کند، نامه‌ای بهخانواده‌اش نوشت: «همین الان از دانشگاه بازگشته‌ام. رفته بودم که نتیجه امتحان انشای ایتالیائی را بگیرم. شکر که قبول شده‌ام، ولی متناسبانه نمی‌توانم احساس اطمینان خاطر کنم: فقط پنج نفر از هفتاد نفر شرکت کننده سؤال را جواب نداده‌اند، و این به معنی این است که همه خود را خوب آمده کرده‌اند و امتحانات مشکلت از آن خواهد بود که انتظارش را داشتیم». در دیگر امتحانات کتبی هم وضعش خوب بود: در تاریخ ۲۱ (از ۳۰)؛ در انشای لاتین ۲۳؛ در ترجمه یونانی ۲۴؛ در رساله فلسفی ۲۵ گرفته بود: در ۲۷ اکتبر امتحانات شفاهی را داد

4. Zaccaria Delogu

5. Achille Delogu

6. Francesco Oppo

7. Domenico Zucaro

8. Alfieri

9. Foscolo

و بعدها در این باره گفت: «اصلانمی دامن چگونه قبول شدم، چون دو یا سه بار در طول امتحانات دهار ضعف شدم.» در فهرست نهائی شاگرد نهم بود. شاگرد دوم دانشجوی بی بضاعت دیگری بود از یکی دیگر از دیبرستانهای ساردنیا به نام پالمیرو تولیاتی.^{۱۰}

این دونفر قبل هرگز یکدیگر را ندیده بودند. (چنان که تولیاتی بعدها وصف کرده است) «اولین دیدار گذرا این دو جوان حساس و کمابیش غیر اجتماعی» تا قبل از امتحانات کالج کارلو آلبرتو صورت نگرفته بود. چون هردو ساردنیائی بودند بهم نزدیک شدند. تولیاتی پسر صندوقدار مدرسه‌ای بود (که در ژانویه همان سال فوت شده بود) و سه سال در دیبرستان دومینیکو آلبرتسو آتسونی^{۱۱} در ساماری درس خوانده بود. بعلاوه نزدیکی بیشتر (باز از زبان خود تولیاتی) بهدلیل فقر هردو مان بود که از طرز لباس پوشیدنمان پیدا بود. با این حال دوستی خیلی نزدیک این دو دانشجو چندی دیرتر بوجود آمد.

اولین زمستان گرامشی در تورینو، با همه پرماجرای بودن زندگیش، دوران سختی بود. اتاق کوچکی در خیابان فلورانس^{۱۲}، شماره ۵۷، گرفته بود که مشرف به رود دورا^{۱۳} بود. بی رفیق و دور از خانواده، بیش از همیشه فشار تنهایی را حس می‌کرد. از جد و جهدی که برای گذراندن امتحانات کرده بود احساس خستگی مفرط می‌کرد، و زندگیش در محرومیت کامل می‌گذشت. می‌گوید: «در سال ۱۹۱۱، در زمانی که به دلیل سرما و تغذیه ناکافی بیمار بودم، گرفتار این وهم شده بودم که شب وقتی در خوابم عنکبوت عظیمی از تار خود پائین خواهد آمد و من را خواهد مکید.»

حادثه نامساعدی موجب شد که در هفته‌های بعداز امتحانات یکشاهی نداشته باشد. تصور می‌کرد که از پرداخت شهریه تحصیل متصرف دانشگاه معاف خواهد بود. ولی در حقیقت مجبور بود نیمی از شهریه را بپردازد و تازه برای گرفتن این تخفیف هم ناگزیر بود یک رشته سند و مدرک نشان دهد. تا رسیدن این مدارک و اسناد نامنویسی مشروط می‌شد به پرداخت تمام شهریه؛ و تا زمانی که رسماً اسنامنویسی نکرده بود کالج ماهانه ۷۰ لیر کمک هزینه او را نمی‌پرداخت. در ۴ نوامبر آنتونیو برای پدرس نوشت و درخواست کرد که تمام شهریه را

10. Palmiro Togliatti

11. Domenico Alberto Azuni

۱۲. فلورانس بهایتالیائی فیرنسه Firenze می‌شود.

13. Dora

آنتونیو گرامشی

پس دازد و اضافه کرد: «من حالا بکلی بی‌پول هستم و مجبورم به صاحبخانه که این اتفاق را به طور موقت برای یک ماه از او اجاره کرده‌ام پولی پس‌دادم: بنا براین شما باید اقلال ۳۰ لیر برای من بفرستید، و اگر امکانش باشد تلگرافی.» فرانچسکو گرامشی هفتاد و پنج لیر را در ۱۰ نوامبر از گیلارترزا برای دانشگاه فرستاد و آنتونیو بالآخره در ۱۶ نوامبر به عنوان دانشجوی سال اول دانشکده ادبیات نامنویسی کرد: درس زبانشناسی نوین را به عنوان رشته انتخاب کرده بود. کالج اولین پول ماهانه او را بلاfaciale پس از آن، پرداخت.

برای افراد خانواده در گیلارترزا حالا فهمیدن این مسئله مطرح بود که چگونه او احیاناً به بیشتر از هفتاد لیر در ماه نیاز دارد. آنتونیو در جواب نوشت:

این هفتاد لیر مطلقاً برای زندگی کافی نیست، و من می‌توانم این گفته را با عدد و رقم ثابت کنم: با قیام گوششی که گردم امکان پیدا کردن اتفاق، مانند اتفاق فعلی من، با کمتر از ۲۵ لیر ممکن نشد. ۲۵ لیر را از ۷۰ کم کنید، می‌ماند ۴۵ لیر. و با این پول من می‌بايست، بخورم، و لباس‌هایم را به لباسشویی بدهم (بول شستن و آتو وغیره کمتر از ۵ لیر نیست)، واکس کفش بخرم، پول بریق بدهم، کاغذ و قلم و مرکب برای کارم تهیه کنم - که ممکن است ناجیز بنظر آید ولی برای من ۴۰ لیر تمام می‌شودا از بابت عذا، اجزه بدهید عرض کنم که قیمت یک لیوان شیر ۱۰ سانتیم است و با ۵ سانتیم فقط یک نان گرد کوچک می‌توان خرید... ناها ره گز کمتر از ۲ لیر تمام نمی‌شود، حتی در حقیرترین رستورانها، از نوعی که تا چند روز پیش پاتوق من بود. آنجا به من یک بشقاب ماکارونی می‌دهند به قیمت ۶ سانتیم و یک بیفتک به ناز کی یک ورق کاغذ به همان قیمت! بنابراین من شش یا هفت فرقه نان را می‌بلعم و از آنها به همان گرسنگی که وارد شده بودم خارج می‌شوم...

مادرش برایش شالی فرستاد. گراتسیتا در ۱۴ دسامبر برایش نوشت که «شال برای این است که در اتفاق که هستی روی دوست بیندازی، با اینکه مادر از وصفی که از پوشش خانه‌ات کرده‌ای خندید و لی برای وضع اسفبارت سخت غصه خورد.» پنج روز قبل از عید میلاد مسیح - اولین عیدی که آنتونیو دور از خانه می‌گذراند - آنتونیو تصمیم گرفت که در مورد شرایط زندگیش در تورینو، حتی با صراحت بیشتر، صحبت کند. یکی از نامه‌های محدودی را نوشته است که در آن سخن فارغ از احساسات و قایعه نگارانه را کنار گذاشته است - نامه‌ای که در آن به جای کم‌گفتن از خود و حرفهای غیر شخصی زدن (گونی

محنت‌هایی که وصف می‌کند به او ارتباطی ندارد)، به احساس شخصیش پرداخته است:

خود را ناگزیر می‌بینم که از شما استدعا کنم آن ۲۰ لیری را که وعده داده‌اید حتی قبل از خاتمه ماه برایم بفرستید، من این ماه فقط ۶۲ لیر از کالچ بول گرفته‌ام، و از این مبلغ ۴۰ لیر به خانم صاحب‌خانه‌ام داده‌ام و ۴۰ لیر دیگر نیز باید بزودی به او بپردازم، عید میلاد در هر حال بسیار نامطبوع خواهد بود، دیگر نمی‌خواهم با راه افتادن در این هوای سرد در تورینو و گشتن به دنبال سوراخ دیگری که در آن پنهان شوم، وضع را افسرده‌تر کنم، امید داشتم که بتوانم با ۱۵ لیری که نافارو برایم فرستاده است این ماه بالوقت بدوزم، حالا فقط خدا مندانه این کار را کمی خواهم توانست بکنم، فکرش را بینکنید که چه دلیلی بر است آدمی در شیر در حال لرزیدن از سرما گردش کند و بعد هم به اتفاق سردی بر گردد، بشنید و ساعتها بلر زد و نتواند خود را گرم کند، اگر من دانستم، به هیچ قیمتی حاضر به تحمل این زندگی یغزده نمی‌شم، از همه بدتر اینکه نگرانی از سرما نمی‌گذارد مطالعه کنم، زیرا یا برای آن که اندکی پاها بیم را گرم کنم در اتفاق بالا و پائین می‌روم و یا مجبورم در رختخوابم کر کنم، براستی قادر نیستم اولین یخنداش زمستانی را تحمل کنم.

پولی که خواسته بود در روز سال نو به دستش رسید، این مطلب از نامه‌ای که در ۳ ژانویه ۱۹۱۲ نوشته است پیداست. به پدرش نوشته است:

حواله تلگرافی پانزده لیری شما پریروز رسید، خیلی مشکرم؛ باور کنید که واقعاً در وضع مشکلی بودم؛ بعد از دریافت کارت شما در تاریخ بیست و ششم از دریافت پول نوید شده بودم. امیدوارم در نتیجه ارسال این مبلغ خودتان دچار مشکلی نشده باشید، برای من بدون این بیست لیر، حتی بعد از تمام از خود گذشتگیها، امکان ادامه زندگی نبود.

ولی گرامشی حتی تحت این شرایط، با وجود خستگی عصبی مفروط، و احساس تلخکامی از تنها در دنناکش، در مشن را می‌خواند. بیاید داشت که: «تمام زمستان را بدون پالتو سر کردم، تنها پوششی که داشتم کث نازکی بود که به درد کالیاری می‌خورد. حوالی مارس ۱۹۱۲ اوضاع آنقدر خراب بود که من برای چند ماه حرف نزدم. وقتی مجبور می‌شدم حرف بزنم، کلمات را قاطی می‌کردم. از همه بدتر من در کنار رود دورا زندگی می‌کردم که مه رود یغزده مرا هم منجمد می‌کرد.»

یکی از استادان، جوانی از مردم دالماسی به نام ماتشوبارولی^{۱۶} که استاد زبانشناسی بود به او علاقه‌مند شده بود. هشت سال قبل مقاله‌ای از پارتوولی زیر عنوان «گلامری دوباره» زبان ساردنیائی^{۱۵} چاپ شده بود. پارتوولی معتقد بود که کلام و سخن ساردنیائی در مطالعه مشتقات مهجور تر لهجه بومی لاتین از اهمیت ویژه‌ای برخوردار است، بنابراین همیشه، به قول دومنیکو تسوکارو گوش بزنگ پیداکردن «نمونه‌های جالب توجه لهجه ساردنیائی» بود. گرامشی ساردنیائی را خوب حرف می‌زد و یکی از جزپره‌نشینان محدود دانشکده ادبیات بود. این منشأ علاقه زبانشناس به او بود؛ این توجه کم کم به همدلی، و بعد بهدلیل همکاریهای نزدیکتر به دوستی گرمی بدل شد. نامه‌ای از این زمان خطاب به پدر آنتونیو موجود است که آنتونیو در آن از او خواسته است کسی را پیدا کند که بتواند فهرستی از لغات ساردنیائی تنظیم کند، «ولی به لهجه فونی^{۱۶}... و بوضوح تلفظ نرم و یعنی صدای ز (مثل تلفظ ایتالیائی روزا «rosa») و تلفظ سخت آن، یعنی صدای س (مثل سوردو «Sordo») را نشان دهد. او میرتو کوسمو^{۱۷} استاد ادبیات ایتالیائیش را هم زیاد می‌دید، هم در دانشگاه و هم در خارج دانشگاه گام‌گاه دوشادوش هم به قدم زدن می‌پرداختند. قبل از دیبرستان واقع در کالیاری هم معلم گرامشی بود:

وقتی شاگرد کوسمو بودم، با اینکه هنوز موضع خود را دقیقاً مشخص نکرده بودم، ولی همیشه او را دوست می‌داشتم؛ با این همه بدیهی‌است که سر بسیاری مطالب با او مخالفت می‌کرد. اما بهنظرم می‌آمد که من و کوسمو و بسیاری از روشنفکران دیگر این زمان (یعنی متلا در پانزده سال اول قرن) زمینه فکری مبتنی‌کنی داشتم: همه ما کم و بیش جزوی از نیضت تحول اخلاقی و فکری بودیم که در ایتالیا از پنده‌گروچه ریشه گرفت، واولین فرص آن این بود که انسان این قرن می‌تواند، و باید، بی‌پاری دین و مذهب زندگی کند - مقصوده الله مذهب پیغمبر ان، مذهب پوزیتیویستها، مذهب اساطیری یا هر اسم دیگری که دارد، است.

پیوندی از علاقه‌های مشترک، این استاد و دانشجوی جوان گم شده در این شهر بزرگ را به سوی هم کشاند، و این کشش با گذشت زمان شدیدتر شد. بعدها، در گرماگرم مبارزات سیاسی، بعثه‌هایی در می‌گرفت که گرامشی برای به کرسی نشانده‌اند حرفش به مبالغه کشانده می‌شد. اما

14. Matteo Bartoli

15. Un po'di sardo

16. Fonni

17. Umberto Cosmo

محبتشان نسبت بهم بعداز کشمکشها در بحث و جدل باز برجا می‌ماند. خود کوسو در نامه‌ای که به پیرو اسرافا^{۱۸} در دوران زندانی بودن گرامشی نوشته است می‌گوید:

آن سالهای دانشگاهی که من این گث. (گرامشی) و آن ج - پیتروپانولو جروسا^{۱۹} کاتولیک اهل تیچینو^{۲۰} و هسن گرامشی - را آین شاگردانم داشتم، از پریارترین خاطره‌های زندگی من شمرده منشود. آن‌دو، دو طرز فکر متصاد داشتند مغ‌هذا باهم در این نکته موافق بودند که محتواهای مذهبی و اجتماعی و سیاسی آثار ادبی مهتر از محتواهای هنری آنهاست. یکی از آن‌دو فکر من کرد کانتو^{۲۱} درست‌من گوید و دیگری پیرو استمبرینی^{۲۲} بود؛ من ناگزیر بودم نشان دهم که عیب این در در کجاست و به دفاع از موضع دسانکتیس^{۲۳} برخیزم.

بارتولی و کوسو معلمانی بودند که این دانشجوی ساردنیائی ما نیز از محضرشان برخوردار شد. اما دانشگاه هم برروی هم توانست اثر خود را بر او بگذارد. مدرسه‌ای بود بزرگ از حیث انگیزه غنی، بوضوح سیماهای گونه‌گون فرهنگ آن زمان ایتالیا را منعکس می‌ساخت، نسبت به هیجانهای نوین و نیاز به تحقیق و تتبیع و نوآوری پس از «معنویت خفقان آور دوره فلسفه تحقیقی (پوزیتیویسم)» حسام بود. چه بارتولی و کوسو، صاحبان این نامها در زمرة هیأت علمی دانشکده بودند: لویجی اینانودی^{۲۴}، فرانچسکو روینی^{۲۵}، جووانی کیرونی^{۲۶}، دینچنتسو مانتسینی^{۲۷}، جولنه مولاری^{۲۸}، پیترو توئسکا^{۲۹}، آرتورو فارینتلی^{۳۰}، جودانی پاکیونی^{۳۱}، رودولفو رنیر^{۳۲}، اتوره استامپینی^{۳۳}، آکیله لوریا^{۳۴} و آنیباله پاستوره^{۳۵}. مردانی با تایلات و نظریات

- | | | |
|----------------------|-------------------------|--------------------------|
| 18. Piero Sraffa | 19. Pietro Paolo Gerosa | 20. Ticino |
| 21. Cesare Contù | 22. Luigi Settembrini | 23. Francesco De Sanctis |
| 24. Luigi Einaudi | 25. Francesco Ruffini | 26. Giovanni Chironi |
| 27. Vincenzo Monzini | 28. Gioele Solari | 29. Pietro Toesca |
| 30. Arturo Farinelli | 31. Giovanni Pachioni | 32. Rodolfo Renier |
| 33. Ettore Stampini | 34. Achille Loria | 35. Annibale Pastore |

مختلف فرهنگی، بعضی هنوز پوزیشنیست، مانند لوریا، و عده‌ای متمایل به ناسیونالیسم، مانند پاکیونی؛ برعکس، تقریباً انتلاقی چون فارینی، و تنی چند دیگر لیبرال چون ایناولدی و رووفینی. با در نظر گرفتن این نظریات مختلف، نفوذ دانشگاه بر شاگردان بیشتر در زمینه روش کار بود تا در جنبه سلک:

[تولیانی نوشته است:] قالار مخترانی را در طبقه هیکف بیاد دارم، در دست چپ حیاط بعد از در ورودی، که ما در آنجا از داشکده‌های مختلف جمع می‌شدیم، با نظریات مختلفمان! و اشتاق مشترک ما به دریافت معرفتی مازد که مازد متعدد می‌ساخت. در آنجا بود که آن مرد برجسته، آرتورو فارینی، آثار رمانیک آلمانی را می‌خواند و تفسیر می‌کرد... در آنجا اخلاق تویین بود، او با وجود ما آن را عجین می‌ساخت، بر اساس مردود شناختن هرچه قراردادی بود، برایه اعتقاد توأم با اینار به هدفی که با آن موجودیت هر کسی هویت می‌یافتد، بر شالوده آن قانون صمیمت مطلق به ذات خویشتن.

یکی از خصیصه‌های شخصیت دوران بلوغ گرامشی، در حال سرکشیدن بود. مطالعات دانشگاهی بیش از هرچیز ذوق او را به تحقیق و علاقه‌اش را به تدقیق استوار کرده بود؛ این مطالعات «آن عادت انضباط سخت زبانشناختی» و آن «پایه و مواس اسلوب شناختی» را بوجود آورده بود که در نامه‌ای که از زندان به آنها اشاره کرده است، در سال ۱۹۱۶ درباره خودش نوشته است:

[نویسنده] از دوره شاگردی خود در دانشگاه آن کلاسیانو را دوشت و زندقه قریب می‌آورد که در آن استاد از قرنها و بین و زحمتی که زیرینها و موجب کمال یافتن روشیای تحقیقی جاری بوده است آگاه می‌ساخت. مثلاً در علوم طبیعی، گوششی که برای رها ساختن ذهن آدمیان از تعصبات و از برهانهای فلسفی و مذهبی مقدم بر تجربه، شده بود، تا بدانجا که توانستند در یابند که چشمده‌های آب از ترشحات جوییها حاصل می‌شود نه از دریا. یا در زبانشناسی چکوونه از طریق آزمونها و خطاهای تجربه گرفته دیرین به روش تاریخی رسیدند، و چکوونه، مثلاً، معیارها و اندیشه‌های اصلی در کار فرانچسکو دسانکتیس همه حقایقی بوده‌اند که بتدبر از میان توده عظیم تجربیات و تحقیقات پر زحمت غربال شده بود. این حیاتی- ترین عنصر دانش پژوهی بود، و روحیه یازآفرینی که آدمی را قادر می‌سازد انبوهر عظیم از دانسته‌ها را جذب کند، روحیه‌ای که در ما شعله فروزان زندگی نوین روش‌نگرانه‌ای را می‌افروزد.

در آن زمان این مهاجر جوان ساردنیائی کاملاً در زندگی دانشگاهی غرق بود. در خارج آن فقط مهاجران دیگری را در رستورانی می‌دید که بر طبق گفته پیرو چوفو^{۳۶} «صاحب آن رستوران کارد و چنگال و بشقاب و لیوان را با زنجیر به میزها قفل می‌کرد. واضح بود که در مقابل دزدی بیمه نبود. بعضی اوقات، حتی برای محکم کاری، مشتریها را هم با زنجیر به پایه میز می‌بست.» گرامشی، از میان دانشجویان دوستان انگشت‌شماری داشت: چزاره برجار^{۳۷}، که یکی دیگر از شاکرداں کارلو البرتو بود، کامیلوبرب^{۳۸} و انجلوتاسکا^{۳۹}. نفر آخر از خانواده‌ای سوسیالیست از طبقه کارگر برمی‌خاست. تاسکا تنها فعال سیاسی میان آنان بود.

سال جلوتر، در ماه مه ۱۹۰۹ – هنگامی که تاسکا فقط هنده سال داشت – با کمک چوپه رومیتا^{۴۰} و جینو کاستانیو^{۴۱} اولین گروه سازمان یافته (فاشو^{۴۲}) فدراسیون جوانان سوسیالیست در تورینو را دایر کرد. بعد‌ها درباره این تجربه نوشته است: «ما گروه دوچرخه‌سواران سرخپوش را برای انداختیم، و تقریباً هر یکشنبه راه می‌افتادیم و به میان رستوران‌یان می‌رفتیم و با آنها صحبت‌هایی می‌کردیم که معمولاً نمی‌خواستند بدانند.» این گروه هنوز سخت تعت تأثیر پوزیتیویسم بود: «در مثلث بزرگ داروین و اسپنسر و مارکس، آخری داشت می‌باخت.» با وجود این کم کم داشتند خود را از تسلط روند پوزیتیویست غالب آزاد می‌ساختند. به سخنوری اعتماد نداشتند و فرهنگ جدی را بر احساساتی که آسان بدمست می‌آیند، ترجیح می‌دادند. در گنگره جوانان سوسیالیست که در سپتامبر ۱۹۱۲ تشکیل شد، یک دانشجوی ناپلی رشته مهندسی به نام آمادنو بوردیگار^{۴۳}، آنان را «فرهنگ گرایان» نامید. گروه سازمان یافته تورینو در حقیقت نقطه تجمعی بود برای «انقلابیان رمانشیک» نایخته و خواندنگان حریص صدا پرتسولینی، برای نسل جوانتری که

۳۶. Piero Ciuffo کاریکاتوریست نظام جدید *Ordine Nuovo I.* و روزنامه ساردنیائی دیگری. (م. الف)

37. Cesare Berger 38. Camillo Berra 39. Angelo Tasca

40. Giuseppe Romita 41. Gino Castagno

۴۲. اسٹالاچ فاشو که در این کتاب به «گروه سازمان یافته» ترجمه شده است پیش از آنکه به عنوان مظہر، گروه سازمان یافته تسلیک شود زمانی دراز در جنبش چه به معنی یا به عنوان مظہر، کارگران سیسیلی، (م. الف)

43. Amadeo Bordiga

با سوسیالیستهای مسنتر بسیار تفاوت داشت. «ما تقریباً همه نسبت به روش ضد مذهبی پودر کا مابانه، که غالباً تنها نتیجه‌ای بود که از سوسیالیسم بدست می‌آمد، خصوصیت داشتیم. گروه ما توانست در حرکتی که در جهت تحریرم روزنامه لاسینتو بود، در کنگره ملی اکثریت قابل ملاحظه‌ای بدست آورد.» ولی روابط گرامشی با تامسکا در آغاز خارج از این مجمع جوانان سوسیالیست نفع گرفت.

بار دیگر در اوایل بهار سال اول دانشگاه با تولیاتی تعاس نزدیکتری پیدا کرد، و آن در کلاس درس حقوق رومی استاد جوانی پاکیونی بود. تولیاتی در رشتۀ رویه قضائی تحصیل می‌کرد و برخلاف تامسکا هنوز به فعالیت سیاسی علاقه‌مند نبود. پاکیونی دوست داشت که گاه به گاه به جای تدریس، شاگردان را به مباحثه و ادارد؛ بنابرگفته مارچلا و مانوریتسیو، فرارا^{۴۴} «تولیاتی بحث درباره بالاعتبار یا بی‌اعتبار بودن حقوق رومی، و الواح دوازده‌گانه را انتخاب کرد و خود به طرفداری از اعتبار آن به استدلال پرداخت و از پائیس^{۴۵} و لامبرت^{۴۶} انتقاد کرد.» این اولین سخنرانی عمومی تولیاتی بود و گرامشی هم در میان شنوندگان حضور داشت. وقتی مباحثه پایان رسید، آن دو دانشجو تجدید آشنایی کردند و به بحث باهم پرداختند. تولیاتی این پیشامد را بدین صورت یاد می‌کند: «این رویداد آغاز مباحثه‌ای طولانی بود که با گرامشی آغاز کردیم و بارها به آن باز گشتم، به صورتی بسیار مختلف، بازآمودگی بیشتر و تحت شرایط مختلف، درباره موضوع ابدی تاریخ بشر، که قالب هرجیزی است که آدمی می‌داند یا از این پس خواهد دانست.» آن روزگار، شاهد اشغال لیبی به توسط ایتالیائیها بود؛ ایتالیای شکوهمند جشن‌های «پنجاهم‌ساله»، که جنوب آن کشور در بیسواری و سل و فساد و خرد دیکتاتوری مجاز و مرگ از گرسنگی در حال گندیدن بود، می‌خواست با تصرف یکی از ممالک «توسعه نیافرته» خود را عظیمتر نمایش دهد. نیروی انسانی و سرمایه مادی در صحراء بر باد رفت. کسانی که شعور این را داشتند که در مقابل هدیان وطنپرستانه کورادینی^{۴۷} و

44. Maurizio Ferrara

45. Ettore Pais

46. Edouard Lambert

47. Enrico Corradini (۱۸۶۵ تا ۱۹۳۱)؛ ملیگرای افراطی ایتالیائی که به وسیله مجله خود به نام گشور پادشاهی ایل رنیو Il Regno مفهوم گشور ایتالیا به عنوان «ملتی زحمتکش (پرولتر)» را اشاعه می‌کرد. (م. إلت)

دانو نتیسیو ۴۸ مقاومت کنند، و نیز آنانکه معتقد بودند ایتالیا قبل از صدور تمدن به افریقا حق است به متمن کردن خود پیردازد، مورد تمسخر بودند. هرقدر هم که این افکار متکی به سند و مدرک بود به عنوان شکستگرا مطرود شناخته می‌شد، استعمارگران آن را از روی استخفاف طرز تفکر «در خانه ماندن» می‌خواهندند. در چنین حال و هوایی بودکه گرامشی و تولیاتی با هم محشور شدند.

تولیاتی می‌گوید: «باید بگوییم که در آن ایام، در هنفوان جوانی، او صریعاً و با غرور طرفدار ساردنیا بود، حتی طرفدار ناسیونالیسم ساردنیا، خشم عمومی اهالی ساردنیا و متمن را که به این جزیره وارد شده است عمیقاً حس می‌کرد، و برای او هم این کینه‌ها به آسانی متوجه ساکنان قارهٔ اروپا و خود قاره بود؛ گرامشی خود این احساس را به استعاره چنین گفته است:

ساردنیا را مزرعه‌ای حاصلخیز و پربار در نظر آورید که حاصلخیزیش به دلیل وجود چشم‌های زیرزمینی است که از تپه‌های دوردست بر می‌خیزد. ناگهان می‌بینید که حاصلخیزی از میان می‌رود. بر جائی که ساپقاً محصول بسیار و سرشار داشت فقط علف آفتاب سوخته نشسته است. اگر می‌خواهید دلیل این فاجعه را بدانید، کافی است به آن سوی مزرعهٔ کوچک خود بینکرید، به آن تپه‌های که آب از آن سرازیر می‌شده؛ و آن وقت می‌فهمید که کسی خودخواه بدجنس مایهٔ حاصلخیزی کشتار شما را از سرچشمه قطع کرده است.

بنابراین چه کسی مسؤول خشکاندن چشمی بود؟ چه کسی ساردنیا را این چنین به عقب ماندگی و فقر معکوم کرده بود؟ برای کمک به فهم این تصویر بد نیست متن تقاضائی را که در ۱۹۲۵ به توسط «کرستینترن»^{۴۹}، (بین‌الملل دهقانی) به کنفرانس ملی ساردنیا در ماکوی فرستاده شد بخوانیم. گرچه این متن بیشتر به توسط روجرو گریکو^{۵۰} نوشته شده است ولی الهام فکر از گرامشی است. می‌گوید:

ساردنیا... از قسمتی‌ای بنتیت غنی ایتالیاست... دارای منابع و معدن گوناگون و بسیار است، مانند آهن، سرب مخلوط به فقره، مس، سنگ

Gabriele D'Annunzio ۱۸۶۳ تا ۱۹۳۱). شاعر و دامستان‌نویس و نمایشنامه‌نویس و زیبائی‌شناس، و مخالف سرسخت جهانخواری (امپریالیسم) ایتالیا (م. الف)

آنتونیو گرامشی

سرمه (انتیبون)، و سنگ چاپ. نزدیک به یک چهارم مراتع ایتالیا در آن جزیره است. ماهیگیری آن می‌تواند منبع درآمد قابل ملاحظه‌ای بران ساکنان آن باشد، همچنین صنعت چوب پیوه‌سازی و حوضجه‌های نمک آن... بنابراین مردم ساردنیا امکانات اولیه اقتصادی را برای پیشرفتی معقول در سرزمین خود میبا دارند.

این تصویر خالی از مبالغه نیست. بازتاب اعتقادات گرامشی است در ایامی که سخت تحت تاثیر بینوائی روستانیان و طبقه متوسط ساکنان جزیره بود و در این فکر که چه کسی سرشمه را خشکانده است؟ این دانشجوی ساردنیائی در روزهای اول در تورینو به این مسأله جوابی می‌داد که تجربیاتش در جزیره در درون او پرورده بود. تولیاتی می‌نویسد: «گرامشی معتقد بود که نجات ساردنیا فقط در سایه مبارزه با قاره تشیان و خود قلارة اروپا در راه بدست‌آوردن استقلال و رفاه و پیشرفت، امکان پذیر است.»

ولی این احساسات ناسیونالیستی از همان اول بوضوح به وسیله تمايلات سوسیالیستی تعدیل می‌شد. باز خود تولیاتی است که می‌گوید: «وقتی آنتونیو گرامشی از ساردنیا رسید سوسیالیست بود. شاید بهتر باشد بگوئیم که تمايلات سوسیالیستی او بهتر با غریزه شورشی ساردنیائی او و انسان‌دوستیش، که در همه روشنفکران جوان شهرستانی دیده می‌شود، بیان می‌گردید تا بهاری آشناشی با دستگاهی عقیدتی، در حقیقت در سوسیالیسم این دانشجوی جوان نقاط مشترک با عقاید سوسیالیستی باب روز، که هنوز بسیار به فلسفه پوزیتیویست نزدیک بود، بسیار کم دیده می‌شد. خودش بعدها گفته است:

طرز فکری که مبلغان بورزوآ میان توده‌های شمالی می‌راکنند خیلی آشناست: جنوب، چیزی جز غل و زنجیری نیست که مانع توسعه بیشتر و سریعتر تمدن ایتالیاست؛ جنوبیها از نظر زیست‌شناسخی پست‌ترند، پس به طور طبیعی برای وحشی یا نیمه وحشی بودن ساخته شده‌اند؛ اگر جنوب عقب‌مانده است، گناه از نظام سرمایه‌داری یا عوامل قاریخی دیگر نیست، فقط در نتیجه طبیعت جنوب است که همه را می‌مل، فلاحیق، جنایتکار و وحشی بار می‌آورد - البته به استثنای ظهور گاه به گاه نوابع فادری که این سرنوشت ظالمانه را تبدیل می‌کنند، مانند تک درختان نخل در کویری بی‌آب و علف. و حزب سوسیالیست عمدت ترین وسیله انتقال این گونه طرز تفکر بورزوآ در میان کارگران شمالی بود.

و در جانی دیگر:

یک شمالی از طبقه متوسط اعتقاد داشت که اگر جنوب پس از رهائی از زنجیر رژیم کبته بورمنا نتوانسته است پیش‌رفت کند، لابد بدلیل عوامل خارجی نبوده است بلکه بدلاً لیل فطری و ناقوائی درونی جنوبیاست.... این امر مرتبط است با حقیر بودن ساختمان بدینشان و وحشیگری بومیشان. این طرز فکر نه فقط عموماً پذیرفته شده بود بلکه به شکل نظری به توسط جامعه شناسان پوزیتیویست، چون آلفرد نیچه فوردو، سرجی^{۵۱}، فری^{۵۲} و اورانو^{۵۳} وغیره نیز ترویج می‌شد تا جائی که به آنها به عنوان حقایق علمی نگریسته شد.

چند سال قبل، آلفرد نیچه فوردو در یکی از کتابهایش (بامقدمه‌ای از انریکو فری) کوشیده بودکه با اندازه‌گیری جمجمه‌های چوپانان ناحیه بارباراجا^{۵۴} در ساردینیا (بین اورگوسولو^{۵۵} و اورونه^{۵۶} و بیتی^{۵۷}) نشان دهد که بی‌چون و چرا اینجا «منطقه خلافکاری» است، و ساکنانش مردمی مستند که نوعی ویروس چنایتکاری را با شیوه مادر مکیده‌اند.

وطنپرستی منطقه‌ای گرامشی بالاخص با دیدن این که نویسنده‌گان ناسیونالیست چنین مفروضهایی را می‌پذیرند آزرده می‌شد. تولیاتی می‌گوید: «می‌توانم این مطلب را با اعتقاد راسخ بگویم، زیرا که موضوع اولین گفت و گوی ما در سراسر ای قدمی دانشگاه تورینو بود، وقتی که از دیبرستانهای ساردینیا رسیده بودیم... گرامشی با خشم «توضیحات» جاری را که جامعه‌شناسان مزدور رواج می‌دادند و دلیل عقب‌ماندگی منطقه‌ای را «سرشتهای دیژئ مردم» ش می‌دانستند، رد می‌کرد؛ احتمالاً فاصله‌ای که گرامشی در ابتدا با اجتماعات سوسیالیستی تورینو گرفت بی‌ارتباط با این واقعیات نیست، چون این اجتماعات در آن ایام بیشتر به مسائل محلی و شمالی مشغول بود.

در هر حال در همان زمان هم چیزی در برخورد عمومیش با مسائل وجود داشت که سبب شده بود آنجلو تاسکا امیدوار شود که او بزودی فعالانه خود را نسبت به سوسیالیسم متعهد خواهد کرد. رویدادی این مطلب را آشکار می‌سازد. در اوآخر سال اول دانشگاه، تاسکا ترجمة فرانس چنگو وصلح را به گرامشی هدیه کرد و پشتیش نوشت: «تقدیم به هشتمگرد امروز و (امیدوارم) همزم فردا». تاریخ زیر آن ۱۱ مه ۱۹۱۲ است.

گرامشی در آن زمان برای امتحانات سال اول دانشگاه خود را

51. Giuseppe Sergi

52. Enrico Ferri

53. Paolo Orano

54. Barbagia

55. Orgosolo

56. Orune

57. Bitti

آماده می‌ساخت. بسیار فرسوده شده بود. در ۱۴ مارس به خانواده اش نوشت: «بیش از این نمی‌توانم بنویسم، زیرا که دو روز است کسالت دارم؛ نه می‌توانم کاری کنم و نه حتی درباره چیزی فکر کنم. نمی‌توانم انتظار داشته باشم که فرست استراحتی دست دهد تا ببینم این سر دره و حشتناک بیشتر خواهد شد یا نه – شب و روز زخم می‌دهد، ماتع مطالعه و خوابم می‌شود – پنابراین واقع‌نمی‌توانم بگویم که از زندگی لذت می‌برم.» قصد داشت دو امتحان را با هم بدهد. بعد از نوشته: «در ۶ ژوئن امتحان دوم را خواهم داد، و بعد برای پانزدهم می‌توانم راهی ماردنیای عزیزم بشوم.» ولی عمل حالش مساعد برای گذراندن هیچ یک از این امتحانات نبود، و آنها را تا پائیز به تعویق انداخت.

در خانه در گیلارتا پول نداشت و به فکر افتاد که با دادن درس خصوصی مختصه هایدئی برای خود دست و پا کند. شاکردم پیپنو مالی ۵۸ در این مورد بخاطر می‌آورد که:

من در امتحانات نهائی لاتین و یونانی تجدیدی شده بودم و چون نینو برای تعطیل به شهر برگشته بود پیش او چند درس خواندم. برای تدریس استعداد فوق العاده‌ای داشت. سوالها را بدی صورت گفت و شنود طرح می‌کرد و بعد درباره جوابهای من اظهار نظر می‌نمود. روشن دوستانه‌اش در تعلیم سبب می‌شد که احساس راحتی کنم. اما پس از مدتی ناگزیر شدیم کار را کنار بگذاریم. نینو احتیاج به استراحت کامل داشت و برای زمانی به بوزامارینا به کنار دیدی رفت.

در اوایل پائیز ۱۹۱۲ گرامشی به تورینو بازگشت. تغییر خانه داد و نزدیکتر به مرکز در خانه شماره ۳۲ در خیابان سان ماسیمو⁵⁸ که مسکن کارلو گریبودو⁵⁹ که «طراح قلابدوزی» بود مکونت کرد. شغل صاحب‌باغانه جدیدش بر بالای صفحه کاغذی که گرامشی نامه بعديش را بر آن به خانواده نوشت آمده بود: «از خانه‌ای که در آن بود فرار کردم – کلمه دیگری جز فرار نمی‌توانم بکار برم، چون زندگی در آنجا غیرقابل تحمل شده بود – و به جایی نقل مکان کرده‌ام که خیلی وضعم بهتر نیست. پنابراین از اینجا هم با میل خواهم رفت: اما برای داشتن جای بهتری باید چهل بیشتری خرج کرد و این کار غیرممکن است.» خیابان سان ماسیمو خوابان پو⁶⁰ را قطع می‌کند و در حدود صدمتر در طرف دیگر آن موله آنتونلیانا⁶¹ برپاست. آنجلو تاسکا اتفاقی در پاگرد میان طبقه همکف و

58. Peppino Mamelì

59. San Massimo

60. Carlo Gribodo

61. Po

62. Mole Antonelliana

طبقه اول، در شماره ۱۴ همان سمت خیابان، داشت.
گرامشی امتحان چهارمی را در ۶ نوامبر گذراند واز ۳۰ نمره،
۳۰ نمره آورد؛ بعد در دوازدهم در امتحان یونانی و دستور لاتین نمره
۲۷ گرفت؛ و بعد در امتحان زبانشناسی از استاد بارتولی نمره «۳۰ با
امتیاز ۶۴» گرفت.

گرامشی مدتی دراز پس از این امتحان کار با بارتولی را ادامه
داد. دو هفته بعد از امتحان نامه‌ای به ترزینا نوشت واز او خواست که
بییند آیا: «... لنت *pamentile* در لهجه لوگودورو^{۶۴} وجود دارد، و آیا
معنی کف اتاق می‌دهد یا نه. آیا *omine de pore* به معنی مردان با اقتدار
وجود دارد، و آیا اصطلاح *pirone*^{۶۵} وجود دارد — و احتمالاً معنی آن
قسمتی از ترازوست، و اگر هست کدام قسمت ترازوست؟... در لهجه
کامپیدانو^{۶۶} واژه *Piscadrici* به معنی دختر ماهیگیر است یا نوعی مرغ
دریائی، و مانند اینها... مانها پس از آن، یعنی در مارس ۱۹۱۳ می
بینم که سؤال کرده است: «آیا در لهجه لوگودورو کلمه *pus* را به معنای
pus (یعنی در نتیجه) بکار می‌برند؟ مقصود نه *Pust* است و نه *Pusis*،
 بلکه ... pus بعلاوه *Puschena* وجود دارد یا نه، و کلمات *Portifale*
(طاقنما)، *Poliu*، *Poiolu* یعنی معنیهاشی هستند؛ در این زمان بنظر می
رسید که استعداد این را دارد که زبانشناس خوبی شود و بعدها
در باره‌اش گفته است: «یکی از بزرگترین تاسفهای ذهنی دوران زندگیم،
غمی است که برای استادم، بارتولی، در دانشگاه تورینو ایجاد کردم،
زیرا او اعتقاد راسخ داشت که من آن فرشته معهودم که موظفم یک بار
برای همیشه عالمان جدید دستور زبان را بکویم.»

در مارس ۱۹۱۳ آنتونیو گرامشی بیست و دو ساله بود و سال دوم دانشکده ادبیات را می‌گذراند. کشور شروع کرده بود به رنج بردن از نتایج لشکرکشی به لیبی: طبقات پائینتر طبعاً بیشتر درج می‌بردند، و مخارج گزاف جنگی که آنان خواستارش نبودند بسرعت نارضائی را توسعه می‌داد. در ۱۹ مارس ۵۰۰، ۶ کارگر کارخانه‌های اتوبیل‌سازی در تورینو دست به اعتراض زدند. با اینکه دسته‌ای از کارگران که تا ۲۵ مارس سرکار حاضر نشده بودند تهدید به اخراج شدند، اعتراض معکم باقی ماند. کارگران به جای آنکه هر صبح پرای کار از درهای کارخانه‌های فیات، اسپا و لانچا به داخل پکندرند، در پارک میکلوتو^۱ بر ساحل دیگر رود پو جمع می‌شدند. برونو بوئوتی^۲ و رهبران سندیکا در آنجا بودند و اخبار و اطلاعات رد و بدل می‌شد و روند روز به روز اعتراض با مشورت مداوم میان افراد رهبری تعیین می‌گردید. جینو کامستانیو می‌نویسد: «ابتدا میز کوچکی را از قهوه‌خانه‌ای که در آن نزدیکی بود عاریه کرده بودیم تا سخنرانان پرآن بایستند. بعد بعضی رفقاء مبتکر، مقادیری تخته و چوب سرمه کردند و سکونی دائمی در زیر سایه درختان بزرگ چنار برپا ساختند که حکم زمینه صحنه می‌بیننگهای ما را داشت».

آوریل سپری شد و بعد از آن مه گذشت. صاحبان صنعت هنوز به تقاضاها تن در نمی‌دادند، و در کارگران نشانی از ضعف دیده نمی‌شد، و تجمعهای بزرگ در پارک میکلوتو به صورت عادت درآمد - شاید در تمام مدت چشمگیرترین جنبه زندگی اجتماعی شهر بود. گرامشی هم تعدد تأثیر این پدیده قرار گرفته بود:

[تولیاتی می گوید] در بعضی ساعت‌های قبل از ظهر، وقتی که از کلاس خارج می‌شدم و از محوطه چهارگوش می‌گذشم و به طرف رودخانه پو براه می‌افتدیم، به جمیع مردانی بر می‌خوردم که با ما تفاوت بسیار داشتند و به همان سمت می‌رفتند. سیل جمعیت به طرف رود و پارکهای کرانه آن جاری بود... ماهم با آنان به جائی که می‌رفتند می‌رفتیم، با آنان حرف می‌زدیم و آنچه درباره مبارزاتشان می‌گفتند می‌شنیدیم. در تکاه‌اول با مادانشجویان بسیار فرق داشتند - گونی از نژاد دیگری بودند. ولی، در حقیقت چندان فرقی با ما نداشتند و به تحقیق از نژاد دیگری هم نبودند.

اعتراض در ۲۳ زوئیه، پس از آنکه نود و شش روز طول کشید، با موقیت پایان یافت. آنتونیو گرامشی در تشکیلات سوسیالیستی آن روزها فعالیت نداشت؛ ولی نسبت به آنچه می‌گذشت بی‌اعتنای بود. هنوز زندگیش در تنهاشی می‌گذشت و در بیماری. دوره تعطیلات در گیلارترزا و بوزامارینا چندان افاقه‌ای در حالش نبخشیده بود. سرما و گرسنگی و نیاز به تعقیب برنامه‌های سخت درسی برای ازدست ندادن کمک هزینه تحصیلی، دست به دست هم داده وضع مزاجی او را به حال زاری درآورده بود. تنهاشی وضع را و خیستر می‌کرد. نقص بدنی که او را فوراً از دیگران متمایز می‌ساخت و خلق و خوی غیر اجتماعی خودش مسبب شده بود که گرامشی فقط دولستانی محدود در داخل یا خارج دانشگاه داشته باشد. فقط با یک یا دو دانشجو مشهور بود و گاه استاد زبانشناسی پارتولی را می‌دید و با او در زیر طاقهای خیابان وینتسالیو^۳ که خانه استاد در آن بود بحثهای طولانی درباره زبانشناسی داشت.

بقیه اوقات تنها بود و انواع محرومیتها را تحمل می‌کرد. هرگز به نمایشی، حتی به قمه‌خانه‌ای، نمی‌رفت. فقط دو چیز را هرگز کتاب نگذاشت: سیگار و کتاب. همان‌طور که در مانتولوسورجو غذایش را می‌فروخت تا کتاب بخرد، حالا هم بی‌اعتنای به بودجه هفتاد لیری ماهانه‌اش، از بسیار چیزها می‌گذشت تا کتاب مورد علاقه‌اش را تهیه کند. یک بار وقتی سال دوم دانشکده را طی می‌کرد کتابخانه کوچکی در باره مادردینا را از وراث شخصی به نام مارکی دبویل^۴ خریداری کرد. این کتابخانه مشتمل بود بر سفر در ساردنیا ال آلبرتو لامارمورا^۵ و تاریخ ساردنیا^۶ و تاریخ نوین ساردنیا از ۱۷۷۳ تا ۱۸۹۹ نوشته

3. Vinzaglio 4. Marchese di Boyl 5. Voyage en Sardaigne
 6. Alberto Lamarmora 7. Storia di Sardegna
 8. Storia Moderna di Sardegna dall'anno 1773 al 1799

جوسپه مانو^۹ بعلاوه یک مجلد کتاب با جلد چربین (واقعاً عظیم، دست کم ده کیلو وزن داشت) که شامل مجموعه نامه‌های آربورنا^{۱۰} بود.

وقتی که گرامشی غرق خواندن این قبیل مطالب نبود، ترجیح می‌داد و قتش را در سخنرانیهای دانشگاه پکنرااند، معمولاً در خارج از دانشکده خودش. تولیاتی می‌نویسد: «او را در همه‌جا می‌دیدم، هرجائی که استادی مثل ایتالیو دی یا کیرونی یا رووفینی به مساله‌ای اساسی و با روشی روشن می‌پرداخت. مثلاً یادم هست که گرامشی همیشه در درس مشهور فرانچسکو رووفینی درباره مفهوم تازه روابط دولت و کلیسا حضور داشت...»

فرسودگی جسمی و عصبی او هرگز از کنجکاوی فکریش نمی‌کاست. ولی تقریباً افسرده و از زندگی بریده بود. یکچند به نامه‌هایی که از افراد خانواده می‌رسید جواب نمی‌داد. در ۶ مه ۱۹۱۳ مادرش به او نوشتے بود: «عزیز دلبندم، چهارمین بار است که نامه و کارت برایت می‌فرستم و سخت نگرانم که از تو برای زمانی چنین طولانی بی خبر نماده‌ام. نمی‌دانم چه فکر کنم – شاید بیماری؟ اگر این بار برقرار جواب ندهم، ناگزیرم از طریق مدیران دانشگاه پرس و جو کنم. با نگرانی در انتظارم.» در ژوئیه گرامشی از مدیران دانشگاه تقاضاً کرد که وضع بد جسمی او را در نظر بگیرند، و بی‌آنکه امتحانش را پکنرااند به گیلارتازا بازگشت.

آن تابستان قرار بود که انتخابات صورت گیرد، یعنی اولین انتخابات بعد از اصلاح در قانون حق رأی. در ساردنیا مبارزه تجارت آزاد در اوج خود بود. روزنامه‌های چون صدای ملت پرتسولینی و وحدت^{*} سالوهینی و اصلاحات اجتماعی (ریفورما سوسیاله)^{۱۱} یا بخشش‌او سر مقالات خود، پدان دامن می‌زدند. روشنفکر جوانی از شهرستان نوئورو^{۱۲} به نام آتیلیو دفنو^{۱۳} می‌کوشید که با نوعی عمل مستقیم به مبارزه‌اش صورتی عملی ببخشد. وی در سال گذشته از تعصیل در دانشگاه پیزای^{۱۴} فارغ گردیده و پایان نامه‌اش را در باره «فرضیه مارکسیستی تمرکز سرمایه‌داری» گذرانده بود. به ابتکار او بود که گروهی بر ضد قانون حمایت از تعرفه‌ها، و برای تبلیغ این هدف، در چزیره پیاخته‌ستند و در ماه اوت سندی که موضع آنها را روشن می‌ساخت در بعضی روزنامه‌های ساردنیانی و در صدای ملت (شماره ۲۵) منتشر

9. Giuseppe Mannu

10. Arborea

* L'Unità

11. Riforma Sociale

12. Nuoro

13. Attilio Deffenu

14. Pisa

کردند. این سند به توسط دفوو و روزنامه نگار جوان دیگری به نام نیکولوفانچلو^{۱۵} تهیه شده بود و اشخاص نام آور دیگری هم آن را امضا کرده بودند؛ مثلاً چینوکورادتی^{۱۶} منشی سندیکای کارگران راه آهن، و اتاق کار کالیاری؛ ماسیمو استارا منشی اتاق کار ساساری (این همان «استارا»^{۱۷} است که سالها پیش چند هفته‌ای در سانتولومورجو معلم کرامشی بود)، جووانی سانا^{۱۸} (که بعدها با آنتونیو گراتسیادی^{۱۹}، مشترکاً، «بر نهاد مسائل کشاورزی» را تالیف و در دوین کنگره حزب کمونیست ایتالیا در مارس ۱۹۲۲ عرضه کرد)؛ فرانچسکو دوره^{۲۰}، که بعدها نماینده مجلس شد؛ و دو وکیل دعاوی جمهوریخواه جوان میچله سابا^{۲۱} و پیترو ماستینو^{۲۲}. و در این سند بار دیگر اعتراض بر قانون حمایت تعرفه‌ها عنوان شده بود و آن را موجبی دانسته بود برای ... چلوگیری از پیشرفت، و تشدید پدغاییها و بیکاریهای توده‌های کارگر، و بالارفتن مخارج زندگی و قرار مردم از روستاها و مهاجرت... به نفع معدودی از صنایع که شان داده‌اند اصلاً خواستار حمایت نیستند و تعدادی دیگر که بی‌آن نهاد توانند وجود داشته باشند و نه امکان توسعه دارند.» اعلامیه چنین ادامه می‌یافتد: «اقتصاد جنوب محکوم به مرگی تدریجی شده است.» مخصوصاً اقتصاد ماردنیا که اولین صدمه را – از «بالا بودن تعرفه‌ها، که به صورت تصنیع موجب افزایش پیهای مصنوعیها، و ماشینها و ابزارهای تولید شده است.» خورد، و گذشته از اینکه «از پرمنفعت ترین تجارت‌ش که صدور گاو و گوسفند، شراب، روغن، میوه و پنیر است؛ چلوگیری شده، از برکت تلافی جوئی استانهای دیگر علیه سیاست حمایت تعرفه‌های خود، (از قبیل بستن بازارهای فرانسوی به روی فراورده‌های ساردینیا)، از ورود به بازارهای خارجی نیز محروم گردیده است. در آخر اعلامیه از مردم پیشو و ساردینیا تقاضای کمک فکری و مالی برای پیشبرد کار این گروه شده بود، کرامشی از گیلارتا برای صدای ملت مقاومت نوشت، و اسم او در یکی از شماره‌های بعدی به فهرست طرفداران افزوده شد. (شماره ۹-۴۱ اکتبر ۱۹۱۳). این اولین بار بود که این دانشجوی جوان ماردنیائی هلتا به یک مبارزة می‌آمدی سر می‌سپرد.

در این میان مبارزات انتخاباتی هم پشدت ادامه داشت. روز ۲۶

15. Nicolo Fancello

16. Gino Corradetti

17. Giovanni Sanna

18. Antonio Graziadei

19. Francesco Dore

20. Michele Saba

21. Pietro Mastino

اکتبر پرای رأی‌گیری و تعیین دوازده نماینده جزیره معین شده بود، برای اولین بار بیسواندان هم حق رأی داشتند. بنابراین تعداد رأی-دهندگان به میزان قابل ملاحظه‌ای بالا رفته بود – یعنی از ۴۲,۰۰۰ نفر به ۱۷۸,۰۰۰ نفر رسیده بود – یعنی از ۱۳۶,۰۰۰ رأی به آرای قبلی افزوده می‌شد – و همه انتظار داشتند که این عده اضافی لااقل زلزله‌ای سیاسی بوجود آورند. گرامشی می‌نویسد: «همه اعتقادی هارفانه پیدا کرده بودند که بعد از انتخابات همه‌چیز کاملاً تغییر خواهد کرد، مثلاً نوعی تجدید سازمان اجتماعی، یا لااقل در ساردنیا چنین اعتقادی وجود داشت.» اوضاع واقعی چگونه بود؟

سازمانهای سوسیالیستی بین اوخر ۱۹۱۱ و ۱۹۱۲ زمینه خود را از دست داده بودند. هم پول کم داشتند و هم مبارز. بعضی از لایقترین رهبران، مانند جوپیه کاوالرا، برایر دلسزدی صحنه را ترک گفته بودند. حتی در مرکز وسیعتری چون کالیاری حزب سوسیالیست معلمی و اتاق کار ناگزیر از تعطیل شده بودند. با درنظر گرفتن این خلا کامل، و اینکه تا روز پیش از انتخابات هیچ‌گونه سازمانی، هیچ‌گونه هسته‌ای از مردم سیاسی تشکیل نشده بود که عقاید تازه‌ای را در میان توده‌های بیسواند اشاعده‌دند، و ظیفه محدودی افراد پر شور که می‌کوشیدند کارهارا بسامان کنند هم مشکل بود و هم بقای نجع. «هفتة نامه کارگری» پیداری جزیره ایل ریس-ولیو دی سوللا ۲۳ ناگزیر و با تأسف اعتراف کرده که «نود درصد کارگران گوش به ما دارند بی‌آنکه از پیام تازه کمترین چیزی درک کنند.»

ولی آیا همه تقصیرها به گردن کارگران بود؟ آیا همین گناه متوجه معلمان نبود – به دلیل آماده نبودنشان و فاصله‌شان از وضع ذهنی مردم و تکیه‌شان بر چند موضوع تحریسی ضعیف؟ سوسیالیسم ساردنیا در آن زمان به لاسینتو پودر کا نزدیکتر بود تا به مارکس. سرشت عده‌آن ضد مذهبی خام و میغانه‌ای بود. پیداری جزیره در شماره ۹ ژوئنیه ۱۹۱۲ درباره یکی از قانون‌شکنان ناحیه سارابوم^{۲۴} نوشت: «حتی اگر در اعمال وحشیانه از مرز آدمخواری فراتر می‌رفت، ما باز هم او را به کشیشان ترجیح می‌دادیم.» دوسوسیالیست از مردم دموستنوس^{۲۵}، به ۲۲. ممکن است هر دو سازمان از دیدگاه انتخابات آینده، به وسیله جینوکورادتی، کارگر راه‌آهنی که بتازگی به ساردنیا انتقال یافته بود، به فعالیت مجدد پرداخته باشند.

نامهای فرانچسکوسابا^{۲۷} و جوپیه او نیس^{۲۸} از حزب اخراج شدند، یکی برای آنکه در دعای عشای ربانی شرکت کرده بود و دیگری برای اینکه در روز جشن یوحنا قدیس ناقوس کلیسا را بتصدا درآورده بود (این مفسون رسمي اخراجنامه آن دو است). فقط محدودی از رهبران آنکه تحریبیاتی داشتند. در پانیز قرار بود که سه نامزد سویالیست معرفی شوند: جوپیه کاوالتا (که از زادگاهش جنو^{۲۹} فراخوانده شده بود) نامزد از حوزه انتخاباتی ایلزیاس جینوکورادتی از کالیاری و ماسیمو استارا از ساساری. دو تازهوارد هم برای اولین بار به میدان آمدند: در اوریستانو رفورمیستی به نام فلیچه پورچلا^{۳۰} و در نوئرو کاتولیک پیشوای به نام فرانچسکو دوره. حق رأی وسیمتر چه لطمات بیشتری می‌توانست به نظام قدیم وارد آورد؟

محافظه‌کاران بتحقیق وحشتنزد شده بودند. گرامشی می‌نویسد: «تا آن زمان ظاهرآ انتخابات فقط به نتایجی مبهم می‌پرداخته است، زیرا که نامزدهای انتخاباتی فقط نایابنده مصالح محلی و شخصی بودند، نه موضعهای ملی حزبی. انتخابات چیزی بود بین انتخاب نایابنده‌گان مجلس مؤسان و انتخاب اعضای باشگاه شکار محلی.» الری از بحث نبود. آرا بسادگی یا خردیاری می‌شد یا با ارعاب و دوز و کلک بدست می‌آمد یا به عنوان سیاستگزاری از لطف بعضیها به آنان داده می‌شد. بی‌حیثیت گردن، شایعه پراکنی و استهزا سلاحهای رایجی بود که در این راه بکار می‌رفت. (گرامشی می‌گوید: «کشف این که سیاستمداری دلال معبت است، همه چیز را روشن می‌کرد») ولی حالا که تقریباً همه مردان می‌توانستند رأی دهنده‌گم تغییری جزئی لازم بود، خردیاری تمام رأیها گران تمام می‌شد: حالا بپایش چهار برابر شده بود؛ و در هر حال سویالیستها موردی سیاسی را عرضه کرده بودند – هرچند بد عرضه شده بود – که نیاز به پاسخ داشت. ولی چه پاسخی؟ جوابی که پیدا شد توں بود: گروهی تجهیز شد که وحشت از ناشاخته را میان مؤسان و سوداگران و خردۀ مالکان (که به هرحال به مالک بودنشان آگاه بودند، گرچه ملکشان مخت حقیر و کوچک بود) اشاعه دهد.

بنابراین نتایج پنهانی روشن می‌شد. سالها بودکه هم‌روزنامه‌های محافظه‌کار و هم روزنامه‌های توده‌ای، سیاستمداران تلغکامی که از دولت رم کنار گذاشته شده بودند و مدیران محلی که وضع مالی

آنتونیو گرامشی

نامساعده داشتند، زمین‌داران بزرگ که از مالیات‌های سنگین خشمگین بودند، کارگران و دهقانان که از حقوقیهای بخور و نمیر و گران‌بودن زندگی بتنگ آمده بودند، همه نقطه مشترکی در منطقه گرانی ساردنیا یافته بودند. کسانی که توجه داشتند که هدفهای واقعی دسته‌های مختلف که در این اعتراض شریکند چقدر باهم متفاوت و حتی متفاپس است بسیار کم بودند. نومیدی عمومی و بعضی و انتقام‌جوئی طبقه حاکم در حملات کورکورانه به دولت درهم و برهم هم‌آمیخته بود. ولی شروع انتخابات، در طبقات پائینتر بالاخره نوعی تقسیم‌بندی و جدائی میان این علائق مختلف ایجاد کرد؛ و این بود دلیل پرجستگی انتخابات ۱۹۱۲. محافظه‌کاران یک طرف ایستادند و کارگران در طرف دیگر؛ این سخن دو پهلوی «مبازه مشترک» در راه ساردنیا کنار گذاشته شد، و دیگر امکان اشتباه و خلط نبود.

طبقه صاحب ملک ساردنیا با چالاکی هدف‌بازیش را تغییر داد. حالا در نهایت تعجب حس می‌کرد که با حکومت رم در توافق کامل است، و دشمن واقعی تشکیلات سوسیالیستی است. سابق براین در مبارزه‌ای که با حکومت بی‌توجه مرکزی می‌کرد اطوار و حرکات عامه را سهار کرده بود – حتی از کارهای مندیکاری پشتیبانی می‌کرد. حالا ناگهان همه چیز وارونه شده بود: حالا با شادی از قدرت و نمایندگان و پول حکومت مرکزی در جنگ علیه تشکیلات پیشناز طبقات پائین استفاده می‌کرد. از انسانه ساردنیاکارانی استفاده لازم شده بود و حالا می‌شد آن را کنار گذاشت. حالا ناگهان صفحات روزنامه‌های طبقه حاکم، با عنوانین و مطالب تازه‌پرمی‌شد: شهیدان جوان جنگ لیبی – که خود طبقه حاکم آنها را به طرف مرگ سوق داده بود – پشتیبانی بی‌قید و شرط از بالا بودن بودجه نظامی؛ تشویق کسانی که به طرف کارگران اعتضای در هرجاکه باشند آتش‌می‌کشایند؛ کشف اینکه تقاضای افزایش دستمزدها تمدیدی برای واژگون کردن «سازش سلح‌آمیز» است میان مرماهی و کارگر؛ فوران و سیل پولی که دولت دوست و همراه قرار بود در کارهای عمومی ساردنیا مصرف کند.

قدرت‌های ضد سوسیالیستی به دور نامزدهای دستگاه گرد آمدند. در ایله‌زیاس که بنظر می‌رسید برد جوپه کاوالرا محتمل باشد، نامزد کمپانیهای معدنی ارمینو فراریس به نفع جوپه سانا رانداچو^{۳۱} کنار رفت تا از تقسیم شدن رایهای دست رامتیها جلوگیری شود (علی‌رغم

شهرتی که این دومی به ضمیمه هبی بودن داشت، در پارچا نظر نامساعد علیه او را پس گرفت). در دوران مبارزات انتخاباتی در مناطق معدنی، هر اظهار نظری جز موافق با نظر رئیس ممکن بود موجب ازدستدادن شغل شود. هرگونه سازمان، اساساً زیانبخش بود. مثلاً در مونته پونه ۲۲ نوزده کاربیچی از میان بیست و چهار تن تقاضاً داشتند که در کار شانزده ساعت روزانه تقلیلی داده شود و مزدشان از ۶۰/۲ لیر در روز بالاتر رود. اگرچه آنان به هیچ تشکیلات خارجی تعلق نداشتند، فقط به این دلیل که نوزده نفر زیر ورقه تقاضاً را امضا کرده بودند، به کارشان نام «تومله»، و به اولین اسمی که بر فهرست بود نام «تومله کر اصلی»، داده شد و برای اینکه درسی داده شود، این نفر اول از کار برکنار شد. در همچنان مبارزات در زمینه‌ای چنین ناسازگار ادامه داشت. مطبوعات و پلیس آشکارا از نامزدان دولتشی پشتیبانی می‌کردند. فقط به این دلیل که شهردار سرامانا ۳۲ سومیالیست بود، شورای محلی سرامانا با فرمان رسمی منحل شد. بر طبق گفته هفته نامه سومیالیستها: «اتهاماتی که به رفیق کورادتی زده‌اند بیشمار است: متهم است که نفرت طبقاتی بوجود آورده است، که جنگ داخلی را دامن می‌زند، که به حیثیت مؤسسات دولتی لطمه وارد کرده است، که به پادشاه خیانت کرده است... به مر شماره بیداری هم اتهاماتی وارد است». بنابراین قدرت اقتصادی، پلیس، قانون و تمام گروههایی که می‌توانستند فشاری وارد کنند، تمام و کمال در پشت مردان دست راستی قرار گرفتند.

با این همه، کاملاً در کار موفق نبودند. اتفاقات تازه‌ای می‌افتد، کاوالرا از حوزه انتخابیه ایله‌زیام انتخاب شد، پورچلا از اوریستانو، و فرانچیکو دوره از نوئورو. مجموعه این تجربه در رشد سیاسی آتنوینیو گرامشی نقش اساسی بازی می‌کرد. در آن زمان نامه‌ای طولانی به دوست و همکلامش آنجلوتاسکا نوشته است:

[تاسکا می‌کوید] او سخت تحت تأثیر تغیری اساسی که به علت شرکت توده‌های دهقانی در انتخابات ایجاد شده بود قرار گرفته بود، اگرچه این روستاییان دقیقاً نمی‌دانستند چگونه از سلاح تازه‌شان استفاده کامل کنند. این تجربه و تمعق که گرامشی در این باره کرده بود، در واقع سبب سومیالیست شدن او گردید. وقتی که در آغاز ثلث بعد به تورینو بازگشت، من باز به نشانه‌های تازه‌ای در او برخوردم که نشان می‌داد

چقدر تأثیر این حوادث برای او قاطع بوده است.

انتخابات ۱۹۱۳ به گرامشی نشان داده بود که جنبش اعتراضی ساردنیائیها و شعارهایی که خود او در سال گذشته تکرار کرده بود، از قبیل «استقلال ملی برای این منطقه» و یا «قاره‌ای به خانه‌ات برگرد!» چقدر مبهم بوده است. هنوز معتقد بود که «بدجتنس خود هوایی در کیلومترها دورتر سرچشمه [حاصلخیزی ساردنیا] را خشکانده است.» ولی این بدجنس که بود؟ چه کسی چاه را خشکانده و جزیره را محکوم به عقب‌ماندگی کرده است؟ آیا واقعاً همه قاره مقصص بود؟

حالا بوضوح می‌دید که آنهایی که زندگی را بر روتانیان جنوب و برخرده مالکان و بر طبقه متوسط پائین چزیره تنگ کرده‌اند، کارگران و صاحبان صنایع شمالی نیستند، بلکه ترکیبی از صاحبان صنایع و بومیان ساردنیا، یا طبقه حاکم جنوب بر روی هم هستند. فساد در خود خانه بود که با طبقه زحمتکش منعکسی که در سال پیش در تورینو در دوران اعتضاب نود و شش روزه آنها را دیده بود، فاصله بسیار داشتند.

تاسکا می‌گوید، از این زمان به بعد، «ارتباط گرامشی با نهضت سوسیالیستی بیشتر از طریق جوانان سوسیالیست گروه سازمان یافته تورینو بود.»

۱۱

وقتی که سال سوم دانشگاه گرامشی در نوامبر ۱۹۱۳ آغاز شد، گرامشی مجبور بود تمام امتحانات سال کذشته‌اش را هم بگذراند. بار دیگر تغییر مسکن داد و این بار به خانه شماره ۱۴ همان خیابان سان‌ماسیمو، در همان ساختمانی که آنجلو تامسکا هم در آن سکونت داشت، رفت. مادر بیوہ یکی از همکلاسانش به نام کامیلوبرا تصمیم گرفته بود که یکی از اتفاقهایش را اجاره دهد. این بنا دارای حیاط مرکزی بزرگی است که در هر چهار طرفش مهتابی مسقفی بنا شده است و دو در به میدان کارلینا^۱ دارد. گرامشی در طبقه بالا مسکن کرد و تقریباً مدت نه سال، یعنی تا هنگام سفرش به روسیه، در مه ۱۹۲۲ تنها مستأجر خانم پرا بشمار می‌رفت.

درس خواندن در نظرش مشکل شده بود. حتی تعطیلات هم خستگی مفرط ذهنی او را درمان نکرده بود. آنچه به آن نیاز داشت تغییر کلی و عمومی در وضع زندگیش بود با تغذیه‌ای به گونه‌ای دیگر، اندکی مراقبت طبی و آرامش مطلق. ولی بدون پول زیاد چنین چیزی از ذهن بدور بود. در هر حال، استراحتی طولانی و دوباره به تعویق انکندهن امتحانات تا بهبودی کامل، موجب از دستدادن کمک هزینه تحصیلیش می‌شد که حتی برایش قابل تصور نبود. برای پدرش فرستادن همان مبالغ جزئی و گهگاهی هم — برای جبران کمبود کمک هزینه تحصیلی او، که به قیمت فداکاریهای پایان ناپذیر تمام افراد خانواده تمام می‌شد — مشکل بود؛ از این رو نمی‌توانست امیدوار باشدکه تمام مخارج او را در دانشگاه بر عهده گیرد. ماریو در دسامبر ۱۹۱۱ در ارتش اسمنویسی کرده بود، کارلو تو زه شانزده ساله بود و بنای داشتن

شغلی ثابت خیلی جوان بود و جنارو که هنوز در کارخانه یخسازی برادران مارتسلو در کالیاری کار می‌کرد، تنها کسی بود که می‌توانست کمک مختصری بیند. آقای چیچیلو با حقوق ناچیزش چهار فرزند را اداره می‌کرد. از دست دادن بورس مصیبته می‌بود و برای اینکه پیش نیاید آنتونیو ناگزیر بود که امتحانات را بگذارند. آنتونیو مصمم بود؛ اما دیگر اراده و تصمیم تنها، کفایت نمی‌کرد. برای پدرش نوشته است:

در حالی این نامه را می‌نویسم که هیچ احساس جز خشم و نومیدی ندارم؛ روزی را گذرانده‌ام که برای زمانی طولانی به یاد خواهش داشت، و متأسفانه هنوز هم بیایان نرسیده است. چه قایده؟ برای یک ماه تبـ آلود کار کرده‌ام، و این روزهای آخر سختتر از هیشه، اما حالاً - بعد از بحرانی وحشتناک - فقط ناگزیر به گرفتن تصمیم شده‌ام. به هیچ وجه نمی‌خواهم حالم را از این و خیتم کنم؛ و به هیچ وجه نمی‌خواهم آنچه را که هنوز به آن م tekijm بیکباره دور بینم. امتحان نخواهیم داد - برای اینکه تیمه مجنون شده‌ام، یا تیمه ابله، یا ابله کامل - نمی‌دانم کدام. امتحان نخواهیم داد تا بیرونم کنند و همه چیز بکلی خراب شود... پدر جانم، بعداز یک ماه مطالعه مداوم و فشرده فقط موفق شده‌ام که خود را از فرط خستگی کمی کنم و سردردهای قدیم را با شدتی بیش از پیش بازگردانم، بعلاوه نوعی کم خونی مغزی که فراموشی برایم می‌آورد و ملزم را به تاراج می‌برد و بکلی دیوانه‌ام می‌کند. نمی‌توانم از شرش خلاص شوم و در هیچ‌جا آسایش و آرامش ندارم، نه در بستر و نه در غلتین روی زمین چون مجانین (گاه این کار را می‌کنم)... خانم صاحبخانه دیروز بزشکی را خبر گرد و او آمپول مسکن به من تزریق کرد. امروز تریاک خوددهام ولی هنوز تمام بدنم می‌لرzed و هنوز گرفتار واهمه تابه مطلق هستم که رو در رویم قرار دارد. یکی از دوستان اصرار دارد که گواهی بزشکی نشان بدهم و معافیت بگیرم؛ محتمل است که شورای استادان موافق کنند که من از کمک هزینه تحصیلی استفاده کنم و امتحانات را در مارس بگذرانم.

همین کار را کرد و داشکده تقاضایش را پذیرفت. موضوع کار او در جلسه ۱۹ فوریه ۱۹۱۴ شورای داشکده مطرح شد. در گزارش این جلسه (که در سال ۱۹۵۷ توسط تسوکارو منتشر شد) آمده است: «آنتونیو گرامشی بهدلیل بیماری حاد که مورد تأیید دکتر آلاسیا^۲ واقع گردیده موفق نشده است که در امتحانات شرکت کند؛ گواهی دکتر حاکی است از اینکه آقای گرامشی از بیماری اختلال حاد روانی در رنج

است... این دانشجو با پیشنهاد گذراندن امتحانات مارس در پائیز علاقه‌اش به جبران عقب‌ماندگی را نشان داده است. «اختلال حاد روانی، به نظر عذر کاملاً موجبه برای ندادن امتحان می‌رسد، با وجود این، گواهی دکتر آسیا سبب نشد که دانشکده کارلو البرتو کاملاً گرامشی را ببخاید. او محکوم به معروضیت وقت از دریافت هزینه تحصیلی، تا زمان گذراندن امتحان گذشته در دروس یونانی و تاریخ نوین (امتحانی که هر دو سال یک بار می‌گذراندند) و یک درس دیگر به انتخاب خودش، گردید.

بنابراین، هنگامی که بیش از همیشه به استراحت منظم نیاز داشت، تعت شرایطی که به دلیل معروضیت از کمک هزینه تحصیلی از همیشه مشکلتر بود، مجبور بکار کردن شد. پدرش در نوامبر به او نوشت: «باید از تو مصراً بخواهم که کار را بر خودت آسانتر بگیری، زیرا کار زیاده بر حد ممکن‌ترین دلیل بیماری تو است؛ بیاد داشته باش که از ما خیلی دوری و هیچ یک از ما نمی‌تواند که بباید و در کنار تو باشد.»

به هر ترتیبی بود – باز با کوشش و اراده بسیار – آنتونیو بر این مانع هم فائز آمد. در ۲۸ مارس ۱۹۱۴ امتحان فلسفه اخلاق را داد و با نمره ۲۵ (از ۳۰) قبول شد؛ در ۲ آوریل تاریخ نوین را گذراند (۲۷ از ۳۰). هنگامی که شورای رئیسان دانشگاه در ۴ آوریل جلسه دیگری تشکیل داد، هنوز یکی از امتحانات او مانده بود. گرامشی تقاضا کرد که کمک هزینه تحصیلی او را بلافاصله پس از امتحان سوم پردازند و در انتظار جلسه بعد نمانند، و آنها پذیرفته‌ند. در روز هجدهم از یونانی نمره ۲۶ گرفت و به این ترتیب بار دیگر حق گرفتن تمام هفتاد لیر ماهانه به او تفویض شد. اما جد و جهد شدید و رنج و تعیق ماهیاتی گذشته بر او باز اثری عمیق گذاشت. در اوخر ۱۹۱۵ به خواهرش گراتسیتا نوشت: «و حالا مه سال است که هر روز سردرد دارم، و هر روز لااقل یک بار سرگیجه و دوار سر.»

این دوره شدید کار، تا حدی او را از همان چند رفیق محدودی هم که در شهر داشت، بزیده بود. بعد از آنکه امتحانات گذشت آنتونیو دوباره با تاسکا و تولیاتی دیدار کرد و در این زمان وقت بیشتری را با آنان گذراند. دانشجوی دیگری یه‌جمع آنها ملحق شده بود به نام او می‌برتو تراچینی^۳. او تازه در دانشکده حقوق نامنویسی کرده بود و از

بقیه چوانتر بود (گرامشی ۲۲ سال، تامسکا ۲۲ سال، تولیاتی ۲۱ سال و تراچینی ۱۹ سال). پنج سال بعد، پس از چنگ، باز این چهار نفر در هیأت تحریریه نظم جدید (لوردینه نوئووو) گرد هم آمدند. ولی در این زمان فقط تامسکا و تراچینی به طور منظم و به عنوان اعضای گروه چوانان موسیوالیست به میاست می‌پرداختند. اگرچه گرامشی هم – مانند تولیاتی که تامسکا در باره‌اش گفته است «بیشتر سرگرم در میش بود» – کمتر دخیل در میاست بود، ولی احساس می‌کرد که به موضع دو دوست همدوره‌اش بسیار نزدیک است. نکات مشترک آنان زیاد بود: علاقه زیاد به گروچه به دلیل ضدپوزیتیویست و ضد ماورای طبیعی بودنش؛ علاقه زیاد به مالوه‌مینی که با انعرفهای موسیوالیسم شمالی به سوی «شرکتهای تعاونی»، می‌جنگید؛ و علاقه زیاد به سردبیر انقلابی و چوان روزنامه موسیوالیستی به پیش! که نامش بنیتو موسولینی بود.^۴ به سبب نبودن قرار این معتبر گفتن اینکه گرامشی قبل از ۱۹۱۴ عضو حزب موسیوالیست ایتالیا بوده یا نبوده است مشکل است. در آوریل ۱۹۶۴ تولیاتی در نامه‌ای به آلفونسو لئوتنتی^۵ نوشته است:

همان طور که می‌دانید، من آنتونیو را در پائیز ۱۹۱۱ در دانشگاه دیدم. برای ماههای متواالی کاری نمی‌کردیم جز دیدن یکدیگر و بحث باهم – یادتان هست که او چگونه بود. از تمام آن صحبتها کاملاً برمی‌آید که بیرون گمترین تردید، او در آن زمان هم اعتقادات راسخ موسیوالیستی داشت. این اعتقادات به دران زندگی او در کالیاری می‌رسید، یعنی به زمانی که گرامشی در آنچه با اتفاق کار در تعاس بود. ولی آنچه برایم روشن نیست این است که دقیقاً در چه سالی کارت عضویت حزب موسیوالیست ایتالیا را گرفت.... خود من در ۱۹۱۴ گرفتم؛ ولی گرامشی پیش از آن کارتمن را گرفته بود.

۴. گروچه، موسولینی را چنین تعریف می‌کند: مردی با مزاج انقلابی و مصمم – چیزی که در موسیوالیستها نیست – و تیز هوشی شایان توجه، که انسفافه نایدزیری و آشتی نایدزیری را از مارکیسم گرفت. اما به علت برآن نشد که موسیوالیسم را به صورت دیرین خود حیات تازه بخشد. به جای این کار، با آمادگی چوانانه برای پذیرفتن روندهای معاصر، کوشید، که با پذیرفتن نظریه خشونت سورل Sorel و شهودگرانی intuitionism برگسون Bergson و فلسفه اصالت عمل و روح عرفانی آن و هر نوع اراده گرانی که در جو فکری زمان وجود داشت و ممکن بود به آرمانگرانی منتسب شود، روحی تازه در موسیوالیسم وارد سازد – از این روی دیگران او را «آرمانگرای ایده‌آلیست» می‌نامیدند، و خودش نیز خود را چنین می‌دانست.

در این باره هر طور اندیشه شود، مسلم است که این دوران زمینه مساعدی برای تولد گرامشی «نوینی»، گرامشی به عنوان شخصیتی «ملی»، بود. آنچه برای ما باقی می‌ماند این است که حدود نقطه عطف فکری و تعلو فلسفی او بهست مارکسیسم را ترسیم کنیم. مارچلا و مانوریتسیو فرارا نوشته‌اند:

کناره گیری نهائی از پوزیتیویسم از طرف گرامشی و تولیانی انجام شد... یک مرجع مطمئن که برایشان مانده بود نوشتهدای آنتونیو لا بربولا^۶ بود. گوشنها ای او برای توضیح و گسترش پیشتر مارکسیسم در این دوران خوانده، و موبایله خوانده می‌شد، و بدقت مورد بررسی و تفسیر قرار می‌گرفت. آثاری چون: به یادبود بیانیه کمونیستی^۷ و رساله‌های درباره مفهوم ماتریالیستی تاریخ^۸ و سخنرانی درباره سوسیالیسم و فلسفه.^۹

ولی احتمالاً، لاقل تا قبل از جنگ، چنین نبود. بنظر می‌رسد که این نویسنده‌گان به داشجوبیان جوان آن زمان خواندن مطالبی را نسبت می‌دهند، که بعدها خوانده‌اند. این تردید از این واقعیت سرجشمه می‌گیرد که گرامشی در تمام نخستین نوشتهداییش فقط یک بار (در ۱۹۱۸) به لا بربولا اشاره کرده است.

خاطره دیگر این دوره از طریق آنیباله پاستوره استاد فلسفه نظری تورینو به دست ما رسیده است. می‌گوید که استاد بارتولی گرامشی را با این کلمات به او معرفی کرد: «تا می‌توانی فلسفه به او بیاموز - سزاوارش است. خواهی دید که روزی کسی خواهد شد. می‌خواهد درباره مارکس بیشتر بداند.» همان سال (۱۹۱۴-۱۹۱۵)، سال چهارم گرامشی در دانشکده پاستوره تفسیر انتقادی از مارکسیسم را درس می‌داده است. در این کار او با «کشف بدیع» خودش از مفهوم هکلی جدل (دیالکتیک)، یعنی «ثبتیت ابدی سه‌گانگی برنهاد و برابر نهاد و پر هم نهاد» فراتر می‌رود، این کشف: «بسته شدن نطفه شرایط مادی است در زهدان اجتماع موجود به عنوان نقطه انفعال میان برنهاد و برابر نهاد» پاستوره ادامه می‌دهد:

گرامشی بدیع بودن این اندیشه را آنا دریافت و آن را به عنوان دیدی

6. Antonio Labriola

7. In memoria del Manifesto dei comunisti

8. Saggi intorno alla concezione materialistica della storia

9. Discorrendo di socialismo e di filosofia

انتقادی و جدید در معنی بحران و انقلاب پذیرفت. در اصل کروچهای بود، ولی در آن زمان نا آرام شده بود، بی‌آنکه بدانند چگونه و چرا ناگزیر از جدائی است... من خواست بفهمد که فرهنگ چگونه به‌دلایل انقلابی به معنی عملی غائی در زندگی نظری توسعه می‌یابد. من خواست بدانند آن‌دیشه چگونه به عمل رهنمون می‌شود (فن تبلیغ)، چگونه فکری می‌تواند دستهای مردم را به‌خرگشت درآورده و چگونه و به‌جهه معنی آن‌دیشه می‌تواند عمل باشد. اینها اوین نکته‌های من بود که برا او اثر گذاشت... مطلب مهم دیگری که او را به‌طرف من گشانید تکیه من بود بر منطق تجربی، بر ابداع فن، بر تحول از انسان با فکر^{۱۰} به انسان با عمل^{۱۱} و از منطق‌دان به مهندس، به‌اهل فن، به‌ماشینکار، و به کارگری که ماشین را اداره می‌کند؛ از کار فکری به کار دستی. خلاصه، گرامشی که مرد عمل (پرآگماتیست) بر جسته‌ای بود، بیش از هرجیز در آن زمان علاقه داشت که بفهمد چگونه آن‌دیشه به‌لیری عمل بدل می‌شود.

آیا گرامشی این استاد را، که حتی به او درس خصوصی داده بود، بعدها بکلی فراموش کرده است؟ در مقالات و یادداشتها و نامه‌های زندانش غالباً اشارات مهرآمیزی نسبت به استادان دیگری که در دوره دانشجویی به‌آنان نزدیک بوده است، مثل بارتولی و کوسمو، دیده می‌شود؛ ولی هرگز کلمه‌ای درباره آنیباله پاستوره نصی‌بینیم که تدریسش احتمالاً کمتر از آنچه یادداشت بالانشان می‌دهد بر تحول عقاید مارکسیستی گرامشی تأثیر داشته است، یا به هر تقدیر اثرات مستقیم کمتری گذاشته. در ۱۹۱۷ روزنامه شهر آینده (لاچیتا فوتورا^{۱۲}) نشان داد که چقدر هنوز گرامشی تحت نفوذ آرمان‌نگرانی تاریخی کروچه بوده است. بنابراین بمنظور می‌رسد که اظهار نظرهای مختلف شکل‌گیری مارکسیستی گرامشی را تسریع کرده و تجربیات فرهنگی او را، که بیشتر به دوره پختگی یا دستکم به دوره بسیار متأخرتر تعلق دارند، پیش‌من ساخته است.

تا آنجا که به سالهای تحصیل دانشگاهی گرامشی مربوط است بمنظور می‌رسد که آن‌دیشه‌های او تحول یافته و او را از گرامشی «ساردنیائی» به‌چهره‌ای «ملی»، بی‌مرز کاملاً مشخصی، بدل کرد. پیرو گوبتی^{۱۳} او را «مردی» توصیف می‌کند که: «از روستا آمد تا

10. homo sapiens

11. homo faber

12. La Città futura

۱۳. Piero Gobetti (۱۹۰۱ تا ۱۹۲۶): لیرال جناح چپ و ضد فاشیست، سردبیر هفت‌نامه انقلاب لیرال که بعد از جنگ در تورینو منتشر می‌شد. در ۱۹۲۶ برای آسیبهایی که به‌دست فاشیستها به‌او وارد آمده بود، در فرانسه درگذشت. (م. الف)

ست قدیم را فراموش کند و از میراث بیمارگونه و عاری از تاریخ جزیره‌اش رها گردد، و بهجای آن کششی یکسو و سرستخت بهموی «نوشدن» را قرار دهد». او حضور جسمانی گرامشی را «مظہر زندگانی روستائی که برای ابد از آن چشم پوشیده شده»، و تعمیل قدرتمندانه و کم و بیش تهاجمی برنامه‌ای می‌داند که هایه آن، و نیز انگیزه پیشرفت آن، نومیدی و تشنجی روحی کسی بوده است که معمومیت بومی خود را شکست داده و به آن خیانت کرده است.»

ولی این هم ارزیابی دقیقی نبود. واقعیت این است که گرامشی میان روشنفکران تنها کسی بود که در مقام مقایسه از پذیرفتن یکی از دو شق موجود و متعارف سرپیچید: شق اول یعنی (مانند «دلدهاء» یا «ساتاه» در پیله تجربه محلی، که با تمام حیاتی بودنش اگر به دورنمائی وسیعتر نمی‌پیوست محدود می‌ماند، باقی ماندن و شق دوم (مانند «مالواتوره فارینا»^{۱۴})، یکباره راه و رسم نوین زندگی را چذب کردن و به پیشینه محلی پشت پا زدن و آن را سنگ قبر تعبیریات و حسامیتهای بومی قرار دادن. گرامشی این را هم نمی‌پذیرفت که در میان حصار ناسیونالیسم ساردینیائی زمان جوانیش پناه گیرد، یا تغییر آئین دهد و به مسلک و چشم‌انداز سیاسی طبقه‌کارگر شمالی پیووند - چشم‌اندازی که در آن زمان به وسیله مفهومهای صنفی به فساد کشیده شده بود که کمتر از مفهومهای حاکم بر زادگاه منزدیش، قابل تردید نبود.قطعاً همچنان که نوشته است، زیر تأثیر انگیزه‌ای بوده است. «برای فانق آمدن بر نهوة زندگی و طرز تفکر عقب‌مانده خاص ساردینیای اوایل قرن بیستم، و یافتن راه زندگی و طرز تفکری که ملی باشد نه منطقه‌ای و روستائی.» ولی در عین حال بوضوح درک می‌کرده است که: «یکی از نیازهای بزرگ فرهنگ ایتالیا این است که بر فکر تسلط منطقه‌ای، حتی در محدوده پیشوتروین و نوین ترین مراکز شهریش، فائق آید.» بنابراین گرامشی بی‌آنکه گذشته‌خودش را مدفن مازد موسیالیست شد. در حالی که دیدگاه سوسیالیستی او وی را از ابهام و محدودیت و ضعف بعضی صورت‌هایی که نهضت اعتراض ساردینیائی در نظر داشت اگاه ساخت. بدین ترتیب پیشینه ساردینیائی او کاملاً به طور طبیعی می‌بشد که از نقاوص مسلکی نهضت طبقه کارگر، که جنوب را به چشم

۱۴. Salvatore Farina (۱۸۴۵ تا ۱۹۱۸): داستانویسی از طبقه متوسط که در ساساری زاده شد اما بیشتر زندگی خود را در سرزمین اصلی ایتالیا گذراند. (م. الف)

«غل و زنجیر»^{۱۵} می‌نگریست که مانع پیشرفت تمدن است، آگاه شود. سوسیالیسم به سوالهایی که دوره تجربه او در چزینه برایش مطرح ساخته بود جوابهای تازه‌ای می‌داد؛ ولی او به عنوان یک ساردنیائی نمی‌پذیرفت که مسائل روتانی را از مسائل انقلاب سوسیالیستی جدا کند. می‌نویسد: «مسئله این است که کارگران طوری رهبری شوند که بر تعصبات شهرستانی بازگونه‌شان با آن افکار «غل و زنجیر»^{۱۶} که عمیقاً در چنبش اصلاحگر سوسیالیستی ریشه دوانده است، فائق آیند..» تاسکا و دیگر خوانندگان پرشور صدای ملت و وحدت در میان مبارزان «گروه سازمان یافته» این استدلال را درک می‌کردند. تاسکا می‌نویسد: «گرامشی قهرمان پرچارت اهمیت مسائل جنوب در سیاست سوسیالیستی بود، ما هم با او همعقیده بودیم و مانند او، این مسئله را یکی از نکات مهم تغییرات سیاسی که درباره آن کار می‌کردیم، قراردادیم..»

فرست آزمودن آمادگی حزب سوسیالیست ایتالیا برای پذیرفتن چنین عقاید نوینی بزودی دست داد. در نتیجه فوت پیلاده‌گای^{۱۷} نماینده تورینو از حوزه انتخابیه بورگو سان پائولو^{۱۸} این کرسی خالی ماند و لازم بود که نامزد سوسیالیست جدیدی انتخاب شود. مبارزان جوان به فکر شان رسید که گائٹانو سالوه‌مینی را نامزد کنند. سالوه‌مینی در اکتبر ۱۹۱۳ در حوزه انتخابیه جنوب مولفتنا بیتونتو^{۱۹} بر اثر ترکیبی از خشونت و حقه‌بازی از طرف دولت جولیتی^{۲۰} شکست خورد. بود. حرکت جدید راهی بود برای ثبت همبستگی کارگران تورینو با روتانیائیان پولیا^{۲۱} که از داشتن نماینده‌ای خاص در مجلس معروف مانده بودند. آنجلو تاسکا با اوتاویو پاستوره^{۲۲}، منشی حزب سوسیالیست ایتالیا در تورینو، در کافه «خانه ملت»^{۲۳} (کازادل پوپولو) مناظره‌ای ترتیب داد. این پیشنهاد به طور رسمی از طرف گردانندگان حزب (که اکثریت وسیعی در جناح چپ داشت) پذیرفته شد و بعد برای سالوه‌مینی فرستاده شد که او آن را رد کرد. اوتاویو پاستوره گفته است که در آن زمان «گرامشی هنوز شروع نکرده بود به اینکه ینعوی خاص در حزب فعالیت کند»؛ با وجود این مذاکرات با سالوه‌مینی را باید به عنوان اولین ابتکار سیاسی این دانشجوی ساردنیائی در تورینو ثبت

15. Pilade Gay

16. Borgo San Paolo

17. Molfetta-Bitonto

18. جولیتی لیبرال بزرگ، بزرگترین مخالف «اداره» سیاست ایتالیای جنوبی هم بود. (م. الف)

19. Puglia

20. Ottavio Pastore

21. Casa del Popolo

کرد: گرامشی خود چنین بیاد می‌آورد که «به توسط گروهی که در میان افرادش سردبیران آینده نظم جدید هم بودند» پیشنهاد شده بود. این پیشنهاد با مذاکرات و مباحثات خصوصی بشمر رسید، نه در جلسات بحث عمومی حزب. ولی این مطلب موجب کاسته شدن از تازگی شایان توجه روالی نبود که از تورینو آغاز ظهور کرده بود، با کوشش‌های تنی چند، از جمله جوان مبارز گمنام بیست و سه ساله‌ای که فقط در این اواخر به حزب پیوسته بود و در پی آن بود که با آن چند تن دیگر راه ابتکاری سیاسی تازه‌ای بیابد.

دایرة دولتی وسیعتر شد. تاسکا می‌گوید: « غالباً فرصت بحث و صحبت با دانشجویان را در رواق دانشگاه داشتیم. اما دنیای ما، دنیانی که اکنون گرامشی به آن وارد شده بود، پیشتر شامل کارمندان جوان ادارات و کارگرها بود که همراهشان عصرها ساعتها راه می‌رفتیم، با هم تبادل فکر می‌کردیم و وقتی از «خانه ملت» به خیابان میکاردم^{۲۲} می‌ریختیم به همه آرزوها و آمالمان پر و بال می‌دادیم؛ زمان مساعد شور و هیجانی نوین بود. گرامشی نیز آن را چنین وصف می‌کند:

غالباً گروههای از ما از جلسات حزبی خارج می‌شدیم و بعد از کسی که در آن لحظه رهبر بود حلقه می‌زدیم و از میان خیابانهای شهر که در آن ساعت شب خاموش بود می‌گذشتیم، و فقط چند عابر شباه می‌ایستادند و بهما چشم می‌دوختند. ما معمولاً خود را بکلی فراموش می‌کردیم، سرشار از احساسات پر شور بودیم، پیشنهادهای جسورانه و قهقهه‌های خنده نمک صحبتیان بود، و لکام گبیخته در سرزمین ناممکن و در دنیای رؤیاها اسب می‌فاختیم.

اروپا با کامهای استوار به طرف فاجعه پیش می‌رفت. در ۲۸ ژوئیه ۱۹۱۴، چهار روز قبل از اینکه «کشتار بیهوده» آغاز شود، رهبران ملی حزب سوسالیست و نمایندگان مجلس متعدد شدند و خواستند که ایتالیا «مطلقًا بیطرف» بماند؛ و در حقیقت در ۴ اوت بیطرفی ایتالیا اعلام شد.

ولی دیری نکشید که مباحثه داغی در میان سوسالیستها درگرفت تا معنی دقیق این نوع بیطرفی معین شود. در این مورد شک و تردید فراوان وجود دارد و نمی‌توان قاطعانه گفت که آیا روزنامه به‌پیش! و سردبیرش موسولینی این بحث را آغاز کرد یا اینکه به‌پیش! فقط

منعکس‌کننده عقاید ضد و نقیض موجود بود. واقعیت این است در حالی که بسیاری از سوسیالیستها شادمانه چنگ را به معنی درکیری میان گروههای امپریالیست تعبیر می‌کردند، معنی‌داشت به جمهوری فرانسه و بلژیک اشغال شده نظر مساعدتری داشتند تا به حکومتهای مطلقه امپراتوریهای مرکزی. در ۱۸ اکتبر روزنامه به پیش! مقاله مفصلی به قلم خود موسولینی منتشر ساخت با عنوان: «از بیطرفي مطلق تا بیطرفي فعال و پرمعنی». واکنشها متفاوت بود و متفاوت. در تورینو روزنامه سوسیالیستی فریاد مردم ۲۲م (ایل گریدو دل پوپولو) به قلم آنجلو تاسکا در ۲۴ اکتبر به موسولینی جواب داد و بدیناز ایتالیا به «بیطرفي مطلق» تکیه کرد. ولی از چند سال به‌این طرف تعداد پیروان سردبین روزنامه به پیش! قابل اعتنا شده بودند. ماریو مونتانا^{۲۴} می‌نویسد: «همه ما جوانان نسبت به موسولینی شور و شوقی داشتیم، نخست به سبب آنکه نسبتاً چون ما، جوان بود؛ و دیگر به‌این دلیل که رفورمیستها را ریشه‌کن کرده بود، و مقالات روزنامه‌اش، به نظر ما مقالاتی کوبنده و انقلابی می‌آمد..»

گرامشی هم با دادن مقاله‌ای به روزنامه فریاد مردم در ۳۱ اکتبر در این بعثت دخالت کرد (اولین مقاله سیاسی او). طبق گفته مارچلو و مانوریتسیو فرارا گرامشی «مقاله را قبل از نشر به تولیاتی نشان داده بود و او با آنچه او می‌کفت موافق بود.» عنوان مقاله: «بیطرفي فعال و پرمعنی»^{۲۵} بود، که اشاره‌ای بود به شعار قبلی موسولینی. ولی نیتی که در پس این کلمات نهفته بود آشکارا چیزی دیگر بود – همان‌طور که بالمال برداشت‌های متضاد این دو مرد نسبت به چنگ نشان داد. استدلال دانشجوی جوان بیشتر متوجه رفورمیستها بود. «می‌گویند مایل نیستند که در قمار چنگ شرکت کنند، ولی رضا می‌دهند که دیگران قمار کنند و برند شوند. می‌خواهندکه طبقه رنجبر تشاگر بیطرف حوادث باشد، با این فرض که حوادث به نفع آن کار می‌کند – در حالی که حریف در کار آن است که حوادث را به نفع خود بکار اندازد و فعالانه زمینه را برای مبارزة طبقاتی آماده سازد.» چگونه می‌توان جلو حریف را گرفت؟ گرامشی معتقد بود که انقلاب‌کنندگان می‌بايست این وظیفه را برای خود قائل شوند که با فشار آوردن مداوم بر نیروی فعال و غیرفعال جامعه بهترین موقعیت را برای از هم گسیختگی (یا انقلاب) قاطع

23. Il Grido del popolo

24. Mario Montagnana

25. Neutralità attiva ed operante

اجتماعی فراهم آورند و اگر چنانچه طبقه بورژوازی ایتالیا احساس کند که به حکم مرنوشت به جنگ خوانده شده است، فرصتی خواهد بود برای یک رشته «پیج و تاب دادن»‌های دیگر که به آخرین ضربه بینجامد:

پس موسولینی در صدد نیست که همه را دربر گیرد و همه احزاب را به صورت یک اتفاق و اتحاد ملی در هم ادغام کند زیرا که چنین کاری موضع ضد سوسیالیستی خواهد بود... بعلاوه موضع او این موضوع را نفی نمی‌کند که اگر هیات حاکم متزلزل شود یا خود را ناقوان نشان دهد طبقه زحمتکش قدرت را بدست می‌گیرد و گریبان خود را از هیات حاکم می‌رهاند.

گرامشی زیرنویس محتاطه‌ای بر تعبیری که از وضع موسولینی گرده است اضافه می‌کند: «... و این در صورتی است که من گفته‌های کم و بیش آشفته و تا پیوسته او را درست فهمیده باشم و آنها را در همان خطی که خود او در نظر دارد قرار داده باشم.» بعد از گرامشی با استناد به این مقاله مشکل می‌توانست از اتهام «طرفداری مداخله» در جنگ راهی یابد: مداوماً این مقاله توسط فرقه گرایان از این دید بررسی می‌شد.

بار دیگر گرامشی به زندگی منزویتری بازگشت. با وضع جسمی که داشت فعالیتهای شدیده می‌شود موجب بدن شدن ناراحتیهای او می‌شد. و حالا هم برای کسب معاش کار می‌کرد، هم به درس ادامه می‌داد و هم فعالیت سیاسی داشت. درس خصوصی می‌داد^{۲۶}. در امتحانات پائیز فقط موفق شد در یک امتحان شرکت کند: امتحان هر دو سال یک بار ادبیات زبانهای مشتق از زبان لاتین، که در ۱۱ نوامبر ۱۹۱۴ برگزار شد، می‌باشد امتحانات ادبیات ایتالیائی، لاتین و مانسکریت را هم بدهد تا شرایط گرفتن هزینه تحصیلی را دارا شود. چون نتوانست چنین

۲۶. شش سال بعد، در بختی که گرامشی با استناد سابق ادبیاتش او بمرتو کوسمو، که شاگردان قدیمیش را «دانشمندان لذت دوست و بی‌خیال» نامیده بود، چنین نوشت: «او، که به یکی از شاگردانش در زمانی که از مشکلات مالی نگران بود کمک گرده است، خوب می‌داند که شاگردان سوسیالیست او با گلک هزینه تحصیلیهای هفتاد لیر بس می‌بردند! می‌داند که اگر شاگردان سوسیالیست به خریدن کتابی نیاز پیدا می‌کردد مجبور بودند که برای تدریس خصوصی از این سر شهر به آن سر شهر بگویند، درس خصوصی که خود او برای آنان دست‌یاب می‌کرد بدنه، زیرا در آن‌زمان «استاد» شاگردان را دوست می‌داشت...»

کند، از صورت جلسه ۱۹ دسامبر شورای دانشکده پی می بردیم که: «امستاد بارتولی گزارشی تقدیم شورا گرده است دال براین که این دانشجو دچار بیماری ادواری اعصاب است که مانع از این مسی شود دروشش را با رغبت و چابکی لازم دنبال کند.» شورا این کمبود رغبت و چابکی را با قطع هزینه تعصیلی به مدت چهار ماه تنبیه کرد.

دوران سختی بدنبال آمد. گرامشی دیگر به «خانه ملت» نمی رفت و برای فریاد مردم مقاله نمی نوشت. این انزوا علاوه بر تلاش‌های سخت فکری، وضع جسمی او را وخیمتر ساخت. بعدها برای خواهرش گرامشیتا چنین تعبیر کرده است: «شاید زیادتر از حد کار می کردم، بیش از تو انانthem... من کار می کردم که زنده بمانم در حالی که برای زنده ماندن می بایست استراحت کنم. می بایست وقت را به خوشی بگذرانم. در ظرف دو سال فکر نمی کنم که یک بار خندهیده یا گریسته باشم. کوشیدم با کار کردن بر ضعف جسمیم پیروز شوم، و فقط موفق شدم که خود را بیش از پیش ضعیف سازم..»

به خانواده اش هم چون گذشته نزدیک نبود. «چند سالی، دست کم دو سال، برای مادرم نامه ننوشتم و در ضمن آموختم که نامه نگرفتن می تواند در دنناک باشد.» ساردنیا، و صحنه های دوران کودکی، و خانواده اش در گیلارتسا، همه کم کم در زمینه زندگی رنگ می باخت و از کار زمان حاضر او به دور بود. گفته های مهرآمیز مادرش را بتدربیج فراموش می کرد، مثلا وقتی که مادرش اصرار می کرد که اگر در قبه ای از کار زمان خواهد شد، او به دور بود. فقط قمهه امراض می کرد که: «من نمی خواهم تر و تازه شوم، فقط قمهه می خواهم!» این روزها بندرت روزهایی را بیاد می آورد که در دره تیرسو به تماشای جوجه تیفیها می رفت، یا چگونه زمانی لاکپشت و قوش و چکاواک پرورش می داد و یا لوقانو ۲۷ پسر داروساز کشتنی بادبانی می ساخت. در این روزها «همیشه دستخوش رنج و درد بود..»

مع هذا تسلیم نمی شد. به درش چسبیده بود، زیرا که این انتظار را از او داشتند، و خودش هم از خودش این انتظار را داشت. در ۱۳ آوریل ۱۹۱۵ امتحانات سال سوم را در ادبیات ایتالیائی گذراند. این آخرین امتحانی است که گذرانده است: «تعصیلات دانشگاهی» او در این مرحله قطع شد.

او هنوز در دوشنبه ۱۷ مه، یک هفته قبل از آنکه ایتالیا وارد

جنگ شود، در تورینو بود، یعنی هنگامی که کارگران بر علیه مداخله در شرف وقوع قیام کردند. اعتصاب عمومی اعلام شد و در خیابان چرنایا^{۲۸} و خیابانهای مجاور تظاهرکنندگان با سواره نظام درگیر شدند. نجع طریفکار جوانی به نام کارلو دتسانی^{۲۹} به ضرب گلوله تپانچه کشته شد. سربازان به بنای «خانه ملت» ریختند و آن را اشغال کردند. گرامشی این وقایع را تعقیب می‌کرد ولی (تا آنجا که ما مطلعیم) در آنها دخالتی نداشت.

سرانجام، خیلی به‌آهستگی، شروع کرد به از افسردگی عمیقش بیرون آمدن. در ۱۳ نوامبر ۱۹۱۵، بیش از یک سال بعد از انتشار مقاله‌اش در مورد بیطرفری، نوشته دیگری در فریاد مردم منتشر ساخت. این مقاله درباره جلسه‌ای بود که دو ماه گلوت در دهکده سویسی تیسمیروالد^{۳۰} تشکیل شده بود و در آن نمایندگانی از احزاب سوسیالیست اروپائی که هنوز با جنگ مخالف بودند جمع شدند تا مخالفتشان را تکرار کنند. روزنامه به‌پیش! بیانیه این کنفرانس را در ۱۴ اکتبر چاپ کرده بود و برای اولین بار مبارزان سوسیالیست ایتالیائی به نام لینین، که یکی از امضاکنندگان بود، برخوردن. ولی دلیل اصلی مقاله گرامشی این نبود، بلکه پرداختن به دهین کنگره حزب سوسیالیست اسپانیا بود که از نظر این نویسنده جوان نشان می‌داد که «هنوز برخی فعالیتهای خالص سوسیالیستی در اروپا جریان دارد»:

در نظر ما جنبشیای کوچک ممکن است بزرگ‌گش جلوه کنند، چون ما آنها را به جنبشیای دیگری که ما تنها حس می‌کنیم، مرتبط می‌سازیم. چون ما با آنها زندگی می‌کنیم، چون ما خود آنها هستیم... ما خود را مولکولهای این دنیای آبستن احساس می‌کنیم، حس می‌کنیم که این موج عظیم بکندي، اما با صلابت و سختی، بر من خیزد، بهم بیوستگی استوار قطرات بیشمار آن را احساس می‌کنیم؛ و احساس می‌کنیم که در این آکاهی بین‌الملل (انترناسیونال) برآستن زنده است.

در اواخر ۱۹۱۵، که پس از مکوتی طولانی به خانواده‌اش نامه نوشته است، می‌توانسته است در یادکه زمان محنتش دارد بسر می‌رسد:

هر گز نمی‌بايست خود را از زندگی، چنانکه کردم، جدا کرده باشم، من دو سال دد خارج از این دنیا زندگی کرده‌ام؛ دو سالی چون رؤیایی طولانی. همه پیوندهای را که مرا به دنیای انسانه‌ها می‌بیوست یکی‌یکی

به گستن دادم. فقط با مغز خود زندگی کردم نه با دل... و تا جانی که بعشا مربوط است... گفتن بشریت دیگر برای من وجود نداشت، و من گر کی بودم تنها، در کنامش.

حالا که بسیاری از این رنجها تمام شده بود، گرامشی جوان - که اکنون بیست و پنج ساله بود - بتدربیج میل به زندگانی، و بعثای سیاسی و کار روزنامه‌نگاری را در خود می‌یافت. مقالاتش مرتبا در صفحه‌ای که به پیش! به مطالب مربوط به تورینو اختصاص داده بود، چاپ می‌شد، و بعلاوه منظماً برای فریاد مردم مطلب می‌نوشت. در این روزنامه قطمه مؤثری داشت به یاد بود رناتوس ۱۹۱۱، منتقد جوانی که چند ماه پیش در جنگهای کناره رودخانه پودگور ۱۹۱۱ کشته شده بود. گرامشی در این مقاله رابطه‌ای بین سرا و فرانچسکو دسانکتیس، «بزرگترین منتقد ادبی اروپا»، برقرار کرده بود.

بازگشت گرامشی به کارهای سیاسی حتی بالاتر از نقطه عطفی در زندگی او یشمار می‌آید. هنوز مصمم نبود که تحصیلات دانشگاهی را کنار بگذارد. ولی علاقه دیگری مطالعات دانشگاهی را در محاق قرار داده بود. در نظر او سوسیالیسم هر روز بیشتر از پیش جواب‌دهنده مسائل جلوه می‌کرد، حتی جواب مسائل شخصی را، که سخت آزارش داده بود. در حقیقت در این اوان، یعنی نقطه‌ای بین پایان ۱۹۱۵ و آغاز ۱۹۱۶، گرامشی «انقلابی حرفای» قدم به عرصه وجود گذاشت، در آن زمان به خانواده‌اش نوشت: «زندگی من فقط از این احساسی که همیشه داشتم تیره شده است و آن اینکه نمی‌توانم بر ضعفم غالب آیم؛ نمی‌توانم هم تحصیل معاش کنم و هم به اندازه کافی وقت آزاد داشته باشم تا بتوانم به جای اینکه از امروز به فردا زندگی را بگذرانم برای خودم، برای آینده خودم کار کنم. می‌توانم بگویم که اگر تندرست بودم می‌توانستم تا پانصد لیر در ماه درآمد داشته باشم. آنچه آزارم می‌دهد این است که همیشه تنها هستم، همیشه باید به دیگران اعتماد کنم، در رستورانها زندگی کنم که در مقابل پول زیاد، نتیجه خیلی کم بدست می‌آید.» می‌توانست بخواهد که از گیلارتزا کسی پیش او بباید و با او زندگی کند، ولی به صحت مزاجش و قدرت کسب معاش اعتماد نداشت. «آیا حق دارم که مسؤولیت بزمیت‌انداختن دیگران را هم به عهده بگیرم؟ همین فکر مانع شده است تا من امکان آمدن یکی از شما را به تورینو عنوان کنم. ولی حالا حس می‌کنم که

باید تصمیم بگیرم، زیرا که نمی‌توانم به این وضع ناپایدار برای زمانی دراز ادامه دهم. برای ماریو خواهم نوشت و از او می‌پرسم که چه می‌خواهد پکند.»

ماریو به جنگ رفته بود و قرار بود جنارو و کارلو هم بزودی به او بپیوندند. آقای چیچیلو و خانم پیپینا با دختران خود در گیلارتسا تنهامانده بود. تیا پیپینا تکرار می‌کرد: «بچه‌هایم را قصابی خواهند کرد.» آنتونیو خاطرنشان می‌سازد که: «چقدر این مفهوم در زبان ساردنیائی گویا تر از ایتالیائی است. مادر نوشته بود: «*laghere a pezzas*»، «*pezzas*» یعنی گوشتی که قصابان برای فروش قطعه قطعه می‌کنند، در مقابل «*carre*» که کلمه متعارف برای گوشت بدن انسان است.»

از اوایل سال ۱۹۱۶ به بعد بیشتر اوقات آنتونیو گرامشی در عمارت «خانه ملت» می‌گذشت، که متعلق به اتحادیه شرکت‌های تعاونی تورینو بود و در خیابان سیکاردی آن زمان (که امروز اسمش خیابان گالیلو فراریس^۱ است) واقع بود. (دفترهای اتحادیه عمومی کارگران^۲) و نیز شرکت تعاونی راه‌آهن، اتاق کار و چند سندیکا و اتحادیه دیگر در این عمارت بود. یک طبقه این بنا داروخانه و بیمارستان مجتمعی بود و طبقه اول آن کافه باری بزرگ و مردم‌پسند. تماشاخانه ملت که زمانی در کنار آن قرار داشت در ماه مه ۱۹۱۵ به توسط نیروی پلیس خراب شد. در بالاترین طبقه این ساختمان سه اتاق کوچک قرار داشت: یکی دفتر روزنامه فریاد مردم بود، به سردبیری جوsepه بیانکی^۳ تا ۱۹۱۶ و بعد ماریا جودیچه^۴ که آموزگار دبستان و مادر هشت فرزند بود سردبیر آن شد؛ اتاق دیگر دفتر روزنامه به پیش! بود (که در میلان بچاپ می‌رسید و اوتاویو پاستوره آن را اداره می‌کرد)؛ و سومی مرکز محل حزب موسیالیست ایتالیا بود و گروه سازمان یافته جوانان موسیالیست هم اتاق کوچکتری را که در کنار آن بسود، در اختیار داشتند. سه نفر به کارهای به پیش! می‌رسیدند: پاستوره و گرامشی و لونگالتوه نامی که در گذشته پیشخدمت بوده و آدم غربی بود، روزنامه‌نگاری که بی‌سرشت خاصی نبود و از کلامهای لبه پهن و گراواتهای پرنقشونگار و رنگارنگ خوش می‌آمد.

نویسنده تازه‌ای اخیراً در صفحات این روزنامه‌ها ظاهر شده بود، نویسنده‌ای که بنحوی بارز با هر نویسنده‌ای که معروف‌خواندگان

1. Galileo Ferraris

2. Associazione Generale Operaio

3. Giuseppe Bianchi

4. Maria Giudice

5. Leo Galetto

سابق مطبوعات سوسیالیستی بود، تفاوت داشت. نام گرامشی بندرت زیر مقاله‌ها و یادداشت‌های مختص فرهنگی یا سرمقاله‌های کوتاهی دیده می‌شد که به جنایات و کنفرانسها و نمایشها اختصاص داشتند و روزنامه‌های فریاد مردم و پدیش!^۶ هر دو مرتبًا چاپ می‌کردند. پیر پائولو پازولینی^۷ گفته است: «کمروئی سبب می‌شد که گرامشی همیشه بی‌خودنمایی زندگی کند». اگر اشاره پازولینی به امضا نکردن زیر مقاله‌ها باشد، باید گفت که کمروئی هیچ‌گونه دخالتی در آن نداشته، و موجب آن بیفرضی علمی و تنفر از ظاهر و عشق به عقاید به خاطر خود آنها بوده است. از جار گرامشی از بتپرستی به پرسش اسمها هم سایت کرده بود. حداقل کاهی حروف اول اسم او (آ. گ.). یا اسم مستعار «الفاگاما» که از همین حروف اول ساخته شده بود زیر مقالاتش دیده می‌شد. فقط عده محدودی نام اصلی این نویسنده جدید را می‌دانستند. دو سال و نیم بعد در ژوئیه ۱۹۱۸ وقتی انتشار (لاستامپا^۸) گزارش پرطنز او را درباره محاکمه‌های کسانی که در شورش تابستان گذشته شرکت داشتند چاپ کرد او را «گرانیسکی آنتونیو» نامیده بود و روزنامه ملت (کاتستادل پوپولو^۹) او را به نام «آنونیو گرانچی» می‌شناخت.

نام شاید کم شناخته بود، ولی بسیاری از خوانندگان تازگی مقالاتش را در مقام مقایسه با نوع مقالات متعارف دست چشیده درک می‌کردند. جو په بیانکی ستونی برای خبرهای تورینو در روزنامه پدیش! ایجاد کرده بود که عنوانش «در زیر گند^{۱۰}» بود — (گند آنتونلیانا^{۱۱} گند عظیمی که در آسمان تورینو جلب توجه می‌کند). این ستون را خود بیانکی، یا پاستوره و دیگران تنظیم می‌کردند. وقتی گرامشی جای آنان را گرفت، لعن آن در دم عوض شد، و بسیار بهتر. یادداشت‌ها و تفسیرها مانند گوهی طنزآمیز می‌درخشید و نشان دهنده استعداد فوق العاده نویسنده در رساله‌های سیاسی بحث‌انگیز بود، و این استعداد از آنجا که رسم رساله نویسی سیاسی در آن شهر مسابقه نداشت بیشتر جلب توجه می‌کرد. سبک تازه آنها هم که وجه امتیازشان بود بهمان اندازه چشمگیر بود: نقدهای نمایشنامه‌اش نیز چون مطالب تحلیلیش، با قلنبه‌گوئیهای نویسنده‌گان مستقر تباين بسیار داشت و این همه به برگت ناب بودن زبان و عشق او به استدلال عقلی بود. پیوستگی

6. Pier Paolo Pasolini

7. La Stampa

8. Gazzetta del Popolo

9. 'Sotto la Mole'

10. Antonelliana

درونى مطالب چنان بود که خواننده در دم ارتباط بین مطالب به ظاهر بى- ارتباط را درک مى کرد و مى دید که چگونه همه آنها در استدلالي پيوسته جا دارند. سرجشة اصلی اين نوع استدلال اعتقاد گرامشى به اين دو اصل بود: اگر فرضيه و نظرىهای را نتوان با زبان واقعيات بيان کرد، تجرييدی است بيعامل و اگر عمل سیاسى با نظرىه روش نشود بى انديشه است و بى ثمر. از همين جا مى توان آغاز روش خاص گرامشى را - که بعدها به آن سبک «زايماتي» و «سقراطى» لقب دادند - دید که در آن آموژش دادن به تودهها بيشتر به صورت يك رشته سؤال و جواب درمى آيد تا سخنرانيهای پر جوش و خروش از بالاي ميز خطابه. گوبتى بعدها گفت: «برای درک خصوصيات فرهنگی و روانی نهضت کمونيستی توريتو لازم است به تاريچه روزنامه نگارى سوسياлиستها در دوران جنگ باز گردیم.» گرامشى مرمشق بر جسته اين نوع روزنامه نگارى نوسوسياлиستی، و تقریباً تنها نماینده آن در زمان جنگ بود.

فعالترین کس از گروه «فرهنگ گرایان» کسی که از جنبه سیاسی از همه فعالتر بود، تاسکا بود که درست در شروع جنگ، به خدمت احضار گردید. همچنین تولیاتی، که برای خدمت زير پرچم نامناسب تشخيص داده شده بود ولی خود او داوطلبانه در هيات پزشكى ارتش بخدمت پرداخت. فعالیت سیاسی او به هر صورت تا آن زمان ناجیز بود: بعضی مى گویند که تا قبل از جنگ حتی عضو حزب سوسياليست نشده بود، بعضی دیگر معتقدند که وقتی داوطلب خدمت سربازی شد از حزب کناره گرفت و بار دیگر در ۱۹۱۹ به آن پيوست. او ميرتو تراچينی، که آخرین فرد گروه بود، در سپتامبر ۱۹۱۶ به دليل پخش اعلاميه های صلح طلبانه در تريينورجلزه^{۱۱} دستگير شد: قضيه نسبتاً آسان گذشت و به حکم تعليق يك ماهه بسنه شد، ولی او هم نتوانست از خوانده شدن به خدمت مصون بماند. بعد از گذراندن دوره آزمایشي به دلایل سیاسی درجه افسری به او داده نشد و به عنوان سرباز ساده به جبهه مقدم مونته بلونا^{۱۲} فرمتابه شدو بدين. ترتيب گرامشى تنها ماند.

روزنامه نگارى با زيانى مردم پستند و ساده که گرامشى بايستى با آن كنار بيايد بسيار خوب از زيان ماريا جوديجه بيان شده است: «فرياد مردم به اندازه کافى ساده نیست، به اندازه

کافی آسان نیست، به اندازه کافی روشن نیست... ما بیشتر عادت داریم که از روی کتاب زندگی بخوانیم، تا از کتاب نظریه ها... ما می دانیم که توده ها نه بر طبق تفکر و عقل، که بر طبق احساسات در می یابند و عمل می کنند؛ وقتی احساس سویالیستی کردند بی آنکه نیازی به این همه نظریه ها داشته باشند سویالیستی عمل می کنند...» این حرف صورت دیگری از برگردان گفته بوردیگاست که می گفت: «با آموزش و پژوهش کسی سویالیست نمی شود، بلکه سویالیست برا اثر نیازهای راستین طبقه ای بوجود می آید که به آن تعلق دارد.» نهضت قدیمی سویالیستی تورینو کاملاً زیر سلطه این گونه عقاید بود، تا وقتی که نسل جدید وارد صحنه شد. گرامشی نگذاشت که تحت تأثیر آن قرار گیرد، حتی زمانی که سپرستی هیات تحریریه با ماریا جودیچه بود: وی همواره تک تیراندازی تمام عیار باقی ماند. بدین ترتیب در اوایل ۱۹۱۶ او را می بینیم که بر نیاز پیوند میان فعالیت انقلابی و فعالیت فرهنگی تاکید می کند:

آدمی بالاتر از هر چیز اندیشه است و آگاهی - یعنی بار آمده تاریخ است نه ساخته طبیعت. راه دیگری برای توضیح این مطلب بیست که چرا سویالیسم تاکنون بوجود نیامده بود، یا اینکه همیشه بیرون ده و بیرون گش، آفرینندگان ثروت و مصرف گندگان خود خواه ثروت، وجود داشته اند. آدمی ذره ذره در قشری از اجتماع بعد از قشری دیگر، از ارزش خود مفهومی بست آورده است... و این آگاهی از نیازهای خام و خشن جسمی نشأت نکرده، بلکه بر اثر استدلال هوشیارانه بوجود آمده است، ابتدا به توسط محدودی و بعد به وسیله طبقات کامل اجتماعی، که به علل بعضی و اصیات اجتماعی پی بردند و دریافتند که ممکن است برای تبدیل ساخت مستمرکی و اعتساف به طفیلان و بازاری اجتماعی راههای وجود داشته باشد. این گفته بدین معنی است که پیش از هر انقلاب، کاری سترگش برای انتقادهای شدید اجتماعی و نفوذ و اشاعه فرهنگی صورت پذیرفته است.

مقاله با مثال انقلاب فرانسه که تنویر افکار راه را برایش هموار کرده بود پیاپیان می رسد. داعیه این نویسنده سرشار از نیروی جوانی در روزنامه های فریاد مردم و به پیش! این بود که منبع فرهنگی شود که طبقه کارگر برای آگاهی راستین از وظيفة خود در تاریخ بدان نیاز داشت، از همان نغستین و هله، موضوع سخن هر چه بود، گرامشی خود را در این نقش می دید و بارها و بارها با شوری چون شور مبلغان

مذهبی عمل تنویر افکار را بجا می‌آورد و محتوای این عمل را تازه‌تر می‌کرد تا با آرمانهای تغییر یافته انقلاب نوین زحمتکشان هماهنگ شود.

سالها بعد توانست درباره نقدهای نمایشنامه‌هایش (که از پیست و پنجم سالگی به آن پرداخته بود) در یکی از نامه‌های خود به تاتیانا بنویسد: «هیچ می‌دانی که من خیلی پیش از آدریانوتیلگر^{۱۳} ارزش نمایشنامه‌های پیراندلو^{۱۴} را کشف کردم و به موقوفیت آنها کمک کردم؛ من درباره پیراندلو بقدری مقاله نوشته‌ام... که می‌توان کتابی دویست صفحه‌ای از آنها ساخت، در آن روزها چیزهایی که درباره‌اش گفته‌ام حقیقتاً هم تازه بود و هم ابتکاری؛ نمایشنامه‌های پیراندلو را در آن زمان یا از راه شفتت به دیده اغماض می‌نگریستند و یا بوضوح به ریشش می‌خندیدند.» حتی ستون «در زیر گنبد» او که در آن یادداشت‌های روز به اقتضای بهانه‌هایی که پیش می‌آمد نوشته می‌شد، از نظر خوانندگان به‌پیش! ارزش داشت که به صورت کتاب منتشر شود، گرامشی خود این گفته را تصدیق می‌کند:

در طول ده سال روزنامه‌نگاری آن قدر نوشته‌ام که بتوان با آنها پائزده فا پیست جلد کتاب چهارصد صفحه‌ای ساخت، اما اینها مطالعی بود که برای روز بهم بافته می‌شد و من قصور می‌کردم که روز بعد بكلی فراموش می‌شود... در ۱۹۱۸ استاد کومسسو از من خواست که از میان قطعات کوتاه سرمقاله‌هایی که برای یکی از روزنامه‌های تورینو نوشته بودم منتخبی تهیه کنم؛ می‌خواست آن را به صورت کتابی منتشر سازد و خود بر آن مقدمه‌ای بنویسد که بیشک نسبت به من لطفی بسیار دوسته می‌بود، ولی من نگذاشتمن.

حالا دیگر داعیه گرامشی برای پایه‌ریزی فرهنگی خاص طبقه کارگر، او را بیشتر و بیشتر از پشت میز هیأت تحریریه در خیابان سیکارادی دور می‌کرد. همزمانش بعدها سرسپردگی وی به تبلیغات روشنفکرانه را چشمگیر ترین خصیصه او دانستند: هرگز از مطالعه برای یافتن راهی که بتواند عقاید سیاسی را عملاً القا کند خسته نمی‌شد؛ و مطالعاتش همیشه با اسلوب و روش بود، در نقش دوگانه روزنامه‌نگار حزب و فردی در صفحه مبارزان به مرکز مطالعه در محلات بزرگ کارگرنشین تورینو می‌رفت و سخنرانی می‌کرد. در ۲۵ اوت

۱۹۱۶ در بورگوسان پائولو درباره داستان رومن رولان به نام در بالای ازدحام^{۱۵} – که در آن زمان تازه به ایتالیائی ترجمه شده بود – سخنرانی کرد. در ۱۶ و ۱۷ اکتبر در بورگوسان پائولو و در «باریرادی میلانو»^{۱۶} برای گروههایی درباره انقلاب فرانسه صحبت کرد: بعد در ۱۷ دسامبر درباره کمون پاریس سخن گفت. یک واقعه تاریخی، یک کتاب تازه انتشار یافته، یا یک نمایشنامه جدید، همه از نظر او بهانه‌های معتبر برای اشاعه عقیده بود.

در مارس ۱۹۱۷، اما گراماتیکا^{۱۷} در نقشی از خانه عروسک اثر ایپسن^{۱۸} در تئاتر کارپینیانو^{۱۹} در صحنه حاضر شد. از نمایشنامه بسردی استقبال شد؛ آشکار بود که مردم از داستان زنی که شوهرش را، چون که از او سرخورده است، ترک می‌کند خوششان نیامده است. گرامشی این واکنش را به حساب تجلی نارضائی مرد سالارانه لاتینی‌ماب از نظامات اخلاقی پیشروتر گذاشت: نظاماتی که در آن «مرد و زن بیش از پوست و گوش و عصبند، در آن زن و مرد به عنوان فرد تلقی می‌شوند؛ در آن خانواده بیش از نهادی صرفًا اقتصادی است؛ در آن بهزندگی خانواده به‌چشم تغییری در دنیای اخلاقی نگریسته می‌شود که برای تحقق یافتن آن نیاز به درهم آمیختن دو روح است که هریک کمبودهای دیگری را جبران کند. بنا بر این مفهوم زن فقط جنس ماده نیست که وظیفه‌اش بجه آوردن باشد و آنان را در مهر و محبت لرزان جسمانی غرق کردن – او هم بشری است با حقوق خاص خود، با فکر خاص خود، و نیازهای درونی خاص خود، و شخصیت انسانی خود...» این بود موضوع سخن گرامشی در حضور زنان مرکز مطالعاتی در بورگو کامپیدولیو.^{۲۰}.

طرز تلقی گرامشی از مسئله روابط میان سوسیالیستها و دیگر احزاب کمتر از افکار دیگری شناخته نبود. باتیستامانتیا^{۲۱} در گزارش درباره گرامشی و نظم جدید به دیداری که یک بار از دفتر فریاد مردم گرده بود اشاره می‌کند که در آنجا چهار جوان دور گرامشی را گرفته بودند و به آرامی با او حرف می‌زدند و مؤدبانه یکدیگر را «شماء خطاب می‌کردند:

15. Romain Rolland, *Au dessus de la mêlée*

16. Barriera di Milano 17. Emma Grammatica

18. Ibsen, *A Doll's House* 19. Carignano

20. Borgo Campidoglio 21. Battista Santhià

وقتی صحبتیای طولانی آنان بالاخره تمام شد، من با کمال تحریر متوجه شدم که آن چهار جوان کاتولیک هستند و مخالفت آنان با جنگ با مخالفت ما بسیار نقاوت دارد و فقط بر صلح طلبی (مداوماً می‌گفتند «ما با هر جنگی مخالفیم») دستورهای اخلاقی دینی منکر هستند. گرامشی به منظور برانگیختن من پیشنهاد کرد کمکشان کنم. من این جنبه را آنا در زیارت و یا ساده‌لوحی پرسیدم آیا قصدش این است که من باید در مراسم دعای آنها شرکت کنم تا شاید به مرکت معجزه‌ای صلح برقرار شود. گرامشی بخشکی حواب داد: «تشها چیزی را که به شما یادداهه‌اند احساسات خود مذهبی ایلیانه‌ای است که از نظر روشنفکری و مسبابی بکلی گمراه کننده است. من هم به کلیسا نمی‌روم، برای اینکه اعتقاد مذهبی ندارم. ولی باید این نکته را در نظر بگیریم که بیشتر مردم به مذهب مؤمنند. اگر ما همه، غیر از لامذهان، را نادیده بگیریم، هیشه در اقلیت خواهیم بود. بسیاری از پورژواها لامذهب هستند و کشیشان را هم مسخره می‌کنند و هر گز به کلیسا نمی‌دونند، مع هذا ضدسویالیست و مداخله گرنند، و با ما می‌جنگند. ولی این جوانان، اگر چه در مراسم عشای ربانی شرکت می‌کنند ولی از صاحبان صنایع نیستند؛ تنها تقاضائی که دارند این است که برای متوقف کردن هر چه زودتر جنگ با ما همکاری کنند.»

طرد فرقه گرايانه مخالفت با دین و تحقق بخشیدن به اتحاد طبقاتی هر دو در افکار بعدی گرامشی قاطعیت یافت.

هم در دفتر روزنامه و هم در مباحثات و سخنرانیها، گرامشی مجدانه مبارزه می‌کرد که زبان و عقاید سویالیستی را از حدود دست و پاگیری که نسل قدیمیتر برآنها تعییل کرده بود آزاد سازد. این مسائل بیشتر وقت او را به خود اختصاص داده بود، و برای زندگی خصوصی جز وقت کمی نداشت. هنوز ناگزیر بود درس خصوصی بددهد، زیرا که حقوق پنجاه لیر ماهانه‌ای که از بهپیش! می‌گرفت به تحقیق کفاف مخارج زندگیش را نمی‌داد (برای هریاد مردم بی‌مزد کار می‌کرد). در لعاظات نادری که آزاد بود دوستان ساردنیائیش را می‌دید، مثلاً کورونا^{۲۲} که شرابشناس خبره شرکت تعاونی آلیانس (اتحاد) بود؛ یا یکی دیگر از دوستان، مورا^{۲۳}، را که میغانه‌ای در میدان قانون اساسی (استاتوتو)^{۲۴} داشت؛ و یا بهخانه آتیلیو^{۲۵} و پیاکارنا^{۲۶} می‌رفت (پیا تندنویس روزنامه بود)، و یا سرشب را با بر و نوبو نوتسی که خانواده‌اش با او دوست شده بودند می‌گذراند؛

ولی بیشتر اوقات حتی وقت آزادش را با رفاقتی جوان سازمان جوانان سومیالیست صرف می‌کرد.

در اواخر ۱۹۱۶ کرامشی از یکی از این جوانان به نام آندرئا ویلیونگو^{۲۷} شنید که طرحی برای انتشار جزوی ای خاص در دست اجراست. کرامشی تقاضا کرد که او این کار را بکند. و در ۱۱ فوریه

۱۹۱۷ این جزو چهار صفحه‌ای او با عنوان شهر آینده چاپ شد.

تمام آن کار کرامشی بود، گزیده‌هایی از آثار گائٹانو سالومهینی، کروچه و حتی آرماندو کارلینی^{۲۸} که از پیروان فیلسوف آرمانگرا جنتیله^{۲۹} بود، در آن آمده بود. انتخاب این نویسندهان آشکارا قالب فرهنگی این جزو را معین می‌کرد. شهر آینده را می‌توان آخرین محصول شکلگیری فرهنگی کرامشی تا آن زمان دانست، و در آن تکیه‌اش بر آرمانگرانی کاملاً تهدید است. این جزو کروچه را «بزرگترین متفکر اروپائی معاصر» وصف می‌کند. کرامشی خودش بعد در این باره گفت: «در مقدمه کوتاهی بر مستخرجه از دین و آرامش^{۳۰} کروچه نوشتم: همان طور که فلسفه هکل مقدمه مارکسیسم در قرن نوزدهم و یکی از پایه‌های تمدن جدید بوده است، فلسفه کروچه هم مقدمه‌ای است برای مارکسیسم نو شده و معاصر و مناسب نسل ما». در واقع بخشی که در اینجا به آن اشاره شد این مطلب را بدزهن متبار نمی‌سازد. ولی کرامشی خود اعتراض می‌کند که: «به این سوال به طور سطحی و کاملاً نارسا پرداخته شده است، چون در آن روزها مفهوم وحدت میان نظریه و عمل، یا میان فلسفه و میاست، متناسفانه برای خود من خیلی روشن نبود: من هنوز در گرایش پیرو تعاملات کروچه بودم». [تاکید از مؤلف کتاب است].

عنوان اولین مقاله شهر آینده (که در چند جا سانسور شده بود) «سه اصل، سه نظم^{۳۱}» بود:

نظم و بینظیس اصطلاحهایی هستند که در بحثهای سیاسی زیاد بکار می‌روند. نظم حزبی، نظام انسانی، نظام عمومی... خود کلمه «نظم»، قدرتی معجزه گر دارد، و نهادهای سیاسی بیشتر با تکیه بر این قدرت خود را راه می‌برند. نظم موجود اجتماعی به عنوان نظامی استوار و دارای ترتیبی یکنواخت عرضه می‌شود و بیشتر توده مردم از فکر اینکه تغیری اساسی بهار مفغان خواهد آورد دچار تردید و فتود می‌شوند... تها چیزی

که می‌توانند تصور کنند این است که آنچه اکنون موجود است در دیده و قطعه قطعه خواهد شد و از درک این نکته عاجزند که نظم جدیدی امکان‌پذیر است و سازمانی بهتر و حیاتی‌تر از گذشته می‌توان داشت... فقط ویرانی خشن می‌بینند و آفانگه ترسوت‌رنده از این دورنمای روی بر... می‌تابند زیرا که می‌ترسند آنچه را هم دارند از دست بدهند، چون از آشفتگی و بینظی بی‌امان می‌هراستند...

مقاله چنین پیایان می‌رسد:

سوسیالیستها باید تنها نظمی را به جای نظام دیگری بنشانند. وظیفه‌شان آفریندن نظمی است، تنها نظم راستین، اصلی حقوقی که دست یافتن به آن باید هدف آنان باشد؛ امکان تحقق قام و تمام شخصیت کامل انسانی به عنوان حقی برای همه شهروندان است. اگر این اصل تحقق باید همه امتیازات گذشته از بین خواهد رفت. بیشترین آزادی را کشتی‌نی فشار بهارستان خواهد آورد. با تعالی بخشیدن به همه قالهای کهن توانائی و کارائی فرد را قانون زندگی و اقتصادی خواهد کرد. ثروت دیگر ابزاری برای حفظ برده‌داری نخواهد بود بلکه بی‌آنکه به فرد خاصی تعلق داشته باشد، به همه تعلق خواهد داشت و به همه امکان خواهد بخشید که به بالاترین درجه از رفاه ممکن دست یابند. مدرسه استعداد را پرورش خواهد داد، حال این استعداد از آن هر کس که می‌خواهد باشد... دیگر، اصول برنامه سوسیالیستی باید بر پایه این اصل قرار گیرد. این ساختن مدینه فاضلله نیست. دینایی استوار است، اگر خواسته شود می‌تواند بوجود آید، این نظم راستین است، نظم سوسیالیستی؛ آن نظامی که ما باور داریم که در ایتالیا زودتر از هر کشور دیگر پدید خواهد آمد. [تاکیدها از مؤلف است]

در این اولین جزوه پسیاری از جنبه‌های شخصیت گرامشی به وضوح نمودار است. نیروی مرستخت مردی که احساس می‌کند که بر ذمه اوست که پشتیبانی کند و بجنگد:

من هم چون فردریک هبل^{۲۱} معتقدم که «زندگی کردن یعنی جانبداری کردن». من از مردم بی‌اعتنای متزجرم... بی‌اعتنای در طول تاریخ قدرتی عظیم بوده است. بصورتی منفی ولی مؤثر کارگر می‌افتد... حوادث در سایه‌ها پخته می‌شوند، مستهانی محدود، که به حساب هیچ کس گذاشته نمی‌شوند، تار و بود زندگی جمعی را می‌باخند، و توده‌ها از آنچه روی می‌دهد بیخبرند زیرا که اهمیتی به آن نمی‌دهند... من می‌خواهم بدانم، من اهمیت می‌دهم. من تپش و جدان آگاه مردانه طرف

خود را - یعنی زندگی شهر آینده‌ای را که آنان که در طرف من هستند هم‌اکنون دست در کار ساختن آینده آیند - در درون خود حس می‌کنم... من زنده‌ام، من موضع را مشخص کرده‌ام. بنابراین از آنها که نکرده‌اند بیزارم، از بی‌اعتنائی متوجه.

آشنا ناپذیری تلغی نسبت به دشمنان طبقاتی:

وقسی با مخالفی به بحث میدارید: مطلب او را بهتر خواهید فهمید، و ممکن است سرانجام به این نتیجه برسید که در آنجه می‌گوید حقیقتی هست و شاید هم حقیقت بسیار. مدت زمانی خود من این نصیحت خردمندانه را بکار بستم. اما جای مخالفان من چنان متفن بود که ناچار به این نتیجه رسیدم که نامنصف بودن بهتر است از خریدن این خطر که از بوی گند آنها بیهوش شوم.

رکه تند هجو: درباره روش‌فکرانی که از نهضت سوسیالیستی می‌گریزند، نوشه است:

همچنانکه در آموختن متفنانی هستند که از این شاخ به آن شاخ می‌برند، در ایمان و اعتقاد هم متفن داریم... برای بسیاری از آنان دچار شدن به بحران وجودی مانند عجز از پرداخت صورت حساب عقب افتداده‌ای است، یا مانند تصمیم کرفتن به افتتاح حسابی در بانک.

و نفرتش از اصطلاحات مردم فریب، چون «دستهای پینه بسته»، یا «اینها دست کارگر است!»، و مانند اینها:

فکر می‌کنم اگر دهقانی به نهضت سوسیالیستی بیروندد بهتر است تا استاد دانشگاهی، اما بشرط آنکه دهقان بکوشید تجربیات و وسعت دید استاد دانشگاهی را بیابد، تا انتخابش - و از خود گذشتگیهای که این انتخاب ایجاد می‌کند - بیشتر نماند.

بعلاوه شهر آینده نشان دهنده اعتقاد گرامشی است به «قدرت اراده سرمخت آدمی» به عنوان اهرمی برای تغییر تاریخ، و ارزجار او از «خرافات علمی» پوزیتیویسم، یا از رفورمیستهایی چون کلودیو شرهوس^{۲۲} که «قوانین طبیعی» و «پیشرفت چاره‌ناپذیر رویدادها» را

می‌پرسنستید. از این زمان به بعد حملات گرامشی جوان به جناح رفورمیستها «حزب سوسیالیست ایتالیا» بی امان می‌شود: «نشستن به انتظار این که ما معادل نصف به علاوه یک کل جمعیت شویم به درد آن بزرگانی می‌خورد که منتظرند سوسیالیسم به صورت فرمانی شاهانه، همراه امضای دو وزیر از راه برسد».

اکنون می‌توانیم تصویری از گرامشی نظم جدید داشته باشیم. در حقیقت، یادداشتی با حروف درشت در پایان جزو شهر آینده می‌گوید: «ما به این سند عنوانی دادیم که فقط متعلق به ما نیست. قبل از آنکه تازیانه چنگ بر جهان فرود آید، گروهی از دوستان تصمیم داشتند مجله سوسیالیستی جدیدی را انتشار دهند، مجله‌ای که قرار بود مرکز تجمع نیروهای تازه فکری و آرمانگارایان جدید و روحیه [در اینجا کلمه‌ای سانسور شده است که احتمالاً «انقلابی» بوده است] سرزنشه برای جوانان ما باشد... از آنجا که به ایمان جوانی و شور جوانمردی شعله‌ور بودیم اعتقاد داشتیم که می‌توانیم سenn و رسموم بومی ایتالیا را، من و رسموم «ماتسینی» را، به زیان سوسیالیستی احیا کنیم. این داعیه را هنوز هم از دست نداده‌ایم. فقط جامه عمل پوشاندن به آن بتعویق افتاده است تا دوستانی که چنگ از ما ربوده است به مرکز تجمع باز گردند. آن وقت چنین مجله‌ای بوجود خواهد آمد».

حالا فوریه ۱۹۱۷ بود. در روسیه انقلاب آغاز شده بود.

ابتدا درست پی بردن به آنچه در سنت پطرزبورگ می‌گذشت آسان نبود. مشکلات موجود برای گردآوری اطلاعات، بعلاوه سانسور و تمايل روزنامه‌های چون روزنامه مردم برای تعریف اخبار به دلایل تبلیغات داخلی، همه مانع از آن می‌شد که تصویری روشن از قضايا پدست آید. در ۱۸ مارس خبر رسید که تزار از کار برکنار شده است: حکومتی موقت که مایل به ادامه چنگ است کار را پدست گرفته است، و بعلاوه گروهی انقلابی افراطی و دست چپی به رهبری لینین هم وجود دارد که مشغول کار است تا آتش‌بس را به هر قیمتی که شده، پدست آورد. اولین تفسیر گرامشی در روزنامه فریاد مردم در تاریخ ۲۹ آوریل ۱۹۱۷ منتشر شد. در این تفسیر آمده بود که: «بعد از خواندن تمام روزنامه‌ها و اخباری که اداره سانسور اجازه انتشار آنها را داده است» هنوز درک جوهر واقعی انقلاب و تشخیص اینکه سرشت آن لیبرال است یا کارگری مشکل است:

مطبوعات بورزا ... به ما گفته‌اند که چگونه قدرت حکومت مطلق درهم ریخته است و جایگزین آن قدرت دیگری شده است که آنها امیدوارند قدرت بورزا باشد. آنها بیکباره به‌این تساوی پریده‌اند که انقلاب روسیه=انقلاب فرانسه؛ و من گویند که این دو حادثه بسیار مشابه بکدیگرند... مع‌هذا ما معتقدیم که انقلاب روسیه، چنانکه تا کنون اعماقش نشان داده است، انقلابی است با خصیصه برولتزی و طبیعتاً نتیجه‌اش رژیم سوسیالیستی خواهد بود.

شرح مفصلتر و کاملتری در روزنامه انتشار در تاریخ دهم ماه مه بچاپ رسید که شعار لینین را هم چاپ کرده بود: «تفویض قدرت به طبقه زحمتکش، از طریق شوراهای کارگری و دهقانی». لینین در دم به‌صورت آمادجی ثابت برای حمله‌های مطبوعات محافظه‌کارایتالیا درآمد؛ و درست به‌همین دلیل طبقه کارگر او را به‌چشم «سوسیالیست‌ترین و (از زبان فریاد مردم) انقلابیترین رهبر عده احتجاج سوسیالیستی روسیه» نگریست.

بیشینه‌گرایان^{۳۴} دوواقع انقلاب روسیه‌اند. کرفسکی^{۳۵}، تسرتلی^{۳۶}، و چرنف^{۳۷} [رهبران انقلاب بورزا - دموکراتیک ماه مارس، مؤلف] حکومت کنونی، یعنی امروز انقلاب‌ند. آنان به تعادل ابتدائی و اجتماعی که برایا نه تعادل قدرت‌هایی است که در آن میانه‌روها قدرت بسیار دارند، دست یافته‌اند. بیشینه‌گرایان نمایانشده ادامه، یعنی فردای انقلاب‌ند؛ به این معنی است که آنها خود انقلاب‌ند... [لینین] نیروهای را برانگیخته است که فرو نخواهند نشست. او و رفقاء بشلویکش ایمان دارند که اکنون ده‌هر لحظه می‌توان به سوسیالیسم تحقق بخشید.

با در نظر گرفتن این واکنشها و اعتقادی که روشنفکران سوسیالیست (از جمله گرامشی) و جناحی از تهضیت طبقه کارگر ایتالیا

۳۴ Maximalist بکار بردن اصطلاح «بیشینه‌گرایان» (ماکریمالیستها) برای جناح چپ حزب سوسیالیست ایتالیا، یا جناح انقلابی (و در اینجا الیاما برای سوسیالیستهای روسی نیز) از زمان کنکره حزب سوسیالیست ایتالیا در ۱۹۰۵ متداول شد زیرا که در آن کنکره برنامه‌های بیشین (ماکریمال) و کمین (مینیمال) ارائه گردید. بعداز ۱۹۰۵ کمینه‌گرایان (مینیمالیستها) بالاصلاحگرایان، در حزب سوسیالیست ایتالیا غالب بودند، تا وقتی که در ۱۹۱۲ اختیار بدست «بیشینه‌گرایان» افتاد.

35. Alexander Kerensky

37. Victor Chernov

36. Irakly Georgevich Tseretelli

به حزب لینین پیدا کرده بودند، استقبالی که چهل هزار کارگر در روز ۱۲ اوت که روز ورود گولدنبرگ^{۳۸} و اسپیرنوف^{۳۹} به تورینو بود از آنان کردند مایه تعجب نیست. نمایندگان حکومت موقت لیبرال به غرب اعزام شده بودند تا نغستین تماسها را با دولتها متفق برقرار سازند. چند روز قبل از آن گولدنبرگ به خبرنگار روزنامه انتشار پاریس گفت: «لینین دوست ما نیست، ما رقبیان او هستیم.» وقتی که هیات نمایندگان دولت کرنسکی بر ایوان خانه ملت واقع در خیابان سیکارادی ظاهر شد، با فریاد «زنده باد لینین!» روپرتو گردید.

دو روز بعد، خیابانهای تورینو سنگریندی شد. اولین موجب شورش، نایاب شدن نان در دکانها بود. ولی نیروی خشنی که در زدخورد پکار رفت – و خشونت آن را از تعداد کشته شدگان وزخمیان می‌توان برآورد کرد – سرچشمه‌های دیگری داشت. در ماههای گذشته مخالفت با جنگ، بسرعت شدت بیشتری گرفته بود. حالا این احساس عمومی در قاطبه مردم پدید آمده بود که از دمت دادن پانصد نفر در راه مبارزات خود کارگران بهتر بود تا از دست دادن ده‌هزار نفر در جنگ با آلمان در راه آرمان بورژواها. در کارخانه‌ها که انضباط کار عمل بر وسیله افسران ارتش اعمال می‌گردید و مقررات جنائی نظامی زمان جنگ در آنها اجرا می‌شد، نارضائی کارگران روز به روز فزو نی می‌یافتد. بر چنین زمین حاصلخیزی فکر سرشق گرفتن از انقلاب روسیه طبیعی ترین فکر بود، و ناگزیر منجر به کوششی به‌قصد قیام شد. تیراندازی در صبح پنج شنبه ۲۳ اوت آغاز شد. شورش بی‌هدف و بی‌رهبر توسعه می‌یافتد. در مراکز اصلی شورش درختان و واگنهای برقی و واگنهای راه‌آهن به‌منظور سنگریندی به خیابانها کشانده می‌شد. هیچ پیوندی میان شورشیان و رهبری سوسیالیسم وجود نداشت، و هیچ طرح و نقشه‌ای برای انقلاب ریخته نشده بود. چنین می‌نمود که او باش فقط می‌خواهد غارت کنند و ویران نمایند. اعتقاد عمومی به این که سربازان با کارگران برادرانه رفتار خواهند کرد، تبدیل به یاس شد: آنها با تیراندازی واکنش نشان دادند.^{۴۰} بیش از پنجاه نفر کشته و بیش از دویست نفر زخمی شدند. پس از آن موجی از بازداشت‌ها

38. Joseph Petrovich Goldenberg

39. Ivan Smirnov

۴۰. گرامشی مینداشت که تیپ ساردنیائی ساساری در این سرکوبی شرکت داشته است. ولی چنین نیست. در آن زمان تیپ در راه رفتن به قلات باینسیترا بود و در ۱۹ اوت وارد خط جبهه گردید.

فرارسید که تقریباً نهضت سوسیالیست ملی را از همه رهبرانش معروف کرد. اینک وظیفه رهبری نهضت کارکری تورینو - تا آنجا که چنین امری در شهری که «منطقه جنگی» اعلام شده بود، و در آن هر اقدامی که به تأیید ارتشم نرسیده بود، در دادگاه نظامی مطرح می‌شد، امکان داشت - به کمیته مخصوص محول شد.

گرامشی یکی از دوازده عضو این کمیته بود. در بیست و شش سالگی برای اولین بار یکی از رهبران نهضت سوسیالیستی تورینو شده بود. در ۲۱ مارس ۱۹۲۱ در نظم جدید چنین نوشت:

درست در زمانی که وضع کارگران تورینو بسیار سخت و مشکل بود، حزب یکی از بزرگترین مسئولیتها را بر عینده یکی از ما گذاشت: و آن وظیفه دبیری آن قسمتی از حزب بود که منحل شده، و بعد از حوادث اوت ۱۹۱۷ دفاتر شد خیابان میکارادی به اشتغال ارتشم درآمده بود. بعداً، پس از کاپوره تو یکی از ما به کنفرانس فلورانس، که در آن درباره رفتار و دیدگاه حزب تصمیم گرفته می‌شد، اعزام گردید.^{۴۱}

لاتساری^{۴۲} و بومباجی^{۴۳} از طرف رهبری حزب و چینوپشی از طرف چناح انقلابی بیشینه‌گرا متفقاً تقاضا کرده بودند که در ۱۸ نوامبر ۱۹۱۷ کنفرانس مخفیانه‌ای در فلورانس برگزار شود (آنتونیو، پشی را از گذشته می‌شناخت، از آن زمانی که او منشی اتاق کار کالیاری بود و جنارو و گرامشی خزانه‌دار آن). هدف این کنفرانس تأکید مجدد بر مخالفت زحمتکشان با چنگ، حتی پس از شکست کاپوره تو بود. گرامشی با این نظر بوردیگا، که کارگران انقلابی هنوز هم می‌توانند در بعرانی که چنگ بوجود آورده است به طور مؤثر دخالت کنند، موافق بود.

فقط چهار روز قبل از آن، سرانجام بخشی‌کهای به قدرت رسیده بودند (۱۴ نوامبر)، در ایتالیا خیلی کم خبر در دسترس بود. در دهم نوامبر روزنامه مردم گزارشی چاپ کرد که چگونه «جمعی از اوباش افراطی انبارهای شراب کاخ زمستانی را غارت کرده و قبل از اینکه

۴۱ Caporetto در ماههای اکبر تا نوامبر ۱۹۱۷ ارتشمای ایتالیا در نزدیک شبرک کاپوره تو (شمال شرق اودینه Udine که اکنون در یوگسلاویا است) متحمل شکست سختی شد و با دادن ده هزار کشته و سی هزار زخمی و سیصد هزار اسیر به کناره رود پیاوه Piave عقب نشست.

توسط نیروی نظامی متفرق شوند سیاه مسٹ شده بودند.» بدین ترتیب این حادثه بزرگ تاریخی در حد هیاهوی خلافکاران تنزل داده شده بود، ولی گرامشی در دم دریافت که به رغم مانسور و تحریف مطبوعات، برای طبقه بورژوا نقطه عطف بزرگی پیش آمده است. در ۲۶ نوامبر ۴۶ مجال یافت که در مقدمه کوتاهی بر مقاله‌ای به قلم بوریس سووارینه بنویسد:

ما توانسته‌ایم اطلاعات موثق درباره آخرین تحولات انقلاب روسیه بست آوریم. محتمل است که مدت‌ها بگذرد و اخبار موثق پهدمت نباشد. فریاد مردم پیش‌بینی کرده بود، و البته این پیش‌بینی آسان بود، که انقلاب روسیه نمی‌تواند در مرحله کرنیکی متوقف شود. انقلاب روسیه ادامه دارد و از این هم پیشتر خواهد رفت.

در همان روز، در روزنامه ملی پیش‌ا سرمقاله‌ای به امضای گرامشی و با عنوان «انقلاب علیه کتاب کاپیتال» منتشر شد. این سرمقاله یکی دیگر از - و بی‌تر دید چشم گیرترین - نشانه‌هایی بود که نظریات آرمانگرایانه مداوم گرامشی را نشان می‌داد، و آرزویش را در اجتناب از تعبرات پیش از حد جزئی پیروان دیگر مارکس. و نیز اولین تاخت و تاز او بود در میدان روزنامه‌نگاری ملی.

انقلاب بلشویکی انقلابی علیه کاپیتال مارکس است. در روسیه کاپیتال پیشتر میان بورژواها نفوذ داشته است تا در میان زحمتکشان. این کتاب منتقدانه نشان داده است که چگونه به حکم معنوم، خیلی پیش از آنکه طبقه زحمتکش حتی به‌فکر رهایی خود یا منافع طبقاتی خود و یا انقلاب خوبیش یافتد، حکومت بورژوازی در روسیه مستقر می‌گردد، چگونه دوران سرمایه‌داری در آنجا دایر می‌شود، و چگونه تمدن میک غربی در آنجا به شکوفایی می‌رسد. ولی پیشادها چارچوبی را که تاریخ روسیه می‌بایست برآسان ماقریالیسم تاریخی طی کرد، منجر کرده است. بلشویکها منکر کارل مارکس شده‌اند، و با اعمالشان و با فتوحاتشان ثابت کرده‌اند که قوانین ماقریالیسم تاریخی کمتر از آن اনعطاف‌ناپذیر است که در پیشتر تصور می‌رفت.

این مقاله سرشار بود از اندیشه‌های هگلی و کروچه‌ای:

اگر بلشویکها بعضی از پیشگوییهای کاپیتال را منکر شده‌اند، این

پدین معنی نیست که آنچه را زنده و نهفته دد آن است انکار کرده باشند. آنان نشان داده‌اند که مارکسیست نیستند، و دیگر هیچ؛ آنان این استاد بزرگ را تبدیل به تالیفی قوی از اصول موضوع جزمن نکرده‌اند. آنان در عمل براسوں افکار مارکسیست، بر طبق بخشی از آن که بی‌زوار است، زندگی می‌کنند. بخشی که ادامه آرمان‌ترانی آلمانی و اینتیلائی است، و در وجود خود مارکس به‌وسیله فشریندیهای پوزیتیویستی و طبیعت‌گرایانه آلوده شده است. [تاکید از مؤلف است].

بار دیگر گرامشی این عقیده را که تاریخ گسترش محتومی است که کلا به‌وسیله عاملهای خام اقتصادی معلوم می‌گردد – یعنی جبر علی به معنی «پوزیتیویسم» است – رد می‌کرد و اراده آدمی را به عنوان عنصری قاطع در تاریخ می‌پذیرفت. این نکته را هم باید افزود که او هم در آن زمان و هم همیشه از مشکلاتی که با هر تحول بزرگ تاریخی مرراه است درگی روشن داشت: وی از کسانی که چنان سرمایت از میجوانات اُنی می‌شدند که تصور می‌کردند واژگون شدن رژیم تزاری به خودی خود نعمات سوسیالیستی را به دنبال خواهد آورد فامله می‌گرفت. در این باره با صراحة گفت: «این وضع اجراء مجموعه‌ای از بدیغتشی و رنج به‌هرآن خواهد آورده، ولی اضافه کرده بود که در شرایط کنونی، سرمایه‌داری بدر خواهد بود: در روسیه سرمایه‌داری نمی‌توانست آنا حاصلی بیش از نتیجه اعتقاد به اصول اشتراکی، بdest دهد. امروز در حقیقت نتیجه کمتری هم بdest می‌داد، زیرا که در دم مجبور می‌شد که رو در روی زحمتکشان ناراضی و خشمگین قرار گیرد که دیگر قادر نبودند سالهای بیشتری رنج و سختی را، که بعran اقتصادی بدبانی دارد، تحمل کنند».

در مدت زمانی که گرامشی به‌طور موقت عهده‌دار دبیری حزب معلی بود حکومت نظامی به او مجال داد که سوای فعالیتهای روزنامه‌نگاریش به‌سازمان دادن و کارهای تبلیغاتی کردن پردازد. پرونده امر فقط نشان‌دهنده تصمیمی است که حمایت به‌وسیله تعرفه را که از طرف میان اجرائی موقت حزب پذیرفته شده بود معکوم می‌کند. فریاد مردم شماره مخصوصی را در ۲۰ اکتبر ۱۹۱۷ به‌این موضوع مورد علاقه گرامشی اختصاص داده بود و در آن مقالاتی از او کاموندولقو ۴۵ و اوبرتو کوسوو و برونو بوئوتی و نیز مقاله‌ای از تولیاتی، چاپ گرده بود – این اولین اثر تولیاتی بود که در روزنامه‌ای سوسیالیستی

چاپ می شد و آغاز فعالیتهای سیاسی او بشمار می آمد (وی پس از گذراندن رشته حقوق در رشته فلسفه نامنویسی کرد و در آن زمان در کازرنا تعلیمات افسری می دید).

اگرچه میدان فعالیت تنگ بود، گرامشی برای مبارزان جوان حلقه مباحثه‌ای تشکیل داده بود: تعلیمات سیاسی هنوز در میان علايق او مقام اول را داشت. در نامه‌ای که در آن زمان به چوپه لومباردو رادیچه^{۴۶} نوشت، چنین گفته است: «من به یکی از جوانان وظیفه‌ای را مهول می‌کنم، مثلاً فصلی از کتاب فرهنگ و زندگی اخلاقی^{۴۷} کروچه، یا مسائل فرهنگی و اجتماعی^{۴۸} سالوه می‌نمی، یا کتاب او درباره انقلاب فرانسه یا فرهنگ غیردینی یا بیسانیه کمونیست و یا احتمالاً نکته‌ای انتقادی از مجله انتقاد (لاکریتیکا)^{۴۹} کروچه – چیزی که من بوط بآشده به جنبش کنونی آرمان‌نگر^{۵۰}». چند روز بعد بعضی در اطراف یکی از موضوعات انتخاب شده در می‌گرفت، و بیشتر در هوای آزاد. یکی از جوانان عضو این انجمن به نام کارلو بوکاردو^{۵۱} به من گفت:

ما در طول طاقنها به قدم‌زدن طولانی می‌رداخیم و گرامشی آهسته در میان جمیع حرکت می‌کرد و بقیه به گرد او جمع بودیم. آندرنا ویلیونکو^{۵۲} هم مرآمد و همین طور آتیلیو کارنا^{۵۳} برادر پیا و گاه آنجلویاستوره^{۵۴} برادر کوچکتر او تواندیم. گرامشی به ما میدان می‌داد که حرف بزنیم. ما شانزده و هفده ساله بودیم: به اقتضای سینمان جا هل بودیم و به همان اندازه هم پرمدعا. ولی گرامشی هیچ‌گاه بی‌حصوله نمی‌شد و هر گزمانند یک نظریه‌باف همه‌چیزدان عمل نمی‌کرد؛ برای نظر دیگران جای بسیار قائل می‌شد، شنونده فوق العاده خوبیم بود. وقتی در آخر کار او مطالب مورد بحث را خلاصه می‌کرد و از آن نتیجه می‌گرفت معمولاً ما به اشتباهاهای بی‌مردمی و خودمان آنها را تصحیح می‌کردیم. دو ماه هر شب این ملاقاتها برقرار بود. من شب سال تو ۱۹۱۷ را بیاد دارم.

46. Giuseppe Lombardo-Radice

48. Problemi educativi a sociali

50. باردیگر، آشکار می‌شود که چکونه مؤلفان کتابهایی که در اینجا به آنها اشاره شده است آئینه تام‌نمای ساختمان فرهنگی انقلابی جوان هستند: مردمی که مارکس در نظرش استاد اخلاق و زندگی فکری بود نه «جوپانی» که بعد از مرگ، ما را با چوبنست گره گرامش تنبیه کنده و «نه مسیحی» که برای ما یک دور تسبیح استماره‌های سنتکن، و دستورهای قاطع، و معیارهای مطلق بیرون از حد زمان و فضا به میراث گذاارد.

51. Carlo Boccardo

47. Cultura e vita morale

49. La Critica

52. Attilio Carena

53. Angelo Pastore

همه در خانه آندرتا ویلیونگو جمع شدیم. مادر آندرتا یک سینی بزرگ شیرینی برای ما پخته بود که با آن چشیدیم. ما در دفتر رفیس مدرسه‌ای بودیم که پدر آندرتا سرایدار آن بود. در انتظار فرارسیدن نیمه شب درباره تفکرات مارکوس اورولیوس^{۵۴} بحث می‌کردیم... بعد مایکی یکی به خدمت نظام احضار شدیم و کروه برهم خورد.

وقتی که آتیلیو کارنا به خدمت احضار شد گرامشی پشت نسخه‌ای از تفکرات چاپ ۱۹۱۱ بار بر ۵۵ مطلبی نوشته و آن را به‌ویداد. اسباب ناسف است که این کتاب کم شده است. بنا بر اظهار آلفونسو لوثنتی تقدیم‌نامه پشت کتاب به صورت یک رشته دستور عمل بوده است: («تو باید»، «تو نباید» و از این قبیل)، «ده فرمان» حلقة مباحثه.

ماریا جودیچه دستگیر شده بود و حالا گرامشی تنها گرداننده فریاد مردم بود. بزودی این روزنامه تغییر عمدہ‌ای کرد. از آنجا که این سردبیر پیست و هفت ساله به تحوولات روسیه توجه پسیار داشت، یک رشته متون و اسناد بلشویکی به ترجمه رفیقی لهستانی به نام آرون ویز نر^{۵۵} در این روزنامه بچاپ می‌رسید.

[پیرو گوبتی نوشته است:] ناگهان مهمنهای کوچک هفتگی هان تحریریه روزنامه بدل به مجالس بحث و انتقاد روشنگری و فرهنگی شد. روزنامه اولین ترجمه‌های نوشته‌های اتفاقی دویسی را چاپ کرد و کوشید که از مفهوم خطمندی بلشویکی تجزیه و تحلیلی بدمت دهد. مفن گرامشی محرك همه اینها بود. او سیمای لینین را انگیزه‌ای قهرمانی برای آزادی می‌شاخت: آرمانتها و انگیزه‌هائی که افسانه بلشویک را ساخته بود، در حال جوشیدن، در ذهن تودها بود و می‌باشد نه به عنوان سرمشق برای انقلاب ایتالیا، بلکه به عنوان محرك و انگیزه ابتکار آزاد که از پائین عمل می‌کند، پذیرفته شود. [ناکید از مؤلف]

پس سرشقی نبود که می‌باشد از آن پیروی کرد، بلکه درست بود. انگیزه‌ای برای دوباره اندیشیدن درباره واقعیات تاریخی و اجتماعی - اقتصادی ایتالیا: گرامشی پیوسته این معنی را که مفهوم سیاست علمی تعرییدی و هنجاری «در آن سوی مرزهای زمان و مکان» است، رد می‌کرد.

وقتی که به شهر بزرگ قدم گذاشت اولین وظیفه‌اش چیزه‌شدن بر راه و رسم زیستن و اندیشیدن روتستانی وار بود. حالا بر این مس

بود که بر افتخاهای ملی هم چیزه شود؛ یا به گفته خودش که از خود به سوم شخص سخن می‌کفت: «او راه ملی را با راههای اروپائی مقایسه می‌کرد، و ثیز نیازها و روندهای فرهنگی ایتالیا را با نیازهای فرهنگی اروپا می‌سنجید (به اقتضای موقعیت شخصیش این کار طبیعاً در گستره‌ای در حد امکان محدود او انجام می‌شد، ولی همیشه با این احساس عمیق توأم بود که این وظیفه اهمیتی خلیل دارد)». و همان‌طور که زمانی نیروی ابتکار این جوان «فوق‌العاده شهرستانی» در راه چذب فرهنگ ملی پکار می‌رفت بی‌آنکه میراث ماردنیائیش را انتکار کند، حالا هم ابتکارش در این بود که به عنوان نماینده فرهنگ ایتالیا می‌کوشید درس‌های اروپائی و انقلاب لنینی را چذب کند، بی‌آنکه لعظه‌ای تفاوت خصوصیات و مسائل سرزمین خود را با کشورهای اروپائی از یاد ببرد. «استقلال‌گرامشی» گرامشی – و آرزویش در مورد مستقر ملاختن اوضاع ملuous تاریخی جامعه ایتالیا و مبارزات طبقاتی آن – در همه شماره‌های فریاد مردم آشکار است.

آخرین شماره در ۱۹۱۸ اکتبر منتشر شد. در پیام خدا حافظیش به خوانندگان، گرامشی با دلایلی قانع کننده ادعا می‌کند که این روزنامه در زمان سردبیری او از «هفت‌نامه تبلیغات انجیلی و چند خبر معلم» به «مجله‌ای درباره فرهنگ سوسیالیستی بدل شده بود، که بر طبق نظریه و خط‌مشی سوسیالیسم انقلابی، توسعه می‌یافتد.»

صلح برقرار شده بود. جناروگرامشی که در گردان بیست و پنجم را هم از در موئنه رو سوا، موئنه نزو^۲ و کاپوره تو با درجه استوار یکمی خدمت کرده بود، حالا به کالیاری بازگشته تا فروشگاه تعاونی مصرف را در خیابان ویتوریو اداره کند. کارلو، که کوچکترین برادر بود، بعداز آنکه مدتی با درجه افسری خدمت کرده به گیلارتسا، نزد خانواده، بازگشته بود: مدت زمانی پرای، پدست آوردن شغل و کار، و جا افتادن در زندگی غیرنظمی دچار اشکال شده بود. ماریو تصمیم گرفته بود که در لباس نظام بماند. به برگت درسی که در مدرسه دینی خوانده بود به درجه ستوان سومی رسیده بود. یادختری از اشرفزادگان لباردیا^۳ به اسم آنامافشی پاراویچینی^۴ آشنا شده بود و قرار بود بزودی ازدواج کند. لااقل تا آن زمان در کسوت سربازی مانده بود. آقای چیچیلو و خانم پیپینا هنوز با گراتسیتا و ترزینا و کارلو زندگی می گردند. اما در همان نزدیکی در شرکتی که سد رو دخانه تیرسو را می ساخت به عنوان حسابدار استخدام شده بود. از نظر مالی وضع بهتر، و زندگی نسبتاً راحت شده بود. حتی نسبت به موفقیت نینو به عنوان روزنامه نگار شهری بزرگ احسام نوعی غرور می گردند، اگر چه آقای چیچیلو هنوز هم سر از عقاید این پسر عزیز درنمی آورد. درباره تصورات خارق العاده او در مورد عوض کردن دنیا... اگر برای پیک یکشنبه (لا دومینیکا دل کوریره^۵) یا روزنامه ایتالیا (جورناله دیتالیا^۶) کار می کرد، که روزنامه هائی آبرومند بودند که مردم متعارف، که سر

1. Monterosso

2. Montenero

3. Lombardia

4. Anna Maffei Parravicini

5. La Domenica del Corriere

6. Giornale d'Italia

همه‌شان مختصری به سمت راست پیچ خورده بود در آنها چیز می‌نوشتند، بازده خیلی بیشتری می‌داشت... اما خانم پیپینا - که همیشه تمام مقالاتی را که نینو با مرکب قرموز علامت می‌گذاشت و بهخانه می‌فرستاد می‌خواند - نسبت به اظهارنظرهای شوهرش واکنش ملایمی نشان می‌داد و معمولاً حرفهای او را با جمله: «بله، می‌دانم، ولی او قضايا را این طور می‌پیند...» قطع می‌کرد.

در ۱۹۱۹ فعالیتهای آنتونیو گرامشی در ساردنیا یا هیچ شناخته نبود و یا مختصری شناخته بود. با وجود این در گیلارتزی و اطراف آن از شهرتی نسبی و محلی بی نصیب نبود. ولیو اسپانو بیاد می‌آورد:

روزی در راه میان گیلارتزی و آباسانتا، وقتی با یکی از خویشاںم به دهکده نزدیک می‌شدم^۱ و دختر زیبائی را به من نشان داد و گفت: «نگاه کن! این خواهر آنتونیو گرامشی است.» من این اسم را هرگز قبل نشنیده بودم، پس پرسیدم آنتونیو گرامشی کیست؟ جواب او تا حدی مهم بود، فقط در این حد که استاد است و روزنامه‌نگار است و در قسمت اصلی ایتالیا زندگی می‌کند. هرچه بود پیدا بود که خانم خویشاوند من نسبت بوضع او احسان غور می‌کند...

از ۵ دسامبر به بعد گرامشی فقط برای به‌پیش!^۲ کار می‌کرد، که در آن زمان در تورینو در شماره ۳ خیابان آرچی و سکو وادو^۳ در سر پیچ خیابان بیستم سپتامبر^۴ چاپ می‌شد. خیلی تغییر کرده بود. در پیست و هشت سالگی کمترین شباهتی به آن پسر خجول و حساسی نداشت که سالها پیش از جزیره‌اش به‌اینجا آمده بود و نسبت به محیط سرد شهر با پنهان بردن به ارزوا و تنهاشی واکنش نشان می‌داد. بالاخره کاری را پیدا کرده بود که به‌هیجانش می‌آورد. اضطرابش در مورد نقص پذیرش کمتر شده بود. حتی سلامت نسبی مزاج پیدا کرده بود؛ در اداره، از میچ انداختن با همکاران و نشان دادن قدرت دستانش، لذتی بچگانه می‌برد. در خود قدرت و نیروی یافته بود که قبل از آن آگاه نبود؛ و در پرتو این اعتماد به نفس تازه - آن تصویر قدیمی مردی که فقط (به قول گوبتی) ساخته شده بود که به مطالعات زبان‌شناسی پرداز نه به مبارزات سیاسی - بکلی کمنگشت.

مع هذا نوعی سردی در او مانده بود: گرامشی پر عادت کرده بود که بر احسان خود غلبه کند و آن را پنهان دارد. اگرچه شوخی می‌کرد

و می خندید. ولی خنده اش کم و بیش اجباری و غیر ارادی بود. انفجارهای هشتم امیزش از خنده های خشکش به مراتب طبیعی تر می نمود: خشم در پیچه اطمینان مطمئنتری بود برای احسانهای دردناکی که مدتی چنین دراز فرو خورده شده و فشارهای بی انقطاعی که بر اراده او وارد اورده شده بود، در نوشته های سیاسیش از هر نشانه ای از نرمی رونگردان بود. نمایشنامه نویسان و مدیران تماشاخانه ها با هراس در انتظار نتدهایش بودند. یک بار مدیر تمثایخانه ای به نام نینو برینی⁹ یک هفته را صرف دلبوشی از گرامشی کرد به این امید که، در مقابل، نتدی دوستانه درباره نمایشنامه اش بنویسد؛ ولی اظهار نظر گرامشی مثل میشه بپر حمانه بود. تعارفهای متقابل مرسوم میان نویسنده کان و بازیگران، یعنی به اصطلاح پشت هم خاراندن شان، او را بخشم می آورد. خشکی و تیزی قضاوت هایش از ارزیگارش نسبت به ریا و دور روشن سرچشم می گرفت: بهوضوح احساس می کرد که هرگز نمی توان داوری را با مساهله سبکتر کرد و لااقل مختصری غیر صادق نبود.

برای مدتی پس از جنگ گرامشی در شعبه تورینو حزب سوسیالیست ایتالیا مقامی نداشت: گردانندگان قدیمی همه از جبهه یا زندان بازگشته بودند. در کمیته اجرائی جدیدی که در نوامبر ۱۹۱۸ انتخاب شد، چیزهای افراطی آشتنی ناپذیر توفیق شایانی بدست آورده (که شامل فرانچسکو باربریس¹⁰، جوانانی بوئرو¹¹، پیترو رابتسانا¹²، جوانانی جیلوودی¹³ و بعد نیز جوانانی پارودی¹⁴ بود. روزهای گرامشی بیشتر در دفتر کوچکش در خیابان آرچی و سکو وادو می گذشت، که چندان فاصله ای با زرادخانه ساوویا¹⁵ نداشت. این یعنی قبله دارالتادیپ خطاکاران جوان بود. بعد از در ورودی، که به خیابان باز می شد، حیاطی بود که اتحادیه تعاونیهای تورینو در آن انبار کفش داشت: طبقه همکف دارالتادیپ قدیمی، چاپخانه ای شده بود که یک ماشین چاپ روتاتیو قدیمی مارک ماریونونی¹⁶ و شش دستگاه حر و فچینی لایتو تاپ داشت. دفتر هیأت تحریریه بالای پلکان مارپیچی در طبقه اول قرار داشت، که در آن با کشیدن دیوارهای ناهموار چوبی نی هفت یا هشت اتاقک بوجود آورده بودند. گرامشی میز تحریر کهنه مخصوصی داشت با چند طبقه بندی کوچک که در عقب آن تعییه شده بود؛ و در میان

-
9. Nino Berrini 10. Francesco Barberis 11. Giovanni Boero
 12. Pietro Rabezzana 13. Giovanni Gilodi
 14. Giovanni Parodi 15. Savoy 16. Mariononi

توده‌های عظیم کتاب و روزنامه‌های انباشته بین هم و نمونه‌های چاپی که انتظار نوبت تصحیح را می‌کشیدند، یا از روز قبل پیما مانده بودند، روزگار می‌گذراند. در همانجا می‌نوشت، مطالعه می‌کرد و، مخصوصاً مصرها، به حرف کسانی که به سراغش می‌آمدند گوش می‌داد: کارگران، خبرگزاران کارخانه‌ها، دیبران سندیکاهای خود شیر، یا شهرستانهای اطراف؛ دانشجویان و معلمان و فروشنده‌گان مغازه‌ها. خیلی دیر به‌خانه می‌رفت، همیشه همراه همکاران جوانترش: آلفونسو لوتونتی، مردی از پولیا که به تورینو آمده بود تا در مؤسسه اوگوفوسکولو تدریس کند؛ جوپه آمورتی^{۱۷}، ماریو مونتانايانا، آندرنا ویلیونگو و فلیچه پلاتونه^{۱۸}. تاسکا، تولیاتی و تراچینی هر سه به شهر بازگشته بودند. همه درباره طرح سابقان برای بهرام‌انداختن روزنامه تازه‌ای به‌بعث نشستند. گرامشی انقلاب اکتبر را بدقت مطالعه کرده بود و تعولات بعدی را هم با همان دقیق تعمیق می‌کرد. اولین برگزیده‌ها از نوشهای لینین، از طریق مجله‌های فرانسوی یا مجله امریکائی لبریت^{۱۹} به سردبیری مکس ایستمن^{۲۰}، در ایتالیا رواج می‌یافت. امپریالیسم^{۲۱} و حکومت و انقلاب^{۲۲} شروع به انتشار کرده بودند. این آثار به گرامشی کمک می‌کردند تا برای سوالهایی که به سبب تجربیات خود – به عنوان مردی از جنوب ایتالیا که ناکزیر شده بود خود را با شهری که طبقه بزرگی از کارگران داشت وفق دهد – در وجودش انباشته شده بود پاسخهای تازه‌ای پیدا کند. علاقه او به بنیانگذاری روزنامه‌ای جدید که بتواند این عقاید را منعکس سازد بشدت مورد نظر دیگران هم بود؛ همه مشتاق بحث آزادی بودند که مستقل از گردانندگان حزبی پیش بردند شود.

پیرو گوبتی، که همه آنها را خوب می‌شناخت، تصویری از بنیانگذاران نظام جدید را چنین ترسیم می‌کند: آنجلو تاسکا، بیست و هفت ساله؛ «با تحصیلاتی که بیشتر ادبی بود، و با روحیه‌ای تبلیغکر و حواریگونه قدم به میدان سیاست گذاشت»؛ او: «سوسیالیستی ادبی، با مفهومی مسیحی از رستگاری عامه، و چون روشنفکری بود که به طبیعت بازگشته باشد»، و «در مقابل تمدن توین رؤیای شخصی خود از فضیلت خوده بورژواها و کارگرانی را قرار می‌داد که به‌رموم متواضعانه آیا و اجدادی خود دلسته‌اند و آسوده‌خاطر به کشت باغهای

17. Giuseppe Amoretti

18. Felice Platone

19. Liberator

20. Max Eastman

21. Imperialism

22. State and Revolution

خودمی پردازند.» او میرتو تراچینی، پسری از یک خانواده حقیقی پیروی (نه از تراچینیهای تاجر العاس): «در اصل مخالف عوامگریبی، با خلق و خوئی اشرافی، که از سخنرانیهای پیشور پدش می‌آمد، با ذهنی موشمند که در بحث و عمل تا حدی استوار بود که به خشکی و کله‌خری می‌انجامید.» او را «سیاستمدار و حیله‌گر» گروه می‌شناختند؛ پالمیر و تولیاتی، که تازه‌تر از همه وارد سیاست شده بود، و سخت درگیر اضطرابی بود «که شباهتی به بدگمانی بیرحمانه و شدید داشت اما در حقیقت عین بی‌تصمیمی بود؛ معمولاً حرفهایش ایهام‌دار و دوپهلو بود، شاید فقط به عبث، با منش بیش از حد انتقادی خود در جنگ بود؛ و آخرین آنان، آنتونیو گرامشی:

منز او جسمش را زیر سیطره داده است... آهنگ صدایش لمای استقادی و کوبنده دارد، طعن و طنزش بسرعت تبدیل به نیشی زهر آسود می‌شود، عقاید راسخش همراه منطق ظالمانه، تمام آثار همدردی را از طنزش گرفته است... طبیعت بعضی اوقات اتزجار است و بعضی اوقات عیقرن، خشم خفه شده جزیره‌نشینی است که فقط در عمل تسکین می‌یابد؛ قادر نیست که جز با کتجاندن نیروی ظالمانه در توصیه‌ها و تبلیغ‌هایش، خود را از قید عمری برداشی کردد.

پیامی که گرامشی، تامکا، تراچینی و تولیاتی می‌خواستند رسولش باشند چه بود؟ آیا با یکدیگر هم‌استانی مطلق داشتند؟ جز در انتشارشان از توراتی ۲۲، مودیلیانی ۲۴، و تره‌وسن و دیگر رهبران رفورمیست، در کدام عقیده مشترک بودند؟ گرامشی گفته است: «دریغا! تنها احساسی که ما را متعدد می‌ساخت... شور و شوق مبهمنان برای فرهنگ مهم زحمتکشان بود. می‌خواستیم عمل کنیم، کاری بکنیم، هر کاری؛ احسان می‌کردیم که معنتزده و سرکشته‌ایم، در فضای فشرده آن ماهیاتی پس از جنگ، در زمانی که بینظر می‌رسید اجتماع ایتالیا به نقطعه بلا و فاجعه نزدیک است، نومیدانه با جریان به هر سو کشانده می‌شدیم.» دور هم جمع می‌شدند، طرح را به بحث می‌گذاشتند، تامکا پوش را تامین کرده بود، ۶،۰۰۰ لیر. در مه ۱۹۱۹ اولین شماره نظم جدید بیرون آمد: چنانکه گوبتی گفته است: «تنها نشریه انقلابی مارکسیستی در ایتالیا که مقداری مطابق جدی و روشنگرانه در آن دیده می‌شود.» نام گرامشی بر بالای روزنامه به عنوان «دبیر هیأت تحریریه» آمده

است. مدیر مالی آن پیا کارنا بود، که، علاوه بر این، ترجمه‌های بسیار خوبی از زبان فرانسه می‌کرد (از رولان، باربوس ۲۵ و مارسل مارتینه ۲۶ و دیگران).

ابتدا نشریه پکندی سرشی را که گرامشی برایش آرزو می‌کرد بدست می‌آورد. خود گرامشی، تا حدی با مبالغه، کلایه داشت که: «چیزی نبود جن آش شله قلمکاری از گلچین مطالب، مجموعه‌ای از عناصر مجرد فرهنگی با گرایشی شدید به سمت داستانهای کوتاه بد و تصویرها و گروههای با نیت خوب». مدتی بعد انتقاد او دقیقت شد، تامکار را متهم کرد که «برنامه وقف کردن نیروهای مشترک خود را در راه وظيفة کشف رسوم و ستن سبک شوروی در طبقه کارگر ایتالیائی و بر ملا ساختن رگ انقلابی تاریخمن» را کنار گذاشته است. کدام بود هدف و طبقه‌ای که گرامشی با این کلمات از آن دفاع می‌کرد؟

او تاریخ تجربه روسیه را با «سوویت‌ها»^{۲۷}، یعنی با شوراهای توسعه شوراهای کارخانه‌ها و مزارع را، که کارگران و دعستان خود در آن تشکیلاتی داده بودند، بدقت مطالعه کرده بود. و از خود می‌پرسید: «آیا در ایتالیا هیچ‌چیزی و هیچ‌گونه تأمیسات کارگری وجود دارد که بتوان آن را با این شوراهای قیاس کرد؟ هیچ‌چیز با آن ماهیت وجود دارد؟... آیا هیچ نطفه‌ای، هیچ بارقه آرزوی یا تمایلی در جهت حکومت شوراهای ایتالیا، و در تورینو ما هست؟» جواب مشتبث بود. «در ایتالیا، و در تورینو، یک صورت از حکومت کارگری در حال جنین وجود دارد: کمیته‌های داخلی»^{۲۸}، ولی چگونه می‌توان این شکل بدی دموکراسی کارگری را به ارگان حقیقی قدرت کارگران بدل کرد؟ فکر اصلی گرامشی این بود که همه کارگران (اعم از یقه آبیان و یقه سفیدان، همه منتعگران، همه دعستان) - درواقع همه عناصر فعال اجتماع - باید به جای اینکه ابزار فرایند تولید باشند، صاحب آن شوند، و به جای آنکه دنده‌های ماشین سرمایه‌داری باشند، نماینده‌گان مسؤول و آزاد سرمایه گردند. این تغییر می‌باشد تحقق پذیرد بی‌آنکه در نظر گرفته شود که کارگران عضو سندیکای کارگری

25. Henri Barbusse

26. Marcel Martinet

27. Soviets

۲۸. این 'commissioni interne' یا «کمیته‌های داخلی»، کمیته‌های کارگران کارخانه یا اتحادیه‌های کارگری بودند که از میان فروشگاهها و بخشای مختلف کارخانه انتخاب می‌شدند. این کمیته‌ها نظیر کمیته‌های مبارزان فروشگاههای کارخانه‌ها در بریتانیا بودند.

هستند یا نیستند، به این حزب تعلق دارند یا به آن حزب، و جزو مبارزانند یا نه؛ تنها شرط، کارگر بودن است و دهقان بودن و مانند آن. از این راه، هیأت‌های کارگری که با روش دموکراتیک انتخاب شوند – یعنی شوراهای کارخانه‌ها و مزارع، و شوراهای محلی – قدرتی را که در گذشته متعلق به طبقه مالک و دولت نماینده آن بوده است، پسند خواهند آورد و اعمال خواهند کرد. در آن زمان، کمیته‌های داخلی کارخانه‌ها فقط به توسط اعضای سندیکای کارگری انتخاب می‌شوند: «شوراهای کارخانه‌ها» بر پایه همین کمیته‌ها به توسط همه انتخاب می‌گردند؛ همه کارگران، که شامل آثارشیستها و حتی کاتولیکها هم می‌شود. گرامشی بی‌هیچ شک از متعصبان ضد مذهبی نبود.^{۲۹}

وظيفة این شوراهای کارخانه می‌باشد غیر از وظيفة سندیکاها باشد: وظيفة آنها نمی‌باشد این باشد که برای مزد بالاتر و شرایط بهتر کار در کارخانه‌ها، و ساعات کار کمتر، و بهداشت و تعطیلات و غیره مبارزه کنند. آنها به این منظور ایجاد نمی‌شوند که با سرمایه داری در این زمینه‌ها معامله کنند، بلکه برای آنند که قدرت وا از سرمایه‌دار متزعزع کنند و خود بدست گیرند؛ وظيفة‌شان گرداندن کارخانه و نظارت بر تمام جنبه‌های زندگی آن است. آیا آمادگی کافی؛ بلوغ و پختگی کافی و روحیه انقلابی کافی در ایتالیا هست که چنین تعلوی را موجب گردد؟ آیا جو انقلابی در خارج تورینو و در داخل این شهر وجود دارد؟

این سؤال حتی امروز هم مطرح است. بعضی شکست نهضت شورای کارخانه را به گردن تردیدهای حزب موسیالیست ایتالیا و سندیکای اصلی سازمان عمومی کار^{۳۰} می‌اندازند؛ و بعضی دیگر این نهضت را چار چوب نظریات عده‌ای روشنفکر جوان می‌دانند که شناسائی کامل از زمینه‌ای که این نظریه می‌باشد در آن تحقق پذیرد نداشتند؛ و اشاره می‌کنند که تنها زمینه آماده برای پذیرفتن آن فقط در خود تورینو بوده است. مسلم این است که چون نظم جدید برای اولین بار این موضوع را در مقامهای با عنوان «دموکراسی کارگران» در ۲۱ ژوئن ۱۹۱۹ مطرح کرد، این فکر تأثیری فوری و عظیم بر کارگران تورینو

۲۹. سال بعد، در مارس ۱۹۲۰، نوشت: «ایتالیا بر حسب اتفاق شیر و ایکان و باب را دارد؛ حکومت لیبرال مجبور شد نیروی معنوی کلیسا را بپذیرد؛ حکومت کارگری نیز چنین خواهد گردید.»

گذاشت. این مقاله را گرامشی و تولیاتی با هم نوشته بودند و چنین نتیجه‌گیری می‌کردند:

وقت آن دمیده است که دیکتاتوری پرولتاڑیا از شکل فودمولی و بهانه‌ای برای ایراد سخنرانیهای انقلابی‌بنا، بیرون آید. هر کس که آرزوی رسیدن به‌هدف را دارد باید آرزوی دست یافتن به‌سائل رسیدن به‌هدف را هم داشته باشد. دیکتاتوری پرولتاڑیا به‌معنی افتتاح حکومتی نو با طبقی کارگری است، که بربایه‌ی تجربیات طبقات محروم بناسده پاشد و در آن زندگی اجتماع این طبقات تعیین خواهد یافت و سازمانی قوی خواهد داشت. چنین حکومتی نمی‌تواند بی‌مقدمه بوجود آید.

طبقه کارگر تورینو در پاسخ موافق دادن به این نوع فکر تعلیی از خود نشان نداد. گرامشی حکایت می‌کند که:

تولیاتی و تراجینیو و من دعوت شدیم که در انجمنهای مطالعاتی و در تجمعات پژوهش کارخانه‌ها سخنرانی کنیم؛ از ما دعوت من شد که به کمیته‌های کارخانه‌ها برویم و با سر کارگران و نمایندگان اتحادیه‌ها به بحث پوشینیم. می‌رقیم: مسئله چکونگ تشکیل کمیته‌های کارخانه‌ها موضوع اصلی و فکر و ذکر نظم جدید شده بود، در این مسئله به چشم کلید انقلاب کارگری نگریسته می‌شد، و موضوع بسته آوردن «آزادی» برای کارگران. برای ما و پیوان ما نظم جدید به صورت «روزنامه شوراهای کارخانه‌ها» درآمد.

در این بین حکومتهای ممالک متفق، جنبشهای ضدانقلابی را، علیه جمهوریهای نوزاد سوسیالیستی روسیه و حکومت مجارستان تحریک می‌کردند. مقدمات اعتساب عظیمی به‌منظور همبستگی برای روزهای ۲۰ و ۲۱ ژوئیه ۱۹۱۹ در ایتالیا طرح‌ریزی شده بود. در اوخر مارس تیپ ساساری -که پیشتر افرادش از چوپانان و رومانیان ساردنیا بودند- برای حفظ نظم و قانون به تورینو اعزام شد. در ماه مه گرامشی پار دیگر عضو هیأت اجرائی حزب سوسیالیست ایتالیا در تورینو شد؛ عده‌ای از انقلابیان سرستخت دیگر هم برگزیده شدند: همه آنان، جز یکی، کارگر کارخانه بودند، و آن یکی زنی کارمند بود به نام کلمینتینا برا پرونے^{۳۱}. جوانی بوئرو دبیری هیأت را عهده‌دار شد. گرامشی به برقراری تماس با هموطنانش در تیپ ساساری و قانع کردن آنان به برادری کردن با کارگران تورینوئی، اهمیتی خاص می‌داد:

می خواست به آنها یقیناند که کشتن کارگر در حکم کشتن کسی است که برای رهانی و آزادی روستاییان از قید پردازی می چنگد.

انجام این وظیفه کار آسانی نبود. یکی آنکه می بایست در آن واحد در دو جیبه کوشید: چون توده های تورینوی از مرکوبیهای گذشته خاطرات دردناکی داشتند و بسیاری از کارگران - مخصوصاً آنارشیستها - تشنۀ انتقام بودند، و لازم بود تحت انضباط درآیند. اما درباره سربازان - که «ساسارینی» نامیده می شدند - قالب فکری آنان از این دامستان که گرامشی از کارگر دباغی (که خود اهل ساری بود) شنیده بود روشن می شد. این کارگر اولین تلاش را برای تماس با تیپ برقرار کرده بود. او به طرف یکی از سربازان رفت و با گرمی پذیرفته شده و پرسیده بود:

«جرا به تورینو آمدید؟» «آمدید ایم به بعضی از آقایان که می خواهند اعتساب کنند تیراندازی کنیم.» «ولی اینها آقایان نیستند که قرار است اعتساب کنند، بلکه کارگران هستند، مردمی فقیر هستند.» «اینجا همه آقا هستند: همه یقه و گراوات می زندند و روزانه ۳۰ لیر درآمد دارند. من مردم فقیر و بی چیز را می شناسم و می دانم چطور لباس می پوشند. ساساری پر از فقیر است، کارگرهای مزارع مثل خود ما - ما روزانه یک لیر و نیم مزد می گرفتیم.» «ولی من خودم کارگرم و بی چیز!» «لابد بهاین دلیل که اهل ساردنیا هستی،» «خوب، فرض کن که من هم با دیگران اعتساب کنم، بهمن هم تیراندازی می کنم؟» سرباز کمی به فکر فرو می دود، بعد دستش را روی شانه او می گذارد و می گوید: «بیین، اگر قرار است اعتسابی باشد، چرا تو در خانه ات نمانی؟»

گرامشی می گوید: «چنین بود رفتار اکثر عظیم سربازان تیپ.» « فقط معدودی کارگر معدن از حوضه ایله زیاس در این تیپ بودند، با این حال چند ماهی بعد، درست قبل از اعتساب بیست و پیست و یکم زوئیه، تیپ را از تورینو خارج کردند.» ساسارینیها در ساعت ۲ صبح هبدهم زوئیه در دو قطار مخصوص به رم اعزام شدند. یکی از سربازان این واحد به نام آنتونیو کوتینی از مردم بونوروا بخاطر دارد: «شبی که ما می رفتیم، مردم تورینو کنار راه صفت بسته بودند و برای ما هora می کشیدند. شاد بودند که ما با دیگران فرق داشتیم. ما حرمت اهالی محل را حفظ کرده بودیم و آنها هم به ما احترام می گذاشتند. حتی یک تیر هم خالی نشده بود، حتی یک حادثه هم پیش نیامده بود؛ و به همین سبب آنها ما را دوست داشتند و برایمان هora می کشیدند.»

اولین منه زندان را گرامشی دو روز بعد از آن چشید، یعنی در بیستم ژوئیه. زندانی سیاسی دیگر، کارگری جوان بود به نام ماریو مونتانیانا. او صحنه‌ای را بیاد دارد در یکی از حیاطهای مدور زندان:

دیدم که ده دوازده نگهبان زندان به دور مرد کوچک‌اندامی که لباس تیره‌ای در برداشت جمع شده‌اند و با خضور ذهن به حرفاهاش گوش می‌دهند و او در حالی حرف می‌زند که لبخند پر لب داشت. گرامشی بود. بعد از فقط سی و شش ساعت در سلول توائسته بود تعدادی از نگهبانان را که چون خود او ساردنیائی بودند، مجدوب و مقنون خود کند. با حرف زدن با آنان به لهجه خودشان، با آن روش مخصوص به خود که ساده و هواپسند بود، و در عین حال پراز احساس و فکر و اعیان. به هم‌دیگر می‌گفتند: «بیشم، می‌دانی در نهضه فلان یک ساردنیائی هست؟ یک سیاسی؟... برو با او حرف بزن»، بیشترشان علی‌رغم انصباب سخت می‌رفتند... بعد وقتی آزاد شد بعضی از آنان او را تا دفتر زندان بدرقه کردند، همه کسانی که می‌توائستند و مستنق بودند که از حرفهای او حداکثر استفاده را بگنند. از اینکه یکی از مردم ساردنیا چنین هوشمند، چنین تحصیل کرده و چنین همدرد بود احساس غرور می‌گردند.

بالاخره در اوایل سپتامبر حواله‌ی پیش آمد که بنا بر عقیده نظم جدید می‌توانست علاوه شروع نهضت انقلابی باشد. در پخش برس و تی ۲۲ در مجتمع کارخانه‌های «فیات» دوهزار کارگر از کارگاه‌های مختلف تمایندگان خود را انتخاب کردند: اولین شورای کارخانه‌ای زاده شد. کارخانه مرکزی فیات هم در پی آن همین کار را کرد. این جنبشها در دنبله تبلیغات وسیعی بود که تمام تابستان ادامه داشت، و در طول آن گرامشی و دیگر سخنرانان نظم جدید مسرا می‌گفتند که تشکیلات مرسوم طبقه کارگر (حزب و سندیکا) «دیگر ظرفیت شکوفائی جدیدی برای زندگی انقلابی را ندارند»؛ و تشکیلات موجود می‌باید با شکه نوینی از «تشکیلات زحمتکشان که به گستردگی ترین صورت در وجودان توده‌ها ریشه دوانده است»، یعنی توسط شوراهای کارخانه‌ها تقویت گردد. روزنامه مقاومتی چاپ کرد به قلم: جان رید، ۲۲، شورا چگونه کار می‌کند؛ فورنیر، ۲۴، طرحی برای یک حکومت سوسیالیستی؛ گرامشی، ۲۵، شوراهای مجارستان؛ اوتاویو پاستوره، مساله کمیته‌های کارخانه؛ ۲۶.

32. Brevetti 33. John Reed, *How a Soviet Works*

34. Fournière, *Plan for a Socialist State*

35. Antonio Gramsci, *The Hungarian Soviets*

36. Ottavio Pastore, *The Problem of the Factory Committees*

لین، دموکراسی بورژوازی و دموکراسی کارگری^{۳۷}: و آندرئا ویلیونگو، بهسوی نهادهای تو^{۳۸} که در آنها اشارات مداومی به تعبیریات بر جسته مشابه در کشورهای دیگر می‌شد: مثلاً به سندیکای انقلابی کارگران صنعتی جهان، که مارکسیست امریکائی دانیل دی لاین^{۳۹} المامبغش ان بود: یا به نهضت سرکارگران کارگاههای انگلستان، از تجزیه و تحلیل این تعبیریات، بamacایسه و مطالعه تعریب شوراما، بایتح و کننگو در داخل کارخانه‌ها، مفهوم تازه‌ای از حکومت کارگری که با همکاری معمه کارگران – بی‌آنکه عضویت حزب یا سندیکا مطرح باشد – بوجود آمد. اکنون زاده شدن اولین شورای کارخانه‌ای در «فیات»، نشان داد که نظریه می‌تواند بعمل بینجامد.

در پنجم اکتبر ژرژ سورل در روزنامه ایل رستودل کارلینو^{۴۰} نوشته: «آنچه در کارگاههای فیات رویداده است مهمتر است از همه آنچه تحت توجهات عصر جدید (دی‌نویه‌تسایت^{۴۱}) نوشته شده است...» کانی که گروه نظم جدید را به هرج و مرج طلبی و سندیکاگرانی متهم می‌کردند جانبداری سورل از این نهضت را مستمسک قرار دادند. گرامشی براین حملات مشکوک سفسطه‌آمیز پیشنهادی کرده با فرق گذاشتن بین شخص سورل، که «چنان با عشقی صمیمانه از هدفهای زحمتکشان دفاع می‌کند که تماس با دنیای واقعی، و فهم تاریخ را ستین را از کف داده است» و نظریه سندیکاگرایانی که «احتمالاً در ذهن استاد، باشیوه‌ای که شاگردان یا آنانکه حرف را عوام پسندانه عرضه کرده‌اند، متفاوت است» خط فاصلی کشید. گرامشی اضافه کرده بود:

سورل خود را به هیچ فرمول خاص محدود نکرده است، و امروز با حفظ آنچه در اصول عقایدش حیات و تازه بوده است – یعنی این عقیده که نهضتای زحمتکشان باید به روای خاص خود، تجلی گشته و به‌سازمان خود زندگی بخشنده – قادر است که نهضتی را که از کارگران و دهقانان روسیه سرچشمه گرفته است با جسمی تبیین و دلی همداستان دنیا نماید و سوسیالیستهای ایتالیائی را که مایلند از این نمونه پیروی کنند، بار دیگر «رفیق» خطاب کنند.^{۴۲}

37. Vladimir Ilych Lenin, *Bourgeois Democracy and Proletarian Democracy*

38. Andrea Viglongo, *Towards New Institutions*

39. Daniel De Leon 40. Il Resto del Carlino

41. Die Neue Zeit

نظم جدید در هر شماره جدید خود به چاپ رساله‌های نظری، پیشنهادهای عملی، ترجمه‌های از مطبوعات کارگری روسیه و فرانسه و انگلستان، اسناد و گزارش‌های از شهود عینی زندگی کارخانه‌ها و کارهای شوراهای کارگری ادامه می‌داد؛ و نوشته‌هایی از آرثر رنسم^{۴۳}، بوخارین^{۴۴}، بلکون^{۴۵} و ژول هومبر^{۴۶} در پائیز، به این بحث دسیع نظری درباره شورای کارخانه، بحث درباره کنگره آینده حزب سوسیالیست را هم افزود.

قرار بود که اولین انتخابات پس از جنگ، در ۱۶ نوامبر ۱۹۱۹ برگزار شود. حزب سوسیالیست کنگره ملی خود را در یولونیا^{۴۷}، شش هفته جلوتر (از ۵ تا ۸ اکتبر) برگزار کرد. بی‌تردید کنگره‌ای دست‌چپی محسوب می‌شد: حتی آنها که از دست راستیها جانبداری می‌کردند برای پیوستن به بین‌الملل سوم رأی موافق دادند. هیچ یک از مه‌برنامه پیشنهادی نمی‌خواست برچسب «رفورمیست» بخورد. فیلیپو توراتی گفت که او از تمایلی سخن می‌گوید که «در اصطلاحات پوج و کهنه شده‌ای که هنوز برای دشنام دادن به یکدیگر بکار می‌بریم، به آن رفورمیست می‌گویند». پس چه چیز مطرح است؟

در چپ افرادی، گروه تحریم‌کنندگان انتخابات^{۴۸} توسط آمادنو بوردیگا، که از دسامبر ۱۹۱۸ روزنامه ناپلی شورا (ایل سوویت^{۴۹}) را اداره می‌کرد، رهبری می‌شد. اعتقاد براین بود که حقی که توسط هیأت حاکمه به کارگران تفویض شده است، تا هرچند صباح رأیی در صندوق رأی بریزد، نه فقط به پیشوای هدفهای کارگران کمکی نمی‌کند، بلکه سبب می‌شود که شور انقلابی آنها فروکش کند. فقط زمانی که کارگران از این توهمن باطل که نمایندگان تشکیلات بورژوا پیشرفت را ممکن می‌سازند آزاد شوند، نیاز به دست گرفتن قدرت را خواهند دریافت، و فقط آنگاه مصمم خواهند شد که تمام موانع را از سر راه یاتوسل به زور بردارند. گروه پیشینه‌گرای (ماکسیمالیست) سراتی^{۵۰} موافق بود که اعمال زور برای «دفاع از منافع خود علیه تهاجم بورژوازی و برای پیونگ آوردن قدرت و یکپارچه کردن فتوحات انقلابی» لازم است؛ ولی با این نظر موافق نبود که مجلس بورژوازی میدان مناسبی برای «تبلیغات فشرده‌تر اصول کمونیستی» است. و

43. Arthur Ransome

44. Nicolai Ivanovich Bukharin

45. Béla Kun

46. Jules Humbert-Droz

47. Bologna

48. abstentionist

49. Il Soviet

50. Giancinto Menotti Serrati

اختلاف دیگر هم میان بوردیگا و سراتی وجود داشت: یکی در مورد اسم حزب، که بوردیگا مایل بود به نام «حزب کمونیست ایتالیا» بدل شود؛ و دیگری مسالة وحدت در حزب بود که سراتی مایل بود حفظ شود و بوردیگا معتقد به اخراج هرگزی بود که به «امکان رهائی زحمتکشان در محدوده حکومت دموکراتیک» اعتقاد دارد، یا به اصل روش جنگ مسلحانه علیه طبقه بورژوازی برای پرقراری دیکتاتوری پرولتاریا معتقد نیست. سرانجام در جناح راست فکر تعریم انتخابات مورد اعتراض قرار گرفت: پنابرگفتة لاتساری، چنین کاری نه فقط تشکیلات پارلمانی را درهم نمی‌ریخت، بلکه کارناظارت بر آن را بر بورژواها آسانتر می‌ساخت. دست راستیها با اعمال زور، به عنوان تنها راه پدست آوردن قدرت، هم مخالفت کردند. در تورینو گروه نظم جدید در بعثهای مقدم بر تشکیل کنگره بیشتر از نظریات سراتی پشتیبانی کرده بودند، اگر چه جووانی بوئرو دبیر گروه، و نیز جووانی پارودی، هر دو جانب تعریم انتخابات را گرفته و در بولونیا به نفع آن سخنرانی کرده بودند. نتیجه رأی گیری در کنگره این بود که اکثریت قابل ملاحظه‌ای به طرح «انتخاباتی» سراتی رأی دادند (۴۸,۴۱۱ رأی)، طرح «ماکسیمالیست وحدت‌خواه» لاتساری ۱۴,۸۸۰ رأی، و طرفداران تعریم فقط ۲,۴۱۷ رأی آورند.

نهضت شورای کارخانه تورینو در بعثهای کنگره بولونیا انکاس اندکی داشت. توراتی با طعنه هم به «معنی سحرآمیز» کلمه «شورا» اشاره کرد و هم به آنها که می‌خواهند «حق صحبت را حتی به کارگران بی‌تشکیلات و به اعتساب شکنها هم بدهند.» در حقیقت بوردیگا و سراتی، میهن‌کدام با برنهاد نظم جدید موافق نبودند. اختلاف نظرها قبل از کنگره آغاز شده و اکنون شدیدتر گشته بود. بوردیگا در شورای کارخانه به چشم تکرار اشتباههای گذشته نگاه می‌کرد: یعنی «امکان رهائی در سطح روابط اقتصادی برای طبقه کارگر، در حالی که من مایه داری حکومت و قدرت سیامی را در دست داشته باشد.» بعلاوه اتهام دیگری هم به آن وارد می‌کرد و آن قراردادن ارگانی صرفًا صنفی بود در برابر ارگانی براستی انقلابی؛ یعنی حزب کمونیست که برپایه طبقاتی است. سراتی، به نوبه خود، فکر می‌کرد که شرکت‌دادن کارگران سازمان نایافته، انحراف از راه راست است: آیا به «توده‌های بی‌شکل» چنین اعتبار انقلابی بخشیدن خطرناک نبود؟ وی همچنین معتقد بود که گرامشی و دوستانش «بنحوی عجیب «شورا» را، که ارگانی سیامی و تشکیلاتی

اداری برای انقلابی است که به تصریف رسیده باشد، با کمیته‌های کارخانه، که ارگانهای فنی برای تولید و تشکیلات صنعتی است، خلط کرده‌اند.» و نتیجه‌گیری می‌کرد. که: «دیکتاتوری پرولتاپریا، تنها از طریق دیکتاتوری آگاهانه حزب سوسیالیست میسر است.» ولی جواب گرامشی به‌این انتقادها – یعنی اینکه عمل انقلابی باید در خود مرکز تولید، یعنی در خود کارخانه، ریشه‌داشته باشد و قدرت کارگران را به صورت دیکتاتوری شعبات حزب سوسیالیست دیدن تصویری کاملاً خام است – باز هم در تورینو طرفداران بسیار داشت، حتی در میان آنان که در بولونیا از گروههای مخالف با جنبش شورائی پشتیبانی کرده بودند. مثلاً بوئرو و پارودی، در تورینو به پشتیبانی خود از گرامشی ادامه دادند، هرچند که در کنگره به نفع تعریم انتخابات بوردیگا رأی داده بودند. حزب سوسیالیست ایتالیا در انتخابات تورینو موفقیتی چشمگیر داشت و از هجده کرسی وکالت، یازده کرسی نصیب آن شد؛ میچکدام از افراد گروه نظم جدید نامزد وکالت نبودند.

جنبش شورائی همچنان وسعت می‌یافتد. تا پائیز، بیش از سی هزار کارگر مهندسی شوراهای کارخانه‌ای کارخانه را برپا کرده بودند، در کارخانه‌های فیات در لینیوتو^{۵۱} و دیاتو^{۵۲}، در کارخانه‌های لانچا، در کارخانه ساویلیانو^{۵۳} و غیره. اولین عمل مماهنگ این شوراهای دوهفته پس از انتخابات صورت گرفت:

به درخواست حزب سوسیالیست، که تمام دستگاه عادی جنبش توده‌ای را در اختیار داشت، شوراهای کارخانه‌ها توأم‌ستند، بی‌هیچ گونه اختلال قبلی و فقط براساس تصمیم ساده کارخانه‌ها یکصدوییست هزار کارگر را طرف یک ساعت گردهم جمع کنند. یک ساعت بعد این شکر زحمتکشان در مرکز شهر چون بهمنی به راه افتاد و از مقابل خود ازدحام ناسیونالیستها و میلیتاریستها را از خیابانها دوخت.^{۵۴}

بوضوح این جنبش دیگر مسئله‌ای نبود که صاحبان صنایع بتوانند – بطوری که در آن زمان سعی کرده بودند – آن را نادیده

51. Lingotto

52. Diatto

53. Savigliano

۵۴. گرامشی در *Il movimento torinese dei consigli di fabbrica* (جنبش شورای کارخانه‌ها در تورینو)، که گزارشی بود که در ژوئیه ۱۹۲۰ به کمیته اجرائی بین‌الملل کمونیست فرستاد و بعداً در شماره ۱۶ مارس ۱۹۲۱ نظم جدید منتشر ساخت.

بگیرند. فرست حمله متقابل در اوخر ماه مارس ۱۹۲۰ دست داد. بهانه بخودی خود، بی معنی بود، مقرر شده بود که ساعت رسمی تازه‌ای در سراسر ایتالیا برقرار گردد، یعنی بیست و چهار ساعت شبانروز را به جای آنکه (مانند نظام قدیمی ساعت رسمی ایتالیا^{۵۵}) از طلوع آفتاب حساب کنند از نیمه شب محاسبه نمایند. در صنایع مکانیک^{۵۶}، یکی از تأسیسات فیات سرکارگران کارگامها تقاضا کردند که ساعت مانند سابق باقی بماند و عقربه‌های ساعت اصلی کارخانه نمایند تکان داده شود. مدیران به این تقاضا با تعطیل همه کمیته‌های کار پاسخ دادند. اعتراضی به عنوان اعتراض برپا شد و تمام کارگران مهندسی تورینو یکمدا و یکپارچه کارخانه‌ها را اشغال کردند. واکنش صاحبان کارخانه‌ها سریع بود: در ۲۹ مارس بسته شدن در کارخانه‌ها به روی کارگران آغاز شد. و واحدهای نظامی به کارخانه‌ها فراخوانده شدند. در چریان مذاکرات، صاحبان کارخانه‌ها مسئله شوراهای جدید کارخانه را پیش کشیدند: نمی‌خواستند آنها را برمیت بشناسند و در واقع حاضر بدادن بعضی امتیازها شدند به شرط آنکه شوراهما از میان بروند. کار اختلاف بالا گرفت. حالا که مسئله در اطراف حق وجود این تشکیلات کارگری دور می‌زد، انقلابیان تورینو ناگهان دریافتند که نه حزب و نه کنفراسیون سندیکائی، هیچ یک چنانکه باید از آنان پشتیبانی نمی‌کنند.

حزب سوسیالیست خود مستخوش چیزی شبیه به بحران بود: با افزایش اخیر و قابل ملاحظه تعداد اعضاء، به جای آنکه قویتر شود، ضعیفتر شده بود. حزب سوسیالیست در آن زمان ۳۰۰,۰۰۰ عضو داشت. در مقایسه با سال ۱۹۱۴ که تعداد عضوها فقط ۵۰,۰۰۰ بود؛ و کنفراسیون سندیکائی کارگری به جای نیم میلیون عضو دوران قبل از جنگ دو میلیون عضو پیدا کرده بود. تعداد نمایندگان آنان در مجلس بعد از انتخابات ۱۹۱۹ از ۵۰ به ۱۵۰ رسیده بود، توسعه‌ای که هیجان‌انگیز و مسرت‌بار بود، ولی مسائل جدید و بزرگ سازمانی هم بوجود آورده بود. دو نتیجه اصلی وضع جدید این بود: از یک طرف یک ایمان پراکنده انقلابی برپایه این فرض غلط که، صرف نظر از مطمئنی و شیوه‌هایی که بکار برده شود، این پورش زحمتکشان به

پیروزی خواهد رسید؛ و از طرف دیگر (از زبان پیترونی^{۵۷} بشنوید): «با رسیدن عوامگری بان فاقد نظریه و تجربه به مقامهای رهبری که کاملاً از استعداد آنان خارج بود.» رهبرانی که از جنبه روشنگری برجسته بودند در شاخه‌های اقلیت، یا رفورمیستهای دست راستی و یا چپ‌های افراطی قرار گرفتند. این دوروند لااقل موقعیت خود را روشن کرده بودند: یکی اعتقاد داشت که فرصت انقلاب دارد از دست می‌رود؛ و دیگری می‌کفت که شرایط هنوز انقلابی است، و پناهاین تمام حزب باید متعدد شود و از این شرایط استفاده کند تا به هدف‌های خود برسد.^{۵۸} ابهام در وسط، یعنی در منکر حزب، بود، جائی که اکثریت ممتاز به بیماری انقلابیگری لفظی (برخلاف دست راستیها) بود ولی (برخلاف دست چپ‌ها)، مطلقاً به اینکه چه باید صورت گیرد تا انقلاب موفق شود، کاری نداشت. به قول تاسکا: حزب سوسیالیست ایتالیا پناظر می‌آمد که فتار نوعی «هذیان دیوانه‌وار و بیغطر» شده و «مبلاً به روانشناسی انگلی کردیده است، مانند میراث‌خوار آینده‌ای که کنار رختخواب محضی (طبقه بورژوا) نشسته است و فکر می‌کند که تلاش برای کوتاه‌کردن دوره نزع او به زحمتش نمی‌ارزد.» نتیجه، باز به گفته تاسکا، این بود: «زندگی سیاسی ایتالیا، در حالی که در انتظار میراث خویش است، به صورت جشنی پایان‌ناپذیر درآمده است که در آن سرمایه انقلاب در ضیافت بازی پاکلمات، تلف می‌شود.» رهبری حزب سوسیالیست ایتالیا نمی‌توانست از سیر لزان خود کناره بکشد، حتی حالا که امکان نشان‌دادن قدرت در تورینو پدید آمده بود باز همچنان سرگرم بازی با الفاظ بود، و هیچ کوششی نمی‌کرد تا به سخن جامعه عمل بپوشاند. در این میان گرامشی سندی شامل نه ماده با عنوان «به سوی نوسازی حزب سوسیالیست^{۵۹}» تهیه کرد و به تعمییب بخش حزب در تورینو رسانید تا در سطح ملکتی در حزب مورد بررسی قرار گیرد. جای آن نیست که درستی نقطه نظرهای این

۵۷ Pietro Nenni (متولد ۱۸۹۱) رهبر اصلاحگرای سوسیال دموکرات ایتالیائی از پیش از جنگ جهانی اول. (م. الف)

۵۸. کسی که بهتر از همه تعادل نیروها را در آن زمان تجسم بخشید کلودیو ترموس، نایانده جناح راست پارلمان، بود که در سخنرانی مشبور مارس ۱۹۲۰ خود (مشبور به کفاره گناه) خطاب به نخست وزیر نیتی Nitti چنین گفت: «شما دیگر نمی‌توانید نظام خود را بر ما تحمیل کنید در حالی که ما هنوز نمی‌توانیم نظام خود را به شما تحمیل نمائیم.»

سند به بعثت گذاشته شود؛ یعنی اینکه درست بود یا نبود که موقعیت ایتالیا انقلابی فرض، و با موقعیت عملی تورینو پر ابر گرفته شود. به هر حال این سند تثیب می‌کرد که: «کارگران صنعتی و کشاورزی تصمیم راسخ دارند که با مسئله مالکیت وسائل تولید در همه قسم‌های کشور درافتند». بیشینه گرایان میانه ره، درست یا غلط، با این تحلیل موافق بودند، اما (در سند گرامشی ادعا شده بود) که آنان از گرفتن نتیجه عملی درین می‌ورزیدند:

حزب سوسیالیست فقط چون تماشگری به‌این حوادث منکرد، حتی درباره آنها به هیچ روی به داوری نمی‌نشیند؛ هرگز خطمشی که برای توده‌ها قابل فهمیدن و پذیرفتن باشد پیشنهاد نمی‌کند؛ هرگز از عقاید انقلابی مارکسیستی یا بین‌الملل گمیست استفاده مؤثر نمی‌کند، به هیچ روی نمی‌کوشد که خط کلی تحلیل نماید که بتواند اعمال انقلابی را متعدد و یکپارچه کند. به عنوان پیشناز سازمان یافته سیاسی طبقه کارگر می‌باشد به عملی دست‌بزند که به کارگران قدرت دهد تا انقلاب را به پیروزی رسانند و برای همیشه چیره سازند.

ولی به جای این کار «... حتی پس از کنگره بولونیا به عنوان حزبی پارلمانی باقی ماند، و در محدوده دموکراسی پورژواشی فلنج گردید... آن صورت و ظاهر مشخص‌کننده‌ای را که سرشت حزب انقلابی زحمتکشان، و تنها سرشت حزب انقلابی زحمتکشان، است، بدخود نگرفت.» این حزب نسبت به رفورمیستها حالتی منفعل داشت.^{۶۰} از خط بین‌الملل خارج شده بود: به‌پیش^۱ و مرکز انتشارات حزب، بعضی انترناسیونال درباره نظریه و شیوه مبارزه را نادیده می‌گرفتند، پنهانی که حزب از «... این بحث نظری نیرومند که در آن وجود آن انقلابی آبدیده می‌گردید و اتحاد فکری و عملی میان زحمتکشان همه سرزمینها پدید می‌آمد» خارج مانده بود.

[سند یادشده چنین ادامه می‌دهد:] از تحلیل‌گوی که گذشت روشن می‌شود که برای نوسازی حزب چه کوشش‌هایی باید گردد، چه سازمانی باید داد، و چه تحولات بنیادی لازم باید صورت پذیرد. حزب باید شکل مشخص خود را به خود بگیرد: باید از صورت حزب پارلمانی خوده بورژواها بدر

^{۶۰} منه رهبری حزب و نه روزنامه بهیش! هیچ کدام مفهومهای انقلابی خود را در مقابل جریان بی‌انقطاع تبلیغات اصلاحگرایان (رفورمیستها) و فرست طلبان (ابورنویستها) در مجلس و اتحادیه‌ها ارائه نکردنند.

آید و حزب زحمتکشان انقلابی گردد... باید حزبی یک دست و متحد گردد، با شبیه‌های کار و نظریه خاص خود که برپایه انبساط سخت و انعطاف‌ناپذیر استوار باشد. انقلابیان غیرکمونیست باید از حزب اخراج شوند و دستگاه رهبری - که بدین ترتیب از قید متعادل نگاه داشتن تعایلات گروههای منساد درون حزب و رهبران این گروهها آزاد شده است - باید تمام نیروی خود را صرف بوجود آوردن قدرت‌های مشکل طبقه کارگر با آمادگی جنگی کنند... حزب باید بیانیه‌ای صادر کند و در آن بصراحت بگوید که اکنون هدفش پیروزی انقلابی و بدهست گرفتن قدرت سیاسی است، و کارگران مصنوعی و کشاورزی را به آماده شدن و مسلح گردیدن دعوت کند. می‌باید خطوط اصلی راه حل کمونیستی را در مورد مسائل موجود روشن سازد، از جمله، مسئله نظارت بر قولیدات و توزیع آنها، و خلع سلاح کردن سربازان مزدور سلحشور ارتش، و نظارت داشتن تشکیلات کارگری بر ارگانهای محلی دولت.

مطلوب اصلی این سند، نکته سوم آن است که در آن ظهور واکنش فاشیستی پیش‌بینی شده است:

مرحله کمونی مازرات طبقاتی ایتالیا چنان مرحله‌ای است که پشت‌بند آن یا بدهست اوردن قدرت است به وسیله زحمتکشان انقلابی... یا واکنش دهشتناک طبقه مالک و هیأت حاکمه. آنها از هیچ گونه تهاجم برای سرکوب کردن زحمتکشان مصنوعی و کشاورزی فروکشان نخواهند کرد؛ خواهد کوشید که یک بار برای همیشه تمام ارگانهای کارگری این مبارزة سیاسی (حزب سوسیالیست) را ددهم کوبند و ارگانهای اقتصادی آن (ستدیکاها و تعاونیها) را در شبکه اقتصادی حکومت بورژواشی ادغام کنند.

در زمانی که این نه ماده تنظیم، و درباره‌شان بحث می‌شد، کارخانه‌های ماشین‌سازی تورینو درسته و خالی بود؛ ولی این اتفاق تنها برآنها تاثیر گذاشته بود. صاحبان مصنعت با پشتیبانی قدرت حکومت به مقاومت ادامه می‌دادند.

[گرامشی در ۳۰ آوریل ۱۹۲۵ در بهیش! نوشت] امروز تورینو ندیزی است مسلح. اعتقاد براین است که پنجاه هزار سرباز در این شهر هستند؛ آتشبارهای توپخانه برترهای آماده‌اند، نیروهای تقویتی در دوستاهای اطراف مستقر شده‌اند، اتومبیل‌های زرهی در خیابانها گشت می‌زنند؛ در ناحیه‌هایی که بیشتر شهرت به سرکش بودن دارند مسلسلها را رویه‌خانه‌ها، و همه پلها و چهارراه‌ها، و در ورودی کارخانه‌ها سوار کرده‌اند.

حکومت از طفیانی وحشت داشت. و - گرامشی به این مسأله معتقد بود - احتمالاً صاحبان کارخانه‌ها می‌خواستند آن را پرانگیزند به این امید که خون راه بیفتند و نهضت کارگری تورینو کاملاً درهم شکسته شود. گرامشی حس می‌کرد که طرف مقابل مایل به حمله است. ولی به نظرش می‌رسید که هنوز شرایط خیلی از پختگی لازم برای این رویاروئی مستقیم بدور است: «در ماههای اخیر نیروی انقلابی قابل ملاحظه‌ای در شهر ما گرد آمده است، که حالا پی‌مفری می‌گردد که به مر قیمت فوران کند. ولی این فوران نباید به صورت خونریزی معلق، که در این لحظه می‌تواند خطرناک حتی مهلك باشد، تعليٰ کند.» و بسیار مفیدتر می‌بود اگر «به آمادگی همه‌جانبه در همه‌جای مملکت کمک شود، برای ادغام نیروها کوشش بعمل آید و توسعه تمام عواملی که در نهایت امر می‌باید برای رسیدن به هدف غائی دست به دست هم دهند با شتاب بیشتر صورت گیرد.^{۶۱}» اعتصاب عمومی برای روز ۱۳ اوریل اعلام شده بود. آیا، اگر فکر گرامشی درست بود و اگر صاحبان کارخانه‌ها برای قدرتمنائی پی بهانه می‌گشتد، این تصمیم عجولانه گرفته نشده بود؟

سرنشت بر جسته اعتصاب آوریل، که آن را از دیگر اعتصابها به بهانه حقوق بیشتر یا اعتراض به جنگ متمایز می‌ساخت، این بود که این بار انگیزه کارگران گرسنگی یا بیکاری، یا تقاضای حقوق بیشتر و یا شرایط بهتر کار نبود. این بار کارگران کاملاً آگاهانه و به منظور بدست گرفتن فرایند تولید از طریق شوراهای کارخانه‌ها می‌جنگیدند، ولی این جنگ به دلیل معروم بودن از پشتیبانی بقیه مردم ایتالیا جنگ سختتری بود، و در واقع به دلیل این‌گونه تنهایی از نتیجه‌ای انقلابی برخوردار نمی‌شد. شهر «در قوای پلیس غرق بود، و در هر نقطه سوق‌الجیشی توسط توپخانه و مسلسل مورد تهدید قرار داشت.^{۶۲}» بعد از ده روز، نتیجه مذاکرات این شد که کارگران به سر کار خود بازگشته‌اند، و این در عمل شکست گرامشی و گروه او را نشان می‌داد. در این زمان تباین میان گروه گرامشی با رهبری حزب سوسیالیست ایتالیا و سندیکاهای کارگری عمیقتر شد. دسته اخیر به «نژدیک بینی» متهم شدند. نزاعی آشکار میان روزنامه به پیش! چاپ میلان، که سعکس‌کننده نظریات اکثریت در حزب بود، و اوتاویو پاستوره، که

.۶۱. به پیش! (چاپ تورینو)، ۳ آوریل ۱۹۲۵ [تاکید از مؤلف کتاب].

.۶۲. گزارش گرامشی بهین‌الملل کموئیست، که قبل از آن یاد شد.

چاپ تورینو آن را برعهده داشت و پشتیبان نظم جدید بود، درگرفت. سراتی رهبران تورینوی را متهم به این می‌کرد که در لحظه‌ای غلط تماماً صاحبان کارخانه‌ها را تحریک کرده‌اند و بعد که کار از کار گذشته است انتظار کمک از طرف دیگر کارگران ایتالیا داشته‌اند، که از کارگران تورینوی «ضعیفتر» و «کمتر آماده» بودند. گرچه این بعثت تا حدودی مسئله‌ای حیاتی را مطرح می‌کرد (هرچه بود سراتی و اکثریت حزب سوسیالیست مسؤول این ضعف و نامادگی بودند)، مع‌هذا جوابی برای آن نبود. یه‌پیش! چاپ تورینو جواب داده بود: «زمتکشان تورینو در محل بازنده بودند ولی در سطح ملی برندۀ، زیرا هدف آنان، اکنون هدف تمامی طبقه کارگر است»، آخرین بولتن که کمیته اعتساب منتشر کرد نیز با همین فکر، ولی کلماتی دیگر پایان رفته است: «این کشمکش پایان یافت، ولی جنگ ادامه دارد».

بعران داخلی حزب سوسیالیست و خیمنتر شده بود، تا حدی که دیگر آشتبی میان مه گرایش مختلف آن: «رفورمیستها، بیشینه‌گرایان (ماکسیمالیستها) و کمونیستها، ممکن نبود. در میان زمان اختلاف در میان خود گروههای کمونیستی گسترش می‌یافتد: میان دید گروه نظم جدید و شورا نکات مشترک، بسیار کم بود؛ حتی در داخل گروه تورینو هم تاسکا داشت از گرامشی می‌برید و تولیاتی و تراچینی هم به‌سوی موضع مستقلتری پیش می‌رفتند. گرامشی و بوردیگا، جز در مخالفت مشترک با رفورمیستها عملاً در همه‌چیز اختلاف نظر داشتند: در مورد شوراهای کارخانه‌ها، در مورد مسئله حزب انقلابی، در مورد خط‌مشی درست سوسیالیستی، در مورد انتخابات. بوردیگا فکر می‌کرد که تکیه زیاد برشورها به‌این معنی خواهد بود که وقت زیادی صرف بوجود آوردن تشکیلاتی شود که قدرت سوسیالیستی دارد، و وقت بسیار کمی برای بدست آوردن این قدرت، که در درجه اول اهمیت است، باقی بماند. در شورا اعلام کرد که: «طرح مسئله قدرت در درون کارخانه‌ها به‌جای طرح مسئله قدرت مرکزی اشتباه است». در مورد حزب انقلابی، شورا از فوریه ۱۹۲۰ براین عقیده بود که: «به‌نظر ما هیچ چیز به‌اندازه انشعاب مفید نیست. اولین مسئله این است که هر کسی در موضع دقیق خود قرار گیرد. آن وقت هر کسی خواهد دانست که کسی کمونیست هست و چه کسی نیست: در این مورد دیگر ابهامی وجود نخواهد داشت... انشعاب اپرها را پراکنده خواهد کرد. کمونیستها در یک طرف و رفورمیستها، با عقاید و شدت و ضعف این عقایدشان، در

طرف دیگر.»

گرامشی پرخلاف معتقد بود که انتساب و شکاف در جبهه چپ کاملاً خطاست و گروههای کمونیستی باید بکوشند که در درون حزب سوسیالیست هرچه بیشتر نفوذ کنند تا بالاخره تمام حزب را بدست گیرند. تحریم انتخابات گروه بوردیگا یکی دیگر از موارد اختلاف بود. بوردیگا معتقد بود که نپذیرفتن دموکراسی بورژوازی باید به صورت مطلق باشد. شعارش این بود: «حتی یک سوسیالیست نباید پای صندوق رای برود!» در ۱۹۲۰ مه ۸ که گرامشی به عنوان ناظر به کنفرانس تحریم کنندگان (که قسمتی از کوشش آنان برای برپا کردن تشکیلات ملی بود) به فلورانس رفت. بیهوده استدلال می کرد که اصل تحریم انتخابات باید کار گذاشته شود، زیرا که هیچ حزب سیاسی برآمسار این گونه نهی و منعها نمی تواند برپا ایستد؛ این کار نیاز به تماس گسترده با توده ها دارد که فقط از طریق تشکیلات نوین (مانند شوراهای کارخانه ها) ممکن است. ایرادهای او پذیرفته نشد. گرامشی در قضاوت خشک درباره این کنفرانس درنگ نکرد، و در نظم جدید توشت:

ما هیشه معتقد بوده ایم که وظیفه هسته های مرکزی کمونیستی در حزب این است که بهدام جذبه های وهم انگیز و نامناسب (مانند «تحریم انتخابات»، یا ایجاد حزبی دواعماً کمونیست) نیفتند، بلکه بکوشند شرایط لازم را برای حل این فیل مسائل – به عنوان جبهه های توسعه انقلاب کمونیستی – بوجود آورند.

بنابراین تحریم انتخابات بوردیگا و نقشه اش برای انتساب در جناح چپ و ایجاد انقلابیان «ناب»، از نظر گرامشی در این لحظه نامساعد بود و حکم پرداختن به اختلاف بین گرامشی و تاسکا، مستقیماً از نهضت شوراهما برخاست. نظر تاسکا که با مخالفت حاد و شدید گرامشی رو برو بود – این بود که شوراهما در نهضت سندیکائی موجود ادغام شود و همه زیر نظر کنفردراسیون عمومی باشد. سالها بعد تاسکا با یادآوری دورانی که (۱۹۱۱-۱۹۱۲) در اعتصاب کارگران اتوبسیل تعلیمات سیاسی می دید، توضیح داد که:

این اولین تجربه مستقیم من از مبارزات کارگری بود، و در آن زمان بود که پیوندهای من با سندیکای کارگری آغاز شد: پیوندهایی که، به ملود طبیعی، دیگران آینده دیگر نظم جدید در آن سیم نویند. این وضع موجب اختلافاتی در نظریات ما شد که، هر گونه درباره آن قضاوت

شود، پایه اختلافات بعدی و انشعاب احتمالی در ۱۹۲۰ را بوجود آورد.

این «انشعاب احتمالی» نمایشی آشکار بود که به صورت بعضی زنده و کلی، و گاه خشنناک، در متنهای نشریه نظم جدید از ژوئن تا اوت ادامه داشت.

در همان زمان، گرامشی از تولیاتی و تراچینی هم فاصله گرفت. از فوریه سال پیش هیأت اجرائی شاخه حزب در تورینو، هم گروه نظم جدید را شامل می‌شد و هم گروه «تعزیم‌گرایان» را، و گروه اخیر در این زمان بعنانی ایجاد کرد. تعزیم‌گرایان، هم به این منظور که مانع آن شوند که حزب سوسیالیست در انتخابات اکبر و نوامبر ۱۹۲۰ شرکت کند، و هم برای سوق دادن نهضت به سمت انشعاب، در ژوئنیه از عضویت حزب استغفا دادند. ناگزیر کمیته مرکزی جدیدی می‌باشد انتخاب شود و گرامشی دیگر نمی‌خواست با تولیاتی و تراچینی در یک برنامه حزبی شرکت کند. او هم مانند آنان، البته مایل بود که حزب در انتخابات شرکت کند و هنوز مخالف بوردیگا بود. ولی معتقد بود که هم گرایش شرکت در انتخابات، و هم تعزیم انتخابات، هر دو، «برنامه‌های قلابی» است، و جدال بین آنها فقط تنقیق میان گروههای کمونیست داخل حزب سوسیالیست می‌پاشد، و به زیان کوششی که آنها می‌باشد در میان توده‌ها انجام دهنده تمام می‌شد؛ و آن کوشش در آموزش انقلابی بود: تنها چیزی که ارزش داشت.

«گروه تربیت کمونیستی» را بوجود آورد، به این امید که پلی پرشکاف میان دسته‌های مختلف بزند. این گروه پیشنهاد کرد که بعثت راجع به شیوه‌های انتخاباتی به گفتگوئی حاشیه‌ای که در خور آن است کشانده شود و به جای آن «همه حوزه‌های حزبی یانیروئی خستگی ناپذیر و با شکیبائی به بعثت درباره مسائل اساسی طبقه کارگر و انقلاب کمونیستی پردازند» و نیز پیشنهاد کرد که «بخش‌های حزب بکوشد که هیأت‌های اداری انقلابی تربیت کند و تشکیلات اجتماعی معکم و استواری را که آن هیأت‌ها باید بسازند پی‌ریزی نماید؛ پس باید بکوشد که با فشار آوردن بر اتعادیه‌ها و اتفاقهای کلر سروسامانی دقیق و سیاسی به آنها بی‌بغشده.»

اما تعداد خیلی کمی از اعضاء مایل به پیروی از این خط مشی بودند. فقط هفده رفیق به گروه تعزیم پیوستند (از جمله باتیستا سانتیا،

وینچنزو بیانکو^{۶۳}، و آندرئا ویلیونگو). تنها ماندن گرامشی بوضوح از نتیجه انتخابات کمیته مرکزی تورینو آشکار شد. گروه موافقان با شرکت در انتخابات، که گرامشی خود را از آنان جدا کرده بود (یعنی تولیاتی، مونتانیانا، تراچینی، روودا^{۶۴} و غیره) انتخابات را با ۴۶۶ رأی برداشتند؛ ۱۸۶ رأی به گروهی که انتخابات را تحریم کرده بودند (بوئرو و پارودی و غیره) داده شد. گرامشی از طرفدارانش خواسته بود که رأی سفید پدهند. فقط ۲۱ رأی سفید وجود داشت. در اوت ۱۹۲۰ تولیاتی دبیر حزب در حوزه تورینو شد.

۱۴

دومین کنگره بین‌الملل سوم (کومیترن^۱) از ۱۹ زوئیه ۱۹۲۰ در مسکو آغاز شد. ارتش سرخ برای همیشه ارتضای ضد انقلابی کولچاک^۲ و دنیکین^۳ و رانگل^۴ را شکست داده بود. احتمال بختی مساعد برای سرایت دادن انقلاب به دیگر کشورهای دنیا می‌رفت. اما حادث مصیبت‌بار اروپا اخطاری غمانگیز درباره مشکلاتی بود که چنین اقدامی درین داشت.

در برلین، در ژانویه ۱۹۱۹ اتحاد میان ارتش و سوسیال-دموکراتها، انقلابیان اسپارتاکیست^۵ را شکست داده بود و رهبران اصلی این نهضت، یعنی روزا لوکزامبورگ^۶ و کارل لیبکنشت^۷ کشته شده بودند. اتحاد مشابهی جمهوری شوروی پاواریا را در اول ماه مه ۱۹۱۹ برانداخته بود. در مجارستان دولت کمونیستی بلاکون از ارتش ضدانقلابی چکها و رومانیائیها شکست خورده بود و بدجای آن در اوایل اوت ۱۹۱۹ دولت سوسیال‌دموکرات پیدل^۸ نشسته بود؛ ولی این دولت در عمل پلی برای به قدرت رسیدن دریاسالار هورتی^۹ شد؛ و بعد در ۱۲ اوت «وحشت سفید» در مجارستان پیداد کرد.

تنها یک نتیجه‌گیری ممکن بنتظر می‌رسید: انقلاب فقط در جانشی موفق شده بود که حزب انقلابی (در روسیه بلشویکها) بتنهاشی و بدون (و در واقع علیه) حزب‌های میانه‌رو رفورمیست (در روسیه منشویکها و انقلابیان اجتماعی) عمل کرده بود. پس، بناگزیر، خطمشی اصلی کنگره دوم «جنگ با سوسیال‌دموکراسی» بود. این مجمع به بحث نشست

-
- | | | | |
|---------------|-------------------|--------------------|------------|
| 1. Comintern | 2. Kolchak | 3. Denikin | 4. Wrangel |
| 5. Spartacist | 6. Rosa Luxemburg | 7. Karl Liebknecht | |
| 8. Peidle | 9. Horthy | | |

و برای پذیرفتن احزاب سوسیالیست به بین‌الملل سوم بیست و یک شرط قائل شد، از جمله اینکه نام حزب به حزب «کمونیست» بدل گردد و دیگر اینکه رفورمیستها فوراً از حزب خراج شوند.

در میان هیأتی که از طرف حزب سوسیالیست ایتالیا به مسکو رفت بود نماینده‌ای از کروه نظم جدید نبود؛ این هیأت ترکیبی از «موافقان» و «مخالفان» شرکت در انتخابات (از سراتی تا بوردیگا) بود که در مخالفت با نهضت شوراهای کارخانه با هم توافق داشتند. مع‌هذا جریان کنگره بیشتر به نفع سردبیر نظم جدید تمام شد تا سردبیران به پیش! و شورا!

در این زمان مسکو درباره گرامشی چه می‌دانست؟ اظهارات یکی از کارمندان بین‌الملل سوم، به نام دگوت^{۱۰} که در اواخر سال ۱۹۱۹ به ایتالیا رفت و چهار سال پس از آن جزو‌های با عنوان آزادی در بی‌قانونی: خاطرات فعالیتهای غیرقانونی در خارج کشور از ۱۹۱۸ تا ۱۹۲۱ (مسکو ۱۹۲۳) منتشر ساخت این‌مطلوب را روشن می‌کند. دگوت نوشته است:

بر حسب تصادف نسخه‌ای از نشريه‌ای هفتگی به نام نظم جدید در تورینو به دست من افتاد، که گرامشی سردبیر آن بود. به نظر من بسیار جالب توجه آمد، موضوع صحیح که در هر سطر این نشريه آشکار بود، مرآ بر آن داشت که از رفیق وین (آدون ویز نر^{۱۱}) بخواهم که گرامشی را بهرم دعوت کند. فوراً آمد. رفیق درخور تحسین و پرجذبه بود. مردی کوچک‌اندام و گوژپشت با سری درشت (گوئی به بدنش تعلق نداشت) با جسمانی ناقد و هوشمند، به آرامی موقعیت ایتالیا را تعزیز و تحلیل می‌کند. از هر فکر او پیداست که مارکسیست اصلی است. در شهر تورینو... نشريه‌اش مریدان بسیار داشت و نفوذش زیاد بود. گرچه سراتی و رفیق دوستی بعنام نیکولینی^{۱۲} بکلی منکر آن بودند.

هنگامی که دگوت برای کنگره دوم به مسکو بازگشت به دیدار زینوویف^{۱۳} در اسمولنی^{۱۴} رفت و «گزارش رفیق گرامشی» (گزارش

10. V. Degott

11. Liberty in Illegality: Memoris of Illegal Activity Abroad 1918-21
۱۲. این کتاب هرگز ترجمه نشده است. من اطلاعاتی را که در آن مربوط به ایتالیاست مدیون رنزو د فلیچه Renzo De Felice هستم.

13. Aron Wizner 14. Nicolini

15. Gregory Ovseyevich Zinoviev 16. Smolny

در باره نهضت شوراهای کارخانه) را به او داد. بعد دکوت با لینین ملاقات کرد: «گزارش مفصلی درباره سراتی دادم. با او از کارهای عظیمی که توسط رفقاء تورینوئی و تعت رهبری گرامشی انجام شده است، سخن گفتم.»

بنابراین می‌توانیم مطمئن باشیم که با اینکه گرامشی و گروهش در هیأت اعزامی حزب سوسیالیست ایتالیا به مسکو گنجانده نشده بودند، آنها در آنجا و در میان سران نهضت بین‌المللی کمونیستی به هیچ روی ناشناخته نبودند. موضع آنان در جریان کنکره انکاسی آنی به همراه داشت. ماده هفدهم، در پرنهاد وظایف اصلی کنکره دوم بین‌الملل کمونیست^{۱۷} لینین بوضوح می‌گوید:

در مورد حزب سوسیالیست ایتالیا، کنکره دوم با اصل انتقاد از حزب و پیشنهادهای عملی که به وسیله حوزه تورینو حزب در مجله لظم جدید مورخ ۸ مه ۱۹۲۰ منتشر شده است موافق است، زیرا که همه آنها دقیقاً با اصول بین‌الملل سوم مطابقت دارد.

این مطلب به سند نه ماده‌ای ماه آوریل که قبلاً از آن یاد شد اشاره دارد. در جریان کنکره، علامت دیگری از موافقت لینین با موضع گرامشی نمایان شد.

سراتی با دستور اخراج فوری رفورمیستها مخالفت کرد. منکر نبود که در دیگر کشورها رفورمیستها در طول جنگ با طبقه بورژوازی ملی ائتلاف کرده، و بعد هم به انقلاب خیانت نموده بودند. ولی منطبق ساختن ماشینوار این داوری را بر موقعیت ایتالیا خطأ می‌دانست؛ احتمالاً این موضوع در مورد سوسیال دموکراتهای فرانسوی و آلمانی صدق می‌کرده، ولی در مورد رفورمیستهای حزب سوسیالیست ایتالیا معتبر نبود. عنصرهای رفورمیستی که براستی نامطلوب بودند (مانند بیسولاتی^{۱۸} و بونومی^{۱۹} و پودرکا) در کنکره رجو امیلیای^{۲۰} حزب در ۱۹۱۲ اخراج شده بودند. و قیاس آنان با رفقاء چون توراتی و مودیلیانی یا ترهوس، که در تمام طول جنگ انصباب حزب رامحتزم شمرده، به انقلاب روسیه به عنوان حادثه‌ای هظیم خوش‌آمد گفته، و (هرماه گروههای کمونیست حزب) خواستار العاق و عضویت حزب

17. Theses on the Fundamental Tasks of the Second Congress of the Communist International

18. Bissolati

19. Bonomi

20. Reggio Emilia

سوسیالیست ایتالیا به بین‌الملل سوم شده بودند، خیلی غیرمنصفانه است. تصفیه تدریجی حزب ممکن است قابل توصیه باشد، اما پدیده اوردن شکافی ناگهانی در آن چنین نیست.^{۲۱} رهبر بیشینه‌گرایان در فکر خطری هم بود – و فکرش هم بی‌پایه نبود – که شکستن جبهه سوسیالیستی در آن لحظه که طبقه بورژوای متوجه ایتالیا سرگرم آماده شدن برای حمله متقابل است، دربر داشت. وی در جلسه ۳۰ ژوئیه اعلام کرد:

اعتقاد دارم که در نظر گرفتن شرایط خاص هر کشور لازم است... رفقا! من از شما می‌درسم: اگر ما امروز به‌ایتالیا بازگردیم و بینیم که نیروی ارتعاج در پرابر ما صفت کشیده و قوای امپریالیستها علیه ما گرد آمده است، آیا شما – رفقاء کمیته اجرائی – منقواید در چنین موقعیتی از ما بخواهید که شکافی هم در صوف خویش ایجاد کنیم؟ نه، رفقاء محترم، برای حزب سوسیالیست ایتالیا این امکان را بگذارید تا خود لحظه مناسب تصفیه صوف خویش را انتخاب کند. ما در اطمینان دادن به‌شما که این تصفیه سورت خواهد گرفت با یکدیگر هداستانیم، ولی به‌ما این فرمت را بدهید که آن را بوجیم که بیشترین فایده را، برای توده‌های کارگر، برای حزب و برای انقلابی که مقدماتش را در ایتالیا فراهم می‌کنیم، داشته باشد.

ولی لذین در داوریهای کلی خود درباره سوسیالدموکراتها انعطاف ناپذیر ماند، و تمایلی نشان نمی‌داد که رفورمیستهای ایتالیائی را از هم‌سلکانشان در دیگر ممالک متمایز سازد. در همان جلسه به دفاع سراتی چنین جواب داد:

باید خیلی ساده به‌رفقاء ایتالیائی بگوییم که دید مبارزان نظام جدید است که با اصول بین‌الملل کمونیست مطابقت دارد، نه دید اکنسریت حاضر دهبران و گروه پارلائی آن... بنابراین می‌باید به رفقاء ایتالیائی و به تمام احزابی که جناح راست در خود دارند گفته شود که: تمایلات دفورمیستی هیچوجه مشترک با کمونیست ندارد.

^{۲۱} در ۱۹۲۶، کمی پس از مردن سراتی، گرامشی درباره او نوشت: «در وجود سراتی به عنوان یک مرد حزبی صفت برجسته‌ای بود که او نسبت به وحدت احساس می‌کرد، و کوشش مداومی که حفظ چنین وحدتی با آن ملازمه داشت، یعنی چند ده سال فداکاری و مبارزه سراسر رنج و تعقیب و سالیان زندانی بودن، که اینک مفهوم این وحدت بود».

سه روز بعد نوبت بوردیگا بود که هدف نیشپای انتقادی لذین قرار گیرد. قبله، در جزوه‌ای با عنوان: «کمونیسم چپ»، بی‌نظمی کودکانه^{۲۲} رهبران ناپلی و گروه تحریریم گرایان را به «گرفتن نتیجه غلط از انتقاد بسیار بجای آقای توراتی و شرکا، مبنی بر اینکه هرگونه شرکت در انتخابات مضر خواهد بود»، متهم کرده بود؛ و ادامه داده بود: «چپگرایان ایتالیائی قادر نیستند حتی شبعی از استدلالی جدی را که بتواند از موضع آنان پشتیبانی کند نشان دهند. آنها نمونه‌های شناخته شده انقلابی مؤثر را که شهرت جهانی دارند، و از پارلمان‌های بورژوا بنحوی که بی‌تردید به حال انقلاب زحمتکشان مؤثر بوده است، استفاده کرده‌اند، یا اصلاً نمی‌شناسند و یا می‌کوشند فراموشان کنند». در کنگره هم همین‌گونه انتقاد را تکرار کرد و دامنه آن را وسعت داد:

بنظر من رسد که رفیق بوردیگا کوشیده است که از دید مارکسیستهای ایتالیائی دفاع کند؛ ولی صرف نظر از این نکته، وی توانست حتی به مکنی از استدلالهایی که به توسط دیگر مارکسیستها به نفع شرکت در انتخابات عنوان شده جواب گوید... رفیق بوردیگا! شما خوب می‌دانید که ما اینجا در روسیه، اراده خود را به مردم پارلمان بورژوازی در عمل و در نظر ابراز داشته‌ایم. ولی فراموش کرده‌اید که چنین کاری بی‌آماد گیهای قبلی طولانی ممکن نیست، و در بیشتر ممالک درهم کوچن پارلمان با یک ضربت امکان ندارد. ما ناگزیریم که برای از میان برداشتن پارلمان، به مبارزه از درون خود پارلمان بپردازیم... گفته می‌شود که پارلمان ابزاری است که طبقه بورژوا برای گولزدن توده‌ها بکار می‌برد. ولی این استدلال می‌تواند بهسوی خود شما، رفیق بوردیگا، بازگردد و گرایش به آن دارد که موضع خود شما را ناتوان سازد. چطور می‌توانید سرشت واقعی این پارلمان را برای همان توده‌هایی روشن کنید که گولش را خورده‌اند و طبقه بورژوا آنها را در جهل نگه داشته است؟ اگر داخل مجلس نشودیم، اگر خارج آن بمانید، چگونه خواهید توانست این حرکت یا آن حرکت نمایشی را، یا موضعی را که این یا آن حزب گرفته است افشا کنید؟ در زمان حاضر، مجلس هم می‌باید صحنه‌ای برای مبارزة طبقاتی باقی بماند.

کنگره دوم کارش را در هفتم اوت ۱۹۲۰ پایان داد. گرامشی از نتایج آن دلگرم شد هرچند در آن زمان موضع خود او بسیار دشوار شده بود: هنوز خارج از تورینو تقریباً ناشناخته بود، هنوز با تاسکا

و با تعریف گرایانی که از اکثریت تورینوئی (گروه تولیاتی، تراچیانی و غیره) جدا شده بودند، کله‌شقی می‌کرد و از طرف بورو و کرامی سندیکائی مورد حمله دیوان‌الاران اتحادیه‌های کارگری بود.

برادرش جنارو را از کالیاری خواسته بود تا بباید و به کارهای مالی نظم جدید برسد و در حسابداری و گرفتاری‌هایی از این قبیل که معمولاً خود او با اشکال از عهده آنها بر می‌آمد، کمکش کند. وقتی که جنارو در کنارش قرار گرفت بار دیگر چیزی از مهر و محبت در حزب امن را که برای مدتی طولانی از آن بی‌بهره مانده بود کشف کرد. بعلاوه در او همکاری را یافت که همیشه نظرش را می‌خواست و او را در مطالبی معمر می‌دانست که هرگز، نه در کار و نه در نهضت، با نزدیکترین همکاران در میان نمی‌گذاشت. مالها بعد در نامه‌ای از زندان نوشت: «هرگز فکر نمی‌کرم که امکان داشته باشد بار دیگر هرادرم را اینجا، در تورینو، ببینم. بسیار سعادتمند بودم، چون همیشه خود را به جنارو نزدیکتر احساس کرده بودم تا به افراد دیگر خانواده..» نباید پنداشت که موافعی که در تابستان پیش آمده بود شور سیاسیش را ذره‌ای کم کرده بود. هنوز با نیروی وی سرکش به جنگیدن در راه شوراهای کارخانه‌ای و توسعه گروههای کمونیستی در حزب سوسیالیست ایتالیا ادامه می‌داد. شماره ۲۱ اوت نظم جدید هدلی لینین با نهضت تورینو را درج، و چنین تفسیر کرده بود:

گزارشی که حوزه تورینو در ماه آوریل برای هیأت اجرائی فرستاد از طرف هیات اجرائی و کمیته مرکزی حزب مورد بی‌توجهی واقع شد. ولی وقتی که در مسکو به توسط رفاقتی بین‌الملل سوم خواندمش، پایه‌داری‌های کامل درباره تمام حزب ایتالیا قرار گرفت و گفته شد که موضوع آن در خود برجسته گنگره خاصی است، این گزارش در اولین روزهای اعتراض کارگران مهندسی تورینو نوشته شده بود، در زمانی که اعتراض عمومی هنوز بکلی ناممکن بانتظار می‌رسید... حادث بعدی به منفع سرمایه داران تمام شد، و طبقه کارگر شکست خورد. گوششای حوزه تورینو برای اینکه حزب را قانع کند که خود را در رأس این نهضت قرار دهد بیحاصل ماند. تنها حوزه تورینو متهم به بی‌انصافی، بی‌مسؤولیتی و هرجام‌محاج طلبی گردید... همه اینها تاریخ گذشته است... معنی‌هذا خاطرنا آن آخرین روزهای پرشور آوریل نشان می‌دهد که ما همه رفاقتی این حوزه و توده‌های کارگری که در آن ماجرا شرکت داشتند، حالا می‌توانیم از دانستن این که کمیته اجرائی بین‌الملل سوم در مورد ما قضاوت دیگری کرده است، مسعود باشیم؛ قضاوتی که نقطه مقابل قضاوت رهبران حزب ایتالیاست و ما در آن زمان تصور می‌کردیم که درباره‌اش

آنتونیو گرامشی

استیناوفی نیست: خطمشی درست همان خطمشی «چندنفر بیدرای توپیتوی» است که تصویب و موافقت بالاترین مراجع نهضت جهانی کارگری را بدست آورده است.

طبقه کارگر ایتالیا در آن زمان در آستانه آخرین طفیان انقلابی خود و اشغال کارخانه‌ها بود. در نتیجه امتناع صاحبان کارخانه‌ها از بحث با اتحادیه کارگران ذوب فلز ایتالیا^{۲۳} درباره بالا بردن مزدها از تاریخ ۲۰ اوت در تمام کارخانه‌های کشور مبارزه‌ای کارشنکنانه در گرفته بود. کارگران هر روز سر کار حاضر می‌شدند و در کارگاهها می‌ماندند تا مانع بسته شدن درهای کارخانه شوند، ولی کارنمی کردند. اتحادیه کارگران ذوب فلز ایتالیا هدفی انقلابی نداشت: هدفش در واقع وادار کردن دولت جدید جولیتی بود به اینکه در مطلع کشور در مورد این اختلاف داوری کند. (جولیتی بار دیگر در ژوئن، با برنامه‌ای اصلاحی و در مقابل اخطارها و تهدیدهای کارفرمایان، قدرت را بدست گرفته بود).

ولی در تورینو ملوی نکشید که کار از تظاهرات به انقلاب کشید. تولید کنندگان در شب ۲۱ اوت بسته شدن درهای کارخانه‌ها را اعلام کردند و صبح روز بعد کارگران برای اشغال دائم کارخانه‌ها به کارگاهها وارد شدند. همه قدرت در دست شوراهای کارخانه قرار گرفت. در کارخانه مرکزی فیات، کارگری موسمیالیست به نام جووانی پارودی میز و صندلی آینه‌لی^{۲۴}، بزرگ خانواده فیات، را اشغال کرد. تصمیم گرفته شد که بکار نکردن خاتمه داده شود و کار تحت رهبری شوراهای از سر گرفته شود. در مرکز فیات با اینکه تقریباً تمام اهل فن و کارگران یقه سفید رفته بودند تولید روزانه در حد ۳۷ اتومبیل (در مقابل ۶۷ تا ۶۸ اتومبیل در زمان عادی) حفظ شد. تورینو مرکز توجه وسیع، حتی خارج از ایتالیا، شد.

[بهیش ا جاپ پیه‌مونت^{۲۵} در پنجم سپتامبر نوشت]: سلسله مراتب اجتماعی شکسته شد، و معیارهای تاریخی زیر و زیر گردید: طبقه کارگر و ایزار، نقش طبقه حاکم را بر مهد کرفته است... از میان خود نمایندگانی یافته است... مردانی که قادرند همه اعمالی را انجام دهند که سبب شود دستگاهی ابتدائی انسان را بساختی جاندار و مخلوقی

زنده ولی ماشینی بدل کند.

این آزمایش کنجکاوی بزرگ و توجیهی توأم با احترام برانگیخت، بیشتر در میان معافلی که از سوی سالیسم خیلی دور بودند، و در میان مردمی که با هدفهای آن الزاماً توافق نداشتند. پیرو گوبتی در نامه‌ای که در ۷ سپتامبر به ادا پروسپرو^{۲۶} (همسر آینده‌اش) نوشت، خود را ناگزیر دید که بگوید:

بدین ترتیب اینجا در میان انقلابیم من با همدلی کوشش‌های کارگران را، که بحق نظمی جدید را بنا می‌کنند، دنبال می‌کنم. در خود آن نیرو را - دست کم در زمان حاضر - نمی‌بینم که در عمل دنیاگشان کنم، ولی تصویر می‌کنم که می‌بینم که مسائل دارند روشنتر می‌شوند، ذر مذره؛ بزرگترین نبرد قرن دارد آغاز می‌شود. در آن صورت جای من میان دسته‌ای خواهد بود، که خود را بیشتر و قدمی کند و روح از خود گذشته‌گشی بیشتری دارند... ما شاهد دو سیاستی برآستین قهرمانانه هستیم؛ پیشک باز ممکن است که آن را در خون غرقه کنند؛ ولی اگر چنین کنند، آغاز زوال ما خواهد بود...

نظم جدید، در دوران اشغال مانند دوره اعتصاب آوریل انتشار خود را تعطیل کرد. گرامشی و دیگران مدام در کارخانه‌ها در گزار کارگران بودند و مسائل بیشماری را که در گرداندن کارخانه‌ها بدون اهل فن پدیدار می‌شد به بررسی و بعثت می‌گذاشتند؛ می‌کوشیدند که مسائل عملی را بر پایه همادستانی و همکاری عمومی حل کنند. مبارزه جدید سبب شد که اختلافات کنار گذاشته شود: تاسکا، «گروه تعلیمات کمونیستی» گرامشی، طرفداران بوردیگا، و رهبران حوزه همه یک بار دیگر در کنار هم و بر قله موج انقلابی گرد آمدند. با این حال در بعضی کارخانه‌ها تندروها قدرت و جمیت تازه‌ای می‌یافتدند، که نمی‌توانست ذهن گرامشی را به خود مشغول ندارد. تمایل جدا شدن از حزب سویسیالیست ایتالیا و تشکیل حزب کمونیست تازه‌ای رشد می‌کرد. گرامشی عقایدی را که در این مورد در مقاله دوم ژوئیه ابراز کرده بود تغییر نداده بود، وی در آن مقاله گفته بود که فکر حزب کمونیست «تاب»، در حکم «اوهام» است. هنوز هم معتقد بود که وظیفه حیاتی تبلیغات کمونیستی ریشه‌ای است که مراد از آن پدست‌گرفتن نهائی حزب سویسیالیست ایتالیا از داخل است. وقتی به او خبر رسید

که در بعضی کارخانه‌ها حرکتی در جمیت شکاف انداختن صورت گرفته است، به دیدار یکی از رفقاء خود که در کارخانه اتومبیل‌سازی اسپا ۲۷ بود رفت. غروب روز ۱۱ می‌تمبر بود. نگهبان سرديگر نظم جدید را نشناخت و به سرکارگر کارگاه (که در دفتر اتحادیه جلسه داشت) خبر داد که «رفیقی کوتاه‌قدم که موهای خیلی درازی دارد» اجازه ورود می‌خواهد. بلافضله به گرامشی اجازه ورود داده شد، بعد از آن که بازدیدی طولانی از کارگاهها کرد و با کارگران صحبت نمود سرانجام فرستی پیدا کرد که باتیستا سانتیا را به گوشة خلوتی پکشد. خود سانتیا گفت و شنود را چنین یادداشت کرده است:

گرامشی: شنیده‌ای که در مرکز فیات قصد دارند از حزب سوسیالیست جدا شوند، و حزب کمونیست را پایه گذاری کنند؟
سانتیا: در این باره چیز زیادی نمی‌دانم. به هر حال من معتقدم که حزب سوسیالیست را فقط در صورت آمادگی معقول باید کار گذاشت. ما باید با آنکریت از آن خارج شویم، نه به صورت اقلیتی مخالف.

[سانتیا ادامه می‌دهد]: جواب من گرامشی را متعجب نکرد. ما بعد از اعتساب آوریل بارها در این باره صحبت کرده بودیم، رفتاب حزب تمام امید ما را که کارگرانی کنیم که رهبری کل حزب خطمنشی بین‌الملل سوم را دنبال کنند، بدل به پاس کرده بود. گرامشی هم به‌این حرف معتقد بود، ولی می‌دانست که مسأله واقعی این است که موقعیت کارگران را در درون حزب سوسیالیست تأمین کند.

به‌این دلیل بود که نمی‌توانست با نقشه جدائی فوری که در مرکز فیات در شورای پیروان بوردیگا در شرف تکوین بود، موافقت کند.

[سانتیا ادامه می‌دهد]: دید بسیاری از رفقاء کمونیست آن کارخانه، مایه نگرانی بود. با بدترین نوع بیشینه گرافی مسوم شده بودند، و شعارهای ظاهر فربیض بیشتر تکانشان می‌داد. غالباً نکات جدی مسلکی. بر رفیق پارودی کمترین خرده‌ای نمی‌شد گرفت. ولی در آن زمان مخالفت با موج خشمی که در حال پوشاست بود آسان نبود، زیرا که مردم حس می‌کردند جنبش انقلابی در کارخانه‌ها نیروی برانگیزنده خود را از دست دهد و این مطلب هرچه بیشتر خشمگینشان می‌گرد.

این گفتگو با پیشنهاد «بسیار ظریف و با کارداری» گرامشی به سانتیا که با پارودی در این مورد تماسی یک‌برد پیایان رسید.

ماموریت بی‌لمر بود. باز از زبان مانتیا بشنوید: «آنچه از سیزدهم و چهاردهم سپتامبر آمده است می‌جوشید، بالاخره در ۲۰ سپتامبر در مرکز فیات منطبق شد. رفقاء کمونیست گروه «تحریر گران» تصمیم گرفتند که همه روایط خود را با رهبران رفورمیست اتحادیه‌ها و حزب سوسیالیست قطع کنند، و تقاضا کردند که بقیه هم از حزب سوسیالیست ایتالیا بیرون بیایند و به زادن حزب کمونیست کمک کنند.» روز دیگر پیروان بوردیگا در تورینو از کمیته ملی تحریر-گرایان تقاضا کردند که (بنا بر نوشته شورا): «دست به کار آفریدن حزب کمونیست، به عنوان بخش ایتالیائی بین‌الملل کمونیست بزنند، و کنگره‌ای ملی برای سازمان دادن به آن تشکیل شود.» خود بوردیگا اندکی از آنچه در این تقاضا گنجیده بود محتاطتر بود: او اعتقاد داشت که عاقلانه‌تر است که در کنگره ملی آینده حزب سوسیالیست ایتالیا در این باره به مبارزه پرخیزد. بنابراین کمیته ملی پیشنهاد تورینو را رد کرد. رهبران حزب سوسیالیست در حوزه تورینو هم علیه گروه بوردیگا در مرکز فیات مركزی موضوع گرفتند. به پیش! عمل آنان را در شماره ۲۲ سپتامبر محکوم کرد: «این مسأله بازی نیست که ببینیم چه کسی اول شروع می‌کند؛ مسأله بر سر این است که اطمینان حاصل کنیم حزب کمونیست زندگیش را به عنوان ارگانی عظیم آغاز خواهد کرد، ارگانی که کارگران بتوانند به عنوان مرجعی که قادر به متعدد ساختن تمام نیروهای انقلاب باشد به آن ایمان داشته باشند.»

در این میان، اشغال کارخانه‌ها به سوی شکست سوق می‌یافتد. یک بار دیگر ثابت می‌شود که پشتیبانی توده‌ها از عملی انقلابی در خارج تورینو ضعیف است، و رهبری اتحادیه‌ها فقط در فکر یافتن راهی بود که با سربلندی از معركة بیرون رود و در این عمل از تلاش‌های نخست وزیر جولیتی برای میانجیگری برخوردار بود. با در نظر گرفتن اینکه بخش‌های عمدۀ ای از طبقه کارگر غیرفعال باقی مانده بودند هیچ راه دیگری ممکن نبود. لودوویکو داراکونا ^{۲۸} حکایت می‌کند:

کارخانه‌های داشتیم که کارگرانش آگاهی و پختگی نشان می‌دادند؛ و کارخانه‌های دیگری که کارگران می‌دانستند چگونه کارها را مثل گذشته، مثل زمانی که رئیس سرمایه‌دار برای اداره آن آنها بود، انجام دهند؛ و کارخانه‌هایی هم که بدلاً لیل مختلف – که از اما به آگاهی می‌باسی مربوط نبود، مانند گبود مواد خام، نبودن رهبر و اهل فن د

غیره - کارگران مطلقاً قادر نبودند که کارخانه را راه بیندازند. جاهانی هم بود که کارگران می گذاشتند و می رفتند و ما ناگزیر می شدیم کارگران دیگر را از کارخانه های دیگر به آنها نقل کنیم تا هسته کوچکی بگردد و چنین دانود شود که هنوز کارگران امور را در دست دارند.

بتدریج موج انقلاب فروکش کرد. کارگرانها بکلی خود را باخته بودند و ناگزیر کارخانه ها را تحویل دادند. در اوایل اکتبر بر پایه مسازشی که جولیتی طرح کرده بود به سر کار باز گشتند. این مسازش هر چند صاحبان کارخانه ها را از بعضی جهات ناراضی می کرد، به معنی شکست نهائی جنبش شورای کارخانه هم بشمار می آمد.

گرامشی در نامه ای که در دهم ژانویه ۱۹۲۴ به تسینو تسینی^{۲۹} نوشته گفته است: «در آن زمان [۱۹۱۹ - ۲۰] با حزب سوسیالیستی که داشتیم، با طبقه کارگری که منز از پشت شیشه ای که رنگ دلفری بی خورده بود به موضوعها می نگریست، و سرود و دسته موسیقی را به فدا کاری ترجیح می داد، محاکوم به تحمل جنبشی های ضد انقلابی بودیم، تا ما را، و هرچه را که از انقلاب بدست آورده بودیم، جارو کنند.»

انتخابات محلی ۳۱ اکتبر و ۷ نوامبر کم کم نزدیک می شد. در جلسه عمومی حزب سوسیالیست تورینو، نام تولیاتی و گرامشی به عنوان نامزدهای احتمالی مطرح شد. تامسکا تعریف می کند که چگونه: «وقتی که نام گرامشی برده شد در مجمع صدای اعتراض بلند شد»، او متهم بود که در ۱۹۱۶ مقاله ای مداخله گرایانه («بیطرفی فعال و پرمعنی»، ص ۱۲۰) نوشته است. تامسکا می گوید: «تباید فراموش شود که در این زمان حزب سوسیالیست مصمم بود که هیچ کسی را، که بنحوی از انحصار از جنگ پشتیبانی کرده است، در انتخابات نامزد نکند... ولی عوامل دیگری هم در کار بود». مخصوصاً وقتی استقبالی را که از نامزدی تولیاتی شد در نظر بگیریم، و بخاطر بیاوریم که او داوطلبانه به جبهه رفته بود در این مورد شکی باقی نمی ماند. این عوامل دیگر چه بود؟ تامسکا می گوید:

در طی سالهای ۱۹۱۶ تا ۱۹۱۸، و نیز پس از آن، وقتی که لظم جدید منتشر می شد، گرامشی برای فرستطلبان حزب حکم تازیانه را داشت

و ادعاهای باطل بسیاری از کسان نامی را بر ملا می‌کرد. در تورینو عده‌ای بسیار کثیره او را بدل گرفته بودند... به این ساله باید این را هم افزود که تراسته سخنران عمومی زبردستی نبود، بنابراین فقط جمع محدودی از روشنفکران و کارگران دوست‌داشتند و می‌شاختند.

حمله بیشتر از جناح راست بود. ولی ناگزیر باید کمان پرده که بعضی اختلافاتی که در دوران اشغال کارخانه‌ها کنار گذاشته شده بود باز آفتایی می‌شد. تولیاتی (که هنوز منشی حزب بود) و تراچینی می‌توانستند از نفوذشان بر جمع کثیری از اعضا حوزه، که آنها نمایندگانشان بودند، استفاده کنند و حمله به گرامشی را دفع نمایند. به این کار تن در ندادند و نام گرامشی از فهرست حلف شد. این تنها ضربه تلخی نبود که گرامشی ناگزیر به تعاملش بود، در پنجم نوامبر تلگرامی از گیلارتزا رسید حاوی این خبر که: خواهر او اما (که در سد تیرسو کار می‌کرد) مخت پیمار است. آنتونیو بیدرنگت به ساردنیا رفت: البته حدس بدتری هم زده بود. سد در منطقه‌ای مالاریا خیز بنا می‌شد، اما چهار پدخیمترین نوع تدبی مالاریا شده بود، و وقتی گرامشی رسید اورا به خاک سپرده بودند.^{۳۰} حالا که به گیلارتزا بازگشته بود چند روزی آنجا ماند. ولی بیتاب بود. بسیاری از اوقات خانم پیپینا او را غرق در فکر می‌دید و از لاغری و خستگی آشکارش وحشت می‌کرد: صورت آشفته بیرونگش هم بیگانه مانده بود و هم چون پیرمردان فرسوده شده بود. در این زمان بیست و نه سال داشت.

به تورینو که بازگشت، شهر در ترتیب بحث‌های درباره کنگره آینده موسیالیستها غرق بود. در جناح چپ تغییراتی پیش آمده بود. از «تحريم گرایان» با عنوان «تعزیم گرایان سابق» یاد می‌شد زیرا که بیست و یک ماده بین‌الملل مقرر می‌داشت که هر مخالفتی با پارلمان باید کنار گذاشته شود. از پایان نبرد درباره شرکت در انتخابات اصطلاح «انتخابات گرایان» نیز بی‌معنی شده بود. این دو گروه و گروه تعلیمات کمونیستی گرامشی و دیگر گروههای جناح چپ موسیالیست برای وفاداری مشترک به برنامه‌اد «کمینترن» بر اختلافاتشان خط بطلان کشیده بودند. در نیمة اول اکتبن جلسه‌ای

۳۰. نام اما گرامشی جزو کسانی است که در راه تحقق یافتن این طرح جان باختند و نامشان بر لوحه یادبودی ثبت شده که درست پهلوی مدخل مسد نصب شده است.

در میلان تشکیل شد و قطعنامه جدیدی صادر گردید. این قطعنامه از طرف تمام گروههای شرکت‌کننده به‌امضای بومباچی، بوردیکا، فورتیکیلاری^{۳۱}، گرامشی، پولانسو^{۳۲}، میسیانو^{۳۳}، رپوسی^{۳۴} و تراچینی رسید. این سند در اجلامیه ۲۸ و ۲۹ نوامبر که در ایمولا^{۳۵} برگزار شد، تصویب گردید، و از آن پس اتحاد گروههای کمونیست به نام شهر خوانده شد. بوردیکا و گروهش در رأس قرار گرفتند، زیرا که تنها دسته‌ای بودند که تشکیلات ملی واقعی داشتند. در ۱۹۲۳ گرامشی به تولیاتی نوشت: «به‌دلیل نظرتی که در سالهای ۱۹۱۹-۱۰ از دسته‌بندی داشتیم تنها ماندیم، تقریباً به صورت مشتری آدمهای منفرد، در حالی که در طرف دیگر، در میان تحریم‌گرایان، سازمان توأم با دسته‌بندی مرسومشان و فعالیتهای مشترکشان، تأثیری بجا گذاشت که هنوز آثار نظری و عملی آن در زندگی امروز حزب پیش می‌خورد».

در ایمولا (و حتی قبل از آن) کاملاً مشهود بود که دو برداشت کاملاً مقابل یکدیگر از اینکه حزب جدید چه باید باشد، وجود دارد. یکی آن را به صورت فرقه‌ای می‌دید که از محدودی از انقلابیان آشتبانی ناپذیر تشکیل شده است که بعد توده‌ها در اعمال انقلابی دنباله‌رو آن خواهند بود؛ و دیگری آن را به صورت حزب توده‌ها می‌دید، و «نه حزبی که توده‌ها را بکار اندازد تا از ژاکوبینهای فرانسوی^{۳۶} تقلیدی قهرمانانه کند». بنابراین دو دیدگاه متفاوت هم درباره حزب سوسیالیست ایتالیا وجود داشت: اولی موافق شکاف در حزب بود (بوردیکا)، و دومی موافق کارکردن در بطن آن (گرامشی). حتی بعد از مطرح ساختن اعلامیه جدیدی که جنبه برنامه داشت، گرامشی منتعمان را متهم می‌کرد که می‌خواهند به تورینو ضربه بزنند زیرا که آنها مرکز آئین دقيق سیاسی است، و این خط را ایجاد می‌کند که در حزب سوسیالیست اکثریت را به خود جلب کند و این تهدید را در برابر دارد که حزب را از شکل عاملی که حملات معتبرانه سرمایه‌داری را تسدیم می‌بخشد به عاملی مبارز و انقلابی بدل کند^{۳۷}. و در هفته بعد در پادداشتی با عنوان «گروه کمونیست» نوشت: «کمونیستها مصمم هستند

31. Bruno Fortichiari

32. Luigi Polano

33. Fortunato Misiano

34. Luigi Repossi

35. Imola

36. Jacobins عضوهای یک کلوب سیاسی جمهوریخواه زمان انقلاب فرانسه.

37. نظم جدید، ۱۲ اکتبر ۱۹۲۵ (تاكید از مؤلف کتاب است).

که خود را برپایه‌ای وسیع مشکل سازند، و برآورند که رهبری را از حزب سوسیالیست و فدراسیون اتحادیه‌ها برپایند.^{۳۸}

ولی لینین در این زمان به موضع بوردیگا نزدیکتر بود تا موضع گرامشی، سراتی در شماره ۱۴ اکتبر انسانیت (لومانیت^{۳۹}) نوشت: «ما همه در مورد بیست و یک شرطی که در مسکو عنوان شد، توافق کردیم. مسأله در پکار بستن آنهاست. من دوباره تکرار می‌کنم که حزب می‌باید از تمام عناصر مضر تصفیه شود و خود من اخراج توراتی را پیشنهاد می‌کنم. ولی ما نباید توده عضوهایمان را در اتحادیه‌های کارگری و تعاوینیها از دست بدھیم. دیگران انشعاب کلی می‌خواهند. تمام جداول برالر این است.» جوابی از طرف لینین به عنوان پیغامی کاذب درباره از ادی^{۴۰}، بین ۴ نوامبر و ۱۱ دسامبر تنظیم و منتشر شد، که در آن او اینداد کرده بود:

سراتی از این می‌ترسد که انشعاب حزب را ضعیف کند، مخصوصاً در اتحادیه‌ها، در تعاوینیها و در حکومت محلی. از آن طرف گمونیستها می‌ترسند که رفورمیستها در انقلاب خرابکاری کنند. اگر کسی در صفو خود رفورمیستی دارد امکان تدارد زحمتکشان در انقلاب برلند شوند؛ و اگر هم برند شوند دفاع از آن مقدور نیست. بنابراین سراتی پیشتر تعایل دارد که سرنوشت انقلاب را بخطر اندازد تا اینکه خطر آزره ساختن سورای شهر میلان را بهذیرد.

تا اینجا گرامشی از ته دل موافق برنهاد (نز) لینین بود، ولی لینین چنین به سخن ادامه می‌داد:

در اینالیا حدالهائی تعیین کننده برای در دست گرفتن قدرت حکومت میان زحمتکشان و بوروزواها در جریان است. در چنین لحظه‌ای نه فقط بیرون راندن رفورمیست‌ای نوع تورینتوی از حزب قاطعاً لازم است، حتی ممکن است لازم باشد که بعضی از گمونیست‌های طراز اول هم از مقاماتی مسؤول کنار گذاشته شوند - یعنی کسانی که محتمل است متزال شوند یا در مورد «اتحاد» با رفورمیستها تردید نشان دهد. مثالی چشمگیر می‌زند... در روز پیش از انقلاب اکثر بعضی از بلشویکها و گمونیست‌های بنام چون زینوویف و کامنف^{۴۱} و ریکف^{۴۲} و توکمن^{۴۳} و میلی بوئن^{۴۴} گرایش به این نگرانیها داشتند که مبادا بلشویکها پرتبه بمانند، و

38. L'Humanité 39. False Discourses on Freedom

40. Leo Borisovich Kamenev 41. Alexei Ivanovich Rykov

42. Victor Pavlovich Nogin 43. Vladimir Pavlovich Milyutin

میادا که شروع طفیان پر مخاطر مانگیز باشد، و میادا که نسبت به بعضی شاخه‌های مشویکها و انقلابیان اجتماعی زیاده از حد سختگیر باشند، اختلاف بر سر این فکات چنان بالا گرفت که این رفقا همه از مقامهای خود استغفا دادند و از کار در حزب و شوراها دست کشیدند. ولی بس از چند هفته – با حداقلتر چند ماه – همه این رفقا متوجه اشتباه خود شدند و به مقامهای بسیار مسؤول خود در حزب و شوراها باز گشتدند.... و حالا آیتالیا در وضعی دقیقاً مشابه قرار دارد... در چنین شرایطی اگر حزب رفود میستها را دیشه کن کند و هبتوی حزب کمونیستهای مسلحان چون پلارتو^{۴۵}، تالنرینی^{۴۶}، باجی^{۴۷}، جاکومینی^{۴۸} و سراتسی را از مقامهای حساس کنار بگذارد، حزب نه فقط تضییف نخواهد شد، بلکه مددجندان قویتر خواهد گردید [فناکیدعا از نویسنده کتاب است].

این نوشته آشکارا اعتبار بخشیدن بهشیوه بوردیگا در مورد انشعاب جناح چپ بود. گفته شده است که تشویق لینین از این شیوه سبب شد که گرامشی تسلیم گردد و پیرو بوردیگا شود. و آیا این فکر، چنانکه بعضی دیگر می‌گویند، پایه و اساسی ندارد؟ به هر حال واقعیت این است که فقط پس از انتشار بعضی‌ای کاذب درباره آزادی بود که گرامشی انشعاب را پذیرفت. در ۱۸ دسامبر، کمتر از یک ماه پیش از کنگره لیورنو^{۴۹} برای اولین بار مقاله‌ای نوشت که حاکی از پذیرش انشعاب بود:

ابلیانه است بر آنچه اتفاق افتاده است و جبرانش میسر نیست اشک بیبوده ریختن، کمونیستها خونسرد و استدلال کنندگانی با سلامت ذهن هستند و باید چنین بمانند؛ اگر (در حزب سوسیالیست آیتالیا) همه چنین درهم شکسته است پس لازم است که همه را از تو ساخت، یعنی حزب را از تو ساخت. از امروز به بعد باید گروه کمونیست را مانند چنین صاحب حقوق خاص در نظر گرفت و به آن عشق ورزید، مانند پایه‌ای استوار برای حزب کمونیست آینده آیتالیا.

وقتی که موج انقلابی فروکش گرد، واکنشهای ضد موج نیرو گرفت. در انتخابات محلی ۳۱ اکتبر تا ۷ نوامبر ۱۹۲۰ حزب سوسیالیست آیتالیا نمایش خوب می‌نماید و بولونیا هم بود) و در ۲۶ شهرستان از ۸،۰۰۰ بخش (که شامل میلان و بولونیا هم بود) و در ۲۶ شهرستان از ۶۹ شهرستان حائز اکثریت شد. در ۲۱ نوامبر وقتی که شهردار

44. Adelchi Baratono
46. Giovanni Bacci

45. Emilio Zannerini
47. Giacominی
48. Livorno

سوسیالیست بولونیا بر ایوان شهرداری که در کاخ اکورسیو^{۴۹} بود ظاهر شد تا جواب هلهله مودم را پدهد، گروهی از فاشیستها ناگهان افتایی شدند و بی هدف به میان جمعیتی که در میدان بود تیراندازی کردند. از یکی از پنجره های پائین خود کاخ به میان مردم نارنجک دستی پرتاب شد. این کشتهار شصت و هشت قربانی داشت: ده کشته و پنجاه و هشت زخمی. یک ماه بعد، در شرایطی مشابه فاشیستها به کاخ استنسه^{۵۰} مقر شهرداری فرار^{۵۱} حمله کردند: این بار سه نفر از آنها توسط «گارد سرخ» کشته شدند. اعمال تنبیه فاشیستها بسرعت، هم از نظر تعداد و هم از نظر شدت، افزایش یافت.

در این زمان سراتی بیشتر به فکر دفاع بود تا حمله، و این حوادث استدلال او را برای یکپارچه نگهداشتن سوسیالیستهای ایتالیا در وضع حاضر معکسر می کرد. در ۱۶ دسامبر به لینین نوشت:

ما نمی خواهیم که مدافع رفورمیستها باشیم. می خواهیم از حزب و طبقه کارگر و انقلاب در مقابل جنون تخریب و ویرانی دفاع کنیم. می خواهیم از اتحاد نهضت سوسیالیستی ایتالیا دفاع کنیم تا بتواند با مشکلات و فدا کاریهایی که در کار دوباره مسازی در پیش دارد روبرو گردد. هم اکنون طبقه بورژوازی ایتالیا حمله های واکنشی را شروع کرده است... امروز ما با حملات متقابلی روبروییم که این طبقه در مقابل حملات مداوم طبقه کارگر، از روز تر ک مخاصمه تا امروز، آماده کرده است. سرمایه داری ایتالیا بر قدرت حکومت و پلیس و قوه قضائیه دارد، بر قدرت ارتشی که هنوز می تواند بر آن اعتماد کند، و به همین وجه حاضر نیست که از مبارزه دست بکشد. با دقت نیروهایش را متسلک و صفوش را متراکم مسازد. انتخابات محلی اخیر و تعداد حوادث در پرخی از شهر های ایتالیا نشان داده است که طبقه حاکم برای بوجود آوردن سدی قاطع که مانع بیش رفتگی بیشتر طبقه کارگر شود، از هیچ چیز فروگذار نخواهد کرد.

حال که وضع در ایتالیا چنین بود - و لازمه حملات متقابل بورژوازی مقاومتی متعددانه بود و نه انشعاب و به چند حزب مختلف - به نظر سراتی مناسب آمده بود که نامه اش را با نقل قولی از زینوویف پیاپیان برد: «ما میانه رو نیستیم، ما فقط می خواهیم که بین الملل سوم مانطور که میارهای خود را بر دیگران اطلاق می کند برای ما نیز بکار برد؛ و اینکه به ما مجال دهد تا خود داور تعویل وضع و اقداماتی که

متناسب با اوضاع باشد، باشیم؛ تا نهضت سومیالیستی ایتالیا بتواند از خود دفاع کند.^{۵۲}

یک ماه بعد، در ۱۵ ژانویه ۱۹۲۱ هقدمین کنگره ملی حزب سومیالیست ایتالیا در لیورنو تشکیل شد. نتیجه، آنچه لینین انتظار داشت نبود؛ اکثریت طبقه کارگر ایتالیا از اینکه به طرف کمونیسم «ناب» کشانده شوند بازماندند.

[گرامشی در ۱۹۲۴ نوشته است] ما شکست خوردیم، زیرا که اکثریت رحمتکشان مشکل سیاسی گمان می‌کردند که ما در اشتباهم، و از ما پیروی نمی‌کردند. حتی با اینکه قدرت عظیم و حیثیت و آبروی «کمیترن» هم در طرف ما بود و اعتماد ما را به خود اختصاص داده بود، توانست بودیم مبارزاتی اصولی را رهبری کنیم، توانسته بودیم که بهمه هسته‌های حیاتی و مبارزان حزب سومیالیست دست یابیم و بعی دا در خطوط راست قرار دهیم؛ توانسته بودیم که اهیت هریک از حواشی ۱۹۱۹-۲۰ را بهزبانی برگردانیم که برای هر کارگر و هر دهقان قابل فیلم باشد.

طریقی که گروه کمونیستها وارد چنگ شد مهر رهبری بوردیگا را بر خود داشت. گرامشی حتی در کنگره حرف نزد. سراتی مقام رهبری را با ۹۸،۰۰۰ رأی در مقابل ۵۸،۰۰۰ رأی کمونیست «ناب» و ۱۴،۰۰۰ رأی رفورمیست حفظ کرد. روز بعد از رأی گیری ۲۱ ژانویه ۱۹۲۱ – که روز قبل از سی امین سالگرد تولد گرامشی هم بود – اقلیتی از کمونیستها در تماشاخانه مانمارکوی ۵۲ لیورنو جمع شدند و «حزب کمونیست ایتالیا را تشکیل دادند.^{۵۳}

حزب جدید کاملاً زیر سلط آماده بوردیگا قرار داشت، که بالآخره توانسته بود (با پشتیبانی بین‌الملل) بر «جدبه‌های وهم آمیز نامناسب» خود (اشارة گرامشی در ژوئن گذشته) جامه عمل پیوشاند. گرویدن خود گرامشی به حقایق جدید خیلی دیر انجام شده بود، و در

۵۲. از زینوویف چنین نقل شده است: «*بين الملل* کمونیست برآن نیست که برای همه حزبها یک صورت را تجویز کند... *بين الملل* کمونیست بـ*گمان آگاه* است که برخی ذکر گونهای محل وجود دارد که باید با آنها به اقتضای نیاز حزبهای مختلفشان سروکار یافته.»

53. San Marco

۵۴. این «حزب کمونیست ایتالیا» Partito Comunista D'Italia با اختصار (PCdI) بود که غیر حزب امروزین بود که به «حزب کمونیست ایتالیائی» Partito Comunista Italiano تغییر نام داده است.

اپندا ناگزیر بود نقش دست دومی بازی کند. درواقع تقریباً از کمیته مرکزی حزب جدید بیرون گذاشته شد. برای ورود مجدد او به صحنه چنگ تلغی درگرفت. بعضی از رفقاء جدید حزبی او از بکارگرفتن بعضی شگردهای پست سفسطه‌آمیزی که حریفان حزب سوسیالیست بکار می‌بردند امتناعی نداشتند، تولیاتی حکایت می‌کند که چگونه: «بعضی نمایندگان با گرامشی مخالفت کردند و داستان ابلمانه‌ای را که در ابتداء توسط رفورمیستها و بیشینه‌گرانیان در دوران پنهانی قبل از کنگره شایع شده بود پیش کشیدند – یعنی اینکه او زمانی مداخله‌گرا بوده، یا حتی شجاعانه در جبهه جنگیده است.»

کمیته مرکزی که سرانجام انتخاب گردید هشت عضو از گروه شورا (بوردیگا، گریکو، فورتیکیاری، رپوسی، پارودی، پولانو، ساسانی^{۵۵} و تارسیا^{۵۶}) و پنج عضو از جناح چپ بیشینه‌گرانیان (بلونی^{۵۷}، بومباچی، جناری^{۵۸}، مارابینی^{۵۹}، و میسیانو)، فقط دو نفر از گروه نظام جدید (تراچینی و گرامشی) داشت. گرامشی در کمیته اجرائی که شامل بوردیگا و سه نفر از پیروانش (فورتیکیاری، گریکو، رپوسی) و تراچینی بود، انتخاب نشد.

حزب کمونیست ایتالیا به صورت فرقه‌ای زاده شد، و علامت این چنین تولدی را سالها برخود داشت. گرامشی سالها بعد درباره این حوادث چنین نوشت:

نیروهای ارتقای می‌خواست کارگران را بهحالی که در روزهای اول دوران سرمایه‌داری داشت عقب براند، یعنی دورانی که آنها پراکنده، منزوی و تجمعی از آدمهای منفرد بودند، که هیچ گونه آگاهی از اتحاد طبقاتی یا تصویری از بدست گرفتن قدرت نداشتند. انتساب لیوردنو (که اکثریت زحمتکشان ایتالیا را از بین الملل کمونیست جدا کرد)، بیشک بزرگترین پیروزی یکانه این نیروهای ارتقای بود.

۱۵

برای مدتی پس از کنگره لیوورنو گرامشی یک دوره «لغتی» نسبی را گذراند؛ یا لااقل تعدادی از مفسران (از جمله پیرو گوبتی) چنین می‌پنداشتند. آیا واقعاً این طور بود؟ از اول ژانویه ۱۹۲۱ نظم جدید به صورت روزانه منتشر می‌شد و گرامشی هنوز سردبیر آن بود. ماهانه ۱,۱۰۰ لیر درآمد داشت، که در آن زمان درآمد قابل ملاحظه‌ای بود، مع‌هذا اتاق معقر دوره تحصیل را که در خانواده برا، در میدان کارلینا داشت، رها نکرده بود. هر روز در حدود ساعت ۲ یا ۳ بعد از ظهر، بر می‌خاست و همراه با محافظ شخصی قوی‌هیکلی به نام جاکومو برنولفو^۱ که گروهبان سابق توپخانه بود و ظاهرًا وظیفه‌اش حفظ او از حملات احتمالی فاشیستها بود، به محل کار خود می‌رفت. (گاهی جای برنولفو را مردی بیکار از مردم کیلارتسا، به نام تیتینو ساننا^۲ می‌گرفت). با هم به خیابان پو، یا به قهوه‌خانه‌ای در خیابان سانتا ترزا^۳، که نزدیک تقاطع میدان سولفرینو^۴ بود، می‌رفتند و گرامشی ناشتاوی را آنبا می‌خورد؛ یا (بیشتر اوقات) به خانه پیاکارنا می‌رفتند و گرامشی قسمتی از وقت را در آنبا حرف می‌کرد و بعد به اداره روزنامه در خیابان آرچی-وسکووادو می‌رفت. در آنبا گرامشی تا سحرگاه روز بعد پیوسته کار می‌کرد و فقط برای غذای شب مدت کوتاهی دست از کار می‌کشید، و وقتی که اولین قهوه‌خانه‌های خیابان روما^۵ و خیابان پو باز می‌شد، به خانه می‌رفت.

1. Bernolfo

2. Titino Sanna

3. Santa Teresa

4. Solferino

5. Roma

روزگار سختی بود. مبارزه‌ای فزاینده در مقابل ارتعاب و تهاجم در جوی شبیه به دزی زیر محاصره، در جریان بود و گرامشی همیشه در جبهه جلو قرار داشت و منبع شهامت و دلداری برای رفقایش بود. مس از او بمعنوان راهنمای مشاوری قابل اعتماد یاد می‌کنند، که مقاومت سرستانته خود در مقابل موج وحشیگری که هردم سرمی کشید بدیگران الهام می‌بخشد.

از آنبا که اوضاع عمومی ایتالیا در زمان بلافضله پس از جنگ تغییر کرده بود فعالیتهای روزنامه‌نگارانه گرامشی هم تغییر کرده بود و این تغییر نه فقط بهسب آن بود که نشریه هفتگی بهروزانه بدا شده بود؛ بلکه در آن زمان دو روزنامه کمونیستی دیگر هم منتشر می‌شد: در تریسته^۶ به نام کارگر (ایل لاوراتوره)^۷ به سردبیری اوتاپیو پاستوره، و در رم کمونیست (ایل کمونیستا^۸) به سردبیری تولیاتی. نتیجه جدائی گروه روزنامه‌نگاران تورینوئی به قول گوبتو این بود که: «سه روزنامه نخواندنی» بوجود آمده بود. بیش این داوری زیاده از حد تند است (لااقل در مورد نظم جدید) ولی خیلی هم بی‌پایی نیست. هرچند نظم جدید بنوعی سرزندگی خود را حفظ کرده بود و آن را از دیگر نشریات حزبی متمایز می‌کرد، ولی نظم جدید روزانه دیگر تازگی آن نشریه هفتگی را نداشت. حالا این روزنامه ارگان رسمی حزب بود و ناگزیر بود خطمشی بوردیگا را دنبال کند و این نداشتن ازادی زیانبار بود. آن جسارت نظری و آن جهش‌خیال‌انگیز و آفرینش‌نده‌ای که در گذشته آن را متاز می‌ساخت، حالا کمتر نمایان بود. در درور حزب جدید، بهدلایل مختلفی که توضیح همه آنها آسان نیست، گرامشی به‌این نقش زیر دست که بوردیگا برایش معین کرده بود تن در داده بود. مهلتی بایست تا نزاع باطنی آنان بار دیگر آشکار شود. تولیاتی در نامه‌ای که در فوریه ۱۹۲۴ به گرامشی نوشته، گفته است: «من نظر را پنهان نمی‌کنم که حرفهایی که شما حالا می‌زنید می‌بایست مدتی پیش آشکارا گفته می‌شد، به عموم، به حزب، نه در مکالمات خصوصی که اطلاع از آنها فقط در دست دوم و سوم حاصل می‌شد. در کمینه مرکزی که در لیورنو انتخاب شد شما نماینده گروهی بودید که نظریاتش با نظریات بوردیگا متفاوت بود.»

با وجود این در سال ۱۹۲۱، گرامشی بوضوح فکر می‌کرد که

دلایل معقولی دارد برای اینکه ساکت بماند و از مبارزه اشکار با عقاید فرقه‌ای بوردیگا خودداری کند. به‌گمان ما، کوچکترین دلیل – که به‌هیچ روی کم‌اهمیت نبود – مسئله اعتبار فوق العاده رهیں حزب کمونیست جدید ایتالیا، هم در میان مبارزان و هم در معافی کمینترن، بود. تایید بین‌الملل به‌سبب امتناع ظاهری بوردیگا از افراط‌گرانی چپ بود. در کنگره سوم کمینترن لینین به لاتساری، نماینده حزب سوسیالیست ایتالیا، در باره انشعاب لیوورنو چنین گفته بود:

شما ۹۸,۵۰۰ رأى داشتید با وجود این ترجیح دادید به‌جای اینکه راه ۵۸,۰۰۰ کمونیست را در پیش گیرید، در خط ۱۴,۰۰۰ رفورمیست قرار گیرید. حتی اگر این کمونیستها، کمونیستهای واقعی نبودند، حتی اگر فقط پیروان بوردیگا بودند – حال آنکه می‌دانیم که چنین نیست، زیرا که بعد از کنگره دوم بین‌الملل بوردیگا در کمال وفاداری اعلام کرد که از هر گونه هرج و مرچ طلبی و مخالفت با پارلمان گرانی امتناع خواهد گرد – باری در آن صورت هم شما می‌بایست با آنان همساء می‌شدید. [تاکید از مؤلف کتاب است.]

بنابراین بوردیگا از طرف لینین بغضود شده بود و در ایتالیا مخالفت با او بوضوح بیجا پنظر می‌رسید و تهدیدی برای یکپارچگی جبهه انقلابی بشمار می‌رفت. وانگشی و وضع جدیدی که با موج واکنشهای فاشیستها ایجاد شده بود، کشمکش صریح داخلی را نامقتضی می‌ساخت. در آن زمان بنظر می‌رسید که وحدت شرط نیرومند ماندن و ادامه دادن مبارزه است. چنانکه گرامشی در ۱۹۲۴ نوشته است:

پس از انشعاب لیوورنو، ما وارد حالت اضطراری شدیم. این تنها عذر موجه برای نحوه رفتار و کرداد ما پس از لیوورنو است... دد گیرودار جنگ داخلی لازم بود که به صورت حزبی متشکل درآئیم... و به محض اینکه گروههای ما شکل می‌گرفتند تا گزیر بودیم آنها را به صورت دسته‌های چریکی به‌واحدیاتی تبدیل کنیم که مناسب مشکلترین و شدیدترین جنگکاری چریکیین باشند که طبقه کارگر قابه‌حال به‌خود دیده است.

آیا گرامشی می‌توانست مخالفتش با بوردیگا را در این فضا حفظ کند؟ و حتی اگر می‌خواست چنین کند، چه نیرویی پشت سرش بود؟ آیا توده کمونیستها به‌دبالش می‌رفتند؟ همین آزمون اخیر نشان داد که چنین انتظاری بسیار نامتحمل بود. در اولین انتغایاتی که پس از

بنیانگذاری حزب کمونیست ایتالیا (در ۱۵ مه ۱۹۲۱) برگزار شد گرامش شکست خورد. کمونیستهای تورینو به جای او به میسانو و رابسانا رأی دادند. باید این فرض را هم به یاد داشت که وی هنوز از نظر کمینترن، برای رهبری حزب مناسب تشغیص داده نشده بود. داوری دکوت، (که، چنانکه دیدیم، برای گرامشی احترام بسیار قائل بود) احتمالاً گویای این نظر است:

گرامش از دیگر رفقا بسیار عمیقتر است و می‌تواند موقعیتها را بسیار صحیح تجزیه و تحلیل کند. درک کاملی از انقلاب روسیه دارد. ولی نفوذ مستقیم بر توده‌ها ناچیز است. اولاً سخنران نیست؛ نانیا جوان- نیاست و جنة کوچکی دارد و گویش است و همه اینها بر شنوندگان تأثیر نامطلوب می‌کنند.

در این دور از زمان گرامشی به ناتوانی جسمی و عصبی فوق العاده‌ای دهار شد. این احوال با دردسرهای خانوادگی و خیانت گردید. در دس مر بوط به چنارو بود، که حاضر نمی‌شد با دختری که از او کودکی پیدا کرده بود ازدواج کند. و از این مهمتر این بود که برادر کوچکترش، ماریو به مرتعان پیوسته بود؛ وی دبیر اول سازمان فاشیستی وارزه^۹ شده بود.

گرامشی به دیدار او رفت. از وقتی که ماریو با آنا مافئی پاراویچنی ازدواج کرده بود، از ارتش خارج شده در شرکتی تجاری کار می‌کرد. آنتونیو گفتگویی دراز درباره دلایل اینکه چرا فاشیست شده است با او داشت و یه‌آرامی گفته بود: «آیا واقعاً به نظرت درست می‌اید؟ درباره‌اش فکر کن. تو پسر خوبی هستی و باهوشی، مطمئن که بار دیگر در این مورد فکر خواهی کرد.» شش سال پس از این ملاقات آنتونیو به مادرش نوشت: «وقتی که چند سال پیش به خانه ماریو به دیدارش رفتم، خیال می‌کنم تصویر دقیقی از مجتمعی که در آنها او نوعی قهرمان بشمار می‌رفت، پیدا کردم. ولی بهتر است در این باره اصلاً حرفی نزنیم. به هر حال ماریو برادر من است و من او را ملی‌رغم همه چیز دوست دارم. امیدوارم حالاً سامانی گرفته باشد و بیش از گذشته سرش به کار خودش گرم باشد.»

پنابر این گرامشی در گیر نگرانیهای مختلف باشد و ضعفهای متفاوت بود. مع‌هذا توصیفی که گوبتی در آن زمان از گرامشی کرده

است که «از نظر فکر و عمل مترون بود» تا حدی نابجا بینظر می‌رسید، در زمینه فکری، پا همان اصالت و درستی گذشت، به تجزیه و تعلیل بازی نیروها در جامعه ایتالیا، ادامه می‌داد. از صرشت واقعی فاشیسم، و از رسالت اجتماعی رهبران و پشتیبانان اصلی آن، و از بلاهت گومندگار نیروهای بورژواشی که به پیروی از آن برخاسته بودند، و مهتر از همه، از خطری که این مسلک نماینده آن بود، درک پیشتری پیدا کرده بود. این خطر هنوز از طرف بیشتر کمونیستها دست کم گرفته می‌شد. در ۱۹۲۱-۱۹۲۲ بسیار بودند «دون فراته»^{۱۰}، هائی که با یکدندگی وجود این طاعون و مسری بودن آن را انکار می‌کردند و بعد جان برسر این فکر نهادند. خط سیر رسمی حزب ساده بود: هیچ نوع فاشیسم یا دیکتاتوری نظامی در ایتالیا امکانپذیر نیست. گرامشی در این عقیده سهیم نبود ولی مخالفت خود را فقط در محافل خصوصی بازگو می‌کرد. به سبب پذیرفتن رسمی عقایدی که بدانها معتقد نبود، مقید شده بود، و از خطمشی بوردیگا و تمام «کردار حقیر و روستائی» واری که همراه آن بوده آشکارا انتقاد نمی‌کرد.

در زمینه عمل، خود را وقف روزنامه‌اش کرده بود. نسبت به نویسنده‌گانش سختگیر بود و بی‌دقیقی و سطحی بودن، یا نوشته‌های شلوغ و درهم را (حتی در موارد بسیار کم اهمیت) تحمل نمی‌کرد و غالباً خشم می‌گرفت و دستور می‌داد که کارها دوباره انجام شود. یکی از هم‌کارانش، آلفونسو لوثونتی، او را در بعضی از شبها، بعد از رسیدن نمونه‌های چاپی، بیاد دارد. گرامشی فریاد می‌زده است که: «اینکه روزنامه نیست، گونی می‌بیزمینی است! آینه‌لی می‌تواند فردا تمام کارگرانش را جمع کند و بگوید «بقرمانیدا می‌بینید که اینها حتی نمی‌توانند یک روزنامه در بیاورند، و حالا مدعی هستند که می‌خواهند حکومت را پدست بگیرند!» تا حالا جلو این حرفها را گرفته‌ایم ولی وقتی که روزنامه ما مثل گونی می‌بیزمینی باشد، چطور می‌توانیم از عهده این کار برآئیم؟»

پذیرفته شدن موضع بوردیگا از طرف گرامشی (که به هر حال

۱۰ Don Ferrante. یکی از قهرمانهای داستان نامزد Il Promessi Sposi (ترجمه انگلیسی The Betrothed)، نوشته آساندرو فرانچسکو توماسو آنتونیو مانتسونی A.F.T.A. Manzoni، که نموفه تمام عیار داشتماندانی است که در کتابخانه می‌نشینند و ناممکن بودن خبرهای را که عملاً رخ می‌دهند (بیماران همه گیر در داستان) اثبات می‌کنند. (م. الف)

فقط حالت رسمی و منفی داشت، به این معنی که از انتقاد آشکار از او خودداری می‌کرد) مانع آن نبود که عقاید اصلی دیگر خود را بیان کند. از جمله نحوه درک او از «باز بودن» با غیر کمونیستها و کارگران و روشنفکران کاتولیک بود. او ستون انتقاد نمایشنامه‌ها را در فظم جدید به پیر و گویتی که لیبرال بود سپرده بود. در بهار برای دیدار دانوونسیو با یکی از هیأت‌های اعزامی به فیوم^{۱۱} به کارداون^{۱۲} رفت، ولی ظاهراً این ملاقات دست نداد^{۱۳}. همیشه به تحولات کاتولیک‌های جناح چپ که در جناح میلی‌بولی^{۱۴} در حزب مردم (پارتیتو پوپولاره^{۱۵}) گرد آمده بودند توجه بسیار مبذول می‌داشت. و به مبارزه با ضدمدحیها که در بعضی قسمتها میان طبقه کارگر پیه‌مونته‌ای ریشه عمیق دوانده بودند، ادامه می‌داد. آندره ویلیونگو به نویسنده کتاب حاضر گفته است:

من یکی از کنفرانسیای اسقفنشین را با تقریباً دویست هزار تن شرکت کننده بیاد دارم؛ گرامشی از ما خواسته بود که درباره آن کاری بکنم. من گفت، «جزو خبر هاست، مردم در آن دخالت دارند، و ما نسی توافقی آن را نادیده بگیریم.» بنابراین من گزارشی کوتاه درباره آن نوشتم و فظم جدید آن را با عنوانی که در بالای دوستون گذاشته بود چاپ کرد. یک‌بار دیگر در مقاله‌ای حمله تندی به ضد مدحیها کرد، که در آن مطالبی بود از این قبیل: «توشته‌های شیوه‌انگیز ضد دین، که بر حسب تصادفی غریب هنرمن با مبارزه پرامپولینی^{۱۶} به طرفداری

11. Fiume 12. Gardano

۱۳. D'Annunzio در ۱۹۱۹ برای اشغال پندر فیومه (که آنکنون جزو پروگرسیو باشد) و ریه کا Rijeka نامیده می‌شود) لشکر کشید تا مانع آن شود که آن شهر به وسیله معاہدة صلح از ایتالیا منترع گردد. وی و هشت‌هزار «مرد جنگی» او (که بیشترشان از فراریان از ارتقیان بودند) تا ژانویه ۱۹۲۱ شهر را در اشغال داشتند، و در این تاریخ به دستور حکومت جولیانی به وسیله ارتش ایتالیا بیرون رانده شدند. (م. الف)

14. Guido Miglioli

۱۴. Partito Popolare ۱۵. Partito Popolare ۱۹۱۹ به رهبری دون استورتسو Don Sturzo و آلبیده د‌گاسپری Aleide de Gasperi تأسیس گردید و در حد حزب دموکرات میانی کنونی که حکومت را در دست دارد شمرده می‌شود. آن حزب جناح چپ داشت که رهبر آن میلی‌بولی بود و بخصوص در نواحی کشاورزی اهمیت یافته بود. (م. الف)

۱۶. Camillo Prampolini در سازماندهی به کارگران کشاورزی امیلیا Emilia فعال بود. (م. الف)

از انجیل، سر برآورده، زاده نداشتند حساسیت اخلاقی داشت که از صفات بارز سوسیالیسم به اصطلاح عقلگرایی بیست سال پیش است... برای ما جوانان محله لاسینو مظہر همان سوسیالیسم است: فراموشخانه‌ای دیار لمان گرا و خرد بورزوایا. گرامشی این نوشته را خواند و آن را تصویر کرد و در صفحه اول روزنامه ۲۷ اوت ۱۹۲۱ به عنوان سرمقاله چاپ کرد. از بعضی گروههای طبقه کارگر، متلا در بورگوسان پاتولو، فریاد دلتکم برآمد. ولی گرامشی از این فریادها خیلی به آرامی استقبال کرد. به من گفت: «سرمقاله بسیار خوب جا آفتد!»

در این میان بین‌الملل و رهبری بوردیگا در حزب کمونیست ایتالیا، بعضی اختلاف نظرها بروز کرده بود. قبل از انشعاب لیوورنو لینین گفته بود: «برای قادر بودن به رهبری انقلاب به سوی پیروزی و دفاع از این پیروزی لازم است حزب ایتالیا قدم مطمئن به چپ بردارد (ولی بی‌آنکه دستش بسته بماند و بی‌آنکه فراموش کند که معتقد ممکن است شرایط اقتصادی کند که قدمهای هم پهراست بردارد)». تأکید از مؤلف کتاب است. [قدم به چپ، برداشته شده بود: و آن انشعاب لیوورنو بود. و حالا شرایط اقتصادی کرد که «قدمهای به راست» برداشته شود؛ یعنی ائتلاف با سوسیالیستها به منظور ایجاد چبه‌ای مشترک علیه ملنيانهای ارجاعی. این خبری بود که از کنگره سوم بین‌الملل، که در ژوئن و ژوئیه ۱۹۲۱ در مسکو تشکیل شده بود، رسید. مسکو متوجه شده بود که نهضتهای کارگری، مخصوصاً در ایتالیا، در مقابل حملات مقابله دست راستیها مشغول عقب‌نشینی است – با این شرایط هدف اصلی طبقه کارگر نمی‌توانست بدست گرفتن قدرت و ایجاد دیکتاتوری پرولتاریا باشد – حالا لازم بود که از آزادیهای دموکراتیک دوش به دوش سوسیالیستها دفاع شود.

اما در ایتالیا، که در گیریها به دلیل انشعاب بسیار خشمگینانه بود، پیروان بوردیگا، یا یکدندگی در مقابل جریان جدید مقاومت می‌گردند. لینین متوجه این نکته شد و توبیخ نامه‌ای صادر کرد. در ۱۴ اوت ۱۹۲۱ نوشت که بعضی احزاب کمونیست، از جمله در ایتالیا، در مورد مبارزه با میان‌روها اندکی مبالغه کرده‌اند، و اندکی از حد و مرزی که در خارج آن این مبارزه به ورزش بدل می‌شود، پا بین‌ون گذاشته‌اند. در حقیقت بوردیگا و گروهش خیلی بیش از اندکی مبالغه کرده بودند. و حالا که – فقط چند ماهی پس از لیوورنو – بین‌الملل خط خود را عوض کرده بود به نظرشان می‌رسید که ائتلاف

با سومیالیستها دقیقاً به معنی اعتراف به اشتباه بودن انشعاب است، گرامشی بعدها در این باره گفته است:

لین و قتسی که به رفیق سراتی گفت: «خودتان را از توراتی جدا کنید و بعد با او اتحادی تشکیل دهید» چیزی را که می‌بایست مفهوم انشعاب باشد در یک جمله خلاصه کرد. حق این بود که ما آین دستور را بد مورد انشعاب، بطریقی جز آنکه لین پیش‌بینی کرده بود، بکار می‌بستیم. یعنی حق این بود که بی‌قدید از رفورمیستها و پیشینه‌گرانیان (که در آن زمان، و حتی اکنون، جز نمونه فرستطلبه خاص ایتالیائی دد نهضت کارگری نبودند و نیستند) جدا می‌شدیم. آین کار اجتناب ناپذیر و از نظر تاریخی لازم بود. ولی بعد لازم بود، بی‌آنکه از بیارزة عقیدتی و تشکیلاتی با آنان دست برداریم، با آنان علیه ارجاع ائتلاف کنیم. ولی در نظر رهبری حزب ما، هر کوششی که از طرف بین‌الملل برای پیش گرفتن چنین خط‌مشی‌هایی شد به منزله مردود شمردن فمنی انشعاب لیورنو بود.

این را در ۱۹۲۶ نوشت. اما اختلاف او با بوردیگا درباره این مسئله در طول ماههای قبل از کنگره دوم حزب کمونیست ایتالیا که در رم در مارس ۱۹۲۲ برگزار شد، خیلی کمتر از این صریح و روشن بود. تمايل بوردیگا به سوی یک فرقه‌گرانی بسته، به جای فعالیتهای وسیعتر توده‌ها، که تنها چیزی بود که می‌توانست پایداری کند و فاشیسم را شکست دهد و این نظر مورد قبول بیشتر رهبران حزب بود، و تولیاتی و تراچینی را هم نمی‌شد از این جمله بیرون دانست. خود تولیاتی به این مطلب اقرار کرده است:

حیرت‌انگیزتر و تفکر انگیزتر از همه این بود که حتی رفیقانی چون تراچینی و خود من، که زمانی از رهبری گرامشی در راهی کاملاً متفاوت پیروی کرده و هر دو به تکوین هفایدی از نوع دیگر و جامه عمل پوشاندن به آنها در کارهای عظیم کمل کرده بودیم، حتی ما در نهایت امر به مفهوم فرقه‌گرایانه حزب تسلیم شدیم.

تاسکا و دیگر اعضای اقلیت جناح راست، با بوردیگا مخالف بودند. در میان اکثریت، بنابر گفته تولیاتی: « فقط گرامشی انتقاد-هایش را پنهان نمی‌کرد، ولی تامدتی دراز آنها را فقط در گفتگوهای شخصی عنوان می‌کرد و به بحث در کمیته مرکزی نمی‌کشانید؛ و درست نا روز پیش از تشکیل کنگره در جلسات عمومی حوزه تورینو مطرح

آنتونیو گرامشی

ناخت. در این کنگره جانب بوردیگا «جبهه مشترک» و خط مشی پیشنهادی بین‌الملل را رد کرد. سوای اقلیت دست راستی، هیچ کس به این مطلب اعتراض نکرد. گرامشی می‌گوید:

در رم ما برنهاد آمادتو را به این دلیل قبول کردیم که به عنوان اظهار نظرهای عرضه شد که در کنکره آینده کبیرتر مطرح خواهد شد و نه به عنوان پایه عمل. ما اعتقاد داشتیم که از این طریق می‌توانیم اتحاد حزب را در اطراف هسته اسلیش حفظ کنیم؛ ما معتقد بودیم آمادتو به سبب نقش بسیار بزرگی که در سازمان بخشیدن به حزب ایفا کرده بود در خود این سلاذش است. ما از کارمان پیشمان نیستیم: از نظر سیاسی، اداره حزب بدون شرکت فعالانه آمادتو و گروهش به هیچ وجه ممکن نیود... بعد از این موضع عقب نشستیم، و کوشیدیم عقب نشینی را تا آنجا که ممکن است منظم انجام دهیم، می‌آنکه بحران یا تهدید به انشعاب دیگری در نهضت بوجود آید و می‌آنکه فشارهای خرب فازهای به آنچه تا به حال باشکست نهضت انقلابی بوجود آمده بود، اضافه گردد.

در این موضع فقط آنقدر خودداری نسبت به خط مشی بوردیگا داده شده بود که در بین‌الملل برای گرامشی معبوبیتی ایجاد کند؛ و فقط آن اندازه پذیرش که بوردیگا را با خود دشمن نسازد. بنابراین طبیعی بود که گرامشی به عنوان نماینده آینده حزب ایتالیا در کمیته اجرائی کبیرتر در مسکو انتخاب شود (تا آن وقت هم گرامشی در ماههای زانویه و فوریه ۱۹۲۲ از طرف بین‌الملل به لوگانو^{۱۷} و برلین فرستاده شده بود).

در اوخر ماه مه ۱۹۲۲ گرامشی به راه افتاد. تورینو را بعد از یازده سال ترک می‌گفت، همچنین از سردبیری نظم جدید صرف نظر می‌کرد. در مراسم خداحافظی در دفتر روزنامه در خیابان آرچی و سکروادو احساسات و هیجان فراوان بود. ولی او بهست حوادث بسیار عده رهسپار بود، در زندگی سیاسیش با آنچه در حضور انقلاب روسیه و مدافعان آن می‌آموخت؛ و در زندگی شخصیش با ملاقات یولیا شوکت و انجامی که این آشنائی بهمراه داشت.

۱۶

گرامشی در حال افسردگی حاد به مسکو رسید. بیمار بود. و مواب فشارهای عظیم سیاسی و شخصی که اخیراً متهم شده بود، و دوره‌ای کار شدید که از قدرت کسی چنین ناسالم بکلی خارج بود، و تندیه ناکافی و فشارهای روحی، دامنگیرش شده بود. بسرعت پسر همکارانش روش شد که ادامه کار به این شکل برای او ممکن نیست، در اوایل تابستان زینوویف – که در آن زمان ریاست بین‌الملل را بر عهده داشت – پیشنهاد کرد که او مدتی به آسایشگاه سربرانی بورا (چنکل نقره)، که در حومه مسکو قرار داشت برود. گرامشی تشنجات عصبی از خود نشان می‌داد و دچار لرزش‌های شدید و حمله‌هائی مددآساه می‌شد. بعدها گفت: «بسیاری از مردم برآستن مهربان که برای مواذبیت از من و مصاحبت با من می‌آمدند چندی بعد به من گفتند که از من می‌ترسیده‌اند. می‌دانستند که اهل ساردنیا هستم و فکر می‌کردند ممکن است به کسی چاقو بزنم!»

یکی از این «مهربانان» زنی بود که چند سالی پزرجسالت از گرامشی بود و ایتالیائی را در حد کمال حرف می‌زد و اسمش اوکتی شوکت^۲ بود. خود او نیز گرفتار عارضه عصبی سختی بود که مانع راه رفتنش می‌شد. به برگت دانستن ایتالیائی و شناخت ایتالیا، رابطه بین او و گرامشی آسان برقرار شد و بزودی با هم دوست شدند؛ آنتونیو از داستان خانواده او و اقامت مولانی آنها در رم اطلاع بسیار یافت. این زن در دورانی که پدرش آپولوشوکت^۳ به سبب فعالیتهای ضد تزاری در تبعید در سیبریه بسر می‌برد در آنجا بدنیا آمده بود. دو

خواهر دیگرش نادینا^۴ و تاتیانا پس از او متولد شده بودند. در حدود ۱۸۹۰ تمام خانواده به مونپلیه^۵ در فرانسه، و بعد به رُن رفته بودند. در ضمن مهاجرت، آناشوکت^۶، و بعد از او یولیا در ۱۸۹۶، و بعد ششمین و آخرین فرزند و تنها پسر، ویکتور چشم به جهان گشوده بودند. در اوایل قرن حاضر خانواده به رم نقل مکان کرده بود. آپولو شوکت مردی با فرهنگ، و از تبار اسکاندیناوی، بود. اطلاعات و سیمی در ادبیات فرانسه و موسیقی داشت و آنقدر از خانواده‌اش، که بیشترشان کارمندان عالیرتبه دولت بوده‌اند، ارت برایش بجا مانده بود که بتواند در رفاه زندگی کند. دخترها همه تحصیل کردند. نادینا دو درجه علمی گرفت و بعد به روسیه، به تفلیس، بازگشت و در آنجا شوهر کرد؛ او گنی به مؤسسه هنرهای زیبا واقع در خیابان ریپتا^۷ رفت؛ آنا و یولیا هر دو ذوق موسیقی داشتند و ویلون زدن را در مدرسه موسیقی وابسته به آکادمی سانتاچیچلیا^۸ آموختند. همه آنان اواخر دوره کودکی و دوره تو جوانی را در رم گذرانده بودند؛ ابتدا در خیابان مونسرا تو^۹، سپس چسبیده به کولوستوم^{۱۰} در خیابان بوئون کونسیلیو^{۱۱} و بعد در خیابان آدا^{۱۲} زندگی کرده‌بودند. در تمام این مدت آپولو شغل ثابتی نداشت چنان‌که در وزارت جنگ به افسران زبان روسی درس می‌داد.

در پائیز ۱۹۱۲ خانواده شروع به از هم پاشیدن کرد. او گنی و آنا اولین عضوهای خانواده بودند که ایتالیا را ترک گفتند؛ به ورشو رفتند و در آنجا او گنی در مدرسه یهودیان بتدریس پرداخت، و دو سال بعد آنا با تندور زابل^{۱۳} ازدواج کرد. چند ماهی پس از آن یولیا – که دیپلم موسیقی را گرفته بود – راهی سفر شد و در پی او مادرش عزیمت کرد. آپولو و ویکتور به سویس رفتند. در ۲۹ سپتامبر ۱۹۱۵ آپولو در نامه‌ای به لئونیلده پریلی^{۱۴} که یکسی از دوستان رمی دخترانش بود، نوشت: «امروز نامه‌ای از مسکو داشتم – او گنی برای خودش کار کوچکی پیدا کرده است. یولیا هنوز بیکار است. آنا قرار است تا زمانی که شوهرش در اردوش در نزدیکی مسکوست، با مادر شوهرش زندگی کند.» در اوایل ۱۹۱۶ او گنی و آنا و یولیا و مادرشان

-
- | | | |
|-------------------|---------------------|-----------------|
| 4. Nadina Schucht | 5. Montpellier | 6. Anna Schucht |
| 7. Ripetta | 8. Santa Cecilia | 9. Monserrato |
| 10. Colosseum | 11. Buonconsiglio | 12. Adda |
| 13. Theodor Zabel | 14. Lenilde Perilli | |

با هم در ایوانو و سینیه منسک^{۱۵} که شهری کوچک و مرکز پارچه بافی، تقریباً در صد کیلومتری مسکو است، زندگی می‌کردند. بعد در دسامبر همان سال همه خانواده در مسکو گرددم آمدند، همچنان نادینا، (که کسی ازاو خبری نداشت) و تاتیانا، که در ایتالیا مانده بود؛ و همه در زمان انقلاب اکتبر هنوز در آنجا بودند. بعدها، یولیا و پدر و مادر و آنا و شودور زابل به ایوانو بازگشتند.

وقتی اوکنی با گرامشی ملاقات کرد، خانواده‌اش هنوز در ایوانو بودند. برای دیدار او منظم به سربرانی بور می‌آمدند. گرامشی یولیا را برای اولین بار در نیمه ژوئیه ۱۹۲۲ دید. مدتی بود که اوکنی محبتی آشکار به او نشان می‌داد ولی خود گرامشی خیلی بیشتر مبدوب خواهر جوانتر، یعنی یولیا، شده بود. وی دختری بود بلندبالا و طریف، با چشم‌اندازی درشت و غمزده در صورت بیضی زیبا، و گیسوانی که بر شانه‌ها یکشیخ می‌ریخت. بیست و شش سال داشت و پنج سال از گرامشی جوانتر بود. بعد از هفت سال اقامت در روسیه هنوز برای ایتالیا احساس دلتگی می‌کرد و هیچ‌گاه از تأسف خوردن بر ترک‌گفتن رم نیاسوده بود. وقتی که در نوزده سالگی به طرف وطنش روسیه برآه افتاده بود، از تساریکف^{۱۶} به نیله پریلی نوشته بود: «در بلغارستان، به روسیه نزدیکتر شده‌ام ولی از ایتالیا، از رم، دورتر و دورتر شده‌ام...» و در سپتامبر همان سال از مسکو نوشته بود: «اینجا به این زودی هوا سرد شده است، وقتی که به فکر رم می‌افتم...» وقتی که فکر می‌کنم که امروز در رم پانزدهم سپتامبر است... غصه وجودم را می‌گیرد» یولیا حالا کاری پیدا کرده بود، و در دبیرستان ایوانو و موسیقی درس می‌داد.

گرامشی در ابتدای خیلی کمرو بود. در سی سالگی هنوز با زنی راز دل نگفته بود و عادت داشت که از ترس ناکامی، بر احساساتش سهار بزند. وانگهی به دلیل آگاهی از وضع جسمیش هنوز افسرده بود: «مدت‌ها، مدت‌های مديدة، معتقد بودم که به حکم سر نوشت محل است کسی مرا دوست بدارد...» ولی حالا حضور یولیا او را عمیقاً دکرگون می‌ساخت. بعد از یکی از اولین دیدارها به او نوشت: «آیا همانطور که گفته بودید در ۵ اوت به مسکو آمدید؟ من سه روز در انتظار شما بودم. جرات نکردم از اتاق خارج شوم تا می‌بادا مثل دفعه گذشته از دیدار شما معروف بمانم... گمان نمی‌کنم به مسکو آمده باشید. اگر آمده بودید

قطعما برای چند لحظه هم که شده بود به دیدار من می‌آمدید... آیا بروزی خواهد آمد؟ آیا من شما را دوباره خواهم دید؟ بنویسید، همه حرشهای شما به حالم مفید است و به من نیز می‌بخشد.

هر وقت یولیا به دیدار خواهش می‌رفت، او و گرامشی زمان درازی را با هم می‌گذراندند. او مجدوب این جوان ایتالیانی شده بود: دستها و پاهای او رشد زیاد نکرده بود ولی چشمان آبیش لبرینز از سهرابانی بود، و زندگانی داخلیش پناظر می‌رسید که نمونه نیرو و سرزنشگی خارق العاده است. تالیر این نخستین ملاقاتها در آسایشگاه و عشقی که میان آنان برقرار شده بود در پقیة عمر گرامشی در خاطرش بود:

بار دیگر در فکر خود همچیز را مرور کرد، همه خاطرات زندگیمان با هم را، از روزی که تو را بار اول در سربرانیم بود دیدم و پسکه خجالت می‌کشیدم جرأت نمی‌گردم وارد آفاق شوم (بله، تو سبب شدی که من خجالت بخشم، و امروز که آن را بیاد می‌وردم لخند می‌زنم)، قا روزی که بیاده بازگشتی و من با تو ناراء اصلی در وسط چنگل آمد، و بدش آنجا پیغام رکت ایستادم و نگاهت گردم تا در راه، کوچکتر و باز کوچکتر شدی، کوله باری به پشت بود و به سوی دنیای گستره و وحشتناک خارج کام بر من داشتی.

به برگت این تعبیره، مرد جوانی که در گذشته اقرار گرده بود که بیشتر از حد در ذهن و کمتر از حد در دل زندگی می‌گند، توازن درونی نویسی یافت. تا آن زمان تمام زندگی گرامشی عقب‌نشینی مداومی بود به درون خودش، مبارزه‌ای متضاد بود میان میل به اجتماع و میل به نیرومند بودن بی‌کمک اجتماع و بی‌تکیه داشتن بر احساسات دیگران.

[به یولیا نوشته است] چه بسا بارها در این فکر بودم که وقتی کسی برای هیچ کس، حتی برای پدر و مادرش احساسات قوی نداشته است آیا امکان ایجاد رابطه‌ای میان او با توده مردم هست؟ آیا ممکن است کسی که هرگز خودش عیقاً مورد میر دیگران نبوده باشد بتواند به جمعی عشق بورزد؟ آیا این احساس بروزندگی من به عنوان بیارز تائیری نگذاشته است؟ آیا سبب نشده است که من سترون شوم و صفات انقلابی مرا بدل به مسائل ذهنی صرف و حسابگری ریاضی نکرده است؟ در این باره بسیار فکر کردم، و باز این روزهای آخر این فکرها بسیار غم آمده است چون به فکر می‌افتم و به اینکه چگونه بروزندگی من وارد شدی و به من عشق دادی و چیزی را به من دادی که تا آن زمان هرگز

نداشته بود؛ در می‌بایه که کمبود همین چیزها سبب شده بود که من بدخواهی کنند توز شوم.

بالاخره کشف کرده بود که آدمی نمی‌تواند خود را به اجزای کوچک تقسیم کند و تنها یک جزء را بکار گیرد؛ زندگی مجموعه کاملی است و هر فعالیت‌های با فعالیت‌های دیگر تقویت می‌شود؛ عشق همه وجود آدمی را تقویت می‌کند... تعادلی نوین می‌افزایند و نیز شدت بیشتری در همه احساسها و در کهای دیگر پدید می‌آورد. با این حال به دلیل موقعیت زندگی آنان، روابطشان، که آنقدر برای گرامشی اهمیت داشت، معکوم بود که به وصالهای کوتاه و فراقتهای طولانی و دردنگی خلاصه شود.

خبراری که از ایتالیا می‌رسید پر بود از نشانه‌های فاجعه. در ۲۸ اکتبر ۱۹۲۲ «راهپیمانی بهست رم» بوقوع پیوسته بود و روز بعد از آن پادشاه از بنیتو موسولینی خواسته بود که دولتی تشکیل دهد^{۱۷}. دو سال و نیم از زمانی می‌گذشت که گرامشی در آوریل ۱۹۲۰ نوشته بود: «بعد از مرحله کنونی مبارزة طبقاتی ایتالیا پا مقدمه پدست گرفتن قدرت است به وسیله طبقه زحمتکشان، یا ارجاعی است و حشناک از طرف طبقه ملاکان و فرقه حاکم.» و حالا پیشگوئی دوم داشت تحقق می‌یافت.

در تمام طول تابستان، دسته‌های فاشیستی به غارت کردن و سوزاندن اتاقهای کار و شرکت‌های تعاونی و حمله کردن به شوراهای شهرهای جناح چپ و دفاتر روزنامه‌های سوسیالیستی و دموکراتیک ادامه داده بودند؛ در سراسر شمال و مرکز ایتالیا رهبران جناح چپ آزار و اذیت دیده، روانه زندان گردیده، کشک خورده یا کشته شده بودند. و حالا که فاشیستها قدرت را پدست گرفته بودند، آینده سخت تاریک می‌نمود. تمام این حوادث در حوالی آغاز کنگره چهارم کمیترن،

۱۷. در کنکره حزب فاشیست که در ۲۶ اکتبر ۱۹۲۲ در نایل تشکیل شد تصمیم بر آن گرفت که دست به راهپیمانی یاغیانه‌ای بهسوی رم زده شود. موسولینی رهبران صنایع را دیده به آنان اطمینان داده بود که «هدف از عمل فاشیستها دد آینده نزدیک اعاده انسپاکت، بولیتہ در کارخانه‌های است.» از جنبه نظامی امید موقوفت در این اقدام خیلی کم بود. اما این تصمیم هیچ‌گاه به مرحله آزمایش نرسید، زیرا که دستکاه حاکم (که به وسیله پادشاه رهبری می‌شد) در پی ایجاد فشار تسليم گردید و قدرت را به موسولینی تفویض کرد. سرانجام وقتی که موسولینی به نخست وزیری رسیده بود «راهپیمانی» به عنوان برگزاری مراسم پیروزی اجرا شد.

که قرار بود در ۵ نوامبر ۱۹۲۲ در مسکو گشایش یابد، بوقوع پیوسته بود. مسئله‌ای که مطرح بود این بود که: چگونه احزاب کارگری و تمام احزاب دموکراتیک می‌توانستند در مقابل این حمله شدید طرف مقابل واکنش نشان دهند؟ به صورت مجزا، یا – با گستن از گذشته – به صورت مقاومت واحد؟ زینوویف و یوخارین و بیشتر بلشویکهای ملحد نفوذ در بین‌الملل جداً معتقد به ایجاد جبهه مشترک احزاب کارگری بودند. در حقیقت معتقد بودند که ذوب شدن کمونیستها و سوسیالیستها در یکدیگر – بخصوص اکنون که حزب سوسیالیست دسته رفورمیستها را در کنگره اکتبر ۱۹۲۲ اخراج کرده بود – امری است ضروری. اما بوردیگا، حتی تراچینی، همچنان با چنین تغییر موضعی خصوصت می‌ورزیدند.

گراتسیادئی در یکی از جلسات کمیته مرکزی حزب کمونیست ایتالیا خطاب به مخالفان وحدت گفت: «انشعاب لیورنو روی داد و ناگزیر بیشتر از حد به طرف چپ بود. من، و بسیاری از رفقاء دیگر چون من، معتقد بودیم که این وضع مایه تأسف است؛ ولی شما معتقد بودید که درست است و اظهار شادی می‌کردید. در این اختلاف هقیده پایه اختلاف سیاسی عمیقی قرار دارد.» کسانی که با انشعاب چهی لیورنو موافق بودند، هنوز هم با هرگونه صعبت از اتحاد با سوسیالیستها مخالفت می‌کردند. حالا، بدلیل ماهیت فاشیسم، اختلاف عقیده گراتسیادئی بغيرجتر هم شده بود. بوردیگا و اکثریتش مایل بودند که فاشیستها و سوسیال دموکراتها را یک کاسه کنند و به عنوان دشمن مشترک طبقاتی بشناسند و هردو دسته را یکسان مسؤول برقراری نظام بورژواشی بدانند. از نظر آنان موسولینی با توراتی تفاوتی نداشت: بنابراین چه باک که یک حزب بورژوای جدید، یعنی حزب فاشیست، حکومت را از دست یک حزب بورژوای دیگر بگیرد. از نظر آماده بوردیگا، تنها اتفاقی که برای راهپیمانی به سوی رم افتاده بود، تغییر مدیران بود. این امقاد تمام گروه تعریم‌گرایان سابق بود؛ و تازه فقط هم آنها نبودند. تراچینی اعلام کرد که راهپیمانی به سوی رم و فراخواندن موسولینی برای تشکیل دولت چیزی بیش از «بعران شدید کابینه» نیست. تولیاتی به مسهم خود در ۲۷ ژوئیه ۱۹۲۲ نوشت: «ستمگر عبوسی که همه نیروهای مردم باید علیه آن پیا خیزند یک چهره دارد و سه نام: توراتی، دون استورتسو و موسولینی.» تفاوت حقیقی میان فاشیسم و احزاب سنتی دموکراتیک از چشم

رهبران کمونیست ایتالیائی نادیده مانده بود؛ و از آنجا که به خطرات مشخص فاشیسم آگاه نبودند نمی‌توانستند ببینند که نوعی دیکتاتوری بورژواشی در کار ازمیدان بدرکردن دموکراسی بورژواشی، برای همیشه، است. بنابراین نه رهمنمودهای جدید بین الملل درباره نیاز به عمل دفاعی و اهمیت آزادیهای دموکراتی مفهوم افتاد، و نه نیاز به اتحاد و ادغام با نیروهای دیگری که – تا چنانی که به بیشتر کمونیستها مربوط می‌شد – هنوز نماینده «جناب چپ» احزاب بورژواشی بودند. گرامشی از محدودکسانی بود که می‌توانستند مفهوم واقعی فاشیسم، و خطر در حال رشدی را که دربرداشت، و درستی شیوه دفاعی پیشنهادی بین الملل را درک کنند.

گرامشی برای کنگره چهارم از آسایشگاه بیرون آمد. مختصری بهتر شده بود، ولی هنوز با سلامت کامل خیلی فاصله داشت: «وقتی که کنگره چهارم شروع شد من تازه‌چند روزی بودکه از آسایشگاه مرخص شده بودم، بعد از شش ماه ماندن در آنجا که مانع از این شده بود که حالم و خیمتر شود و چلوفلجی پا را، که ممکن بود سالها مرا بستری سازد، گرفته بود، ولی از این گذشته کمک دیگری به من نکرده بود. هنوز از خستگی مفرط در رنج بودم، و به دلیل بیماری بیخوابی و کم خونی کارکردن برایم غیرممکن بود. بلافصله ماتیاس راکوشی^{۱۸} به دیدنش آمد. گرامشی نسبت به او نظر خوبی نداشت، معتقد بود که «اپله» است و یک چو شمور سیاسی ندارد، ولی حالا «با ظرافت سیاستدارانهای که خاص اوست به سراغ من آمده بود. بی‌مقدمه و به صراحت گفت که چرا من رهبر حزب نمی‌شوم و بوردیگارا، که به مرحال اگر در اجرای خطمشی فعلیش پاشاری کند از کمینترین اخراج خواهد شد، از میان برنسی دارم؟» گرامشی هرچند با بوردیگار مخالف بود، ولی هنوز تا حدی تحت تأثیر شخصیت قویش قرار داشت، و می‌ترسید که برپیدن قاطع ازو موجب منع شدن حزب گردد:

رفتار من در این مورد دقیقاً مربوط به خودم نبود، همیشه تحت تأثیر این نکرانیس بودم که اگر از در مخالفت دنایم آمادتو چه خواهد کرد؛ کنار می‌کشید و مسوجب بحران می‌شد، هرگز نمی‌توانست خود را با سازش هماهنگ سازد... اگر من رهبر مخالفان می‌شدم، بین الملل از من پشتیبانی می‌کرده؛ ولی وقتی که حزب با مشکلات موجود جنگ داخلی و زیر حملات روزانه بهیش! که هر شانه مخالفت را به این

امید که ما را در هم شکنند می‌کاوید، بزحمت خود را نگاه داشته بود، نتیجه این پشتیبانی چه می‌شده؟

گرامشی پیشنهاد راکوشی را رد کرد:

کفتم که من تمام هست را برای اینکه بین‌الملل بتواند راه حلی برای مشکل ایتالیا پیدا کند مصروف خواهم داشت، ولی معتقد نیستم که بین‌الملل آماده‌سازی قابلی در درون حزب بتوان جانشین آمادفو شد. در موقعیت فعلی ایتالیا جانشین آمادفو شدن خلی بیشتر از تعیین کادر جدیدی برای رهبری کار می‌برد؛ از نظر استعداد کلی کار، کوشش آمادفو لااقل ارزش کار سه‌نفر را دارد.

بعد درباره همبستگی نیروها پایان ناپذیری بود. از یک طرف تاسکا از تقاضای بین‌الملل مبنی بر ائتلاف فوری با موسیالیستها پشتیبانی می‌کرد. از طرف دیگر بوردیگا به مقاومت لجوچانه‌اش ادامه می‌داد و می‌خواست که تصمیم‌نهایی در این مورد لااقل بتعویق افتند. گرامشی می‌گوید: «من روی خلواره آتش راه می‌رفتم؛ کاری که با مزاج ناسالم من موافق نبود.» (به گفته خودش) از این تنگنا «چون ماهی به بیرون سریدم.» در داخل حزب موسیالیست چنان مشکلی به طرفداری خطمنشی بین‌الملل پیا خاسته بود؛ گروه قرقسینی^{۱۹}. گرامشی پیشنهاد سازشی داد به این مضمون که کمونیستها به جای ائتلاف با تماشی حزب موسیالیست باید بلا فاصله با پیروان قرقسینی همدست شوند. این نظر مورد موافقت قرار گرفت. بعدها در این باره گفته است، «بی‌آنکه خواسته باشم، شهرت آدم بسیار زیرک را برای خود خریدم.» بیانیه‌ای در چهارده ماده در مورد شرایط ادغام نوشته شد، و کمیته‌ای مشترک برای اجرای آن انتخاب گردید. بوردیگا نامزد شد ولی شرکت در کمیته را رد کرد، و گرامشی جای او را در این کمیته گرفت؛ دیگران عبارت بودند از اسکوچیمارو^{۲۰} و تاسکا از طرف کمونیستها و سراتی و مافی^{۲۱} از طرف موسیالیستها.

گرامشی به ایتالیا بازگشت. سراتی به محض بازگشت دستگیر شد، و تاسکا ناگزیر شد به سویس فرار کند، در حالی که اسکوچیمارو و مافی برای اتحاد دوباره این دو نهضت مشغول بکار بودند؛ گرامشی به کارش در کمیته اجرائی بین‌الملل در مسکو ادامه می‌داد. ناگزیر بود

فست اعظم زندگی خصوصی خود را در راه وظایف سیاسیش، که در اهرای آنها بسیار وسوس اداشت، فدا کند، ولی غالباً برای استراحت یا ملاقات اوکنی شوکت به آسایشگاه باز می‌گشت. عید میلاد مسیح سال ۱۹۲۲ را در آنجا گذراند. بعدها نوشه است:

آخرین باری که من درخت عید میلاد را تزئین کردم در سال ۱۹۲۲ بود. فقط برای سرگرم کردن اوکنی بود که هنوز قادر نبود از بستر خارج شود، یا لاقل نمی‌توانست بی‌آنکه به دیوار و آنانه تکیه کند رام برود – یاد نیست که از بستر بیرون آمده بود یا نه. ولی درخت کوچکی را بیاد دارم که روی میز کنار تخت بود و با شمعهای موسم پوھانده شده بود و زمانی همه را روشن کردیم که یولیا از کنترلی که برای دیگر بیماران داده بود باز گشت. در غیاب او من پیش اوکنی مانده بودم که تنها نباشد.

به سبب کارهای سیاسی ملاقات‌هایش با یولیا همه کوتاه و گنرا بود. در ۱۳ فوریه ۱۹۲۳ به او نوشت: «هنوز مطمئن نیستم که می‌توانم یکشنبه بیایم یا نه. بی‌درپی، و در ساعتهایی که اصلاً احتمال آن نمی‌رود جلسه داریم. هیچ دلم نمی‌خواهد بی‌آنکه از پیش خبرت کنم بیایم، مباداً از دیدنت محروم بحثم». این معلم موسیقی زیبا حالاً به او خیلی نزدیک بود: «برای من مطلقاً لازم است که تو همچنان دوستم پداری... این موضوع برای من جدی است، خیلی جدی.» از زمانی که یولیا وارد زندگیش شده بود «بزرگترین و زیباترین و قدرتمندترین دلایل دنیا را» داشت برای آنکه دمی از نگرانیها و مبارزاتی که در گذشته تمام نرات تیروی پدنی و ذهنیش را به خود جذب می‌کرد، بیاید.

این کارمند بیش از حد تصور منضبط ستاد فرماندهی مسکو، که سرنخهای انقلاب را برئیمی از پهنهٔ دنیا در دست داشت، بهترین لحظه را برای اینکه «خرس هارنشین» نباشد و نقش عاشق را بازی کند، انتخاب نکرده بود. یک بار تلگرامی از ایتالیا رسید که حکم جلبش صادر شده است و بیشتر است فعلاً به وطن باز نگردد. پیام آوران صبح زود با آن پیام به لوکس ۲۲ (مهمانخانه‌ای در خیابان گورکی که او در آن می‌زیست) رفتند. گرامشی در مهمانخانه نبود و هیچ یک از ایتالیائی‌های دیگر نیز نمی‌دانست که کجا ممکن است باشد: پیامی

نگذاشته بود. با اتومبیل به دور مسکو راه افتادند ولی اثری از او نیافتنند. سخت نگران ناپدیدشدنش بودند و از پلیس مخفی شوروی خواستند کمکشان کنند. وقتی گرامشی به لوکس باز گشت (به قول خودش) «چون کسی که از میان مردمگان بازگشته است» به او خواهد گفتند. تنها کاری که کرده بود این بود که خواسته بود یک شب را به جای آنکه سیاستمدار باشد در نقش عاشق به روز آورد. در چنین شرایطی بود که آنتونیو و یولیا فصل کوتاه خوشنده ساعتیان را با هم گذراندند: هریک در شهری جداگانه وظایفی جداگانه داشتند! باشتاب به سوی هم می‌آمدند تا چند لحظه آزادی رادر کنار هم بگذرانند. و بعد حتی این گریزهای گاه به گاهی نیز قطع شد.

در ایتالیا وضع بدتر شده بود. بین‌الملل پنهوی پسیار جدی نگران وضع حزب کمونیست ایتالیا بود که با موج دستگیریهای جدید ضعیف شده بود (بوردیگا و گریکو از سوم فوریه ۱۹۲۳ در زندان بودند) و به سبب روش فرقه‌گرایانه رهبران دیگر، حزب تقریباً فلیج شده بود. گرامشی موقعیت را چنین وصف کرده است:

بعد از دستگیری آمادتو و روچرو (گریکو) بیهوده یک مامونیم منتظر خبری بودیم که دقیقاً بدانیم چه شده‌است – نیروی پلیس تا کجا توانسته است سازمان ما را از هم بپاشد و باقی مانده هیأت رهبری که هنوز آزاد بودند چقدر توانسته‌اند پیوندهای سازمانی را حفظ کنند. به جای آن، فقط یک نامه بلافصله پس از دستگیریها رسید که خبر می‌داد همه‌چیز زیر وزیر شده است و ارگانهای مرکزی حزب باید از تو بنا شوند و بعد هم هیچ‌چیز مقداری پیامهای سفطه‌آییز درباره مسأله ائتلاف که از این جهت گستاخانه‌تر و نامسولانه‌تر بمنظور می‌رسید که از سبک و لحن نوشته چنین پر می‌آمد که از این پس تمام نهضت کمونیست ایتالیا را باید در وجود شخص نویسنده نامه‌جستجو گرد... به این ترتیب این مسأله که رهبری حزب ما چه اندازه ارزش دارد به خشن ترین صورت مطرح بود. انتقادهای قند و شدیدی از نامه شد و از من سؤال شد که برای وارد عمل شدن چه پیشنهادی دارم... من هم سخن از نامه تکان خورده بودم... بنابراین در آخر کار ناگیری شدم اقرار کنم که اگر وضع واقعاً همین باشد که از طریق شواعده که به دستمن رسانیده است بمنظور رسید، بیشترین کار این خواهد بود که رهبری فعلی بکلی کار گذاشته شود و حزب از خارج سازمان باید و انتخاب هیأت رهبری آن بر عهده خود بین‌الملل محول گردد.

و بدین ترتیب در ژوئن ۱۹۲۳ هیأت اجرائی بین‌الملل تصمیم

گرفت که رهبری اکثریت بوردیگا را منحل کند و تولیاتی، اسکوچیمارو، فورتیکیاری، تاسکا و ووتا ۲۳ را به عضویت هیأت اجرائی جدید حزب کمونیست ایتالیا پکنارد. فورتیکیاری (که یکی از تحریریم‌گرایان سابق بود) این عضویت را نپذیرفت و چنان‌که از مخالفان گروه بوردیگا بود به جای او گناره شد. بعد در ۲۱ سپتامبر تمام اعضای هیأت اجرائی که در خانه کارگری در حومه میلان جمع بودند، توسط قواهی پلیس غافلگیر شده دست‌جمعی دستگیر گردیدند. بعد از این حادثه از گرامشی خواسته شد که به وین نقل مکان کند تا بتواند از آنجا مسائل حزب ایتالیا را از نزدیکتر تعقیب کند. بدینسان، این ساردنیائی جوان از انزواه نسبی آخرین روزهای تورینو به بالاترین مقام مسؤول رسید. در سی و دو سالگی در حقیقت رهبر نهضت کمونیستی ایتالیا بود، یا لاقل در چشم بین‌الملل این مقام را داشت.

در پایان نوامبر ۱۹۲۳ مسکو را، پس از یک مالوnim کار در کمیته اجرائی کمیترن، به قصد وین ترک گفت. این حوادث نقطهٔ معلم عمده‌ای در زندگیش بشمار می‌رفت. از فکر ترک‌کردن یولیا سخت افسرده بود؛ ولی خود یولیا خوب می‌دانست که به دلیل طبع زندگی آنتونیو از او انتظار چه از خود گذشتگیهای می‌رود. چند ماه بعد، در ۷ ژوئن ۱۹۲۴ گرامشی به مادرش نوشته است: «شريك زندگی من در تمام مقايد من شريك است؛ ایتالیائی نیست ولی مدت‌ها در ایتالیا زندگی کرده است و در رم درس خوانده است. اسمش یولیاست (در زبان خودش یولکا *Julka*) و از هنرستان موسیقی فارغ‌التحصیل شده است. شجاع است و شخصیتی قوی دارد. همه شما وقتی او را بشناسید دوستش خواهید داشت و تحسینش خواهید کرد. تایستان یا پائیز آینده امیدوارم که برای چند روزی با او به ساردنیا بیایم».

آنگلیکا بالابانف^۱ برای گرامشی اجازه اقامتی در اتریش فراهم کرده بود. در وین در خیابانی دور از مرکز شهر، در اتاقی زندگی می‌گرد که وسیله گرم کردن نداشت، با تختخوابی که خودش آن را چنین توصیف می‌کند: «خیلی آلمانی، خیلی سفت، خیلی ناراحت، که به جای پتو و ملحفه، لحاف پری داشت که از هر طرف من می‌خورد و در نتیجه من همیشه وقتی که بیدار می‌شدم یک پا یا یک شانه‌ام از سرما یخ کرده بود.» صاحبخانه زنی یهودی بود که مسیحی شده بود، و بعد دین دومن را هم پس از ازدواج با کمونیستی به نام یوزف فری^۲ کنار گذاشته بود. ولی در آن روزها باز دیگر به مراسم مذهبی می‌پرداخت و سخت از روزگار امپراتور مرحوم فرانتس یوزف^۳ عزیزش یاد می‌کرد، و حزب را که مجبورش کرده بود، یک نفر خارجی را، آن هم کسی را که محتمل بود او را با پلیس درگیری کند، در زیر سقف نگه دارد به باد نفرین می‌گرفت. گرامشی پس از چند ماه اناقش را عوض کرد. فقط برای غذا خوردن یا شرکت در جلسات تشکیلاتی و گفت و گو با رابطها از خانه خارج می‌شد. از شهر خوش نمی‌آمد: «برف خیابانها را می‌پوشاند، چشم انداز من توده مبهمنی از هیكلهای سفید است و من را به یاد نمکزارهای کالیاری می‌اندازد (بی‌آنکه محاکمانی را که در آن نمکزارها کار می‌گردند فراموش کنم). وین در مقایسه با مسکو شهر غمzdه و افسرده‌ای است. در اینجا سورتمه‌هائی که جرنگ شاد زنگهاشان

۱. Angelica Balabanov زنی که پیش از جنگ جهانی اول از روسیه تبعید شده و ایتالیا را به عنوان میهن اختیاری پذیرفته بود و در جنبش سوسیالیستی شرکت کرده وی مؤلف توصیف مشهوری است از جوانان موسولینی. (م. الف)

2. Joseph Frey

3. Franz Joseph

در خیابانها طنین می‌اندازد وجود ندارد، در اینجا فقط صدای ملال آور تراواها پکوش می‌رسد. زندگی غمزده و یکتواخت، ادامه دارد.» تنها مصاحبش منشی او بود به‌اسم ماریو کوده‌ویلا⁴ که سخت از بیماری سل در رنج بود، و به هر حال چندان هوشمند نبود: «من همیشه تنها هستم. مساله این است که هم سخن من در اینجا هرگز اجازه نمی‌دهد که صحبت‌ها از سطح سخنان مبتنی‌تر تجاوز کند.» گرامشی سخت مایل بود که یولیا هرچه زودتر به او پیوندد.

ضمون نامه‌هایش چنین بود: «من زندگانی بسیار درحال انزواجی را می‌گذارم، و لاقل برای مدتی، جز این هم چاره‌ای نیست. غیبت وجود تو را مانند خلا عظیمی در اطراف به‌طور ملموس حس می‌کنم. امروز بهتر از دیروز می‌فهمم، و دیروز بهتر از پریروز فهمیدم که چقدر دوست دارم، و دانستم که چگونه ممکن است کسی را هر روز بیشتر دوست داشت. کی برایت ممکن خواهد بود که بیانی و در کنار من زندگی و کار کنی؟» بارها و بارها با اصرار به‌این موضوع باز می‌گردد:

فکر می‌کردم که شاید خیلی خودخواه پاشم اگر از تو بخواهم که بیش من بیائی، بخواهم که از آن زندگی که به آن خو کرده‌ای دست یکشی، فقط برای اینکه با من باشی، دور از زندگی جالب توجه و فعال که در اطراف تو جریان دارد و در هوای مطبوعی است که تنفس می‌کنی، حتی اگر کارت ماشینی و نادلپذیر باشد. فکر کردم که شاید فقط به‌این دلیل می‌خواهم تو در کنارم باشی که خیلی تنها هستم و این تنها مرا افسرده کرده است... عزیز دلم، باید بیائی. به وجود تو نیازمندم. نمی‌توانم بی‌دوام بیاورم... مثل این است که میان زمین و آسمان و دور از واقعیت، زندگی می‌کنم. همیشه با حسرتی بی‌بیایان به ساعتی‌ای فکر می‌کنم که با هم بوده‌ایم با آن صمیمت نزدیک، و چنان دریچه دلایمان را بر روی هم می‌کشودیم.

ولی یولیا نزدش نیامد. کسالت داشت، در واقع اولین علائم بحرانی روانی را از خود نشان داد که سالها بعد — در زمان زندانی شدن آنتونیو — به سرحد جنون کشاندش. برای آن که برای نرفتنش به وین عذری بیاورد می‌گفت: نمی‌تواند خانواده‌اش را ترک کند. آنتونیو اصرار می‌کرد: «به‌فکر خانواده‌ات هم هستم: ولی آیا نمی‌شود که برای چند ماهی بیائی؟... چقدر بار دیگر یکچند با هم زیستن و از هر روزش،

آنتونیو گرامش

هر ساعتش، هر دقیقه‌اش لذت بردن دلپذیر خواهد بود... من تقریباً می‌توانم فشردن گونه‌ات را برگونه‌ام احساس کنم و حس کنم که دستم سر تو را نوازش می‌کند و، اگر هم لبانت بسته باشد، باز به تو بگویم که چقدر دوستت دارم.» مختصری از احوالات یولیا از لابلای نامه‌هایش حس می‌شد، ولی فقط پژواکی کم طنین بود.

[گرامش در ۲۱ مارس ۱۹۲۴ نوشته است] به نظرم می‌آید که هیشه جدی هست و افسرده. این هم دلیل دیگری است برای اینکه بخواهم بیش من باشی؛ فکر می‌کنم بتوانم راههای متعدد و بدیع بیندا کنم که تو را خوشحال کند که لبخند بی‌لبانست آورد. برای تسامعت چوب‌بنهای درست خواهم کرد و ویولنچای کاغذی و سوسنارهای شمعی که دودم داشته باشد؛ خلاصه از تمام امکانات فرهنگ عامیانه سارادنیائیم مسود خواهم جست. برایت داستانهای دوره کودکی وحشی صفت و درهم و برهم را خواهم گفت هریک با دیگری متفاوت و یکی از یکی غریبتر. بعد در آغوشت خواهم کشید، و بارها و بارها خواهست بوسید تا جانی که تو را در درونم زنده حس کنم، زندگی زندگیم را، چیزی که تو هستی...

یولیا درمسکو ماند، آبستن بود، در ابتدای جز اشاره‌ای مبهم در این باره به آنتونیو نکرده بود. گرامشی جواب داده است: «وقتی نامه‌ات را خواندم احساس لرزش در خود کردم. دلیلش را می‌دانی. اما کلمات تو خیلی مبهم بود، و من در این آرزو غرق کرد که تو را در آغوش بگیرم و خودم زندگی تازه‌ای را حس کنم که جانهای ما را بیش از پیش بهم می‌پیوندد. آه عزیز من، عزیز ترین عشق من.» ولی این اولین اشاره به وضعش، هفته‌ها سکوت در پی داشت. در ۲۹ مارس ۱۹۲۴ آنتونیو برایش نوشته:

در ۲۴ فوریه گفته‌ای که بزودی مادر خواهد شد. این کلمات مرا سرشوار از شفعت کرد، حس کرم هیچ آرزوی بالاتر از این ندارم؛ فکر کرم این مطلب به تو نیرو می‌بخشد، و گمکت می‌کند تا بر بحرانی که حس می‌کرم در درونت نهفته است و همه آن به گذشته‌ات، به دوره کودکیت و پدرشد کامل فکریت پیوند دارد فائق آنی. فکر کرم سبب خواهد شد که من ایاز هم کاملتر دوست بداری... عشق تو به من نیرو بخشیده است. از من واقعاً مردی ساخته است - یا لااقل سبب شده است که بفهم مرد واقعی بودن و شخصیت داشتن یعنی چه. نمی‌دانم که عشق من آثاری مشابه بر تو داشته است یا نه؛ گمان می‌کنم که داشته است، چون آشکارا نیروی مازانده‌ای را که در تو بکار افتاده است حس می‌کنم، همان طور که در خودم حس می‌کنم. در آن روز گار کوتاهی که ما چنان

شاد بودیم، من دقیقاً در این فکر بودم که اگر تو صاحب کودکی شوی شادی ما کامل خواهد شد. ولی تو فقط اشاره‌ای به این مطلب گردید و دیگر هیچ.

در طول اقامت چند ماهی در وین سرگشتگی سیاسی به درد جدایی از یولیا می‌افزود. برای گرامشی مشکل بود که اطلاعات کافی در مورد روسیه و ایتالیا بدست آورده و آنچه را در آن دو کشور روی می‌دهد تعقیب کند. از اوایل ۱۹۲۲ پاها و دست راست لین فلیج شده، و در مارس ۱۹۲۳ وی قدرت حرف زدن را از دست داده بود. مبارزه فرقه گرانی حادی در روسیه برای افتاده بود. هشت روز قبل از مرگ لین، گرامشی نوشته است: «هنوز از موضوع دقیق بعضی که در حزب روسیه در گرفته است بیخبرم. تنها چیزی که دیده‌ام، تصریم کمیته مرکزی درباره دموکراسی حزبی است و دیگر هیچ. من مقاله تروتسکی و مقاله استالین را ندیده‌ام. نمی‌توانم حمله‌ای را که استالین آغاز کرده است بفهمم، به نظرم کاری بسیار نامسؤولانه و خطروناک چلوه می‌کند. ولی احتمال دارد بدلیل جهله که درباره منابع دارم اشتباه کنم.»

در ایتالیا نزدیک یک سال بود که بر حزب انتشاں حکم‌فرما بود. چنگ میان اقلیت جناح راست (تامسکا، ووتا، گراتسیادئی) و گروه اکثریت (تولیاتی، اسکوچیمارو، تراچینی)، بوردیگا: که چون در زندان بود دیگر جزء هیأت اجرائی نبود) مغلوب بود. اکثریت که هنوز در چنگال فرقه بازی قدیمی بود، تا آن زمان در مقابل خطمشی بین‌الملل موقوفانه مقاومت کرده بود. در جلسه کمیته مرکزی در ۹ اوت ۱۹۲۳ تامسکا چنین گفته بود:

پیش‌نویس گزارش جلسه‌ای که رفای اکثریت تشکیل داده بودند به دست من رسیده است، و از این گزارش آشکارا چنین برمی‌آید که اگر چه رفیق پالی (نام مخفی تولیاتی) و دیگران اظهار تمایل گردانند که با بین‌الملل همکاری کنند، رفیق اوربانی (تراچینی) گفته است که خطمشی بین‌الملل می‌باشد به صورت ظاهر پذیرفته شود و در بست صحنه همان روال گذشته ادامه یابد.

همین واقعیت که پیش‌نویس گزارش جلسه به دست تامسکا رسیده بود، خود گویای فضای حاکم بر حزب بود. تولیاتی می‌گوید: «یکی از خصوصیات پایایی گنج اینکه در درون حزب جریان داشت اقدام برای بدست آوردن سند و مدرکی بود که بتوان از آن برای صدمه‌زن

به طرف مقابل و بی اعتبار کردن آن استفاده کرد. در این جو مسوم دسیسه و فریب، پیشنهاد تازه‌ای که بوردیگا از سلو زندان فرستاده بود، مورد بحث قرار گرفت. بوردیگا هر چند عقایدی افراطی داشت، هرگز دو رو و دور نگ نبود: همیشه آماده بود که تمام مسؤولیت این عقاید و عواقب احتمالی آنها را به گردن کیرد، حتی عواقب نامطلوبی چون از دست دادن قدرت را. بنابراین طبیعی بود که پیشنهاد دهد که حزب کمونیست ایتالیا از بین الملل جدا شود. در این فکر بود که بیانیه‌ای در این‌باره به‌امضای تمام رهبران حزب (جز تاسکا و جناح راست) برساند.

از میان همه کسانی که به‌امضا دعوت شدند، فقط گرامشی آن را دردم محکوم کرد. لتوانتی هم از او پشتیبانی کرد، ولی به‌دلایل دیگری. توافقی و اسکوچیمارو با آن موافقت کردند. تولیاتی مردد بود. به نظر او پیشنهاد بوردیگا «از منطقی قوی و حتی بالاتر از قوی سرچشم می‌گرفت». می‌گفت: «خطمشی بین الملل ما را به حزب سوسیالیست می‌بست همانگونه که قبل از لیورنو به آن بسته بودیم، شاید هم شدیدتو.» ولی از طرف دیگر نمی‌توانست منکر خطرات متعددی شود که رسمًا بریدن از بین الملل را دربیر داشت:

با در نظر گرفتن اوضاع حاکم، پیروی از آمادتو در عمل به معنی مبارزة علی‌با کمیترن است؛ و بیرون از کمیترن بودن به معنی از دست دادن پشتیبان مادی و معنوی بسیار نیرومندی است، در حالی که خود ما به گروه بسیار کوچکی که فقط پیوندهای شخصی بهم و صلمان می‌کند، محدود خواهیم شد. بدین‌ترتیب ما بزودی نفوذ واقعی خود را بر جریان مبارزات سیاسی ایتالیا از دست خواهیم داد و ممکن است بکلی مستحب شویم.

حال استثنائی شدیدی که گرامشی در مورد این سند نشان داد فقط به‌جهة صوری آن محدود نمی‌شد. او از همان ابتدای کار سیاست‌پیش از مدافعان «گفت و شنود» و «صراحت» بود. از ترهات فرقه بازانه و انحصار طلبی بیزار بود. خیلی قبل از انشعاب لیورنو با این مسائل جنگیده بود و بعد هم وقتی که رهبری فرقه‌ای پیش آمد با آن به مخالفت برخاست. بنابراین «قدمی به‌سمت راست» که مورد توصیه بین الملل بود، نمی‌توانست موافق نظر او نباشد. می‌گفت: «من به هیچ وجه قانع نشده‌ام که خطمشی پیشنهادی کنگره چهارم، چه در وضع

کلی و چه در حالت خاص، اشتباه است.»
حالا بایستی با دو مساله فوری و خیلی مربوط بهم، که این بیانیه برای او طرح می‌کرد، مقابله کند: یکی اینکه چگونه می‌توان بوردیگار را از ادامه این تصمیم بازداشت؛ و دیگر آنکه چگونه می‌توان گروه رهبری تازه‌ای که مایل به ادامه خط مشی بین‌المللی باشد تشکیل داد.

گرامشی درباره تغییر عقیده بوردیگار خیلی کم تردید داشت: «چنان شخصیت قویی دارد، و چنان مطمئن است که حق با اوست، که حتی فکر اینکه بتوان به سازش و ادارش کره ابلیانه است. به جنگیدن ادامه خواهد داد و در هر فرصتی که پیش آید، نظریاتش را عنوان خواهد کرد.» یا اینکه: «مطمئنم که تزلزل ناپذیر است، و فکر می‌کنم که ترجیح می‌دهد بین‌الملل و حزب، هر دو را، ترک گوید، ولی بس خلاف عقیده خود رفتار نکند.» بنابراین در قبال او چه روشنی می‌باشد پیش گرفته شود؟

من هم فکر می‌کنم حزب نمی‌تواند از هیکاریش صرف نظر کند؛ ولی چه باید کرد؟... با این همه طبیعت یکدندۀ و انتظاف ناپذیرش که تا مرز بلاحت بیش می‌رود، ما را ناگزیری می‌سازد که حزبی و رهبری بی‌او، یا علیه او، بنا کنیم. تصور می‌کنم که دیگر نمی‌توانیم چون گذشته در مورد سائل اصولی سازش کنیم؛ پیشتر است که بحث روشن و صریحی داشته باشیم که مستقیماً به کنه مطلب بپردازد و به حزب کمک کند که برای هر نتیجه احتمال آماده گردد. طبیعی است که بحث و گفتگو در اینجا بسته نمی‌شود؛ این فقط نظر من است در حال حاضر.

مساله این بود که چنین رهبری تازه‌ای را با چه کسی می‌توانست برقرار کرد؟ در اواخر ژانویه ۱۹۲۷ گرامشی هنوز مرد بود. فکر می‌کرد افراد گروه تورینتویی نظم جدید بیش از آن پراکنده شده‌اند که بتوانند هسته منکری دوباره سازی حزب شوند. در ۲۸ ژانویه به آلفونسو لوثنتی نوشت:

من با این نظر موافق نیستم که حالا وقت آن رسیده است که گروه تورینتوی خودمان را که با لفظ جدید هیکلاری داشتند، دوباره پھر کت دد آوریم... یکی اینکه تاسکا، چون موضعی را که در ۱۹۲۵ یعنی دد زمانی که گفتگوهای من و او شروع شد، به صورت نتیجه‌ای منطقی پذیرفته است به اقلیت تعلق دارد. تولیاتی مثل هیشه مردد است: هنوز تحت تأثیر شخصیت قوی آمادنیست و همین است که سبب می‌شود او دد میان راه

بماند و تردیدهایش را به وسیله موشکافیهای حقوقی توجیه کند. من اعتقاد دارم که اومبرتو (تراجینی)، در عمق حقی از آمادتو هم افراطیتر است؛ زیرا که مقاید آمادتو را جذب کرده است بی‌آنکه قدرت ذهنی او یا استعداد عملی و یا امکانات سازماندهی او را کسب کرده باشد. بنابراین جمع کردن این گروه به دورهم چه دردی را دوا من کنده درست به این خواهد ماند که دسته‌ای به‌دلایلی دیوانسالارانه دور شخص من جمع شوند، حتی اندیشه‌های اساسی که مایه امتیاز فعالیت گروه نظم جدید شده بود، دیگر با این زمان مناسب نیست، یا بنودی چنین خواهد شد... امروزه دیدگاهی بکلی متفاوت باید داشت، و باید متوجه شد که بین من و رسم توپینو و بین گروه تورینو زیاده تأکید نکنیم. این کار فقط به کینه‌های خانوادگی و شخصی از بابت حق‌الارث بروانگ کی خواهد بود که چیزی جز مشتمی خاطرات و کلمات نیست.

ولی اوضاع و احوال راههای متعدد و مناسب عمل پیش‌پا نسی گذاشت. در طول هفته‌های بعد گرامشی کم و بیش در این قضایت که محتمل بود برپایه حالتی گذرا یا دیدی انتقادی از تجربه تورینو سرنوشت آن نشأت گرده باشد، تجدید نظر کرد.

در روز سال نو ۱۹۲۶ به‌بولیا نوشت: «گوش بیانکو^۵ را از طرف من بکش و به او بگو که من دست‌کم روزی نیم دوچین نامه می‌نویسم. من در تمام عمرم به اندازه‌ای که در روزهای اخیر نامه نوشتم، نتوشته بودم، بیشک او در نامه‌نگاری خیلی قوی نبود. ها وجود این در مدت اقامتش در وین به‌این کار ادامه می‌داد، و بتدریج بعضی از رفقا قانع شدند؛ بعضی دیگر تصمیم گرفتند که وانمود کنند که قانع شده‌اند. گروه جدید رهبری تشکیل شده بود اما هنوز تردیدهایی در اطراف آن بود. ولی بعضی امکانات را برای کار سیاسی و مطابق با خط‌مشی بین‌الملل بوجود آورده بود. در اول مارس ۱۹۲۴ گرامشی به اسکوچیمارو و تولیاتی نوشت:

مدتی بود که استعداد و نیروی اراده‌ام را از دست داده بودم و حس می‌کردم که نیتوانم داین اوضاع و احوال مسؤولیت تصمیم‌گیری برای چگونگی شکل جدید موقعیت سیاسی را بپذیرم. امروز بعد از رسیدن نامه شما، نظرم دگرگون شد: کاملاً ممکن است گروهی را گرد آوردم که توانانی کار سخت و عمل بصیرانه را داشته باشد. من آماده‌ام که آنچه می‌توانم در حیطه قدرت من است - هر چه باشد - به‌این گروه پدهم. نخواهم توانست قاحدی که دلم می‌خواهد برای گروه کار کنم،

۵. بیانکو ایتالیائی تبعیدی که در مسکو می‌زیست. (م: الف)

زیرا که هنوز دوره‌های ضفت و حشتاکی را می‌گذرانم که می‌ترسم باز
مرا به اغصای هوشزدایی بیندازد که در سالهای اخیر از آن دفع برده‌ام؛
مع هذا خواهم کوشید که هرچه از دستم برمی‌آید بکنم.

بعد غم این ضفت جسمی، باز برای نشریات حزب می‌نوشت و
ترجمه می‌کرد. در ۱۲ فوریه ۱۹۲۴ اولین شماره نشریه جدیدی به نام
وحلت منتشر شد. در مارس دوره سوم نظم جدید شروع بکار کرد، این
بار به صورت هفت‌ای دوبار. گرامشی در ۱۵ مارس به پولیا نوشت:

آیا دیگر هرگز خواهم توانست زبانم را برایت درآورم؟ ما دیگر
آدمیانی جدی شده‌ایم، بزودی بجه دار خواهیم شد. نایاب سرمشق بدی
برای بجه‌ها باشیم. می‌بینی چه اتفاقی‌ای تازه‌ای بدرودی ما گشوده منشوند...
خودم را به مسخره بازی زدم، چندان دل و دماغ این کار را ندارم. واقعیت
این است که دوست دارم، همیشه به‌فکر تو هستم و گاه به‌گاه حس می‌
کنم که زندیک منی، خیلی زندیک، در آغوشم. اتفاقی‌ای غریبی برایم
می‌افتد: به محض اینکه نامه آخرت رسید کم کم احساس اطمینان می‌کرد
که تو به وین وارد شده‌ای و من در خیابان به تو برخواهم خورد. باز این
روزها حالم خوش نبود، و درست نمی‌خوابیدم، ناهایات سبب شد که حالم
خیلی بهتر شود. خیال من کنم که وقتی بار دیگر بتوانم تو را در آغوشم
بگیرم، اینقدر هیجان‌زده شوم که در دنالاک باشد. می‌ولیا جانم، تو همه
زندگی منی، چون قبل از آنکه عاشق تو شوم هرگز احساس نمی‌کردم
که زندگی کند. امروز چنان می‌خواهم نیرومند باشم که در گذشته
هرگز نخواسته بودم؛ می‌خواهم که در عشق تو خوشبخت باشم و این
آرزو در تمام کارهای منی کنم مشهود است. اعتقاد دارم که وقتی
دوباره کنار هم زندگی کنیم، شکست‌نایدیر خواهیم بود، حتی می‌توانیم
راه شکست دادن فاشیسم را همیداکنیم؛ ما دنیا ای آزاد و زیبا برای
فرزندمان می‌خواهیم، و برای رسیدن به‌این مقصد چنان خواهیم جنگید
که قبلاً هرگز تجنگی‌دهایم، با چنان هوشی که قبلاً هرگز نداشته‌ایم، با
چنان نیرومندی و نیرویی که بر تمام موائی که بر سر راهمان باشد فائق
اید.

سرانجام در ۱۲ مه ۱۹۲۴ وین را ترک گفت. انتخابات پارلمانی
در ششم اوریل در ایتالیا صورت گرفته بود و او از حوزه انتخابیه
ونتوء انتخاب شده بود. به بیکت مصونیت سیاسی که بر طبق قانون به
نایندگان مجلس داده می‌شد، گرامشی می‌توانست بدون وحشت از

دستگیری به ایتالیا باز گردد. دو سال از وطن دور بود (توقف در وین پنج ماه و نیم طول کشیده بود). بزودی از شهود عینی شرح اتفاقات وحشتناک آن دوسال را می‌شنید، کشtarها، کتک‌زدنهای، به‌آتش‌کشیدنها. برادر خودش چنارو در دسامبر ۱۹۲۲ مورد تهاجم فاشیستها قرار گرفته بود، و پیاکاران کمکش گرده بود که به فرانسه فرار کند.^۷

گرامشی خیلی زود به‌چشم خود دید که حزب دیگر به صورت تشکیلاتی یکپارچه وجود ندارد. بین سروح‌زب و بدنش، بین گروه جدید اداره کننده و افرادش، شقاق و قطع رابطه‌ای پیدا شده بود که پیوسته موجب فلوج سیاسی یا بدتر از آن می‌شد. در حقیقت این موجود به توسط مغزش (دستورهای بین‌الملل یا گرامشی) در یک جهت کشانده می‌شود و به‌وسیله دست و پایش در جهتی دیگر و مخالف آن. اگر چه بوردیگا از امر و نبی کردن از بالابی بهره شده بود، ولی هنوز بیشتر سازمانهای محلی را تحت سلطه داشت: توده‌ها هنوز نسبت به سخنرانیهای آتشین حسas بودند^۸ و ترجیح می‌دادند که از عتاید افراطی او، و از افکارش که راهی جز شورش آنی نیست پیروی کنند. گرامشی توانست پیش خود - چند روز پس از بازگشتش - توازن و تعادل قدرت‌ها در حزب را، در کنفرانس مخفیانه‌ای که در حوالی کومو^۹ برگزار شد، ارزیابی کند.^{۱۰}

اولین بار بود که به افراد این فرمت داده شد که آشکارا پایستند و شمرده شوند، و این شمارش بوضوح برای گرامشی نامساعد بود: در سه مورد رأی‌گیری بیان آمد: با اولین مورد که رهبری جدید مطرح گرد، فقط چهار رفیق از کمیته مرکزی و سه دبیر از فدراسیون موافقت کردند؛ مورد دوم که از طرف تامکا و اقلیت دست راستیش

۷. گرامشی به پولیا نوشت: «تجربه‌ای غمانگیز بود بازگشتن به ایتالیا... و از دیگران شنیدن که جگونه وقتی شایع شده بود که من در ایتالیا هستم فاشیستها به تعقیب شیع من پرداختند و برادرم را به جای من یافتند و کشکا و ضربه‌های سر نیزه‌ای را که وقت من کرده بودند نصیب او ساختند و در نتیجه او یکی از انگشتان و نیمی از خون بدنش را از دست داد.»

8. Como

۹. گرامشی می‌نویسد: «ما وانمود کردیم که عضوهای یک مؤسسه تجاری میلانی هستیم که به گردش تغیریخی پرداخته‌ایم، و در سراسر روز به بحث درباره گرامشی و روش‌های جنگی می‌پرداختیم جز به‌هنگام ناهار، که برای احتراز از برانگیختن سوطنی که مراحم کار ما، که در دره‌های مرسین زیبای پوشیده از گل نرگس انجام می‌دادیم، شود گفت و گوهای فاشیستی می‌کردیم و مرودهائی در مدح موسولینی می‌خواندیم.»

عنوان شده بود، چهار رأی از کمیته مرکزی و شش رأی از میان دبیران فدراسیون آورد؛ مورد سوم از طرف بوردیگا مطرح شد و پراحتی پیروز گردید؛ فقط یک رأی از کمیته مرکزی آورد ولی در عوض می‌و نه رأی از میان رهبران محلی و نهضت جوانان به او داده شد. گرامشی آن روز توانست وظیفه‌ای را که در پیش داشت بستجد؛ وظیفه غلبه کردن و بار دیگر متعدد ساختن نهضتی که رأس آن هواخواه بین‌الملل، و بقیه اجزای آن هواخواه بوردیگا بود.

ولی دلسرد نشد. در این دو سال زندگی در خارج، عوض شده بود. بردباری دیگری یافته بود و سختگیری تازه‌ای در رفتارش پیدا شده بود و از آن پس اراده‌ای برای تسلط نشان داد که سابقاً نشانه‌ای از آن در او دیده نشده بود. روشنتر از گذشته می‌دید که توسعه و تحول عقاید ملازمه با اعمال قدرتی داشت که آنها را ثبیت‌کنند، والا ممکن بود عقاید از میان بروند. به هیچ معنی سلامت کامل را باز نیافته بود و هنوز به بیماری بیخوابی مبتلا بود. ولی پیوسته و بی‌وقفه برای این وظیفه جدید کار می‌کرد و همان قدرت اراده‌ای که بارها در گذشته از بعوانها به سلامت پیرونی شد بود حالا هم یاریش می‌کرد.

در درم گرامشی در خانواده‌ای آلمانی به نام پاسارگس^۱ در خانه‌ای واقع در خیابان وسالیو^۲ (منشعب از خیابان نومنتانا^۳) مستاجر شد. این خانواده تقریباً درباره او هیچ نمی‌دانست، حتی نمی‌دانست که از نمایندگان کمونیست مجلس است^۴. فلیچه پلاتونه یکی از اعضای قدیمی گروه نظم جدید بیاد دارد که:

طولی نکشید که گرامشی در آن اتفاق راه و روش سابق را بیش گرفت: بختها، ملاقاتهای پیشی، کار شدید و تفکر مداوم. در ابتدا هرگز از مرور جریان روزهای گذشته نظم جدید خسته نمی‌شدیم، مخصوصاً که گرامشی می‌خواست با دوستان قدیم دوباره تماس برقرار کند و آنان را به دور خود گرد آورد؛ تمام اطلاعات را درباره‌شان بدست آورد و پرای دیدار آمورتی و موتانیانه سر دیگران «سابق» بیتاب بود. رستورانی که معمولاً در آن غذا می‌خورد (در نزدیکی ایستگاه ترمینی که جنارو آن را «کشف» کرده بود) طولی نکشید که بیعادگاه کسانی شد که می‌خواستند با گرامشی صحبت کنند. شبها معمولاً باهم قهقهه‌نامه‌های کولوستوم^۵ گردش می‌کردیم و بعضی اوقات به سینما می‌رفتیم.

همان طور که در گذشته در تورینو رسم او بود، در اینجا هم به جوانترها توجه خاص می‌کرد. بعد از انتخابات ۱۹۲۴ گروه نظم جدید شروع کرد به آمدن به رم. ولیو اسپانو بیاد می‌آورد: «در گروه اول،

1. Passages 2. Vesalio 3. Nomentana

۴. من می‌کوشم که مانند استادی «بسیار جدی»، جلوه کنم؛ آنان نیست به من ترسی آمیخته با احترام ابراز می‌دارند و از هیچ کاری برای آنکه من در آرامش بسر بر م مضایقه نمی‌کنند.

5. Coliseum

حدود بیست نفر بودیم، که بزرگترین ما بیشتر از بیست و دو سال نداشت. فهرستی از موضوعات مختلف برای بحث درست کرده بودیم، و هر بار یکی انتخاب می‌شد که بحث را آغاز کند. در اینباری قدیمی، پشت میدان و تنسیاء، که جز یک میز و سه یا چهار صندلی چیزی نداشت، تشکیل جلسه می‌دادیم؛ بهترین صندلی را به گرامشی می‌دادیم و میان یقینه صندلیها آن را که از بقیه بهتر بود، به کسی که قرار بود بحث را شروع کند، معمولاً بقیه می‌ایستادند. همیشه می‌خواستیم گرامشی حرف بنزند، در صورتی که او می‌خواست حرفهای ما را بشنود. کمتر از یک ماه بودکه گرامشی با ایتالیا بازگشته بود که جنجال ماجراهی ماتنوتی چون بمب ترکید^۷. افکار عامه از ناپدید شدن ناگهانی این نماینده سوسیالیست سخت آشفته بود. اما بر اثر مسال فضای وحشت و ترور، مردم مروعوب شده بودند، و در آغاز واکنش‌های نامطمئن پرور می‌دادند. گرامشی کمترین تردیدی از خود نشان نداد. جو سپه آمورتی (که در آن زمان سردبیر روزنامه وحدت میلان بود) واقعه را چنین بیان می‌آورد:

پاسبانی وارد دفتر روزنامه شد و با اسرارآمیز و انسود کردن قضیه، اطلاع داد که ماتنوتی نماینده سوسیالیست ناپدید شده است. به ما گفت که فقط خبر را منتشر کنیم و درباره کل قضیه سکوت کنیم. این نصیحت با زبان سیاستدارانه حکم تهدیدی را داشت. معتبرضانه گفتیم: «اگر سکوت نکنیم، عاقبت ما هم مثل ماتنوتی خواهد شد»، سری تکان

6. Venezia.

۷. در انتخابات ۱۹۲۴ (که در آن گرامشی هم انتخاب شد) فاشیستها از برگت قانون جدید انتخاباتشان و بهین تهدیدها و ازعابهای کوناکون با اکنریت عظیمی برآمده شدند. وقتی که مجلس تشکیل شد جاکومو ماتنوتی نماینده حزب سوسیالیست اصلاحکرا حمله دلیرانه‌ای به موسولینی کرد و حشیگری فاشیستها را برملا ساخت. موسولینی را متهم کرد که آمادگی داشت که اگر فاشیستها در رأی گیری شکست بخورند بهزور متول شود (دربرابر این گفته فریادهای «البته، البته» از کرسیهای نمایندگان فاشیستها برخاست). وقتی که ماتنوتی نتست به دوستانش گفت: «حالا من تواید خطابهای را که در رئای من خواهید خواند تبیه کنید.» چند روزی بعد برائر ضربات مشت و لکد و خنجر ارادل گروهی فاشیستی *squadristi* Amerigo Dumini ۲۴ کیلومتری رم زیر خاک پنهان کردند که دوماه بعد کشف گردید. در آن زمان نام دومینی در سیاهه حقوق بکیران چزاره روئی Cesare Rossi دبیر مطبوعاتی موسولینی بود. (م. الف)

داد، گونئی می‌خواست بگوید: «اگر این طور دلتان بخواهد...» بعد هم رفت، نمی‌دانستیم چه باید بگوییم. همه احساسات می‌کردیم که با تمام ابزار خفغان تهدید می‌شویم. همیشه یک دسته پیراهن مسیاه بیرون در ایستاده بودند. ممکن بود نشانه را درهم بربزند و باز کنگمان بزنند... در این لحظه گرامشی از رم با تلفن صحبت کرد. گفت باید حمله شود و ما باید آن را رهبری کنیم. ما باید ابتكار عمل را بدست بگیریم و توده‌های در حال بیدار شدن را تشویق به‌آقدمی برای خود بگوییم.

وحلت با سرماله‌ای یک صفحه‌ای با عنوان «مرگت بر این حکومت آدمکشان!» بیرون آمد. در نتیجه، حتی آن قسمت از افکار عامه که تا آن زمان نسبت به پیشروی فاشیستها و اکنشارهای مبهم نشان داده بود همه مسلح پیا خاست. کمتر از دو هفته بعد، گرامشی به یولیا نوشت:

چند روز فراموش‌نشدنی را گذرانده‌ام و هنوز می‌گذرانم. مطبوعات از آنجه در ایتالیا روی می‌دهد تصویر کامل نارسانی بدمست می‌دهند. بر لبه آتششانی در شرف افجع راه می‌رفتیم. بعد ناگهان، زمانی که هیچ کس انتظارش را نداشت - خاصه فاشیستها - که در قدرت مطلق‌ترين راحت و راضی جا افتاده بودند - آتششان منفجر شد و سیل از مواد منذاب و سوزان بر سراسر مملکت جاری ساخت و پلار و پنهان فاشیستها را با خود بردا. حوادث با سرعت بسیارهای چون برق یکی پس از دیگری پیش آمد. موقعیت هر روز نیست به روز پیش بلکه هر ساعت نسبت بمساعت پیش، تغییر می‌کرد، دستگاه حکومت از هر گوشه مورد حمله قرار گرفت و فاشیستها چنان در مملکت تنها ماندند که رهبرانشان به وحشت افتادند و کسانی که به آنان آویخته بودند از صفات آنان گریختند. ما تباراً و کارمنی کردیم، تصمیم می‌گرفتیم، دستور صادر می‌کردیم و معنی می‌کردیم به‌این سیل احساسات عمومی که طیان کرد و از بستر خود خارج شده بود هدف و جهت بدهیم. در این لحظه بنظر می‌رسد که حادثه‌ی مرحله بحران گذشته است. فاتحیسم نومیدانه می‌کوشد که بیروهایش را دوباره مجتمع کند، نیروهایی که بسیار تحلیل رفته است ولی، به‌یرگت در دست‌دادشتن تمام ابزار حکومتی و همچنین به‌برگت پخش و پلاپلودن و جهت‌نداشتن توده‌ها هنوز در رأس کار است. با این همه نهضت ما قدمی بزرگ به‌جلو برداشته است: فناشیه ما وحدت تیرازشی سه‌برابر شده است، و در بسیاری از مراکز رفاقتی ما رهبری نیفست توده‌ای را بدمست گرفتند و گوشیدند که فاشیست را خلیع سلاح کنند، و شماره‌ای ما در جلسات کارخانه‌ها پذیرفته بود و تکرار می‌شد. من متقدم که حزب ما در این چند روز اخیر حزب واقعی توده‌های مردم شده است.

عن تصور باطل گرامشی از مؤثر بودن حزب در کار، کوتاه بود.

به محض اینکه فاشیسم از تأثیر اولین ضربه بهوش آمد، بار دیگر بر امور مسلط شد و خود را برای حمله متقابل آماده ساخت، و بیش از هرچیز مشکل نبودن توده‌ها و – بالاتر از آن – لغتی و بی حرکتی مخالفان پارلمانی به کمک فاشیسم شتافت.

گروههای مختلف پارلمانی، که بعضی از آنها به طور قطع با فاشیسم مخالف بودند و برخی دیگر فقط درباره روال کارهای دولت احسان نگرانی می‌کردند، فقط درباره یک چیز به توافق رسیدند: و آن اینکه همه به عنوان اعتراض از پارلمان کناره‌گیری کنند. این کناره‌گیری از مجلس به‌اسم «آونتینه^۸» معروف شد. ولی هدف سیاسی و واقعی احزابی که «آونتینه» را تشکیل داده بودند، چه بود؟ تفرقه‌های قدیمی و بدگمانی‌های دوجانبه ادامه داشت و اختلافات عقیدتی و روشنی آنان آشناست. ناپذیر بنظر می‌رسید. یک جناح درحقیقت نیمه فاشیست بود و کاملاً آمادگی داشت که اگر موسولینی فقط بریزه کاریهای حکومت مشروطه توجه پیشتری کند، از او پشتیبانی نماید؛ در حالی که تنها، نوزده نماینده کمونیست بودند که هم خود را وقف این کرده بودند که با برانگیختن توده‌های مردم در خارج پارلمان، دولت را ساقط کنند. در میان این دو دسته لیبرال‌ها بودند که هنوز – علی‌رغم همه‌چیز – چشم اعتماد به کیاست شاه دوخته بودند و انتظار داشتند که پا پیش گذارد و مسائل را حل کند؛ کاتولیکهای حزب مردم، همانقدر (بیشتر از آن) با سویالیسم دشمن بودند که با فاشیسم. نزاعهای مالهای گذشته هم شکافی عمیق میان کمونیستها و سویالیستها ایجاد کرده بود (در این زمان حزب سویالیست ایتالیا رهبری جدیدی داشت زیر نظر ولاآنی). به‌این ترتیب فاشیسم رودروری جبهه‌ای متحده و مصمم به اجرای عملی واحد، قرار نگرفت؛ بلکه در مقابل مجموعه‌ای مبهم و غیرمتعدد قرار داشت که علاوه‌کاری جن اعتراف لفظی از دستشان بر نمی‌آمد. در روزهای بلافاصله پس از ماجراهای ماثلوتی، گرامشی، به‌کمیته‌شانزده نفری، هیأت مشترک اجرانی گروههای «آونتینه» پیشنهاد اعتساب عمومی سیاسی داد. ولی این پیشنهاد رد شد و گرامشی در ۲۲ ژوئن در این باره چنین تفسیر کرد: «کلمات بزرگ بی‌هیچ‌گونه قصد عمل:

۸. پارلمان Aventine نامی بود که بر جلسه اعضای پارلمان که به عنوان اعتراض بر قتل ماثلوتی تشکیل گردید گذاشته شد. مناست این نام به یادبود توده‌ای از مردم رم قدیم بود که به عنوان اعتراض به‌همه آونتینه در خارج شهر رم هجرت کردند. (م. الف)

وحشتی باور نکردنی از اینکه مبادا ما رهبری را بدست گیریم؛ بنابراین همه گونه مانور برای اینکه ما را ناگزیر کند که جلسات را ترک کنیم.»

چند ماه بعد، فعالیتهای «اوتنیه» منحصربود به تثبیت گنگ اصول، و یک رشته یکنواخت زنگümöه ضعیف. توصیف بیشتر مانه موسولینی از این خطمشی با عنوان «غرولند پر سروصداء» توصیفی دقیق بود. ولی باید این نکته هم گفته شود که افرادی همچوی حزب کمونیست هم در بی میلی گروهها نسبت به پیوستن به یکدیگر در جبهه‌ای فعال و مخالف، نقشی قابل ملاحظه داشتند. فعالیتهای سیاسی گرامشی، به این دلیل که در رأس حزبی جوان و ناشتشکل قرار داشت که از دسته بازیهای مداوم چیزها ضعیف شده بود و گاه بکلی فلچ، سخت صدمه می‌دید و وقتی می‌یافتد. شکی نبود که با این اوضاع فعالیتها مقید و محدود می‌شد.

گرامشی آگاه بود که موج واکنشهای فاشیستی، طبقه کارگر ایتالیا را به موضعی رانده است که کار انقلاب را مشکلتر می‌کند؛ و در این باره به دو نتیجه آشکار رسید: اول نیاز کسب دوباره زمینه مساعد از دست رفت، قبل از هرگونه حمله معمسانه‌ای به نظام بورژوازی؛ دوم ناممکن بودن بدست آوردن این زمینه مساعد، بدون اتحاد و اتفاق با گروههای دیگر ضد فاشیستی. ولی بوردیگا، به هیچ روی با چنین اتحادی موافق نبود، فقط به این دلیل که هدف آنان را - که احیای بورژوا - دموکراسی بود - رد می‌کرد: تنها هدفش دیکتاتوری زحمتکشان بود که، می‌گفت، باید مستقیماً و بدون گذشتن از مراحل میانی بدست آید. گرامشی با هدف غائی موافق بود ولی حاضر نبود که وسایل را بت و طلسم جلوه دهد که پاییندی می‌آورد. زمینه فرهنگی و دید او بکلی متفاوت بود و تمايلی نداشت که در پس این فورمول جادوی تفییرناپذیر پناهنده شود. به همین دلیل هم خطمشی اخیر بین الملل را به عنوان راهی مناسب وضع ایتالیاپذیر فته بود: لازم بود که در آغاز توفان ارتعاب خوابانده شود و بعد، وقتی که آزادیهای بورژوازی دوپاره مستقر شد، می‌توان آخرین حمله پیش‌وزمندانه انقلاب سوسیالیستی را آماده ساخت.

ولی این دو عنصر متمایز، در شیوه مبارزه، که گرامشی رهبر آن بود و گرایش به آن داشت در عمل و در فعالیتهای سیاسی با هم خلط شد. در حالی که پیشنهاد اتحاد و اتفاق با گروههایی به رهبری تر هوش

و آرتورو لاپریولا^{۱۰} و آمندو لا^{۱۱} می‌کرد، علیه این مردان داد سخن می‌داد و از آنان به عنوان تجلی صرف نظام سرمایه‌داری، که می‌باشد معدوم شود، نام می‌برد. به‌این ترتیب امکان گفت‌وگوی جدی مشکل بود: دولتی و دشمنی، آن اندیشه را در نقطه خفه می‌کرد. پس تصویری را که به «آوتینه» نشان می‌داد چنین بود: نبودن توافق میان احزاب بورژوا – دموکراتیک، و احزاب طبقه کارگر؛ اختلافات جدی میان حزب سوسیالیست اصلاحکرا توراتی و حزب اصلی سوسیالیست (ولا، نی) و میان این هردو حزب و حزب کمونیست؛ و نیز اختلافهای جدی در درون این احزاب، خاصه در درون حزب کمونیست، که مشاجرات بین گروه بوردیگا و دستگاه رهبری، حتی از مشاجرات مسلکی فراتر رفته، به صورت آبروپری و خصوصی شخصی درآمده بود. و تمام این حوادث، درست در لحظه‌ای مطرح بود که نیازی شدید به عملی قاطع برای سرکوب کردن کوشش‌های نومندانه فاشیستها، برای نجات از شر بعران و ماندن بر اریکه قدرت، حس می‌شد.

تنها تغییر ارزش‌های که به مناسبت بعران مانع شده بودند پدید آمد سست شدن دستگاه حکومت در سرکوبی بود. گرامشی می‌توانست بی دردسر در رم رفت و آمد کند، به قول خودش «به این دلیل که در دستگاه پلیس هم مثل دیگر ارکان حکومت فاشیستی، خرابکاری شده است و کار نمی‌کند، نمی‌دانم چه مدت این وضع ادامه خواهد داشت. حوادث تعاملی شده بر حزبی که مدت سه سال غیر قانونی بوده است و سازمان دفاعی داشته، نسبت شده است تا آزمون بسیار مشکلی را بگذراند. باید پار دیگر به پیش راند، مردم را برانگیخت، و فعالیت آشکار را از سر گرفت؛ رفقا برای چنین ناگهانی آمادگی نداشتند و عدم اطمینان خود را نشان می‌دادند.» هر هفته سه یا چهار جلسه تشکیل می‌شد یا با گروه رهبری و یا با اعضوهای عادی. گرامشی می‌گوید: «جلسه‌ها، بسیار جالب توجه بود. خاصه جلسه با کارگران. صحبت و بحث و تبادل اخبار و اطلاعات، طرح مسائلی که می‌باشد حل شود، و مسائل اصولی و تشکیلاتی که می‌باشد به آنها رسیدگی شود.» بنتظر می‌رسد

10. Arturo Labriola

۱۱. Giovanni Amendola (۱۸۸۶ تا ۱۹۳۶) یکی از وزیران پیشین لیبرال و از خدف‌فاشیستهای دلیر و رهبر عده پارلمان آوتینه بود. در ۱۹۲۳ مورد حمله فاشیستها قرار گرفت و در ۱۹۲۵، از جراحاتی که در هجوم دیگر فاشیستها در ۲۷ نویم ۱۹۲۵ به او وارد آمد، درگذشت. کلودیو ترمهوس و آرتورو لاپریولا از رهبران سوسیالیست اصلاحکرا بودند. (م. الف)

که در خارج حزب تماسی نداشته است. همویش چزاره^{۱۲} در رم زندگی می‌کرد، در وزارت دارائی کارمند بود. گرامشی بدیدارش نرفت و به مادرش نوشت:

من عوچزاده راندیده‌ام و نصی‌دانم کجا زندگی می‌کند. (اگر هم نشانی خانه‌اش را پیدا کنم) نه به‌اداره‌اش خواهم رفت و نه به خانه‌اش. هنوز بیاد دارم که وقتی در سال ۱۹۱۲ به عنوان شاهدی در محاکمه‌ای سیاسی به رم آمدم و بدیدارش رفتم، چقدر وحشتزده شده بود: من قرسید که درین خودش هم گیر بیفتد، و مشتی دروغ درباره این که چکونه‌پلیس در تعقیب من به خانه‌اش رفته است تحويلم داد؛ همه داستان را از ترس ساخته بود. من داند که من در رم هستم و من تواند مرأ در ساختمان مجلس پینا کند: اگر این کار را نکرده است لابد دلایل موجبه برای خودش دارد که من به هیچ‌وجه مایل نیستم درباره‌اش بخنی کنم یا به بونه آزمایشش بگذارم.

گرامشی تنها بود. در ۷ زوئیه پدیولیا نوشت: «پولکای هزینم، خاطره نوازشای تو چون تبی وجودم را پر کرده است و من ا به طور کامل به انزوای غم‌انگیز آگاه ساخته است. مانع از این می‌شود که از زیبائیهای رم لذت ببرم. چقدر آرزو داشتم که می‌توانستیم با هم در اینجا پرسه بزنیم، با هم تماشا کنیم، با هم ببیاد آوریم... من در اتاق را به روی خودم می‌بنم: بنظر می‌رسد که باز همان خرس غار نشین شده‌ام.» بار دیگر از ضعف و بیغواهی در عذاب بود:

فکر کردن خسته‌ام می‌کند، کار کردن دد یک چشم برم زدن مرأ از حال و رمق می‌برد. چه کارها که باید پکنم و نمی‌توانم. به فکر تو هستم و به شیرینی عشق تو و به‌اینکه می‌دانم هم خیلی نزدیکی و هم خیلی دور. پولی‌جانم، با همه دوری، خیال تو به من نیرو می‌بخشد. ولی زندگی من، قات و وقتی که از هم جدا شیم، نمی‌تواند طبیعت پاشد! عشق ورزیدن به تو بیش از آن جزئی از شخصیت من شده است، که بتوانم بی‌حضور تو طبیعت پاشم.

با این حال، محرك نیرومند حوادث جاذبی که با آنها درگیر بود، قاعده‌تا وقت بالنسبه کمی برای چنین افکاری به او می‌داد:

حزب باید تجدید سازمان یابد، ضعیف است و در مجموع بسیار بد کار می‌کند. من عضو کمیته‌من کزی هستم، دبیر کل آن، و باید سردبیر نشریه حزب وحدت نیز باشم، ولی نیروی کافی برای این که این کار را خوب

انجام دهم ندارم. هنوز نمی‌توانم زیاد کار کنم. باید هر لحظه مراقب همه چیز بود، و هر اتفاق را دنبال کرد... به تعداد کافی کارگر خزین قابل اعتماد نداریم، خصوصاً در رم؛ جلساتی که در آنها شرکت می‌کنم به يك معنی ارضاء کننده است، و سبب حسن نیت و شور و شوق همه رفقاء، ولی از طرف دیگر دققاً به دلیل نداشتن آمادگی بدینم می‌سازند موقعیت برای ما از این مساعدتر ممکن نیست... فاشیسم در حال فرو ریختن است؛ بنظر می‌آید دیوانه شده است و بکلی تعادلش را از دست داده است. همه چیز علیه آن می‌گردد. مع هذا استفاده از چنین موقعیتی به نسبت کند است، چون هم تعدادمان کم است و هم سازمانمان بد.

این نامه در ۱۸ اوت ۱۹۲۴ نوشته شده است. در این تاریخ گرامشی هشت روز بود که پدر شده بود، اما نامه یولیا، که مؤذة ایر خبر در آن بود، هنوز ترسیده بود. سه روز قبل از آن گرامشی مادرش نوشته است: «فرزند من باید در همین روزها بدنیا بیاید، ولی هنوز به دلیل بعد مسافتی که بین من و همسرم وجود دارد، خبر نگرفته‌ام؛ می‌دانم که پزشکان می‌گفتند بین هشت و پانزدهم او رخواهد بود. مطمئنم که همه‌چیز بخوبی برگزار خواهد شد، و امیدوار که در هفته آینده خبری داشته باشم.» و بعد در هجدهم به یولیا نوشت: است:

شاید در این لحظه که برایت می‌نویسم بجهه بدنیا آمد، و کنار تو آدمیده باشد، و تو بعد از زیجی که برای بدنیا آوردنش کشیده‌ما به نوازشش مشغول باشی. این فکر بمناسبه من رنگ غم می‌زنند. بسیار چیزها را که من نمی‌توانم بدانم، و با چه اشتیاقی می‌خواهم بدانم ولی از داشتن چه فایده وقتی که امکان رفع کشیدن با تو وجود نداش است... شادی من حالتی گرفته دارد و بیشتر غممالک می‌نماید... به ماد نوشتم و گفتم ما بنزودی صاحب فرزندی خواهیم شد؛ بسیار مشتاق ام که خبری بگیرم. اگر می‌توانی عکس بفرست، دو لسخه بفرست: بیش این کار مادرم را سخت شادمان خواهد کرد، مادرم با شور و شو بمطرز مردم ساردنیا، پیوندهای خانوادگی را احساس می‌کند.

روز بعد، در ۱۹ اوت، رم را به قصد میلان و تورینو ترک گفت. دو هفته بعد وقتی که در ۳ سپتامبر به رم بازگشت، دو نامه یولیا در انتظارش بود. گرامشی جواب نوشت:

بعد از خواندن نامه‌هایت نمی‌دانم چه بگوییم، چیزی که هم باشد و هم بر از احساسات عاشقانه؛ برای این کار نمی‌توانم به اندازه ک-

جدی باشم، نمی‌دانم، اصلاً نمی‌دانم... یک نوازش پر مهر می‌توانست بیشتر و بهتر از میلی از کلمات سخنگویانه باشد. در ضمن تمام آن‌داستانی که کرده‌ای مورد تایید من است، اسم هم مورد تایید من است. گرچه مسحک است که گودک شیرخواره سه کیلو و نیم را که حتی یک دندان هم ندارد لو^{۱۳} (شیر) نامید. ولی روزی شیر لری جانانه خواهد شد، مگرنه؟... در حقیقت یک آرزن اهمیت نمی‌دهم که اسعش را چه بگذاریم؛ آنچه مهم است این است که بجهه زنده است، و پسر ماست، و ما هر روزی که بکدرد یکدیگر را بیشتر دوست خواهیم داشت، چون خود را در او می‌بینیم، منتظر نیرومندتر و شادتر... من هم چون تو بیتابم که در لذت مشاهده مراحل تحول شخصیت بجهه با تو سهیم شوم. در ضمن معتقدم روزی که بجهه پایش را در دهانش می‌گذارد، از اهمیت خاصی برخوردار است: یادت نمود که به محض اینکه این عمل انجام شد، مرا خبر کنی، زیرا مظہر تصرف رسمی آخرین مرزها و سرحدات ملی است.

خبر را دو روز بعد، در ۵ سپتامبر، به مادرش داد:

بجهه در ۱۵ اوت یعنی آمده است و حال مادرش خوب است، چون بلاfacile در صبح یازدهم، و بعد دوباره در قاریب هیجدهم برای من نامه نوشته است. وزنش سه کیلو و شصده کرم است، موی قوه‌ای فراوانی دارد، و سر خوش تر کمی با پیشانی بلند و چشمانی بسیار آبی - من دارم وصفی را که مادرش گرده است برای شما تکرار می‌کنم و بسیار شاعرانه اضافه گرده است که هم‌اکنون چنین بینظر می‌رسد که بجهه مدتها در آفتاب بوده است، چون میوه‌ای رسیده که هنوز بر درخت است. امروز بیست و پنج روزه است، و قاعدها در این مدت رشد زیاد گرده است. اسمش «لو» است که معناش به ایتالیائی شیر می‌شود، که مختصه‌ی برای کودک سه کیلو و نیمی و بین‌دنان زیاد است. دور بودن از هضم در چنین موقعی افسرده‌ام می‌کند. متأسفانه ناگزیر است آمدنش را به اینجا برای مدتی بتوییق بیندازد؛ سفری پنج روزه با قطار و کودکی شیرخوار مشکل است. موقتاً نزد خانواده‌اش زندگی می‌کند. عکسی از بجهه هرچه زودتر برایم خواهد فرستاد و من آن را برای شما می‌فرستم. و شما نوءه جدیدتان را خواهید دید، که فعلاً تنها گاری که بلد است آزار دادن مادرش در سه هزار کیلومتری ایتالیاست. مادرش درباره بجهه مطالب عجیب و غریبی می‌نویسد - من گوید که تعداداً زبانش را در می‌آورد تا او را عصبانی کند، که البته بمنظور من بالغه‌آمیز می‌آید. این طور نیست؛ ولی شاید همه مادرها این معجزات را در فرزند اولشان می‌بینند.

بعد اسمش را عوض کردند و «دلیو» گذاشتند، از روی نام دلیو

دلوگو: پسر دائیش که آنتونیو وقتی بچه بود در اوریستانو با او زندگی کرده بود، و بچه در سن خیلی پائین مرده بود. (گرامشی از مادرش سؤال کرده است: «آیا دائی سرافینو می‌داند که من این اسم را بر فرزندم گذاشتیم؟»)

از آن پس گرامشی از زیستن دور از یولیا غمده‌تر شد. به او نوشت: «بعضی اوقات افکار بسیار اندوهبار و شومی به‌ذهن راه می‌یابد. به‌تمام اوقاتی فکر می‌کنم که دور از هم بوده‌ایم. از زندگانی پرمشقت تو و از چیزها و لحظاتی که من از آنها غافل مانده‌ام. بدترین چیز این است که راه حلی فوری هم پیش رو نمی‌بینم، چون تا مدتی مديدة ترک ایتالیا برای من مشکل خواهد بود و به مشکلاتی هم که بر سر راه آمدن تو به ایتالیاست واقعه.» می‌خواست بطریقی کمکش کند، ولی یولیا همیشه معتقد بود که بنهایی از عهده مشکلات برمی‌آید، و پولی را که گرامشی برایش فرماده بود، نپذیرفت. این مساله موجب بخششی مولانی میان آن دو شد:

آخر تو را به خدا جرا پولی را که او (وینچنزو بیانکو) فرار بود به تو بدهد نپذیرفتی؟ تصور نمی‌کنم که در این کار چیزی مغایر اصول و معیارهای ما وجود داشته باشد؛ اگر می‌پذیرفتی مرا بینایت شاد می‌کردی. غالباً در این فکر که من برای تو و فرزندمان هیچ کاری نمی‌کنم، و چقدر دلم می‌خواهد که کاری بکنم. اگر حس کنم که در نظر تو بین کارهای که کرده‌ام یکی مختصر اهمیتی دارد زندگیت داشته، یا در رفع مشکلی کمک تو بوده است، بسیار خوشحال من شوم. آن وقت حس خواهم کرد که پیوندی جدید میان ما ایجاد شده است، چیزی که لااقل این توهمند را ایجاد کند که ما بهم نزدیکیم.^{۱۴}

۱۴. در ۱۹۳۱ از زندان چنین نوشت: «مرا با آن سرختنی کمک را که به وسیله بیانکو برایت فرستاده بودم رد کردی؟ و چرا من نایستی حق را که برای کمک کردن به تو دارم ادعای کرده و تو را از آن آگاه نموده باشم. من ۸،۲۰۰ لیر از حساب درآمد روزنامه‌نگاری خود برداشتم و همه را صرف روزنامه نازه کردم. چطور من توانستم اجازه دهم که تو ۱۲ روبل بدھکار شوی در صورتی که آن همه پول خرج روزنامه کردم و اگر هم نیمی از آن را داده بودم وظفمام نسبت به آن انعام شده بود؛ همه اینها من با وضعی که آن زمان داشتم مستحصل من می‌زاد و من آگاه من کند از اینکه روایط ما چقدر نامتوجهانس و تا چه حد دور از لطف‌شاعرانه بوده‌است. راست است که توهیج کاه آن ۱۲ روبل را بروی من نیاورده و به «دادعاهای» کمک من خنده‌یدی، اما حالا احساس می‌کنم که باید آن روز راه پیدا کرده و تورا و ادار به قبول آنچه نمی‌خواستم کرده باشم.»

کوشش می‌کرد، ولی بیناییده. در ۶ اکتبر ۱۹۲۴ نامه‌ای نوشته است که گونئی قصد پوزش طلبی دارد:

چرا می‌خواستم که بیانکو چیزی از طرف من به تو بدهد؟... فقط یک فکر در سر داشتم؛ اگر بتوانم مختصری به زندگانی شترک تو و بجهه کلک گنم احساس شادی می‌کنم - این کار از خود گذشتگی بسیار کوچکی بود، در حد گذشت از پاکت سیگاری یا فنجان قهوه‌ای. چرا باشد اینقدر طالب این کار باشم؟ فکر می‌کنم که احتمالاً این آرزو از آنچه در کودکی آزموده بودم سرچشمه گرفته باشد، از آنجا که خانواده ما همیشه در مخصوصه مالی بود و از این بابت محرومیت‌ها فراوان کشیدیم؛ این محرومیت‌ها پیوند ایجاد کرد، اتحاد و مهری پدید آورد که بعدها هر گز از سیان نرفت. آیا معتقدی که بهترین اجتماعات گونیستی، این نوع شرایط زندگی افراد را عمقًا تغییر خواهد داد؟ بتحقیق تا مدتی دراز چنین نخواهد شد.

گرامشی توضیع می‌داد که این احساس که این‌گونه تلاشها را باید کرد تا براین نوع مشکلات فائق آمد، به هیچ روی بورژوازی‌بايانه نیست: این احساس در طبقاتی وجود دارد که عمقًا احساس ناامانی می‌کنند و از اینکه بتوانند خوراک و پوشش و پناهگاهی برای فرزندان و پیران خانواده تسبیه کنند، تامطمئنند. «فکر می‌کنی که چون در کشور شوروی زندگی می‌کنی از این مصائب در امانی؛ ولی باید پیذیری که آنجا هم هنوز بسیاری از مردم در این شرایط زندگی می‌کنند» یولیا به این مطلب اشاره کرده بود که در شوروی قوانینی وجود دارد که نگهداری کودکان را هم بر عهده همه اجتماع می‌گذارد و هم بر عهده والدین آنها. اما آنتونیو فکر می‌کرد که این اندیشه بروسو نزدیکتر است تا لذین. نوشت: «وقتی برایم وصف کردی که چگونه همه کودکان را بر تخت چرخداری می‌آورند و بعد آنها را برای تنذیه بین مادران تقسیم می‌کنند، چنان صحنه به نظرم واقعی آمد که وسوسه شدم تا بگویم که شاید هر دفعه کودک دیگری را به مادر می‌دهند (با درنظر گرفتن اینکه انضباط شورائی سخت ناکامل است، و شاید میان پرستاران بیمارستان کودکان اصلاً وجود نداشته باشد). در آخر گرامشی به دلیل اصلی غمش می‌پردازد: «خیلی اسباب تأسیف است که نتوانسته‌ام با تو در نگرانیها و لذات این لحظات شریک باشم؛ این مسئله همیشه خلای در زندگیم خواهد بود.»

بار دیگر شرایط کار دشوار‌تر شده بود. در دوران بعران ماجراجی

ماتنوتی، تصور می‌کرد که سقوط فاشیسم محقق است. درباره این موضوع نظرش را به کمیته مرکزی چنین داده بود: ۱) فاشیسم با بهره‌برداری از خرد بورژوازی و سازمان دادن به آن، پهقدرت رسیده است؛ و نیز با استفاده از بلاحت کورکورانه و گوسفندوار قشر پانین طبقه متوسط، که دستخوش نفرت از طبقه کارگر است.... خصیصه عده فاشیسم، موقفیتش در مشکل ساختن خرد بورژوازی به صورت نهضتی توده‌ای است. این اولین بار است که در تاریخ چنین اتفاقی می‌افتد. ابتکار فاشیسم در این است که توانسته است تشکیلاتی مناسب طبقه‌ای از اجتماع بوجود آورده که قبل فاقد هر نوع شکل یا عقیده‌ای واحد بوده است. ۲) فاشیسم به هیچ یک از وعده‌هایش وفا نکرده است، هیچ یک از امیدهای را که برانگیخته است افناع ننموده است، هیچ یک از بدینهای ایتالیا را ریشه‌کن نساخته است؛ بنابراین «طبقات متوسط که آنچنان به رژیم فاشیستی مؤمن شده بودند»، از بعراوهای عمومی بتنگ آمده‌اند. ۳) در نتیجه برای فاشیسم حکم معکومیت به مرگ صادر شده است:

حزب فاشیست با موج خشمی غافلگیر گردید که برانز جنایتی که نسبت به ماتنوتی ارتکاب شده بود برانگیخته شد؟ داشت بر آن غلبه کرد، و حزب سر گشته شد. از روی سه سندی که در دوره تشویش، به توسط فینتی^{۱۰}، فلیپلی^{۱۱} و چزارینو روسی^{۱۲} نوشته شده و به دست گروه مخالف افتاده است درمی‌یابیم که بالاترین رؤسای این چنین بهطور موقت هرگونه اعتماد بنفس را از کف داده بودند و مرتكب اشتباوهای پی در پی شدند. در این برده از زمان فاشیسم به مرحله اختصار رسیده، ولی هنوز بهوسیله نیوهای به اصطلاح جنسی نگه داشته شده است، اما این نیروها همانطور آن را نگه می‌دارند که طناب جسدی را که بردار کشیده شده است. جنایت ماتنوتی بر همان قاطع بود براینکه حزب فاشیست هرگز حزب بهنجار حاکم نمی‌تواند بود، و موسولینی فقط قادر است که حرکات چشمگیر از خود پنهانیاند، ولی نهاینکه دولتمرد یادیگاتاور باشد. شخصیت ملی نیست، نه کرامول^{۱۳} است، نه بولیوار^{۱۴} و نه گاریمالدی؛ در تاریخ از او به عنوان نمودی جالب توجه از فرهنگ عامیانه روزتائی یاد خواهد شد.

اما واقعیت این است که نیروهایی که در پهلوی نهضت فاشیستی قرار داشتند و از آن پشتیبانی می‌کردند به هیچ روح شbahتی به مطابق

15. Aldo Finzi

18. Oliver Cromwell

16. Filippo Filippelli

19. Simon Bolivar

17. Cesario Rossi

که به دور گردن بدار او را یخته‌ای حلقه شده باشد نداشت. همینکه این نهضت از نخستین سرگشتنگی خلاص شد، متوجه گردید که هنوز سرمایه‌داری کشاورزی و صنعتی پشتیبان آن است، و بسرعت حالت تهاجمی پیشین را از سر گرفت. در ۳۱ اوت موسولینی در سختانی که خطاب به معدنچیان مونته‌آمیاتا^{۲۰} می‌گفت اخطار کرد که «روزی که آنها (نمایندگان آونتینه) غرولندهای پرسرو صدا را کنار بگذارند و بخواهند که دست به عمل بزنند از آنها علوفه خواهیم ساخت و به عنوان زباله در اردوگاه پیراهن سیاهان از آن استفاده خواهیم کرد». بار دیگر خشونت فاشیستی مانند سالهای ۱۹۲۱-۲۲ آغاز شد: کنک زدنها، کشتنها، گشتن و جستجو، تخریب ادارات و دفاتر نشریات و خانه‌های مخالفان شناخته شده. در پنجم سپتامبر ۱۹۲۶ پیروگوبی را در تورینو وحشیانه کنک زدند و خانه‌اش را سوزاندند. (پس از آن پدر و مادرش به آپارتمانی از ساختمانی بین خیابان سان ماسیمو و میدان کارلینا که روزگاری تاسکا و گرامشی در آن زندگی می‌کردند، نقل مکان کردند). سپس در ۱۲ سپتامبر نماینده‌ای فاشیست به نام آرماندو کاسالینی^{۲۱} در تراموای رم به وسیله چوان ناتعادلی به نام جووانی کوروی^{۲۲} به ضرب گلوله کشته شد. در نظر فاشیستها آنها با مردم بی‌حساب شده بودند: کاسالینی در مقابل مانتووی، شدت سرکوبی دوچندان شد. گرامشی دیگر نمی‌توانست چون چند ماه گذشته، آزادانه رفت و آمد کند.

مدقی کاری به کار من نداشتند، اما پس از کشته شدن کاسالینی دوباره تحت نظر قرار گرفتم. یک بار یکی از فاشیستهای تورینوی ترا شناخت و مرا به دارودسته اش نشان داد؛ پلیس همه‌جا بینبالم بود تا ازمن «محافظت» کنند و این قضیه رفت و آمد را بسیار مشکل می‌ساخت. مجبور بودم هر بار که می‌خواستم به مجلس‌ای برروم، به جای آن که سوار ترا ماما شوم پول یا کسی بدهم، تا بتوانم در به آنها گم کنم.

بوضوح وقت آن رسیده بود که کاری قاطع و با قدرت انجام شود. در ۲۰ اکتبر نمایندگان کمونیست پیشنهاد کردند که گروه آونتینه «شد پارلمان» عمل کند و خود را تنها نمایندگان برحق اراده مردم اعلام نماید، در مقابل اکثریت فاشیست پارلمان که همگی تحت سلطه حزب فاشیست بودند، این پیشنهاد رد شد.

در این دوره گرامشی برای شرکت در تعدادی از کنگره‌های

محلی حزب کمونیست به شهرهای مختلف ایتالیا سفر می‌کرد. و در فرست کوتاهی در طول این سفرهای فشرده تکلیفی بود که توانست چند روزی را با خانواده‌اش در کیلارتنا بگذراند. کنگره محلی حزب ساردنیا مخفیانه در ۲۶ اکتبر ۱۹۲۴ تشکیل شد، در مزرعه‌ای بین نمکزارهای کالیاری و دهکده کوارتو ۲۲ آن روز یکشنبه بود، گرامشی شب پیش با قطار از راه رسیده بود، و شب را در دفتر یکی از وکلای دعاوی، در چند صدمتری خانه‌ای واقع در خیابان ویتوریو، جائی که در دوره دانش‌آموزی در آن سکونت کرده بود، گذراند. دلش می‌خواست پرسه‌ای در اطراف بزند و صحنه‌هایی از روزگار جوانی را دوباره ببیند، ولی این کار خط‌ناک بود. به‌جهش دومین سالگرد «راهپیمانی پهسوی رم» فقط سه روز مانده بود، از روز شنبه چریکهای فاشیست همه‌جا دیده می‌شدند که مشغول تهیه مقدمات جشن بودند. گرامشی بس تختی سفری در آن دفتر کوچک که تنها اثاثش یک میز و چند صندلی و چراغی تفتی بود، خوابید. صبح روز بعد، یک کارگر مهندس جوان، نینو برونو^{۲۴}، که در شرکت ساختمانی مکانیک کار می‌کرد، دنبالش آمد. برونو تعریف می‌کند:

گرامشی پیراهنی پاره و کتیف بر قن داشت، کراوات نداشت. من قبل هر گز ندیده بودم، اما من که در باره‌اش شنیده بودم غولپیکر و بلند بالا و نیرومندش مجسم می‌کردم. ولی در عوض مرد کوچک و ناچشم‌اندامی را دیدم که حتی به خود زحمت نمی‌داد تا سر و وضش را مرتب کند؛ ریش را تراشیده و آنبوه موهاشیش تولیده بود. کت و شلواری ارزان قیمت و پراز لکه دربرداشت. من محل ملاقات را گفتم و به پیرون آمدیم تا به آن سمت روانه شویم. هنوز هوا تاریک بود، خیابانها خلوت بود. من برای رسیدن به مقصد راهی خلوت انتخاب کرده بودم. جاده‌هایی که درست در کنار شهر و تقریباً در بیان قرار داشت - راهی دراز که دور می‌زد و جلب توجه نمی‌کرد. اما گرامشی کمترین اثری از خستگی نشان نمی‌داد. بسیار سرزنده بود، تمام مدت می‌گفت و می‌خندهاد و با من بعزمان ساردنیائی حرف می‌زد. در حدود ساعت هفت به مقصد، ایزه‌آرناس^{۲۵}، بین پوتتو^{۲۶}، و مونته اوریپتو^{۲۷} رسیدیم. چند قن از نمایندگان قبل از ما رسیده بودند، و یقینه هم، هر چند نفر باهم، از راه می‌رسیدند. وقتی همه جمع شدند، عده کمتر از بیست نفر بود. کنگره به مقدمه آغاز شد. فصل اثار بود، ما روی زمین نشسته بودیم، کسی نمی‌توانست ما را ببیند: از تمام راهها دور بودیم، و در میان تاکها و پرچینها پنهان.

گرامشی زیر درختی نشست و سخنرانی اصلی را ایجاد کرد. درباره بوردیکا حرف زد و بعد درباره نیاز به تجدید سازمان حزب، و قبیله‌ات لازم داد ساردنیا برای مصمم ساختن دهستان و چوبانان و مامیکریان به پشتیبانی از کارگران قسمتی‌ای دیگر ایتالیا. بعد بحث در گرفت. تنها کسی که طرفدار بوردیکا بود، نماینده ساساری بود، ولی او ناگزیر بود که زودتر جلسه را ترک کند تا به قطار ساعت دو برسد. چیز کی خوردیم. اسکالاس^{۲۸} از مردم اوریستانو، با خودش مقداری ماکارونی آورد بود ولی گرامشی از آن نخورد و کفت که نان و پنیر (پانه اکازو^{۲۹}) را ترجیح می‌داد؛ چند سبب هم خورد و کمی شراب نوشید. جلسه حدود شش ساعت پایان یافت. از هم جدا شدیم و تاک تاک به طرف شهر رفتیم، جز گرامشی که کن دیگری هراهیش کرد.

روز بعد، که کنگره پیاپیان رسمیده بود و دیگر اهمیت چندانی به تعقیب شدن داده نمی‌شد، ناهاری در رستوران فانی^{۳۰} در لارگو کارلو فلیچه^{۳۱} در مرکز شهر ترتیب داده شد. بعد برای نوشیدن قهوه بهار میدان ینه^{۳۲} رفته و در آنجا پیشخدمت جوان کمونیستی به نام جوانان لای^{۳۳} قهوه گرامشی را آورد (آن دو تن هفت سال بعد در زندان توری^{۳۴} باز یکدیگر را دیدند). بعد در ساعت دو گرامشی به عزم گیلارتزا موار قطار شد.

از بعداز مردن «اما» در ۱۹۲۰ به خانه نیامده بود. تغییراتی در خانواده رخ داده بود. کارلو، که حالا بیست و هفت سال داشت، در شهر کشاوری باز کرده با درآمد آن زندگی می‌کرد. ترزینا کارمند اداره پست شده بود و چند ماه بودکه پاپائولو پانولزو رئیس پستخانه ازدواج کرده بود. فقط کارلو و گراتسیتا در کنار پدر و مادر (آقای چیچیلوی شصت و چهار ساله و خاتم پیپنای شصت و سه ساله) در خانه مانده بودند، بعلاوه از ادمیا دختر چهار ساله جنارو هم توجه می‌کردند. به مناسبت بازگشت نینو همه هیجان زده بودند. بخصوص پیپنای که برای در آغاز گرفتن و دیدار پسرش که حالا سی و سه سال داشت و نماینده مجلس بود و (برای کمال بخشیدن به شادیهای او) صاحب زن و پسری هم شده بود، بیتاب بود. آقای چیچیلو هم با اشتیاق در انتظارش بود. گروهی از دوستان قدیم به پیشوایش به ایستگاه قطار در آباسانتا رفتند، از جمله پیپنی ماملی، که بعدما خاطره‌اش را چنین تعریف می‌کنند:

28. Scalas

29. pane e casu

30. Fanni

31. Largo Carlo Felice

32. Jenne

33. Giovanni Lay

34. Turi

گرامش از قطار پیاده شد و ما را در آغوش گرفت. بعد متوجه شدم که چشمک میزند و دیدم که دونفر دیگر هم از قطار پیاده شدند و همانجا در فاصله‌ای ایستادند، و خیلی سعی داشتند که جلب توجه نکنند و خود را بیعلقه نشان دهند. واضح بود که مأمور پلیسند. نینه ایستاد و با ما حرف میزد، در واگون قطار را بازگذاشته بود و وقتی مأمور قطار سوت کشید که حرکت قطار را اعلام کند، دوباره پرید و سوار شد. مأموران هم سوار شدند. قطار راه افتاد. ما ایستاده بودیم و دست تکان می‌دادیم. نینه در را بتندی باز کرد و بیرون پرید. نمی‌دانم که پاسانها متوجه شدند یا نه. به هر حال در آن لحظه دیگر قطار سریعتر از آن حرکت می‌کرد که امکان پیاده شدن باشد. نینه از شرشان خلاص شده بود.

به سمت کیلار ترا به راه افتادند. دیدار چهار مال قبیل گرامشی بسیار کوتاه بود، و بیشتر وقت هم صرف مسالة مرگ «اما» شده بود، و در لحظه بسیار بدی از زندگیش پیش آمده بسود: وضع خطرناک تورینو، شکست نهضت شوراهای کارخانه و تهدید سراتی به تعطیل روزنامه به پیش؟ چاپ پیه‌مونته، به‌سبب «بی‌انضباطی»، بعثت با تولیاتی و تراژیئنی که همیشه دوستانه نبود؛ و مجموعه‌ای از نگرانیهای دیگر و افکار آشفته‌ای که گرامشی نمی‌توانست از چنگشان بگیریزد... از این رو در واقع یازده مال از زمانی که مدتی را در این شهر گذرانده و نگاهی به اطراف افکنده بود، می‌گذشت.

بنظر می‌آمد که هیچ چیز تغییر نکرده است. کیلار ترا به‌جهش مشمن می‌آمد که همیشه بود؛ با خانه‌هایی از سنگهای آتش‌شسانی، که دود آبی رنگ از پام مقالین آنها برمن‌خاست، و عطر درختان پر تقال و نارنج، و صدای سم خوان به‌هنگام غروب، که دهقانان از مزارع باز می‌گشتد؛ و خواهران تانه^{۲۵}، و خانواده‌های کوتسو نکوس^{۲۶} و رموندو^{۲۷} که روز را چلو درهای خانه‌هایشان به‌شب می‌آوردند. تنها چیز تازه دوچرخه‌هایی بود که اخیراً به‌رقابت با خرها برخاسته بودند. وقتی که گرامشی از میان ده گذشت پیرمردها به‌علامت سلام، به نوک کلاه‌هاشان دست برداشت و خبر بسرعت پیچید که: پسر پهپينا مارچاس رسیده است، خواهرزاده گراتسیا دلوگو در شهر است.

آنگاه صاف می‌شنان از سمت خانه گرامشی برآه افتاد، ریش‌سفیدان و معتمدان ده و، به قول گرامشی حتی فاشیستها. می‌گویید: «حتی آنها هم آمدند، با نشان دادن مقداری وقار و مدارا؛ حتی به مناسبت اینکه نماینده مجلس شده‌ام، ولو نماینده کمونیست، تبریک

گفتند، خوب دیگر، ساردنیائیها دارند ترقی می‌کنند، خوشا به حال ساردنیا! و چیزی که مایه تغیریخ خاطر گرامشی شد: «اما گروهی از کارگران و دعقانان و افزارمندان مؤسسه کمک متقابل هم علی‌رغم نگرانی مدیرعامل مؤسسه که نمی‌خواست به شهرت غیرسیاسی بودن اداره‌افن لطمه‌ای بخورد، آمدند و سوالهای فراوان کردند: درباره‌کمونیسم، درباره معنای سرمایه و سرمایه‌داری، درباره اینکه روش ما در مقابل فاشیستها چیست، وازاين قبیل، کارلو ترتیب این ملاقات را داده بود و خودش در تمام مدت بیرون در پام می‌داد. گرامشی بعدها این جلسه را برای همکارش چلسته نگارویله^{۳۸} تعریف کرده است؛ او می‌گوید:

مردمی ساده و عقب‌مانده بودند، کار مشقت‌بار و بدینختی یک عمر آنان را شکسته ساخته بود؛ و به مرکلمه‌ای که گرامشی می‌گفت بادقت گوش می‌دادند، ولی توضیح مطالبی که می‌خواستند بدانند آسان نبود و استعداد خاص گرامشی برای حرف زدن با طبقه کارگر باید به او خدمت بزرگی کرده باشد. یکی از دعقانان گفت: بود: «وقتی شنیدیم که تو را نامزد و کالتش کرده‌اند تصمیم گرفتیم به تو رأی بدهیم، برای اینکه می‌دانستیم مرد شریفی هست. ولی به ما گفتند نمی‌توانیم، خلیلی تأسیف خوردیم (گرامشی از حوزه بیهوده و نتسیا جولیا^{۳۹} نامزد و کالت شده بود) ولی راستش را بخواهی درست نمی‌دانستیم مال کدام حزب؟» گرامشی توضیح داد که مال حزب کمونیست است و حزب کمونیست چیست. دعقانان لحظه‌ای به فکر فرورفتند. بعد یکی از آنها گفت: «پس چرا از ساردنیا رفته‌ای، از ساردنیا که اینقدر فقر است؟ از اینجا رفته‌ای و آنجا به یک دسته دیگر فرا پیوسته‌ای؟»

خانم پیپینا از این دیدارها مختصه‌ی آزرده خاطر بود. و خود نینو هم ترجیع می‌داد که آرام در خانه بیاند و با فرزند جنارو و بازی کند. برای افراد خانواده از یولیا تعریف کرد و گفت که چگونه همدیگر را دیده‌اند، و او چه کرده است؛ خانم پیپینا هرگز از شنیدن آن خسته نمی‌شد. ترزا نینو می‌گوید: «چشمهاش از ذوق برق می‌زد، برای اینکه می‌دید نینو از همیشه باصفات است و به دلیل داشتن یولیا و به دلیل اینکه خودش پسری دارد، خوشبخت است.» گرامشی بیشتر وقتی را به بازی با ادمنا می‌گذراند (احتمالاً به یاد دلیو) و ادمنا به طور مبهم چیزی از او در یادش مانده است: «همیشه می‌خندید، در حالی که من روی زانویش گذاشته بود و به شیطنتهای من با صدای بلند می‌خندید

با هم به سفرهای خیالی طولانی می‌رفتیم. آنتونیو چند روز بعد درباره این لحظات خشنود‌کننده به پولیا نوشت:

با پرادرزاده چهارساله‌ام ساعتها بازی کرد. دخترک از چند خرچنگ بزرگ که جوشانده بودند سخت ترسیده بود و من پرایش یک داستان تمام عیار درباره ۵۳۰ خرچنگ نایکاری ساختم که تحت فرماندهی رهبرشان ارتقیب آشخور و سهاه سالارانی پرجسته چون (خانم سپهبد خونخوار، سپهبد سوسک، مروان دیش آبی و غیره) از یک دسته کوچک خرچنگ نیکوکار به نام بی‌آرام و پرغوغ و ریش‌سفید و ریش‌سیاه و مانند اینها، قلرومار شدند. خرچنگهای نایکار با دستهای من ران او را نیشگون می‌گرفتند، در حالی که خرچنگهای نیکوکار سوار بر سهیچرخ، مسلح به چوب جارو و سیبیع بدفاع از او از راه می‌رسیدند. تمام خانه پر از صدای سهیچرخ و صدای خربه‌های جارو و گفتگوی خرچنگها، با صدایی که از حلقوم من بیرون می‌آمد، شده بود. دختر کوچولو همه را کاملاً باور کرده بود و جنان داستان را جدی گرفته بود که پیش خودش تکه‌ها و قطعاتی بیهوده بافته و به آن انسافه کرده بود. به این قریب من درباره مختصری از کودکیم را از سر گرفتم و این لحظات بسیار پرایم مشغول کننده‌تر از پذیرفتن تمام بزرگان شهر بود.

این دوره تعطیلی، ده روز، از ۲۲ اکتبر تا ۶ نوامبر ۱۹۲۴، طول کشید. بالاخره لحظه کسب اجازه منحصري رسید. پیینا کلاه پیچگانه‌ای از دهکده دسلولو ۷۰ به گرامشی داده از طرف او به پولیا بدهد. وقت رفتن او را در آهوش گرفت؛ تمسی دانست که این آخرین دیدارش با او خواهد بود.

۱۹

با سرعتی که فشار و خفغان فاشیستی رشد می‌کرد، بیش از پیش روشن بود که مجلس آونتینه نمی‌تواند با آن مخالفت مؤثری کند. در ۱۲ نوامبر ۱۹۲۴، پنج روز پس از بازگشت گرامشی از ساردنیا، اولین شکاف بین کمونیستها و آونتینه روی داد. بعد از آنکه جلسه رسمی مجلس که کاملاً تحت تسلط فاشیستها بود، پس از پنج ماه بسته ماندن، در «مونته چیتوریو^۱» دوباره گشايش می‌یافت، یکی از نایندگان کمونیست برای خواندن پیامی به آنجا اعزام شد. وی لویجی رپوسی نام داشت. وقتی به آنجا وارد شد خود را تنها بایک دسته فاشیست و همسفر انسان روبرو دید که قصد داشتند «مجلس یادبودی» رسمی برای مرگت ماتشوئی برپا کنند؛ او خود را نباخت. در مقابل برگزیدگان گروه فاشیست گفت: «هرگز در طول تاریخ اجازه داده نشده است که شریکان جنایتی این چنین، برای قربانی انسان مجلس یادبود برپا کنند.» دو هفته بعد تمام گروه کمونیستها از آونتینه جدا شدند و به موته- چیتوریو بازگشتند و مصمم بودند که جنگ علیه فاشیسم را در این میدان مساعدتر تدارک بپیشند.

در همان روز، ۲۶ نوامبر، گرامشی به یولیا نوشته است:

در این لحظه داریم به طور تبلیغاتی کار می‌کنیم. موقعیت سیاسی دیگر چنان است که فاکتیریم وظیفه‌ای را بر عده سکریوم که در عین حال که از نظر مقایسه خیلی کوچک است، از جیش معنی کلی بسیار بزرگ. طبقه کارگر دارد بیدار می‌شود و آگاهی مختصری به قدرت خود پیدا می‌کند؛ در میان دهقانان تغییر حتی چشمکیرقر امست، و وضع اقتصادی آنان وحشتناک است. ولی سازمان توده‌ای هنوز مشکل است و تمام

تشکیلات حزبی و حوزه‌ها و گروههای رومتائی بسیار کند کار می‌کنند. ما که دد مرگزیم غالباً ناگزیر می‌شویم که دد محل مداخله کشیم، کار را تقویت و افراد را راهنمایی کنیم، به رفاقت یاری دهیم و در کنارشان بکار پردازیم. بسیار نیرومند شده‌ایم؛ می‌توانیم در جلو کارخانه‌ها با حضور غزدیک به چهارهزار کارگر، که برای حزب و بین‌الملل هودا می‌کشند، اجتماع تشکیل دهیم. فاشیستها حالا کمتر موجب رعب و ترس می‌شوند؛ اتفاق افتاده است که بعد از جلسه مردم در دسته‌های مشکل شوند و به خانه‌های رؤسای فاشیستها حمله کنند. طبقه پورژوا تکه د پاره شده است، نمی‌داند به کدام سمت برود تا دولتی قابل اعتماد پیدا کند، بنابراین ناگزیر است که با نویمیدی به فاشیسم بچسبد. احزاب مختلف دیگر دست و یا میزند و تأثیر عملی کار آنها فقط این است که از موسولینی توقع احترام قانونی بیشتر دارند.

از این احترام البری دیده نمی‌شد.

در ژوئیه، گرامشی گزارشی درباره حزب کمونیست ایتالیا به کمیته مرکزی تسلیم کرد که در شماره ۱ سپتامبر نشریه نظم جدید منتشر گردید:

آیا سازشی میان فاشیسم و احزاب مخالف خواهد شد؟... بسیار نامتحمل بنظر می‌رسد... فاشیسم به دلیل طبیعتش هرگز انتلاف را بربایه تساوی حقوق تحمل نخواهد کرد؛ تنها چیزی که به کار او می‌خورد گروم‌هایی از برگان است؛ زیر سلطه فاشیسم هرگز مجلس نامایندگان نمی‌تواند وجود داشته باشد. رژیم فاشیستی هر مجلسی را به اردوگاه نظامی بدل می‌کند یا به‌اتفاق انتظار فاحشخانه‌ای برای طبقات فالکی خوش، پسترن.

صحت این داوری در سوم ژانویه ۱۹۲۵ دیده شد. مدت‌ها بود که گروههای مختلف و پایبند به قانون در مورد «بهنجار شدن» قریب الوقوع فاشیسم خود را فریب می‌دادند. بعضی از آنها معتقد بودند که سرداشت کارها از دست خارج شده است و مسؤولینی مستقیماً مسؤول این موج خشونت نیست، و اخراج تدریجی «اقراطیه‌ها» از حزب فاشیست این اوضاع مساعد به‌جنگ داخلی را پایان خواهد رسانید. گزیده‌هایی از خاطرات چزاره روسی که در تاریخ ۲۷ دسامبر در مجله جمهان (ایل موندو^۲) که متعلق به جوانی آمندو لا بود چاپ شد، کافی بود که هرامیدی از این گونه را برپاد دهد. روسی قبل مدیر اداره مطبوعات دولتی بود و تصمیم گرفته بود که دیگر وجه المصالحه قرار نگیرد.

نوشته بود: «هر اتفاقی که افتاده است یا به دستور مستقیم و یا با تصویب شخص رهبر^۲ بوده است.» هفت روز بعد موسولینی که نوعی می‌گفت و نوع دیگری عمل می‌کرد — مثلاً به زبان به قانون اساسی احترام می‌گذاشت و عمل احتملات ضد قانون اساسی را تحریک و تشویق می‌نمود — روال متعارف‌ش را با خشونت کنار گذاشت و در مجلس اعلام کرد: «من در اینجا و در این لحظه، در مقابل این مجلس و تمام ملت ایتالیا، اعلام می‌کنم که من، و فقط من، تمام مسؤولیت‌های سیاسی، اخلاقی و تاریخی را برای هر اتفاقی که افتاده است بگردان می‌گیرم...» اگر فاشیسم تومله‌ای جنایتکارانه است، پس من رئیس تومله‌گرانم!^۱ در طول سه روز بعد، از سوم تا ششم ژانویه، ۹۵ باشگاه سیاسی و اجتماعات مشکوک بسته شد، ۲۵ سازمان «خرابکار» و ۱۲۰ شعبه نهضت «ایتالیای آزاد» طبق قانون تعطیل گردید، ۶۵۵ خانه شخصی مورد تهاجم قرار گرفت و ۱۱۱ «خرابکار» دستگیر شدند. اشغال دفاتر نشریات مخالفان کاری روزانه شده بود.

او نتیجه چگونه واکنش نشان داد؟ با انتشار بیانیه‌ای مشتمل بر اصول کلی، در ۸ ژانویه نمایندگان مخالف در موئنه چیتوریو گرد آمدند و قطعنامه‌ای مشترک صادر گردند که از جمله حرفاشان این بود: «نقاب بازگشت به وضع هادی و بینجار و گرایش به قانون اساسی فرو افتاده است. دولت قوانین اصلی مملکت را زیر پا گذاشت، صدای آزاد مطبوعات را با استبدادی پس‌ساقبه خفه گرده، حق اجتماعات آزاد را از میان برد و برای حزب خویش نیروی مسلحی پسیج گرده است! تغیریب عمدی و ایجاد حریق و امثال آن را که بر مخالفان تعییل می‌شود یا تعامل می‌کند یا بی‌تنبیه می‌گذارد.» اما این کشف چاه طلبی همه‌جانبه فاشیسم دیر شده بود، به عنوان کوششی برای نجات ایتالیا از شر استبداد، حکم لیوان آبی را داشت که برخمن آتش گرفته حقوق اساسی و آزادیها پاشیده شود. موسولینی در این مرحله دیگر از این که مورد اشکاری قرار گیرد نگرانی نداشت. در ۱۲ ژانویه، گرامشی به یولیا نوشت: «معتقدم که اکنون در ایتالیا، ما دوره‌ای از تاریخ را می‌گذرانیم، که هیچ مملکت دیگری تا حال بخود ندیده است، دوره‌ای مسلو از اتفاقهای غیر منتظر و پیش‌بینی نشدنی. بدلیل آنکه فاشیسم دیگر به هدفش — که ویران‌گردن همه سازمانهای است و مسدودکردن همه راههایی که مردم تمایلات و آرزوهای خویش را

بیان می‌کنند – تحقق پخشیده است.» خودش بیمار بود: «من افسرده و منقلبم، و از بیماری کم‌خونی حتی بیش از اعصاب در رنجم.» (۴ دسامبر ۱۹۲۴): «خسته‌ام. چند روزی است از درد اعصاب در عدایم، حتی نمی‌توانم بخواهم: سرم سنگین است، ذهنم آشفته است.» (۲ فوریه ۱۹۲۵). حادث به او امان نمی‌داد، و کوشش‌های بی‌انقطاعش بیش از یک سال طول کشیده بود^۵. مقالات متعدد می‌نوشت و، چنانکه فلیچه پلاتونه می‌گوید – از این سر به آن سر ایتالیا می‌رفت، جلسه تشکیل می‌داد «که سوءتفاهیها را برطرف کند و تعصبات را از میان بردارد، موقعیت را توضیح دهد، خط مشی را روشن مازد، و مردم و مازمان را برای اندازد.» با دیگر مبارزان، با ترتیبی که مدرسه نامه نگاری حزب داده بود در تعاس بود، و عادت سابق را که در تورینو داشت، یعنی تعلیم بالبداهه به اعضای جوانتر از طریق راهپیمانیهای شبانه و طولانی در خیابانها ترک نکرده بود:

هر شب دو یا سه نفر از ما از مرکز شهر تا خیابان خومتناقا همراهیش می‌گردیم. هر گز در صحبتی‌ای این مرد فوق العاده با فرهنگ، ابهام و تحریر و مطالب کتابی وجود نداشت... قدم می‌زدیم و او به آرام حرف زدن ادامه می‌داد، استدلال را به آرامی و ذره ذره با توجه به نکته‌ای در اینجا و مطلبی در آنجا، و غالباً دد می‌سوالی و جوابی که رفیق دیگر به آن می‌داد، بنا می‌گرد.

از میان سیاستمداران غیر کمونیست، امیلیو لوسو^۶ را که از اعضای «حزب عمل» ساردنیا بود زیاد می‌دید، باهم غذا می‌خوردند و لوسو درباره ابعاد جماهیر شوروی پرس وجو می‌گرد و گرایشی درباره نهضت دهقانی ساردنیا تفحص می‌نمود. تفريج و تفوج کم بود: گاه سینمایی یا تئاتری، همانطور که به یولیا نوشته بود کمتر می‌توانست از «این بیابان پرهوت سیاسی» بگریزد.

در اواخر ژانویه ۱۹۲۵ خواهر یولیا، تاتیانا شوکت را که از زمان بازگشتش به رم، بی‌نتیجه در پی‌اش بود، یافت. سالها بود که تاتیانا تمامی با خانزاده خود را از دست داده بود، چون وقتی همه بهکی پکی از رم بروزیه رفته بودند او در آنجا مانده بود. بعد هم انتلاقهای

۴. در ۱۶ ژانویه ۱۹۲۵ به یولیا نوشته: «بیشتر از یک سال است که از هم جدا شده‌ایم، سالی که در سراسر آن فشاری بسیار شدید را تحمل کرده‌ام و هنوز نتوانستم با جریان هیکام شوم.»

مارس واکتبر، وائزهای کلی روسیه، تماس گرفتن را مشکل ساخته بود و بهطور کلی برقراری ارتباط برای او بیش از حد سخت بود. در ۱۷ اوت ۱۹۲۱ یولیا به لئونیله پریلی نوشت: «اگر این نامه به دست رسمید، خواهش می‌کنم سعی کنی تاتیانا را یافته، تثانی ما را به او پدمی». نامه رسید اما مدتی طول کشید تا لئونیله تاتیانا را پیدا کرد و وقتی هم او را پیدا کرد، تاتیانا رفتار عجیبی از خود نشان داد. تاتیانا در حالت «افسردگی» بسر می‌برد و چنان قویاً تصور می‌گرد که کسی در خانواده مرده است، که نمی‌خواست برایشان نامه بنویسد. این ترس شدید، از اینکه تصورش واقعیت داشته باشد، طبعاً هم این تصور و هم حالت افسردگی را قوت می‌بخشید. گرامشی اولین کسی بود که اخبار دست اول برایش می‌آورد و به وسیله خود او بود که از ازدواجش با یولیا آگاه شد.

در آن زمان تاتیانا چهل ساله بود، یعنی چهار یا پنج سال مسنتر از گرامشی. پیدا بود که زیبا بوده است ولی، پیری زودرس بهدلیل دگرگونیهای زندگی به سراغش آمده بود. زندگیش را از طریق تدریس علوم در مؤسسه کراندون^۶ واقع در خیابان سلوویا^۷ می‌گذراند. گرامشی بعداز ملاقات‌ها او در فوریه، پیدرنگ به یولیا نوشت:

خواهرت تاتیانا را دیدم. دیروز از ساعت چهار تا نزدیک به نیمه شب با هم بودیم، درباره مطالب مختلف، سیاست، زندگیش در رم، کارش و امکانات کارش، حرف زدیم. با هم غذا خوردیم و هیچ تعجب نمی‌کنم که اینقدر ضعیف است: تقریباً هیچ نمی‌خورد، اگرچه، به گفته خودش، جساً هیچ کمالی ندارد و ظاهراً از سلامت کامل برخوردار است. خیال من کنم از حالا برای یکدیگر دوستان خوبی شده‌ایم... قول داده است خودان را که در گذشته برایش روی داده است تعریف کند تا من بتوانم وقتی که دیدست برایت بگویم. خیلی از دیدارش شاد شدم. برای اینکه خیلی شبیه به تو ام است و از نظر سیاسی به ما بسیار نزدیکتر از آن است که تصور می‌کرم... تنها چیزهای را که استثنای من کند اظهار نظر آزادانه انقلابیان اجتماعی، و زندانی شدن بعضی از بیرون انسان‌اعیانیه (اگر اشتباه نکنم) و اسپیری دونووا^۸ است. مایل است که برای رژیم شوروی کار کند ولی به او قبولانده‌اند که نمایندگان شوروی در رم مردمی فاسد و متقلبند، و نمی‌خواهد با آنان کاری داشته باشد. بهمچو وجه نمی‌خواهد دیگران تصور کنند که به وسیله همکاری کردن با آنان قصدش این است که بآنکه در راه انقلاب متحمل هیچ کونه فداکاری شده باشد از منافع آن برخوردار گردد.

آنستونیو و تاتیانا باز یکدیگر را دیدند. ولی این لحظات کوتاه و گذرای زندگی خصوصی برای گرامشی که برای دیدار یولیا و بالاخص پسرش بیتاب شده بود، کافی نبود. قرار بود که جلسه‌ای با شرکت تمام هیأت اجرائیه بین‌الملل در ۲۱ مارس ۱۹۲۵ در مسکو تشکیل شود. گرامشی در ۷ فوریه نوشت:

سفر من دو هفته با در این حدود بتعویق افتاده است، اما تصور می‌کنم که صورت بپذیرد، حتی قرار است بهمن گذرنامه‌ای مادی بدهند؛ که احتمالاً در مقابل این تأخیر تسلی خاطری خواهد بود. آیا وقت خواهیم داشت که در اوآخر مارس و اوایل آوریل در کنار هم بگردش برویم؟... من دانی، خواهert تاتیانا تاحدی همان است که از تو انتظار می‌رود؛ بسیاری از کیفیات و رفتارش شبیه تو است، آهنگ صدایش دارای زنگی از صدای تو است (اگر بداند که نوشتام فن‌گشیدای تو، خوشحال می‌شود، زیرا که وقتی صدایش را با صدای تو قیاس کردم اغراض کرد، چون معتقد است که صدای تو بسیار خوش آهنگتر است)، غالباً می‌شنشم! به رستوران می‌آید تا با هم غذا بخوریم، ولی نتواستام وادرانش کنم که کمی بیشتر بخورد... می‌خواست برایت می‌کفت کفن بخرد که پاشنه‌های قرمنا کی داشت. من باشد مقاومت کردم، و هرگز گفتم که تو هر گز چنین چیز زشتی را نمی‌توشی... می‌خواهد برای بعده هم گشیانی کوچولو بخرد عجب زن عجیب است با جنون اینکه به همه عالم کفن بپوشاندا

گرامشی در اوآخر فوریه ۱۹۲۵ حرکت کرد. زنش را، از نوامبر ۱۹۲۲ ندیده بود، یعنی حدود یک سال و نیم. ودلیو بالاخره «به‌جای آنکه فقط تصویری محو پرکاره هکاسی باشد، کودکی زنده و واقعی» شد. متأسفانه بچه مبتلا به میاه سرفه بود؛ گرامشی هالبا او را در کالسکه‌اش در باضهای اطراف تورسکایا یامسکایا⁹ (حالا خیابان گورکی) که محل سکونت خانواده شوکت بود به گردش می‌پردازد. ولی نگران‌کننده‌تر از بسیاری دلیو، وضع خواهر زن گرامشی، اوکنی، بود. او از بیماری روانی که مدت‌ها هاجز و درمانه‌اش در سربانی بور کرده بود، شفا یافته بود. ولی بوضوح هنوز در وضع مصیبی حادی قرار داشت، و این حالت گاه بسیار بدتر می‌شد. قبلاً در آسایشگاه، رفتارش با گرامشی بسیار سرمیمانه‌تر از دوستانه بود، و حالا بمنظر می‌رسید که خود را مادر دیگر دلیو می‌داند. گرامشی از اتفاقی که مدت‌کوتاهی پس از ورودش به مسکو پیش آمد سخت حیرت‌زده

آنتونیو گرامشی

شد. گرامشی و یولیا تصمیم گرفته بودند که به خانم دکتری که دلیو را مالیه می‌کرد هدیه‌ای بدهند، و نسخه چاپی تابلو دانانه^{۱۰} اثر کورجو^{۱۱} را انتخاب کردند. گرامشی به عنوان پدر امضا کرد و اوگنی زیر امضای یولیا اسم خودش را نوشت و در کنار دو اسم افزود «مادرها».

آپولو شوکت از رفتار اوگنی بسیار دل آزرده بود. نمی‌خواست بگذارد که دلیو اوگنی را «مادر» صدا کند و مرتباً به بچه‌می‌گفت: «دلیو فقط یک مادر دارد، یک مادر، فقط یکی!» گرامشی هم از این وضع ناراحت بود، ولی ترجیح می‌داد به طور مستقیم با این مطلب مواجه نشود. اوگنی را دوست داشت؛ او را وقتی که بستری بود شناخته بود، و رنجیها و درد‌هایش را بیاد می‌آورد. می‌فهمید که به دلیل ناتوانی جسمی و انزواجی، دلیو برایش حکم فرزند را پیدا کرده است، تنها رابطه پرمعنیش با زندگی و دنیای وسیع خارج از دنیایش بود. پناه‌براین واکنش‌هایش بسیار انسانی بود. هنگامی که مسکو را ترک می‌کرد قرار براین شد که وقتی یولیا و کودک پیشش می‌روند، اوگنی را نیز همان‌هاشان بپاورند.

گرامشی در ۲۸ آوریل به ایتالیا پلazکشت. دولت مشغول تهیه لایحه‌ای قانونی بود که — برطبق اظهار رسمی — علیه فراماسونها تهیه می‌شد. ولی طرز تنظیم آن کلینتر بود و مدعی بود که می‌خواهد «فالبیتهاي مؤسسات، باشگاهها و انجمنها و شرکت کارمندان دولت را در این کونه فالبیتها، انصباط بخشند». درک مفهوم وسیع‌تر چنین لایحه‌ای کار آسانی بود: برای دستگاه مستمسکی می‌شد که هر کونه تشکیلات ضد فاشیستی را سرکوب کند و در عین حال ظاهر قانون را حفظ نماید تا جائی که منبوط به فراماسونها می‌شد گرامشی معتقد بود که فاشیسم بیشتر سر رقابت با فراماسونری را دارد تا مخالفت با آن را؛ و بداین معنی هدف این لایحه این بود که فراماسونها را سر جایشان بنشانند و برتری فاشیسم را ثابت کند، و بعد از آن امکان سازشی بوجود آید. سازمانهای دیگری هم وجود داشت که با آنها چنین سازشی ممکن نبود و داغ این سرکوبی، بعداز گذراندن این قانون، برآنها می‌خورد.

در ۱۶ مه ۱۹۲۵ گرامشی به مجلس رفت که پیامدهای مستگرانه این قانون را بر ملا و معکوم کند. این اولین نطق پارلمانیش بود.

بالاخره این دونفر رودرروی هم قرار گرفتند: در این طرف رهبر گذشته نسل انقلابی و سردبیر به پیش^۱ تا ۱۹۱۴، که حالا چهل و دو ساله بود و از طرف قدرت سازمان یافته ضد انقلابی بورژواها «رهبر» (دوچه) نامیده می شد؛ و در آن طرف مجلس رهبر چدید و جوانتر مخالفان چیزگار. اگر چه تا به حال موقعیتی دست نداده بود که این دو باهم برخورد کنند، یکدیگر را خوب می شناختند. در ۱۹۲۱ که این دو از دو موضع متقابل صعبت می کردند موسولینی گفته بود: «آنارشیستها در برابر سردبیر نظم چدیده می گویند کسی است که ظاهر به بلامه می کند، ظاهر می کند، زیرا که در حقیقت گویشتش ساردنیائی و استاد اقتصاد و فلسفه است و دارای مغزی است که قدرتی انکار ناپذیر دارد.» گرامشی هم به سهم خود در نظم چدیده مورخ ۱۵ مارس ۱۹۲۴ نوشته بود:

اکنون در ایتالیا یک دستگاه حکومت فاشیستی داریم که در رأس آن بنیتو موسولینی قرار دارد. و مسلکی رسمی داریم که رهبر را به صورت خدا در می آوردم او را راشکستنایذیر، و مصلوب گریندند من نوشت، و الیامبخش امرا توری نوین رم مقنص اعلام می خاردم. هر روز در روزنامه ها صدعاً تلکراف پندگی نسبت به رئیس از طرف طوابیف محلی می خوانیم که خود را به وفاداری به ملزم می دانند. عکسها نی را می بینیم: آن صورت چون صورتک را که زمانی در جلسات سوسیالیستها می دیدیم، حالا سختتر شده است. این صورت را می شناسیم: آن حلقه چشمها در کاسه گرداندن را که در گذشته قصیش این بود که بورزوها از قرس به خود کنافت کنند و اینک به سوی کارگران چشم می گرداند. آن مشتری را که همیشه به علامت تهدید گرده شده است می شناسیم. همه دستگاه و نهاده کار کردن آن را می شناسیم، و می دانیم که چکونه می تواند بر مردم نفوذ کند و طل و روده شاگرد مدرسه ایهای بورزو را به هم بزند - براستی تأثیر بخش است، حتی اگر از نزدیکتر مورد بررسی قرار گیرد...

ولی موسولینی در واقع که بود؟ «عمصارة غلیظ شده خرد و بورزوای ایتالیا؛ رسوبی محکم، پدید آمده از زباله های قرنها که بر ار استیلای بیگانه و حکومت کشیشان بر خاک ما بجا مانده است. چون نتوانست رهبر زحمتکشان شود، پس دیکتاتور بورزوها شد. طبقه بورزو آن زمان چهره های ددصفت را می پستند که می کوشد که ساخت را به عقب پر کردارند و امید به آن می پنند، که بیینند طبقه کارگر بر خود می لرزد؛ با همان وحشتی که در گذشته خودش در پر ابر چشمان

در حدقه گردان و مشتهای گره شده و به تهدید برافراشته داشته است.» و دیگر این دو، که از نظر شخصیت و خلق و خود رست نقطه مقابل یکدیگر بودند، در مجلس در مونته چیتوریو در مقابل هم ایستاده بودند.

گرامشی خطیب سخنوری نبود؛ بنظر می‌آمد که سخنانش مستقیماً از مژ بر می‌خاست، نه از حلق. یک بار گوبتی پس از انتخابات آوریل ۱۹۲۴ در نشریه انقلاب لیبرال (لاریولوتسیونه لیبراله^{۱۲}) نوشته بود: «اگر گرامشی در مونته چیتوریو سخن پکوید، احتمالاً یک بار نمایندگان فاشیست را ساکت و مستمع خواهیم دید، چون بیشک خواهند کوشید که پست و بلند آن صدای ضعیف را بشنوند و احسان فکری کاملاً جدید را بیازمایند. یعنی چندلی (دیالکتیک) گرامشی پس تقلبها و تزویرهای دولت بورژوازی اعتراض نمی‌کند، بلکه از قلة عقاید مکلی به پائین نظر می‌افکند و بسردی، اجتناب ناپذیر بودن آن تقلب و تزویرها را نشان می‌دهد.» و این پیشگوئی پیامبرانه بود. ولیو اسپانو بیاد دارد که وقتی گرامشی شروع به صحبت کرد: «همه نمایندگان دور نیمکتهای طرف چپ جمع شدند تا آن صدای ضعیف و اনعطاف ناپذیر را بپوشش بشنوند. یکی از روزنامه‌های رم عکس بزرگی از موسولینی را چاپ کرده بود که به جلو خم شده و دستش را کنار گوشش گذاشته است.» گرامشی به آرامی مشخصات طبقاتی فراماسونها را تعزیزه و تحلیل کرد، و بعد به تعزیزه و تحلیل فاشیسم پرداخت: «با در نظر گرفتن اینکه چگونه وحدت ایتالیا بدست آمد، با در نظر گرفتن ضعف طبقه بورژوازی سرمایه‌دار ایتالیا^{۱۳}، فراماسونی مدتهاي مدید تنها حزب مؤلّری بود که بورژواها داشتند.» واما در مورد فاشیسم: خط میاسی غریزی و بدیعی که فاشیستها پس از اشغال کارخانه‌ها بیدرنگت در پیش گرفتند در این جمله خلاصه می‌شود: «طبقه بورژوازی رومانی باید به جای بورژوازی شهری که به اندازه کافی برای مقابله با کارگران خشن و قوی نیست قدرت را بدست گیرد.» آنگاه از این تعزیزه و تحلیل اولین تشیجه را چنین گرفت:

فاشیسم با تنها نیروی مؤثر و مشکلی که بورژوازی تا به حال در ایتالیا داشته است می‌جنگد تا به عنوان مرجع اصلی مدیریت و واگذاری مشاغل رسمی و دولتی جانشین آن شود. انقلاب فاشیستی هیچ نیست مگر جانشین شدن یک دسته اجرائی و اداری به جای دسته دیگر.

موسولینی: جانشینی طبقه‌ای به جای طبقه دیگر، همانطور که در روسیه شد، همانطور که طبیعاً در هر انقلابی می‌شود، همانطور که ما با قاعده و با اسلوب انجام خواهیم داد...

گرامشی: انقلاب وقتی انقلاب است که بر طبقه جدیدی بنا شده باشد، فاشیسم بر طبقه‌ای که تا به حال بر سند قدرت نبوده است استوار نیست...

موسولینی: پس چرا قیمت عینه طبقه سرمایه‌دار علیه ماست؟ من می‌توانم نام چند سرمایه‌دار بزرگ را ببرم که علیه ما رای داده‌اند، و جزئی از دسته مخالف را تشکیل می‌دهند، مثل موتا^{۱۷} و کوتی^{۱۸} ... فاریناچی^{۱۹} (دیگر حزب فاشیست): اینها حتی به وزارت‌های خرابکار هم کمک مالی می‌کنند!

موسولینی: بانکهای بزرگ، چنانکه خوب می‌دانید، فاشیست نیستند!

برای گرامشی آسان بود که حاضر جوابانه خاطرنشان سازد که فاشیسم دقیقاً در حال تهیه مقدمات برای سازش با آن نیروهایی است که هنوز جذب دستگاهش نشده‌اند:

فاشیسم، هنوز کاملاً موفق به جذب تمام قسمت‌های دیگر به تشکیلات خود نشده است. در مرور فراماسونها، اول کوشید که شیوه سیاسی نفوذ کردن در صفوی آنان را بکار برد و بعد به روشهای تروریستی متول شد - یعنی به سوزاندن لژهای و دست آخر به عمل قانونگذاری دست زد، که منجر به کشاندن جمعی از افراد مؤمن و اساسی بانکها و لایه‌های بالای دیوانسالاری به سمت طرف بینه خواهد شد، تا بتوانند مشاغل خود را حفظ کنند. ولی دولت فاشیستی هم ناگزیر به سازش با فراماسونها خواهد بود، با دشمنی قوی از این نوع چه می‌توان گرد؟ اول باید پایش را شکست و بعد که بهزیمن افتاد، از موضع قدرت و قسلط ناگزیر به توافقش کرد... بنابراین، ما می‌گوییم که در حقیقت این ماده قانون مستقیماً علیه تشکیلات کارگری وضع شده است. می‌خواهیم بدانیم، چرا از چند ماه پیش به این طرف با آنکه حزب کمونیست هنوز غیر-قانونی اعلام نشده است، هربار که رفاقت‌ها در گروههای سدنفری یا پیشتر، دور هم جمع می‌شوند، تفکیکداران فیما آنان را دستگیر می‌کنند...

موسولینی: ما همان کاری را می‌کنیم که شما در روسیه می‌کنید... گرامشی: در روسیه قوانینی هست که محترم شمرده می‌شود: شما در اینجا فقط از قوانین خود پیروی می‌کنید...

موسولینی: در روسیه شما در جمع کردن سردم مهارت دارید. خیلی هم مهارت دارید!

گرامشی: در حقیقت دستگاه امنیتی هم‌اکنون حزب کمونیست را سازمانی مخفی بشمار می‌آورد.

موسولینی: چنین نیست!

گرامشی: پس چرا هر بار که مردم بیش از سه نفر دور هم جمع می‌شوند، بدون جرمی مشخص دستگیر می‌شوند و بعذابان می‌افتد؟

موسولینی: ولی زود آزاد می‌شوند. چند نفر در زندانند؟ ما فقط زندانیان را کنیم تا آنها را بشناسیم.

گرامشی: این آن گونه اذیت و آزار اصولی است که بر قانون پیشی گرفته است و کاربرد قانون جدید را توجیه می‌کند. فاشیسم به روش‌ای حکومت جولیتی باز گشته است، همان کارهای را دارید من کنید که آنها زمانی در جنوب می‌کردند، آدمکشان حرفه‌ای را برای مددخواهان می‌کنند... فقط به این منظور که آنان را بشناسند.

صدائی: فقط یک سورد بوده است. تو از جنوب چیزی نمی‌دانی.

گرامشی جواب داد: «من اهل جنوب هستم،» ولی قطع کردن‌های پی در پی سخناش مانع از آن می‌شد که استدلال خود را پرمنی ادامه دهد. با وجود این پی در پی موفق می‌شد که به موضوع اصلی برگردد:

از آنجا که جنبش فراماسولی یکجا به حزب فاشیست خواهد پیوست و یکی از جریانهای آن خواهد شد، روش است که شما قصد دارید با این قانون جدید توسعه تشکیلات کارگری و دهقانی به مقیاس بزرگ را متوقف سازید. این نکته اصلی و معنی واقعی این قانون است. یک نفر در نهضت فاشیستی هنوز خاطره‌ای ابرآلود و سیم از تعیینات استادان قدیمیش پیاد دارد؛ از آن زمانی که او هم انقلابی و سوسیالیست بود؛ او می‌داند که هیچ طبقه‌ای نمی‌تواند آنچه هست بماند و نمی‌تواند آنقدر گسترش یابد که قدرت را بست کرده مگر اینکه حزب و تشکیلاتی داشته باشد که بتواند بهترین و آگاه‌ترین بخش خود را در خود جا دهد. این است جرئت نموده حقیقت در این آموزش آشفته و مرتعمانه و منحرف مارکبیستی.

اما آیا در موقعیت موجود، در هر حال مسلم بود که در هم‌شکستن احزاب طبقه کارگر، قدرت زحمتکشان ایتالیا را از بین می‌برد؟ نماینده ساردنیا به صدائی که گفته بود «تو از جنوب چیزی نمی‌دانی،» پاسخ کاملتری داد:

در ایتالیا، سرمایه‌داری فقط تا آنجا امکان توسعه یافته است که حکومت توانسته است روستاییان و خاصه روستاییان جنوب را تحت فشار قرار دهد. امروز شما انصطراری بودن مسأله را خوب حس می‌کنید، و گرنه چرا به ساردنیا می‌لیوئنها و به سراسر جنوب (متوجهون) بر دوی

هم صدھا میلیون و عده سرازیر کرده‌اید؟ اگر برآستی جدی بودید و به حقیقت می‌خواستید کاری ملموس انجام دهید می‌توانستید کار را با پس دادن صد یا صدیونجاه میلیونی که همه ساله از جزیره‌نشینان ساردنیا بیرون می‌کشید شروع کنید. من بایست به ساکنان جنوب پولی را باز می‌گرداندید که هر سال به عنوان مالیات از جیب آنان بیرون می‌آورید... همه ساله حکومت از این مناطق جنوبی مبالغی بیرون می‌کشد که بهمیع روی آن راه در راه خیر و صلاح مردم - نه از راه خدمات و نه از همیع راه دیگر - خرج نمی‌کند... این پولها برای ریختن شالوده سرمایه‌داری در شمال ایتالیا معرف می‌شود، براین اساس و بر اساس تضادهای موجود در نظام سرمایه‌داری ایتالیا، کارگران و دهقانان از سر فیاز علیه دشمن مشترک متعدد خواهند شد، و این اتحاد علی‌رغم قوانین سرکوب‌کننده و علی‌رغم تمام موافق که برسر راه ساختن تشكیلات بزرگ‌گفت قرار می‌گیرد، بوقوع خواهد بیوست... ممکن است شما، (حکومت را سخن گنید؟) ممکن است مجموعه قوانین را عوض گنید! ممکن است بکوشیدنشکیلات را به صورت موجود فعلی متوقف سازید؛ ولی نمی‌توانید آمید داشته باشید که برش رایط عینی که اعمال شما را عین مرسازد مستولی شوید. تنها کاری که در آن موفق خواهد شد این است که زحمتکشان را ودادارید که مفری جز آنکه تا کنون داشته‌اند، بیانند. مایلیم از بالای این کرسی بهزحمتکشان و توده‌های دهقان ایتالیا بگوییم که: نیروهای انقلابی ملت هرگز نخواهند گذاشت که از میان بروند، و رؤیای سیاه شما هرگز جامه عمل بهم خود نخواهد پوشید.

وقتی گرامشی سخنرانی را بپایان رسانید، مجلس در تب و تاب بود. این اولین سخنرانی گرامشی، آخرین هم بود. هرگز پس از آن از تربیتون مجلس سخن نگفت. غالباً گفته شده است - گرچه شاهدی هیئتی در این مورد وجود ندارد - که موسولینی بیدرنگ بعد از سخنرانی گرامشی را دیده است که در بار مجلس قیوه می‌خورد و از آغوش پاز به طرف او رفته است که در باره سخنرانیش به او تبریک بگوید. گرامشی بی‌اعتنایا به او به آشامیدن قیوه ادامه داده، و دستی را که به سویش دراز شده بود، نادیده گرفته است.

نوروز بعد گرامشی به یولیا نوشتے است:

کلار با آشتفتگم و پست و بلندی بسیار ادامه دارد؛ وضع ذهنی من چنین منعکس می‌کند؛ گوئی به‌همین صورت هم که هست به‌اندازه کافی آشفته نیست. مشکلات هر روز عظیمتر می‌شود، حالاً قانونی علیه تشكیلات داریم که پیش درآمدی است برای کوشش‌های اصولی پلیس به منظور منحل کردن حزب ما. شروع کار من در پارلمان با سخنرانی درباره این قانون بود. فاشیستها از من استقبال خوش نامتعارفی کردند،

بنابراین از دیدگاه انقلابی، آغاز بدی داشتم. از آنجا که صدای من خیلی ضعیف است همه دورم جمع شدند تا بشنوند، و گذاشتند هرچه می‌خواهم میکویم، پیوسته حرفی را قطع کردند تا رشته کلام را کم کنم، ولی واقعاً کوشش برای خرابکاری در سخنرانیم نکردند. از نکاتی که من گفتند تغیری می‌کردم، اما نتوانستم جوابشان را مدهم، بنابراین موافق دست آنها بازی کردم، زیرا خسته شدم و نتوانستم آن خط استدلالی را که در نظر گرفته بودم، بهطور کامل دنبال کنم.

خسته بود. تابستان رم نیروی او را تحلیل برد و بیخوابش می‌ساخت. ناگزیر بود با احتیاط تمام و هرچه کمتر رفت و آمد کند، و خیلی کم دوستانش را ببینند:

از تهائی و انسزا بیش از هرجیزی در فشار هستم، قسمتی بهدلیل غیرقانونی بودن فعالیتهای حزب، که آدمی را ناگزیر می‌کند تا بهطور منفرد و مستقل عمل کند. اغلب می‌کوشم با رفقن به دیدن تابانان، که تو را به یادم می‌آوردم، از این بر هوت سیاسی بکریزم. ولی در حقیقت جران نبودن تو ممکن نیست. آنچه در اطرافم به آن چشم می‌درزم مرآ به یاد تو و دلیو می‌اندازد و به نحو حادتری از ناشادی خویش آگاهم می‌کند... ولی ممکن نیست... می‌گذرد، زیرا مطمئنم که تو به ایتالیا خواهی آمد و وقتی با هم شاهد رشد و تکامل زندگی دلیو باشیم نیروهای ما عظیمتر خواهد شد، و شخصیتها یمان کاملتر خواهد گردید.

بولیا و کودک در پائیز در رم به او پیوستند.

جلسه هیأت کامل اجرائی کمینترن از مارس تا آوریل ۱۹۲۵ تشکیل شد، خط مشی را که دو کنگره گذشته تعیین کرده بودند تثبیت کرد. دیکتاتوری زحمتکشان همچنان پاسخ نهایی ماند. ولی در این فاصله، هدف میانی دیگری در ایتالیا مطلع نظر شده بود: بدست آوردن آزادیهای بورژوا - دموکراتی. برای دستیابی به این منظور - در نظر بین‌الملل - لازم بود که وسیعترین اتحادی که میسر باشد میان طبقه کارگر و احزاب کارگریشان به رهبری طبقه کارگر صنعتی و سازمان پیشناز آن، یعنی حزب کمونیست، بوجود آید. پس از سه سال حکومت وحشت فاشیستی، علاقه مردم به احیای نظامی دموکرات در ایتالیا بار دیگر احیا شده قویتر از میل به انقلاب بود و گرامشی به این مساله وقوف داشت و باز تردید به خود راه نداد که میاست بین‌الملل صحیح است. در نظم جدید مورخ اول سپتامبر ۱۹۲۴ نوشته بود:

در بحران ماقوتوی برای ما درس‌های فراوان نیفته است... این بحران به ما نشان داد که پس از سه سال وحشت و سرکوبی، توده‌ها بسیار محاط شده‌اند و حاضر به خطر کردن نیستند... [این اختیاط]... مسلمًا محکوم به از میان رفتن است، چندان هم طول نخواهد کشید، ولی اکنون وجود دارد، و فقط وقتی می‌توانیم برآن فائق آئیم، که خود ما هم محتاطانه پیش برویم؛ در هر قدم و در هر مورد مراقب و موازن باشیم، و هر گز تumasan را با تمامی طبقه کارگر از دست ندهیم.

پناپراین مبارزه با کرایشهای بوردیگاتی را اضطراری شمرد: «اگر در حزب ما گروهها و تمایلات متعددی وجود داشته باشد که بتوانند وضع را بازود تعمیل کنند باید به نام کل حزب با آن جنگید.»

ولی بوردیگا، مثل همیشه، حاضر به تسلیم نبود. هنوز هم همه رامحلهای میانی را رد می‌کرد. هنوز هم در نظرش راه دیگری جز قرار گرفتن دیکتاتوری طبقه زحمتکش به جای دیکتاتوری طبقه بورژوا وجود نداشت. فکر نمی‌کرد که حکومت بورژواها به صورتهای نموکرات بر حکومت بورژواها به صورت مطلق و مستبدانه مرجع باشد. از دیدگاه او، ظهور فاشیسم، فقط در حکم این بود که گروهی بورژوا جانشین گروه بورژوای دیگری شده است. از آنبا که همه احزاب دیگر – از حزب سوسیالیست تا حزب عمل ساردنیا – همه ستونهای نظام بورژواشی بودند، و حزب کمونیست تنها دشمن و رقیب اصلی فاشیسم بود لازم می‌آمد که، کمونیستها، بی‌آنکه به اتحادی پرغل و غش تن دردهند، فاشیستها را بتنهاشی از میان بردارند. به عقیده او مناحل میانی و گنرا، که مستلزم اتکا بر دموکراسی باشد، حتی از خود فاشیسم هم خطرناکتر بود؛ مگر نه آنکه فاشیسم، یا درهم شکستن تمام تصورات و اوهام دموکراتی، راه را به سوی کمونیسم باز کرده بود؟

این تشخیص بیماری، مجرد و بکلی دور از واقعیت بود؛ و اگر به صورت عمل در می‌آمد، کمونیسم را محکوم به انزواشی در حکم خودکشی می‌کرد و دچار گزافه‌گوییهای انقلابی می‌ساخت، آن هم در زمانی که ضرورت حیاتی داشت که با فاشیسم یا اعمال اساسی و معسوس مقابله شود. در بهار ۱۹۲۱، گروههایی از مبارزان به نام گروههای ضربتی ملت ا تشکیل شده بود و قصدشان تشویق مقاومت مسلحانه در مقابل خشونت فاشیستی بود. بوردیگا چنان ایمان به غلط بودن اتحاد داشت که به کمونیستها دستور داد، حتی در این زمینه، با سوسیالیستها رفتار برادرانه نداشته باشند: کیفر پیوستن به جنگ مسلحانه علیه فاشیستها، اخراج از حزب بود. و حقیقت این است که در کادر رهبری حزب تقریباً هیچ‌کس با این تصمیم فرقه‌گرایانه مخالفت، یا مخالفت گوئی نکرد. از آن زمان روش بوردیگا کمترین تغییری نکرده بود. زینوویف کوشیده بود که با پیشنهاد نایبرئیس بین‌الملل، او را رام کند، ولی این کار هم بیفایده بود. در این مرد انعطاف‌ناپذیر مبارز، پایبندی – ولو بغلط – به عقیده‌ای مجرد، قویتر از خودخواهی بود.

قرار بود که بزوودی کنگره‌ای ملی تشکیل شود که در آن توازن نیروها در درون حزب برقرار گردد، و گرامشی برای توجه مقدمات به سفرهای طولانی می‌رفت. در ۱۵ اوت به یولیا نوشته است: «مدتی

بود از دم دور بودم، و هنوز هم هستم. برای شرکت در جلسات مجبورم سفر کنم، و ناگزیرم مرتبا به پلیس، که در تعقیبیم است، رد کم کنم،^۱ جو وانی فارینا^۲ کلماتی را که گرامشی در یکی از جلسات مبارزان و گردانندگان حزب حوزه میلان در تابستان ۱۹۲۵ بکار برده است، بیان دارد: «در حال حاضر مندم ایتالیا برای دیکتاتوری طبقه زحمتکش نمی‌جنگند، بلکه در راه دموکراسی مبارزه می‌کنند. اگر این را نفهمیم، مثل آن است که از درک اتفاقاتی که جلو چشمان می‌گذرد، باز بیمانیم،» این کلمات برای چپیهای افراطی که هنوز، (به گفته فارینا) انقلاب را در گوشه هر کوی و بروز می‌دیدند، بوی فساد می‌داد، و به افسانه گرایش گرامشی بهست «سویا دموکراسی» قوت می‌بخشد.

کاپستانی بود مملو از کار شدید. جای یولیا و دلیو، پیش گرامشی سخت خالی بود؛ اخیراً زیاد به اطراف سفر کرده‌ام، و جاهانی را دیده‌ام که می‌گویند بسیار زیبایست، مناظری که می‌باید فرخشن باشد، زیرا که خارجیان از راههای دور فقط برای دیدن آنها می‌آیند. مثلا در میراماره^۳ بودم، ولی به نظر من آمد که فقط نشانه کج سلیمانی آشکار کاردوچی است؛ برجهای سفید آن به چشم دود کشانی می‌آمد که بر آنها دوغاب زده‌اند، و در ریای اطراف آن زرد چرک بود، زیرا که کارگرانی که در آن نزدیکی راه می‌ساختند خروارها زباله در آن ریخته بودند؛ خورشید چیزی جز یک دستگاه حرارت مرگزی نبود که بی‌موقع کار می‌کرد. ولی به خود یاد آورد شدم که این گونه تائیرها باید - به قول مادرت - بستکی داشته باشد به «بی احساسی» خود شخص، و نیز با این واقعیت که همه ذوق و شوق به طبیعت و آنچه را در اطراف می‌گذرد از دست داده‌ام؛ زیرا که در هر لحظه متوجهی که تو چقدر از من دوری؛ چون از زمانی که تو را شناخته‌ام هیچ شادی نداشتم، برایم شادی نیست، هیچ لذتی نیست که وقتی فکر می‌کنم که تو بیش من نیست و آنچه را من می‌بینم، تو نمی‌بیش، دردم از میان نمود... دلیو چون شهابی درخشان در ماه اوّت بعنده‌گی من وارد شد - و مگرنه اینکه هنداستان عشق ما کم و بیش همین گونه بوده است؟

کودکان دیگر دلیو را به یاد او می‌آوردند. در مدت اقامت کوتاهش در میلان در خانه شماره ۷ خیابان ناپو توریانی^۴، که مرکز انتشار وحشت آنجا بود توقف کرد. الادینو بیبولوی^۵ مدیر مالی روزنامه با همسر و دو فرزند خردسالش در آپارتمان مجاور آن زندگی می‌کردند.

2. Giovanni Farina
5. Aladino Bibolotti

3. Miramare

4. Napo Torriani

هر وقت گرامشی می‌خواست اتاق کوچکی در این آپارتمان در اختیارش بود. و فیدیا ساسانو^۶ یکی دیگر از روزنامه‌نگاران وحدت بیاد دارد که چنگونه، «در راهرو بین اتاقها، وقتی کسی نمی‌دید، گرامشی چهار دست و پا په‌دنیال بچه‌های بیبیولوتی می‌خزید.»

در سپتامبر برای چند روزی به‌خانه تولیاتی در رم نقل مکان کرد. در آنجا و به‌سرپرستی گرامشی، مطالبی که بایستی در سومین کنگره حزب مطرح شود تدوین می‌شد. مقرر بود که این کنگره در ژانویه در لیون تشکیل شود. سندی که آنان تدوین کردند، رساله‌ای نرم و روشن درباره وضعیت ایتالیا و ظایای حزب کمونیست بود. نشانه آغاز جدیدی بود: قوت علمی آن با بحث و جدل‌های فصیحانه سندهای مشابه گذشته سخت مباینت داشت. در این سند ساختهای اجتماعی و اقتصادی کشور، تضادهای نظام سرمایه‌داری آن، و ماهیت و عملکرد فاشیسم در رابطه با این تضادها، مورد تجزیه و تحلیل قرار گرفته بود؛ آنگاه نیروهای طبقاتی و میاسیسی پربررسی شده بود که معرك انقلاب زحمتکشان بودند، و نیروهای دیگری که می‌شد آنها را برانگیخت تا به‌دستگاه متعددی که بتواند فاشیسم را درهم کوبد ملعق شوند، هیچ چیز بیش از پیشگوئی پیغمبر-گونه‌ای که در این سند – در مورد افرادهای آتی فاشیسم – شده است، همچ آن را نشان نمی‌دهد:

سرآمد شکوه و جلال تبلیغات و کارهای سیاسی و اقتصادی فاشیسم، تمايل آن بمسوی «امیریالیسم» است. این تمايل، میین نیازی است که طبقه حاکم کشاورزی – صنعتی ایتالیا به‌یافتن پاسخی دارد به بحران جامعه ایتالیا، خارج از خود جامعه ایتالیائی. روندی است که در آن تهم جنگ نهفته است، جنگی که ظاهرآ به‌منظور وسعت بخشیدن به خاک ایتالیا، برای خواهد شد، ولی در حققت ایتالیای فاشیست بازیجه دست یکی از گروههای امیریالیستی دیگر خواهد شد که هدفتش تسلط بر دنیاست.

خلاصه آنچه در لیون مطرح شد شامل این مطالب بود: تعریف فاشیسم، به عنوان راهی برای استوار کردن سرمایه‌داری در ایتالیا؛ نقش رهبری زحمتکشان در مبارزات ضد فاشیستی؛ تعلیلی از تمام نیروهای توده‌ای که می‌توانند به‌صف کارگران و دهقانان بپیوندند، با فرق گذاشتند میان نیروهای بورژوا که بی‌آنکه راه برگشته گذاشته باشند خود را وقف خدمت به فاشیسم کرده‌اند و نیروهایی که صورت بندیهای

ضدفاشیستی و دموکراتی داشتند یا امکان آن بود که با این صورت‌بندی متشکل شوند؛ و دست‌آخر، نقش اصلی و رهبری حزب کمونیست و ساخت حوزه‌ای آن در رام طبقه کارگر. این مطالب اگر هم (چنانکه تولیاتی تصدیق می‌کرد) الری باقیمانده از فرقه‌گرانی گذشته داشت، نسبت به آنچه در زمان بوردیگا شده بود پیشرفته بزرگ شمرده می‌شد. گرامشی از خبر آمدن یولیا به‌طور قطع بهرم – که البته از دست دوم شنیده بود – و اینکه در اینجا کاری هم برایش در نظر گرفته شده است بسیار هیجان‌زده بود. «نمی‌دانم در این باره چه فکر کنم، چون از خودت در این مورد حرفی نشنیده‌ام؛ راجع به این شایعه با تأثیانا حرف زدم، آنچنان برانگیخته شد که شب خوابش نبرد. مطمئن است که به‌من حال خواهی آمد و با نگرانی در انتظار تو است.» یولیا و دلیو در اکتبر وارد شدند و اوگنی هم هراحتشان بود. در این فاصله گرامشی به‌خیابان مورگانی^۷ نقل مکان کرده بود، و باز هم مستأجر خانواده پاسارگ^۸ بود؛ برای دیگران آپارتمان مبله‌ای در خیابان تراپانی^۹ اجاره کرد. فکر می‌کرد عاقلانه‌تر این است که خودش در آن آپارتمان سکونت نکند. اگر آشکار می‌شد که یولیا با گرامشی مربوط است، این احتمال می‌رفت که دولت روایید یولیا را لغو کند.

عذر دیگری هم وجود داشت. در فلورانس، در شب چهارم اکتبر گروههای فاشیستی با وحشیگری و خشونتی پی‌سایته رفتار کرده بودند؛ علاوه بر حمله‌های متعدد به‌اشخاص و خانه‌ها، گائتانو پیلاتی^{۱۰}، نماینده سابق سوسیالیستها، و گائتانو کونسلو^{۱۱}، وکیل دادگستری کشته شدند؛ دومی در خانه‌اش و جلو چشم زن و فرزندانش. زندگی تمام مخالفان حکومت بوضوح در معرض خطر بود و احتیاط کامل ضرورت داشت. در ۲۴ اکتبر ایالله اتابق گرامشی در خیابان مورگانی در بازاری و تجسس پلیس بتاراج رفت. بعد در ۴ نوامبر پلیس نقشه قتل موسولینی را، که تیتو تسانیبونی^{۱۲} نماینده سابق سوسیالیستها کشیده بود، کشف کرد؛ قرار بود وقتی موسولینی در سالروز جشن پیروزی ۱۹۱۸ بر ایوان کاخ کیجی^{۱۳} ظاهر می‌شود، از اتاقی در مهمنانه در اکونی^{۱۴} هدف قرار گیرد. وضع خرابتر از مسابق شد. یولیا هر صبح و بعد از ظهر به سر کارش در مفارت شوروی

7. Morgagni

8. Passarge

9. Trapani

10. Gaetano Pilati

11. Gaetano Consolo

12. Tito Zaniboni

13. Chigi

14. Dragoni

می‌رفت (کار موسیقی را کنار گذاشته بود تا بتواند در ایتالیا نزد آنتونیو باشد). بعد گرامشی برای شام به آپارتمان خیابان تراپانی می‌آمد و تا بعد از نیمه شب در آنجا می‌ماند. هرگز با هم بیرون نمی‌رفتند. گاه یولیا با خواهرانش، یا با لئونیله پریلی، به تالارهای کنسرت آرجنتینا¹⁵ یا آدریانو¹⁶ می‌رفتند؛ ولی آنتونیو با آنان نمی‌رفت. در خانه می‌ماند و با دلیو بازی می‌کرد.

دلیو حالا یک سال و نیمه بود، ولی پدرش با او چون انسان بالغ کوچکی رفتار می‌کرد و استعدادهای غریب و عجیب در او پیش‌بینی می‌نمود. [گرامشی می‌گفت] «از عشق او به چانوران از دو راه استفاده می‌شده، یکی در موسیقی که صدای چانوران را در یک گام موسیقی بر پیانو برایش می‌تواخت – از صدای نه زیر و نه بهم (باریتون) خرسن کرفته تا نتهای زیر صدای جوجه‌ها در آن سر پیانو – و دیگر در نقاشی». پس از دوست داشت که یک بازی یا یک شوخی را برایش بارها و بارها تکرار کنند: «اولین کار این بود که ساعت دیواری را روی میز پکدارند و عقره‌ها را به مر طرف که مسکن بود حرکت دهند؛ بعد می‌باشد با کشیدن اشکال چانورانی که آن روز دیده بود، برای مادر بزرگش مادریش نامه بنویسند؛ بعد پشت پیانو می‌نشستیم و موسیقی حیواناتش را برایش می‌تواخیم؛ و بعد هم چند بازی دیگر».

در خانه، کارها بعdest او گفته اداره می‌شد. غذا می‌پخت، وقتی یولیا و تاتیانا سر کار بودند از دلیو نگهداری می‌کرد. رفتار او گفته سخت در همه تأثیر می‌گذاشت و علامت نگران‌گشته‌ای را که در او مشهود بود، نادیده می‌گرفتند. گرامشی از زمان سفرش به مسکو درباره بستگی او گفته بود زیاد فکر کرده بود و بسیار نگران بود. خواندن مطلبی در نشریه‌ای درباره واقعه مصیبت باری که در خانواده‌ای ساردنیائی در جنوا پیش آمده بود، توجهش را جلب کرده بود: زنی مبتلا به سلطان، خود و نوه پنج ساله‌اش را مسموم کرده و یادداشته بجا گذاشته بود که ناگزیر بوده است کودک را نیز همراه خود به پیشست ببرد، زیرا حتی در آنجا هم زندگی بدون نوه برایش ممکن نبوده است. و گرامشی برای اینکه تصور کند این‌گونه دلبرتگی‌های غریب می‌تواند منجر به جنایت شود، دلیل داشت: چند روزی بود که گرامشی با تعجب می‌دید دلیو او را «دیا دیا»، که در روسی به معنی عمود است، صدامی کند. و فقط وقتی تاتیانا ناگهان مداخله کرد و او گفته را به باد ملامت گرفت، کار درست

شدگرامشی، اگرچه نگران بود، ولی می‌کوشید تامطلب را بزرگ نکند. گرامشی در ژانویه ۱۹۲۶، مخفیانه از سرحد فرانسه گذشت، تا در کنگره حزب در لیون، شرکت کند. سفر کردن به خارج کار ماده‌ای نبود، ولی گرامشی به گذرهای طولانی کوهستانی و شرکت در جلسات در هوای آزاد علاوه کرده بود. سال پیش با یولیا از دیدن تعليمات برای گذر کردن از برف، و حتی از خوابیدن شب در برف، صحبت کرده بود. نمایندگان از اطراف و اکناف ایتالیا به لیون آمده بودند، ولی در حدود ۱۸/۹ درصد یا «غایب» بودند و یا «دعوت نشده» بودند (طرفداران بوردیگا، گرامشی و دستگاه رهبریش را متهم می‌کردند که کار را طوری ترتیب داده‌اند که انتخاب نمایندگان را تا سطح کنگره‌های شهرستانی به خود اختصاص دهند).

در ۲۰ ژانویه گرامشی برای کمیسیون سیاسی کنفرانس سخن گفت و بحث خود را با جناح چپ درباره موضوع قیام ادامه داد:

کشوری نیست که در آن طبقه زحمتکشان دو وضعی قرار داشته باشد که بتواند قدرت را بدست گیرد و بتهائی آن را نگاهدارد؛ پس همیشه باید در بین یاقتن همیست و متخد بود. طبقه زحمتکش باید بعد از خطمشی باشد که به آن امکان دهد که رهبری طبقات دیگری را که نمایلات خند سرمایه‌داری دارند بر عهده گیرد و آنها را در مبارزه برای برآنداختن نظام بورژوازی راهنمایی کند. این مقاله در ایتالیا از اهمیت خاصی برخوردار است، زیرا که در آنها طبقه زحمتکشان در میان جمع کارگران در اقلیت است و از نظر جرافیائی برآکنده و تراوید. حلی بوشن برای مقاله روابطش با طبقه دهقان یافته نشود نمی‌تواند نقش رهبری را در مبارزه‌ای موفق برای بدست گرفتن قدرت ایفا کند. در آینده خیلی ترددیک حزب ما باید خود را وقف شناساندن این مقاله و یاقتن راه حل آن کند.

اکثریت کمیته مرکزی گرامشی اعلام کرد که وقت آن رسیده است که بهجای بدست گرفتن قدرت از راه قیام، به فکر تشکیلات درازمدت سیاسی بود. نظر اکثریت ۹۰/۸ درصد آرا را آورد، در حالی که تعداد ارادی جناح چپ بوردیگا به ۹/۲ درصد تنزل کرد. بوردیگا به بین‌الملل شکایت برد که در تشکیلات این کنگره «بی‌نظمیهای وجود داشته است، ولی شکایتش رد شد.

ماشین فاشیستی مشغول به کردن آخرین آثار آزادی زندگی سیاسی بر ایتالیا بود. نمایندگان حزب مردم از آونتینه کناره گرفتند و دوباره

در مجلس مونته چیتودیو حضور یافتند؛ نمایندگان فاشیست به آنان حمله کردند و کنکشان زدند. روز بعد موسولینی اعلام داشت:

کسانی که مایلند از آوتینه به این مجلس بازگردند و میخواهند که وجودشان در آین مجلس تحصل شود، اولاً باید رسماً و علناً اعلام کنند که انقلاب فاشیست، واقعیت است تحقق پذیرفته، و مخالفت با آن از جنبه سیاسی بیفایده است و از نظر تاریخی ابلیانه، و فقط برای کسانی معنی دارد که خود را خارج از حکومت و قوانین آن قرار می‌دهند؛ در نتیجه به همان اندازه رسماً و علناً اذعان کنند که اقدام نکوییده و مقتضاهه کروه آوتینه شکستی نیابتار پوده، زیرا که هرگز مساله‌ای اخلاقی در مورد دولت و حزب فاشیست مطرح نبوده است؛ ثالثاً به همان اندازه رسماً و علناً باید کسانی را که در خارج گشود به توطئه‌های ضدفاشیستی دست می‌زنند، طرد نمایند. هرگاه این شرایط پذیرفته و اجرآشود. قانون-شکنان آوتینه می‌توانند امیدوار باشند که ما ایشان را بپذیریم و دوباره به این مجلس راه یابند. تازمانی که پذیرفته‌اند و ارجا نکرده‌اند، و تازمانی که من در این مقام هستم - و قصدم این است که مدتی در این مقام بمانم - آنها نمی‌توانند وارد اینجا شوند؛ نه فردا و نه هیچ وقت دیگرا

«مال ناپلئونی» انقلاب فاشیستی (موسولینی سال ۱۹۲۶ را چنین تعریف کرد) داشت شروع می‌شد. حزب متحد سوسیالیستی توراتی - که تیتو تسانیبوئی عضوش بود - پس از کشف توطئه‌اش علیه موسولینی، منحل گردید و روزنامه او که عدالت (لا جوستیسیا^{۱۷}) نام داشت دیگر نتوانست منتشر شود. انتشار روزنامه انقلاب لیبرال در نوامبر ۱۹۲۵ متوقف شد و به پیرو گوبتی از طرف پلیس تورینو دستور داده شده بود که تمام فعالیت‌های روزنامه‌نگاریش را کنار بگذارد. او در ۶ فوریه به طرف پاریس حرکت کرد و نه روز بعد در آنجا مرد؛ در آن زمان بیست و پنج سال تمام هم نداشت. آمندو لا و سالوه مینی هم مهاجرت کرده بودند. بن طبق قانونی که در ژانویه ۱۹۲۶ تصویب شده بود هرگز در خارج کشور به حملات خود به فاشیستها ادامه می‌داد هم از تابعیت ایتالیا معروم می‌شد و هم اموالش در ایتالیا توقيف می‌گردید یا (در موارد حادتر) بکلی مصادره می‌شد. از کسانی که از تابعیت ایتالیا محروم شدند یکی مالوه مینی بود، و دیگری روزنامه‌نگاری کاتولیک به نام جوسمیدوناتی^{۱۸} که دبonto^{۱۹} رئیس پلیس رم را متهم به همدستی در قتل ماتئوتی کرده بود. محاکمات مربوط به ماجراهای ماتئوتی در کیهانی ۲۰ برگزار شد و

از ۱۶ تا ۲۶ مارس ۱۹۲۶ ادame داشت. روپرتو فاریناچی دبیر کل افراطی حزب فاشیست از متهمان دفاع می کرد (قضات و صاحب منصبان در تالار شهرداری ضیافتی رسمی به افتخار او ترتیب دادند). دادستان کل اتهام قتل عمد با نقشه قبلی را رد کرد و حکم دادگاه در مورد آدمکشی ساده صادر شد. سه مردی که کنامکار شناخته شدند به پنج سال و پازده ماه و بیست روز زندان (که چهار سال آن به اعتبار فرمان عفو عمومی که سال پیش صادر شده بود بخشوده شد) محکوم شدند. دو هفته بعد از صدور حکم، سوءقصدیگری به نام وایولت گیبسن^{۲۱} (این زن مدتی در بیمارستان روانی بستری بود). وقتی که موسولینی از کاخ کنسرواتور^{۲۲} در کامپیدولیو^{۲۳} در رم بیرون می آمد آن زن به طرف او تیراندازی کرد و چراحت مختصری بر بینیش وارد ساخت. فشار فاشیستها بر چند روزنامه آزادی که باقی مانده بود وارد آمد، و دفاتر جهان و صدای جمهوری یغواهان (لا وچه رپوبلیکانا^{۲۴}) غارت شد. برای گرامشی زندگی از همیشه بفرنگی شد.

آپولو شوکت، این شخصیت خوش صورت تولستوئی، با آن هیکل تنومند و ریش سفید بلند، وارد رم شد. قطعاً این اردوگاه نظامی با آن رم پر صلح و صفائی که او یازده سال پیش ترک گفته بود، تفاوت بسیار داشت. ولی وجود دلیو بهترین دلیل برای زندگی کردن در آنجا بود. بدین ترتیب قسمتی از خانواده شوکت دوباره در رم گرد هم آمد – جز نادینا لتوتیوا و آنا (که با شوهرش در مسکو بود)، همچنین ویکتور و مادر خانواده، برای گرامشی، علی رغم جو حاکم بر اجتماع، و زندگانی نیم مخفیانه خودش، چندماهی خوش گذشت: لااقل توانست در این معیط سازگار خانوادگی استراحت کند، و یولیا و دلیو کمکش کردند تا در مقابل فشارهای فوق العاده کار مقاومت کند.

یولیا چشم به راه فرزند دیگری بود. نه می خواست شفتش را در سفارت شوروی از دست دهد و نه اینکه ایتالیا را ترک گوید، ولی همه چیز در آن لحظات مشروط به تیرگی رو به ازدیاد صحنۀ سیاسی بود. لازم بود که احتمال این داده شود که دیر یا زود ناگزیر به ترک ایتالیا خواهد شد؛ یا احتمال اینکه آنتونیو نیز مثل دیگر رهبران مخالف، مجبور به زندگی در تبعید گردد. او گنی معتقد بود که عاقلانه آن است که بر

آنتونیو گرامشی

جنین حادث پیشی گیرند، زیرا که تولد فرزند دوم قطعاً کارها را دشوارتر خواهد ساخت. یولیا مست آمد، در هر حال تغییر هوا از رم به مسکو، احتمالاً برای کودکی نوزاد خطر داشت؛ و اگر خانواده هم صحیع و سلامت در مسکو جمع می شدند، رفت و آمد آنتونیو آسانتر می شد. هر دو در ماه ژوئیه رم را ترک گفته و ظاهر کردند که می خواهند تعطیلات را در ترافوی ۲۵ در استان آلتو آدیجه^{۲۶} بگذرانند. یولیا در هفتم اوت از مرز گذشت. پیست و سه روز بعد پسر دیگرش یولیانو^{۲۷} متولد گردید. او گنی و تاتیانا و دلیو در ترافوی ماندند، و آنتونیو بعداً در ماه اوت به آنان پیوست:

به گمان من دلیو خیلی بهتر از زمانی بود که در رم بود. قویتر و سرزنده‌تر بنظر می آمد. از نظر ذهنی هم رشد کرده است؛ با دنیای خارج تماس پیدا کرده و چیزهایی تازه آموخته است. فکر می کردم که زندگی در ترافوی در دامنه این کوههای زیبا، بیشک بر او تاثیری جاودانه خواهد گذاشت. با هم زیاد بازی کردیم. چند اسباب بازی کوچک برایش ساختم، در هوای آزاد با کمک یکدیگر آتش روشن کردیم. مارمولکی آنچا نبود، تا بتوانم یادش دهم که چطور مارمولک بگیرد. فکر می کنم مرحله سیار مهمی از رشدش را آغاز کرده است، آن مرحله‌ای که بیش از دیگر مراحل در آدمی پایاترین خاطره‌ها را باقی می گذارد، زیرا در این مرحله انسان یاد می گیرد که دنیای پهناور و ترسناک خارج را فتح کند.

گرامشی قصد داشت به دلیو چند کلمه ساردنیائی یاد دهد: «می خواستم به او یاد بدهم که تصنیف «پرنده»، دست از انجیل بردار^{۲۸}، (منوانی که بوضوح دو معنی دارد) را بخواند، اما خاله‌هایش نگذاشتند». دلیو با خاله‌اش او گنی در سپتامبر ایتالیا را ترک گفت. آنتونیو دیگر هرگز او را ندید.

۲۱

در پائیز ۱۹۲۶ عزم کرد که رساله‌ای درباره مسالة جنوب^۱ بنویسد. این موضوع برایش تازگی نداشت، بلکه موضوع اولین تفکرات سیاسیش بود، در زمانی که هنوز پسرکی بود در گیلارتسا و سانتولو— سورجو، و در جامعه‌ای مشکل از دهقانان و شبانان زندگی می‌کرد. وقتی هم که در دپورستان کالیاری درس می‌خواند، و آثار سالوهینی را خوانده و تحت تأثیر آن قرار گرفته بود نیز این فکر ذهنش را مشغول می‌داشت. در تورینو هم مساله را فراموش نکرده بود، هرچند دیگر با هنگی بیشتر و از زاویه‌ای دیگر به آن می‌نگریست. در نهایت امر آن را به عنوان یکی از جنبه‌های مساله‌ای بسیار وسیعتر، یعنی مساله انقلاب طبقه زحمتکش، پذیرفته بود.

اولین بروادش از مسالة جنوب، کوتاه‌فکرانه و تحت تأثیر گرایش به بازگشت به‌اصل بود که دهقانان و عامه مردم طرفدارش بودند. این طرز فکر منعکس‌کننده فضای فکری ساردنیا در آن دوران بود، با تأکید مداوم آن بر این که بی‌توجهی سرزمین اصلی ایتالیا به‌جزیره دلیل عقب‌ماندگی آن بود. بر طبق این نظر سراسر ساردنیا می‌باشد دست به‌اقدام بزند تا وضع دهقانان و دیگر طبقات به‌فتر کشانده شده را بهبود بخشد، و چنین پیشرفتی فقط وقتی می‌شود که مبارزه‌ای محلی و ملی علیه «قاره اروپا» آغاز می‌گردد. بعد گرامشی اولین قدمها را به سمت سوسیالیسم برداست و با سرشت طبقاتی جامعه آشنا شد؛ در تورینو دریافت، کسانی که از دستگاه حمایت کننده پهنه‌مند می‌شوند «قاره‌ثیان» نیستند، بلکه طبقه ملاکان شمالی، و بورژوای صنعتی است که در واقع تنها طبقه‌ای است که منافعش به‌توسط قوانینی که اقتصاد

کشاورزی جنوب را بیمار و فلچ کرده است حمایت می‌گردد. پشتیبانی گرامشی، از بیانیه ۱۹۱۳ که بر ضد دستگاه حمایت کننده این گروه بود، از اعتراض او به نقش این طبقه انگل و دست‌نشانده مرضیشه می‌گرفت. ولی در همان زمان اندک اندک به حقیقت دیگری پی می‌برد: مساله‌ای به هوان مسأله جنوب، بخودی خود وجود نداشت که بتوان برایش درمانی مستقل از «مسأله کلیتر ملی» پیدا کرد. یعنی، تا وقتی که زندگی سیاسی عمومی ملت فقط درجهت منافع خاصی پیش می‌رفت، امکان یافتن خطمشی صحیحی برای جنوب وجود نداشت. در یکی از اولین مقالات گرامشی که در بیست و پنج سالگی و در اوان و آغاز کار در فریاد مردم نوشته بود، آمده است:

جنوب نه نیاز به قوانین خاص دارد و نه بدرفتار خاص. تنها چیزی که به آن نیازمند است برنامه سیاسی جامی است برمایه احترام به نیازهای همه جانبه کشور، نه تمایلات خاص سیاسی و محلی. کافی نیست که در اینجا سندی و در آنجا جاده‌ای پسازیم تا جبران غیر رهانی را که مخلفاتی بر آثر جنگ متتحمل شده است، بکنیم. آنچه – قبل از هر چیز – مورد احتیاج است این است که قراردادهای تجارتی آقی، بازارها را بمروری فراوردهای این مناطق بنند... [از مقاله جنوب و جنک^۱، اول آوریل ۱۹۱۶].

همین که مسأله جنوب پدین ترتیب جزئی از مسأله وسیعتر ملی شد، توجهش به آن، به طور منطقی در رابطه گسترش کلی عقایدش درباره سوسیالیسم در سالهای ۱۹۱۹ تا ۲۰ قرار گرفت و نوشت: «بورژوازی شمال، جنوب ایتالیا و جزایر را مقیم و منقاد خود کرده، و آنها را به مستمرات مورد پنهان کشی خود تبدیل کرده است؛ طبقه کارگر شمال همانگونه که خود را از قید بردگی سرمایه‌داری آزاد می‌سازد، توده‌های دهقان جنوب را نیز از قید بندگی یانکها و صنعت انگل‌وار شمالی، رما خواهد ساخت» [نظم جدید، سوم ژانویه ۱۹۲۰]. چنین بود پایان مسیر طولانی فکری گرامشی که از آشنائی مستقیمیش یا دهقانان و رومانیان زادگاهش آغاز شده بود. آن نایینده‌ای که فریاد زده بود دتو از جنوب چیزی نمی‌دانی! بوضوح درباره گذشته و هلاقی گرامشی چیزی نمی‌دانست. با این حال سهیم است (و کاملاً تعجب‌آور) که بدانیم این جنبه از زندگانی و افکار او در این

زمان، در حقیقت چز پر عده‌ای محدود از دوستان، پر دیگران پوشیده بود. رساله‌ای که او خود را چند هفته قبل از دستگیریش برای نوشتن آن آماده می‌کرد، پس از آنکه سرانجام چهار سال بعد در پاریس منتشر شد، بسیاری را متغیر ساخت.

رساله مساله جنوب نشان تحول او از روزنامه نگاری سالهای اول مبارزات سیاسیش است به شیوه متکرانه تر نوشته‌های دوره زندان. در مقالات ده سال اول روزنامه نگاریش، بیشک صحنه‌های هست که تبود پدید آمدن نویسنده بزرگ دفترهای زندان^۳ را می‌دهد. اما به طور کلی، آن مقالات زیر تأثیر نیازهای آنی و فوری، و تبلیغات و بحث و جدلها و کشاکشیهای روز به روز سیاسی قرار داشته است: نوشته‌هایش در روزنامه‌ها معمولاً به عنوان حربه و ابزاری برای پسیج کردن طبقه کارگر و واداشتن آن به حمله پکارمنی رفته است. گرامشی سالهای ۱۹۱۶ تا ۲۶ به طور عمده، ولی نه منحصر، «جزوه‌نویس» بود. رساله او در باره مساله جنوب هم، علامه و آثار این دوره را با خود دارد، سبک و روشنگاه روزنامه‌ای است؛ ولی گرامشی در آن بوضوح برای اولین بار از سطح متعارف خود بالاتر می‌رود و دیدگاهی وسیعتر، و فلسفی‌تر و «بی‌فرضانه» تر می‌یابد؛ برداشتی که مرشت ویژه دفترهای زندان اوست. نتیجه این رساله بررسی نمونه‌ای از واقعیات ایتالیاست، نمونه‌ای برای تحلیل اوضاع سیاسی و اجتماعی.

در این رساله، گرامشی تعبیری مارکسیستی از تحول سیاسی ایتالیا در می‌سال گذشته را عرضه می‌دارد. پس از حکمرانی بیش از حد انحصاری و تهاجمی در اواخر قرن نوزدهم، طبقه بورژوا ایتالیا، به این نتیجه رسید که دیگر در قرن بیست نمی‌تواند به راه سابق ادامه دهد. شورش دهقانان سیسیل در ۱۸۹۶ و قیام اهالی میلان در ۱۸۹۶ اختاری بود براینکه تغییر و تحول اجتماعی کسب گردد، و راهی بود که اتحاد و پشتیبانی طبقات دیگر اجتماعی کسب گردد، و وجود دموکرات‌منشانه تر برای حکمرانی پیش گرفته شود. دو امکان وجود داشت: بورژوازی می‌توانست یک دموکراسی روتانی را برپایه اتحاد با دهقانان جنوب برقرار سازد (که ناگزیر م牲من سیاست تجارت آزاد، شرکت مؤثر مردم در انتخابات، عدم تمرکز ادارات، و قیمت‌های پائین برای فراورده‌های تولیدی می‌بود)؛ یا می‌توانست اتحادی صنعتی با سرمایه‌داران و کارگران بسازد، که برپایه حمایت گمرکی، حق رأی

محدود، و تثبیت حکومت مرکزی استوار باشد (مسئله قیمتها ملباً خط مشی نرمتر، در مقابل دستمزدها و تشکیلات مندیکاری و کارگری بود). طبقه حاکم راه حل دوم را انتخاب کرد: در نتیجه، حکومت جولیتی روی کار آمد با روشی که حزب موسیالیست وقت به ایزار پیشبرد خطمشی آن بدل شد. ولی طبقه زحمتکش سرکش شده بسود و در فرمانبرداری از این دستگاه، واکنش نشان می‌داد؛ بدین ترتیب از حدود ۱۹۱۰، حزب موسیالیست ایتالیا به مواضع آشتی ناپذیرتری رانده شده بود، و مترصد بود که کار دستگاه را از پائین خراب کند. اینجا بود که جولیتی کوشید که شیوه نبرد را تغییر دهد: سعی کرد که بعای اتحادی قید و شرط بورژوازی و کارگران، اتحاد بورژوازی و کاتولیکها را – که در آن زمان به طور همه نماینده توده‌های رومتائی شمال و مرکز ایتالیا بودند – قرار دهد.

در این وضعی که تغییر کرده بود، اولین هدف طبقه کارگر چه می‌باشد باشد؟ گرامشی قاطعانه پاسخ می‌دهد که هدف باید منفرد ساختن بورژوازی، به وسیله بریدن آن از متعددان غیر طبیعیش باشد. طبقه زحمتکش ایتالیا فقط در صورتی می‌توانست تبدیل به طبقه مسلط و حاکم گردد که خودش یک نظام اتحاد طبقاتی بیافریند که قادر باشد اکثریت کارگران را علیه طبقه بورژوا بسیج کند؛ یعنی در حقیقت واقعیت که بر توده‌های دهقانی پیروز گردد و آنها را به خود جلب کند. اما در ایتالیا مسئله دهقانان از جنبه تاریخی دو صورت متمایز بخود گرفته بود: موضوع جنوب و موضوع واتیکان. بنابراین برای پیروز شدن بر توده‌های رومتائی، طبقه کارگر ناگزیر بود که راه حل خاصی برای این دو موضوع بیابد: می‌باشد نیروهای طبقاتی پشتیبان آنها را بشناسد، و این نیروها را در برنامه‌های انقلابی خود جذب کند. فقط اگر چنین گردد بود، و فقط در صورتی که به خارج از طبقه خود نگریسته و خود را از تمام آثار و بقایای صنفی شدن محدود طبقه کارگر، که به توسط حکومت جولیتی تشویق می‌شد، رهایی بخشیده بود، می‌توانست خود را به صورت طبقه حاکم بالقوه در آورد. در غیر این صورت دهقانان (که اکثریت جمعیت ایتالیا را تشکیل می‌دادند) همچنان تحت رهبری بورژوازی باقی می‌ماندند و حکومت بورژوازی را مجهز به سلاحی مؤثر و داشتی علیه طبقه کارگر می‌کردد – و آن عبارت از توده‌ای خالی از جنبش بود که هر حمله‌ای را که به حکومت می‌شد ضعیف‌سازی ساخت و درهم می‌شکست.

با چنین وضعی، چگونه ممکن بود توده‌های دهقانی را جلب و جذب کرد؟ بطوری که گرامشی تحلیل می‌کند، جامعه جنوب، توده‌ای کشاورز بود مشتمل بر سه طبقه اجتماعی، پائینترین طبقه توده عظیم دهقانان بود، شاخه شاخه و بی‌شکل؛ بروی آن طبقه میانی بورزوای کوچک روستائی قرار داشت با گروههای روشنفکری که همراه آن بودند؛ و در طبقه زبرین مالکان بزرگ بودند با «روشنفکران بزرگ»، نقش روشنفکران برای بقای دستگاه حیاتی بود. روشنفکرانی که متعلق به گروه میانی بودند، یعنی روشنفکران «طبقه متوسط‌جنوب» پاجوشای یک طبقه اجتماعی بودند که اعضاش این خصوصیاتی بسیار مشخص را داشتند: دهقان نبودند، و خود روی زمین کار نمی‌کردند، و در حقیقت اشتغال عملی به کشاورزی را موجب سرافکندگی می‌دانستند؛ معمولاً یا زمین را اجاره می‌دادند و یا آن را با نومی قرار شرکت در محصول واگذار می‌کردند؛ و تنها علاقه‌شان به زمین در حد استفاده‌ای بود که از آن می‌بردند، آنقدر که در رفاه زندگی کنند، پس انشان را به داشگاه یا مدارس دینی پفرستند و چهیزی‌ای برای دخترانشان فراهم آورند (که قاعده‌تا می‌باشد به افسران ارتش یا کارمندان دولت شوهر کنند). روشنفکرانی که از چنین زمینه‌ای بر می‌خاستند، بیمه‌ی تلخی نسبت به دهقانان را بهارث می‌بردند و به آنان چون ابزار کار می‌نگریستند که باید تا آخرین حد امکان از آنها استفاده کرد و، به بیرکت زیادتر از حد بودن جمعیت ناحیه، به آسانی ممکن بود برایشان جانشین پیدا کرد. اما ترس جانانه‌ای از دهقانان نیز در دل آنان لانه‌کرده بود و اسلام آن تعربه‌ای بودکه از خشونت‌گاه‌کار و ویرانگر دهقانان در زمان گذشته پیدا کرده بودند. از این‌رو ذاتاً ریاکارانی ظریف بودند و هوشمندانه‌ترین راهیها را برای کلاه گذاشتن برسر توده‌های دهقان به ارث می‌بردند و این شیوه‌ها را توسعه می‌دادند. وقتی با دهقانان طرف بودند به نظر دموکرات می‌آمدند و وقتی با مالکان بزرگ و دولت معامله داشتند مرجع تمام عیار می‌شدند. این دسته فاسد و نادرست که صاحب مقاید حقیر سیاسی بودند، رابطه میان دهقانان جنوب و زمینداران بزرگ بودند. طبقه عظیم کشاورزی که اینان بدین صورت در هم جوش درآورده بودندش، به نوبت خود، مانند نماینده و مبادر طبقه سرمایه‌دار شمال و بانکهای بزرگ عمل می‌کرد. تنها هدف چنین دستگاهی حفظ این وضع بود. زمینداران بزرگ در سطح سیاسی، و «روشنفکران

بزرگت، در مطلع عقیدتی (مردانی چون بند توکروچه و جوستینوفورتوناتو^۹) طرز کار درونی این توده را مرکزیت می‌باخشیدند و بر آن نظارت داشتند؛ آنان مغز متفکر و دستگاه هصبی این توده پشمار می‌رفتند. گرامشی ادامه می‌دهد: پیشک روشنفکرانی بوده‌اند که کوشیده‌اند تا از این چارچوب خارج شوند و به مسأله جنوب با دیدی تو ب تنگرند. در حقیقت کوشش برای این کار – که جنوب گرافی^{۱۰} نامیده شده – الهمایخش پرجسته‌ترین گسترشهای فرهنگی قرن بیست در ایتالیا بوده که به‌وسیله مطبوعاتی چون صدا پرتسولینی و وحدت سالوه مینی اشاعه یافته است. اما این روند همیشه با کوشش میان روهای بزرگی چون فورتوناتو و کروچه تعدیل شده و آنان با موقفیت آن را در محدوده معین سیاسی و ذهنی نگاه داشته‌اند و مانع از آن شده‌اند که انقلابی گردد. در این زمینه نظام جدید منحصر بفرد بنظر می‌رسد، اگر چه خود گرامشی اقرار می‌کند که آن نشریه هم عمیقاً تحت تأثیر اندیشه‌های فورتوناتو و کروچه بوده است. نظام جدید با قبول این نکته که طبقه کارگر شهری مهمترین طبقه در تاریخ جدید ایتالیا، و در نتیجه در مسأله جنوب است کاملاً از عرف و سنت برید. گروه تورینو کوشید که میان زحمتکشان شمالی، و آن دسته از روشنفکران جنوب که سعی داشتند مسأله منطقه‌شان را به شیوه‌ای تازه و پیشروتر طرح کنند، نقش رابط داشته باشد. از میان این مردان، گویدو دورسو^{۱۱}، از دیگران در نظر گرامشی کاملتر و جالب‌توجه‌تر بود. اینان روشنفکران کمونیست نبودند. ولی نکته در این بود که قشر این توده قدیمی کشاورز، فقط با ظهور طبقه روشنفکر نوین جناح چپ (خواه کمونیست و خواه جز آن) می‌توانست شکسته شود، و خواهد چون اسلام‌آفشار، فقط در خدمت پیوند دادن دهقانان به زمینداران بزرگ باشد. گرامشی توجه‌گیری کرده است که هرگونه اتحاد میان طبقه کارگر و توده‌های دهقان جنوب بستگی به این گونه دکتر گونی دارد.

نسخه خطی رساله در اینجا ناتمام مانده است. گرامشی بدليل دستگیری و زندانی شدن، نتوانست آن را پی‌آیان برماند و در آن تجدید

4. Giuslino Fortunato

۹. Guido Dorsò (۱۸۹۲-۱۹۴۷): انقلابی ترین جنوبیان، پس به طور طیپس همدردترین فرد با گرامشی؛ با گویش و روزنامه انقلاب لیبرال نیز همکاری کرد. وی مؤلف انقلاب جنوب La Rivoluzione meridionale (۱۹۲۵) است که معتقد بود انقلاب ایتالیا انقلابی خواهد بود که از جنوب سرچشمه می‌گیرد. (م. الف)

5. meridionalismo

نظر کند. ولی حتی به همین شکل، به عنوان پیش‌نویس رساله‌ای که گرامشی احتمالاً قصد داشت آن را کاملتر و مبسوط‌تر کند، نوشته‌ای است ارزش‌نده، که هم از نظر روش و هم از نظر تیزبینی و دقیقت در داوریها، بسیار قابل ملاحظه است.

۲۳

خبرهایی که از اتحاد شوروی می‌رسید بیش از پیش نگران‌کننده بود. اختلافات میان گروه حاکم بشویکها، که حتی قبل از مرگ لنین بروز گرده بود، حالا چنان حاد شده بود که احتمال داشت خصوصیات فرقه‌ای تلخی بیار آورد. اگرچه تروتسکی در انتقادش از تشریفات اداری حزب و در مورد مسأله «انقلاب مداوم» در مقابل «موسیوالیسم در یک کشور» دوبار از «گروه مثلث» (استالین، زینوویف، کامنف) شکست خورده بود، مع‌هذا مخالفتش را با استالین بهمان شدت ادامه می‌داد، ولی دیگر دبیر کل حزب کمونیست اتحاد جماهیر شوروی قدرت عظیمی در دست خود متصرف گرده بود. توصیه‌ای که لنین در «وصیت‌نامه‌اش» (دسامبر ۱۹۲۲ – ژانویه ۱۹۲۳) گرده بود، بسادگی کنار گذاشته شده بود:

از زمانی که استالین دبیر کل حزب شده است، قدرت را بیش از حد در کف خود گرفته است، و من مطمئن نیستم که بتواند همیشه از این قدرت با اختیاط لازم استفاده کند... استالین بیش از حد بی‌آدب است و این عیب در مقام دبیر کل اندک تعلل نایدیز می‌گردد. بنا بر این پیشنهاد من گنم که راهی برای کنار گذاشتن استالین از این مقام در نظر گرفته شود و جانشینی برای او تعیین گردد... متحملتر، وفادارتر، مؤدب‌تر نسبت به رفقا، ملاحظه کارتر و کمتر متلون و دمدمی و...

استالین جان بدر بردن از این انتقادهای سخت لنین را مدیون زینوویف و کامنف است که در آن زمان بیشتر به فکر از میان برداشتن مخالفی که از نظر آنان خطرنک بود، یعنی تروتسکی، بودند. آنان موافقت کردند که از سومین نفر «گروه مثلث» پشتیبانی کنند و

توانستند کمیته مرکزی حزب را موافق سازند که «وصیت نامه» در میزدهمین کنگره حزب کموئیست اتحاد جماهیر شوروی مطرح نشود و استالین در مقامش باقی بماند. بعد از آن استالین خود را از شر زینوویف و کامنف خلاص کرد. انحطاط دموکراسی زحمتکشان به مسوی نظام حکومت مطلقه که به نام زحمتکشان اجرا می‌شد، اکنون با شتاب پیش‌می‌رفت. در داخل دفتر سیاسی (پولیتبورو^۱) تروتسکی و زینوویف و کامنف، بهم پیوستند و گروه مخالف را تشکیل دادند، اما این گروه در نتیجه حمله جناح راست (بوخارین، ریکف و تومسکی^۲، و استالین و گروه تازه ملازمان و مریدان منتخب کنگره چهاردهم (مولوتوف^۳، و روژیلف^۴ و کالینین^۵) به انزوا کشانیده شد.

در طول تابستان و پائیز ۱۹۲۶، رقابت‌های شخصی و مخالفت‌های عقیدتی، بر aller تعیین‌های مخالفی که از سیاست‌تجدید اقتصادی نینین می‌شد، آشفت و پفرنج بود. سیاست جدید اقتصادی نظام اقتصاد مخلوطی بود که در آن صنایع منگین توسط دولت اداره می‌شد و صنایع کوچکتر و تجارت و کشاورزی به بخش‌های خصوصی واکذار می‌گردید. این نظام موجب تضاد‌هایی می‌شد بین طبقه کارگر – که به دلیل بعراحتی تولیدات صنعتی از معرومیت‌های شدید رنج می‌برد – و طبقات رومتاوشی، که طبیعتاً هوای خواه قیمت‌های پائین برای تولیدات صنعتی و قیمت‌های بالا برای فراروهای کشاورزی بود. در اختلاف نظری که در نتیجه این امر بروز کرد، گروه مخالف یعنی چپ پیرامون تروتسکی گرد آمدند، اینها اعتقداد داشتند که صنعتی شدن هرچه سریعتر، برای حل این تضاد ضروری است، و تنها راه پایه‌گذاری استوار انقلاب سوسیالیستی می‌باشد؛ در غیر این صورت موضع تضعیف شده زحمتکشان و قدرت در حال رشد طبقه مرغه‌تر، یعنی دهقانان (کولاکها^۶) می‌تواند بخوبی راه را برای بازگرداندن سرمایه‌داری هموار سازد. بعث در اطراف این موضوع که بر aller کینه‌ها و دشمنی‌هایی که به هنگام مبارزه برای بدست گرفتن قدرت انباشته شده بود، تشديدة می‌شد با تلغی و شدت در مسکو بیدادمی‌کرد. استالین که به سیاست طرفداری از دهقانان بوخارین تسلیم نشده بود، مراجعت در آن زمان از آن پشتیبانی می‌کرد. برای از میان برداشتن نهائی تروتسکی و جناح چپ، مسلح در این دید که موقعتاً با جناح راست متعهد شود؛ بعلاوه توجه داشت که هر حرکتی در جهت

1. Politburo

2. M.P. Tomsky

3. V.M.S. Molotov

4. K. Voroshilov

5. M. I. Kalinin

6. Kulaks

حمله به مالکیت خصوصی، در رومتاها ممکن بود موجب واکنشهای خطرناکی از طرف دهقانان شود که به هر تقدیر – تا وقتی مخالفت علني با دشمنان سهی چون تروتسکی و زینوویف و کامنف جریان داشت – می‌باشد از آن برخدر بود. قدر تنائی میان جناح چپ مخالف، و اکثریت استالیانی در کمیته مرکزی در اکتبر ۱۹۲۶ روی داد.

گرامشی نظرهای اکثریت را پذیرفت. بعلاوه در نزاع بر سر «انقلاب مداوم» و «سوسیالیسم در یک کشور» با روش تروتسکی مخالف بود (در زندان یادداشتی نوشته و نظریه انقلاب صادراتی یا «انقلاب ناپلئون مأب» را رد کرده است). با در نظر گرفتن مواضع خود او در زمان گذشته براستی مشکل می‌توانست که در این اختلاف نظر جدید جز پشتیبانی از خط اکثریت کاری کند؛ سابقاً همیشه بر این عقیده بود که اتحاد مداوم میان کارگران و دهقانان برای استوار نگه داشتن پیروزی طبقه زحمتکش لازم است، و از نظر جناح چپ مخالف، بسوی احیای صنفی شدن طبقه کارگر به مشامش می‌خورد. ولی آنچه – کاملاً مجزا از مضمون بحث – او را حقیقتاً نگران می‌کرد نوعه ادامه این مباحثه بود، خشم و تلغی آن، و ارهاهی که چنین شکاف خشنگانه‌ای محتمل بود بر سایر نهضتهاي انقلابی بگذارد، خاصه در ایتالیا که این نهضت در گیر مبارزة نومیدانه مرگ و زندگی بود. آیا واقعاً رفقای روس تمسی توanstند این موضوع را دریابند؟ آیا وظیفه‌شان را در مقابل زحمتکشان کشورهای دیگر فراموش کرده بودند؟ در ۱۴ اکتبر ۱۹۲۶ تصمیم گرفت نامه‌ای سریع از طرف هیأت اجرائی حزب کمونیست ایتالیا به کمیته مرکزی حزب کمونیست اتحاد جماهیر شوروی بنویسد، استقلال همیشه نشانه قدرت او بود. برای هیچ بت و صنعتی احترام نداشت و آنچه حس می‌کرد می‌نوشت:

کمونیستهاي ایتالیا و همه پیشرفت‌ترین کارگران کشور ما همیشه مباحثات شمارا بادقت بسیار دنبال کرده‌اند. پیش از هر کنگره و هر کنفرانس کمونیستهاي روسیه، ما همیشه مطعن بوده‌ایم که هر قدر هم بعثنا تلغی و حاد باشد، باز اتحاد حزب را به مخاطره نمی‌اندازد... امروز در غریب‌گی پانزدهمین کنگره، چنین احساس اطمینانی نداریم. ناگزیر هیچ‌نمای مضریم. به‌نظر ما چنین می‌رسد که روش حاضر گروه مخالف و شدت در گیری، پادرمیانی احزاب برادر را من‌طلبد... رفقا در طول نه سال تاریخ اخیر دنیا، شما سازمان‌دهنده و نیروی محرك جنبشهاي انقلابی تمام سوزمینها بوده‌اید و نقش عظیم و غول‌آسائی که ایفا کرده‌اید، در تاریخ نوع پسر بیسابقه بوده است. ولی امروز این خطر حس منشود که ثرات کار خود را از

میان بپرید، دارید تنزل می‌کنید و هیچ مستبعد نیست که حتی موضوع رهبری حزب کمونیست اتحاد جماهیر شوروی را که تحت راهنمایی‌های لنین استوار شده بود، بکلی متزلزل سازید. بهنظر ما چنین می‌رسد که مستقرق شدن شما در مسائل روسیه سبب شده است که اثرات آن مسائل را برین‌الملل نادیده بگیرید و موجب شده است که فراموش کنید وظيفة شما، با عنوان مبارزان روس، فقط با در نظر غرفتن منافع طبقه کارگرین‌الملل می‌توانند و می‌باید انجام شود. [تائید از مؤلف کتاب است].

گرامشی تضاد ماهیت وضع کار را که گروه‌تر و تسلیکی - زینوویف - کامن افشا می‌کرد قبول داشت: یعنی وضعی را که در آن طبقه زحمتکش - که قرار بود طبقه حاکم باشد - در موضوع قرار می‌گرفت که بوضوح از نظر مادی از موضع طبقات دیگر - که بر طبق نظریه قرار بود تحت دیکتاتوری طبقه زحمتکش باشند - ضعیفتر بود. (نامه چنین ادامه می‌یافتد):

مع‌هذا، اگر طبقه زحمتکش نخواهد، برای اینکه برتضادها فائق آید، از منافع صنفی خود صرف نظر کند، نمی‌توانند طبقه حاکم گردد. اگر از این منافع آنی، در راه منافع عمومی و مداوم طبقه‌اش چشم نپوشند، حتی پس از بدست آوردن قدرت نیز نخواهد توانست تفوقش را حفظ کند. بیشک در چنین شرایطی بدست آوردن امتیاز در بحث کار آسانی است. تکیه کردن بر جنبه‌های منفی این تضاد هم آسان است: «آیا تو، کارگر نجف و گرسنه، واقعاً، برایین «سجامارد»^۲ خر پوتییده و متمکن حکم خواهی راند؟... این زمینه خوبی است برای عوام‌فریبان؛ و وقتی که مسأله متسکی بر تعابیر صنفی مطرح شود نه بر تعابیر لنینی، و نه بر تعابیر نظریه تفوق زحمتکشان، یعنی موضع حقیقی تاریخی طبقه زحمتکش، در چنین وقتی اجتناب از عوام‌فریبین مشکل است... این است سرچشمه اشتباه گروه مخالفان چه و خطرهایی که از فعالیتهای آنان ناشی می‌شود. در عقاید و اعمال آن بازگشتی کامل به سمت سوسیال دموکراسی و سندیکاگران دیده می‌شود، یعنی دقیقاً به سمت آن عواملی که ناکنون مانع آن بوده است که طبقه زحمتکش غربی بتواند خود را به صورت طبقه حاکم متشکل سازد.

گرامشی، به عنوان نتیجه، از دو طرف این درگیری تقاضای اتحاد

۲. Nepman هریک از افرادی که در دهه سوم قرن بیست در نتیجه «سیاست جدید اقتصادی» (= سجا)، که Novaya Economiceskaya Politika نامیده می‌شد در عرصه اجتماع روسیه شوروی ظاهر می‌شدند.

و اتفاق می‌کند:

رفقا، زینوویف و تروتسکی و کامنف، هر سه نیرومندانه در تربیت ما به عنوان افراد انقلابی کمک شایان کردند، بارها اشتباههای ما را با حدت و شدت تصعیب کردند، استادان ما بودند، خاصه کسانی را، که گروهی هستند که بیش از همه مسؤول بحران موجودند مخاطب قرار من دهیم، زیرا مایلیم احساس اطمینان کنیم که آکثر اعضای کمیته مرکزی حزب گنویست اتحاد شوریوی قصد زیاده‌روی ندارند، و قصد سوءاستفاده از پیروزیهای خویش، و نمی‌خواهند واکنشهای شدید نشان دهند.

این نامه تولیاتی را – که در آن زمان نماینده حزب ایتالیا در مسکو بود – خوش نیامد. به عقیده او این نامه، در تاکید پر واقعیت وجود شکاف و عدم تصمیع بر درستی یا نادرستی خطمشی اکثریت، راه خطارفته بود. در نامه ۱۱۸ اکتبر به گرامشی نوشت که اعلام موافقت «بی‌قید و شرط» با این خطمشی لازم است. و بهر حال نتیجه تقاضای اتحاد و اتفاق چیست؟ و به مطلب چنین ادامه داد:

در موضعی که نامه شما گرفته است خطیع عظیم وجود دارد، زیرا که از این پس اتحاد بین نگهبانان پیشین اندیشه نین حفظ نمی‌شود، یا لاقل به طور مداوم و بدون اشکال حفظ نمی‌شود. در زمان گذشته عاملی که این وحدت را قوام می‌بخشد حیثیت فوق العاده و قدرت شخص نین بود، و اکنون برای این عامل جانشینی نیست.

آیا درست بود که مسؤولیت انشقاق را کاملاً متوجه گروه حاکم کرد، بی‌آنکه تمايز روشتری میان اکثریت و گروه مخالف قائل شد؟

در بخش اول نامه، جانشی که اثرات احتمال ناشی از شکاف در گروه رهبری روسیه برنهضتیای غربی مطرح است، از رفقاء پر جسته روسی با می-اعتنایی سخن گفته‌اید و فرقی میان رفقاء که در رأس کمیته مرکزی هستند و آنان که رهبری مخالفان را بر عهده دارند قائل نشده‌اید. در صفحه دوم بخشی که به امسای آنتونیو (گرامیادئی^۸) نوشته شده است، رفقاء روسی ما را دعوت کرده‌اید که «بیشتر پیشیشند و از مسؤولیتهای خود آگاهتر باشند». در اینجا هیچ اشاره‌ای به هیچ نوع تمايزی بین آنان

Graziadei.^۸ را می‌توان به «از سر لطف» ترجمه کرد. لطف کلام در این است که grazia ایتالیائی با gratsi' a روسی مرادف است و البته تا حدی غردیک به . Gramsci

نشده است... بنابراین فقط می‌توان به این نتیجه رسید که هیات اجرائی حزب کمونیست ایتالیا همه را مسؤول می‌شناشد، و معتقد است که همه را می‌باید دعوت به نظم کرد. رامت است که این نظر در انتهای نامه تصحیح شده، و آمده است که زینوویف و تروتسکی و کامنف گروهی هستند که «از همه پیشتر سوّول» این وضعیتند. بعد اضافه کرده‌اید که: «مایلیم احساس اطمینان کنیم که اکثر اعضای کمیته مرکزی حزب کمونیست اتحاد شوروی قصد زیاده‌روی ندارند، و قصد سوّاستفاده از پیروزیهای خویش، و نمی‌خواهند واکنشهای شدید نشان دهند». جمله «مایلیم احساس اطمینان کنیم» مفهومی جدی دارد، معنی آن در حقیقت این است که احساس اطمینان نمی‌کنیم. حالا، گذشته از تمام ملاحظات در مورد بجاودن این پادرمیانی در این مباحثه و مختصری سرزنش کردن اکتریت کمیته مرکزی - گذشته از توجه به این مطلب که برداشتن چیزی قدسی اثرباره جزاینکه در حال حاضر به تنفع مخالفان است و گذشته از تمام این مسائل مربوط به لحظه و زمان - آیا اصلاً سرزنش را متوجه اکتریت کمیته مرکزی دانستن دوست؟

تولیاتی فکر می‌کرد که روا نیست. او با گروه استالین - بوخارین، بالاترین درجه توافق را داشت، و در نظرش درست آن بود که مبارزه با دسته زینوویف - تروتسکی - کامنف تا آخرین حد ادامه پاید. بنابراین نمی‌توانست با تقاضای نامه در مورد «واکنشهای شدید نشان ندادن» موافق باشد:

زندگی داخلی حزب، در حزب شوروی، بیشک، جنبه خشن خاص خودش را دارد، و باید هم داشته باشد. اگر احزاب غربی، علیه چنین خشونتی در رهبری روسیه مداخله کنند، اشتباہی خطیر مرتکب شده‌اند... احزاب خارجی حق دارند که در مورد شدت گرفتن بحران داخلی حزب روسیه نگران باشند، و کاملاً حق دارند که نهایت کوشش خود را بکار ببرند که این بحران را تخفیف بخشنند. ولی کاملاً مشبود است که اگر کسی با خطمشی کمیته مرکزی توافق دارد، بپرسیم راه کمک برای فائق آمدن بر بحران، این است که توافق خود را با این خطمشی بی‌هیچ ملاحظه‌ای اعلام دارد.

گرامشی بعد از گرفتن پاسخ تولیاتی نظرش را تغییر نداد. تولیاتی پعدعا در نامه‌ای به جانسیرو فراتا^۹ نوشته است: «گرامشی نامه مرا توسط یکی از کارمندان سفارت شوروی در رم دریافت داشت، احتمالاً آن را در سفارت شوروی که به وسیله آن نامه را برایش فرستاده

بودند با شتاب خوانده و بیدرنگ در پادداشتی کوتاه پاسخ آن را داده و دلایل مرا رد کرده بود. این آخرین تجامن مستقیم گرامشی و تولیاتی است. آنان دیگر نه هرگز یکدیگر را دیدند و نه نامه‌ای ردوبلد کردند. جلسه عمومی کمیته مرکزی با شرکت «کمیسیون نظارت مرکزی» حزب کمونیست اتحاد جماهیر شوروی از ۲۶ تا ۲۳ اکتبر در مسکو برگزار شد. تقاضای گرامشی در مورد پکار نبردن «واکنشهای شدید» طبعاً تأثیری نداشت. در این زمان گروه استالین - بوخارین در راه پیروزی کامل پیش می‌رفت. اولین نمرات این پیروزی اخراج تروتسکی و کامنف از هیأت اجرائی حزب، یعنی دفتر سیاسی، و برداشتن زینوویف از ریاست بین‌الملل بود (بوخارین جانشین او شد).

پس از نامه گرامشی، دیپرخانه بین‌الملل تصمیم گرفت نماینده‌ای به ایتالیا بفرستد و اهمیت اختلافات در حزب روسیه را توضیع دهد. جلسه‌ای سری در والپول چهورا^{۱۰}، در نزدیکی جنوآ تشکیل شد، که قرار بود در آن این نماینده - ژول هومبرد روز - از اول تا سوم نوامبر با هیأت اجرائی حزب ایتالیا به گفت و شنود پنشیند. ولی درست روز قبل از این جلسه، یعنی ۳۱ اکتبر، بهدلیل نقشه سوچند دیگری به جان موسولینی، حوادث پیش‌بینی نشده‌ای بسرعت روی داد. این بار حادله در بولونیا رخ داد و آن را به پسرک پانزده ساله‌ای به نام آنتونی تسامبونی^{۱۱} نسبت دادند. بار دیگر به بهانه‌ای این سوچند خشونت‌فاشیستی باحمله‌های مکرر و یورش‌های انتقامی (از جمله حمله به خانه پندتوكروچه در ناپل) شدت یافت. حركت برای گرامشی توأم با مغاطره بود. مع‌هذا از رم خارج شد و به طرف والپول چهورا رفت. تولیاتی از آنچه برگرامشی گذشت به وسیله رفقای دیگری که در آن زمان به گرامشی خیلی نزدیک بودند باخبر شده است:

من خواست از طریق میلان به جنوآ بروم، در آنجا چند نفر از رفقا انتظارش را من کشیدند. اما نتوانست در میلان از قطار بیاده شود، یکی از بازرسان پلیس او را در قطار نگه داشت و به او گفت، «لطفاً برای مصلحت خود قان بهرم برگردید، آقا». و گرامشی هم همین کار را کرد. اولین قطار را گرفت و بهرم رفت و رفقا را در میلان و جنوآ از خط نجات داد؛ ولی خود دیگر نتوانست به جلسه والپول چهورا، که خودش را برای آن آماده کرده بود بروم.

چند روز بعد گرامشی به پولیا نوشت: «من به سبب حادله‌ای ناپهنگام ناگزیر بهرم بازگشتم»، جلسه نزدیک چنوا که قرار بود مسائل را روشن کند، کمترین تائیری نگذاشت. روجرو گریکو در ۳۰ نوامبر گزارشی درباره‌آن برای تولیاتی تهیه کرد: «جلساتی بی‌حادله از ۱۰/۲۱ تا ۱۱/۱۱! آمادتو (بوردیگا) و آنتونیو (گرامشی) و آنجلو (تاسکا) و چند تن دیگر حضور نداشتند. همه ما بسیار قلیل بود...» هیچ امری نیست از این که هومبر دروز در صدد برآمده باشد که پس از جلسات بیحاصل والپول چهورا گرامشی را جداگانه ملاقات کند، هرچند گرامشی رهبر حزب کمونیست ایتالیا، و الیا بیخش سندی بود که به مسکو فرستاده شده بود. ولی وحامت سریع اوضاع داخلی احتمالاً توضیعی است برای این اهمال.

در ۵ نوامبر شورای وزیران فاشیست، به بیانه حادله بولونیا ضربه نهائی را به تمانده مختصه‌ی که از آزادیهای دموکراتیک ایتالیا بجا مانده بود، وارد ساخت. دولت قصد داشت که همه گذرنامه‌ها را لغو کند، دستور بدهد که به طرف هرکس که قصد عبور بی‌اجازه از منزها را داشته باشد شلیک شود، و دست آخر همه نشریات ضدفاشیستی را منوع سازد و همه احزاب و تشکیلاتی را که بنحوی با دستگاه مخالف بودند منحل کند. آنها حتی لایعه‌ای قانونی برای برقراری مجدد مجازات اعدام و تشکیل دادگاههای خاص آماده کرده بودند. قرار بود که مجلس درباره‌لوایح جدید در نهم نوامبر جلسه تشکیل دهد و آنها را تصویب کنند.

کامیلا راورا^{۱۲۱} در اواخر نوامبر در گزارشی به تولیاتی نوشت:

مدقی بود که ما اصرار داشتیم آنتونیو به «خارج» برود و دفتری در خارج دائم کند و به وظایف و کارهای خاصی برسد که با دفتر مرکزی ما در اینجا اوقیاط نزدیک داشته باشد. آنتونیو به طور کلی با این فکر موافق نبود؛ معتقد بود که چنین قدمی فقط وقتی باید برداشته شود که کارگران خود بیستند که این اقدام موجه و لازم است؛ و رهبران باید تا آخرین لحظه‌ای که ممکن است، در خود ایتالیا بمانند؛ و بسیار چیزهای مختلف دیگر که همه در خور قوچندند.

یکی از انگیزه‌های مهم ذکر گرامشی این بود که در اجلالیه نهم نوامبر مجلس حضور داشته باشد. ولی شاید هم هنوز تصور می‌کرد که

از مصونیت پارلمانی برخوردار است. بعضی از حوادث اخیر، در این مورد به او این خوشبینی باطل و بیهوده را داده بود. در ۶ نوامبر روزنامه ایل تهوره^{۱۲} سرقاله‌ای به قلم روپرتو فاریناچی منتشر کرد که در آن پیشنهاد شده بود نمایندگان مخالف از مجلس اخراج شوند؛ دلیلی که برای این کار ارائه شده بود «همیل گذاشت و ظایف پارلمانی» از زمان انشعاب آوتینیه بود. ولی این دلیل نمی‌توانست در مورد نمایندگان کمونیست صادق باشد، چون آنان کرسیهای خود را در مونته‌چیتوریو مدت‌ها پیش دوباره اشغال کرده بودند – و در حقیقت هم اساسی آنان در فهیست اسامی ایل تهوره نیامده بود. احتمالاً اعتماد گرامشی از اینجا سرچشمه گرفته بود. او عده‌ای از همکاران را در غروب هشتم نوامبر در مونته‌چیتوریو گرد آورد و اتسیو ریبولدی^{۱۳} را آماده کردند که روز بعد علیه مقرر ساختن دوباره مجازات اعدام و علیه پیشنهاد فاریناچی در مورد معروف کردن وکلای آوتینیه از کرسیهایان، سخنرانی کند. همان شب ضربه وارد شد.

[ریبولدی بیاد دارد]: «حدود ساعت هشت موسولینی، فاریناچی و آوگوستو توراتی^{۱۴} را به کاخ کیجی احضار کرد و گفت که اسامی نمایندگان کمونیست باید به فهیست اضافه شود. فاریناچی اشاره‌می‌کند که این پیشنهاد بیرون کردن آوتینیه را براسامن اعمال در کارهای پارلمانی توجیه می‌کند، در حالی که کمونیستها در حقیقت در کارها شرکت داشته‌اند. موسولینی جواب می‌دهد که شاه این را خواسته است.» شاه خود را در مسأله کودتا وارد کرده بود و حاضر بود از آن پشتیبانی کند، ولی فقط به این شرط. بعد، گرامشی که از این تغییرات لحظات آخر هیچ‌نی‌دانست، مونته‌چیتوریو را به سوی خانه‌اش که درست بیرون دروازه پیا^{۱۵} قرار داشت ترک گفت. ساعت ده و نیم آن شب دستگیر شد، اگرچه هنوز طبق قانون از مصونیت پارلمانی برخوردار بود. بلاfacille بعد از آن به پولیا نوشت:

می‌گفتی که هنوز جوانیم و من توائیم ایدوار باشیم که با هم شاهد رشد فرزندانمان باشیم. حالا باید سخت به این فکر دل بیندی و هر بار که بهمن، یا بهمن و کودکانمان، من اندیشی، آن را بیاد بیاوری. مطمئنم که قوی و شجاع خواهی بود، همانکوئه که هیشه بوده‌ای. ناگیری حریق از گذشته چنین باشی، تا فرزندانمان چنانکه شاید و باید بزرگ

شوند و از هر بابت شایستگی تو را داشته باشند.

و به مادرش نوشت:

من در روزهای اخیر زیاد به فکر شما بودم، و به فکر دردهای تازه‌ای که برایتان بهارمان آورده‌ام، بهمن شما، و به قسم مصائب و دردهایی که تا به حال تحمل کرده‌اید. بنابراین باید علی رغم این همه قوی بمانید، باید کمتر از من قوی باشید، و باید مرأ بیخشید، با تمام شفقت ناشی از عشق بزرگ شما و خوبیتان. علم بهاینکه شما درد و رنج را با شکیبایی و استقامت تحمل می‌کنید برای آنکه بعد از استقامت بیشتر بیخدش کافی خواهد بود... من بی‌تشویش و آرامم. در ته دلم آماده همه‌چیز بودم. کوشش خواهم کرد تا تمام مشکلاتی را که برایم تدارک دیده‌اند جسماً تحمل کنم، و متأثتم را از دست ندهم... مادر عزیزم، عزیزان من، دلم بخصوص در این لحظات از این فکر که من همیشه نسبت به همه شما آن نیکی و مهر لازم را که بیشک همه می‌زاوارش بودید نداشتم، گرفته و سنتکین است: با این همه، اگر می‌توانید، دوستم بدارید و بهیادم باشید.

سفر پر مشقت گرامشی آغاز شده بود.

۲۳

هرگونه تصوری در این زمینه که گرامشی، بهدلیل اشتیاق به شهادت، درحالی که می‌توانسته است فرار کند، تن به دستگیرشدن داده است، متنفسن احساساتی است که کاملاً با شخصیتی که از گرامشی می‌شناسیم مغایر است. گرامشی بهمیچ روى تمایلی به انعام کارهای نمایشی، اعم از کوچک و بزرگ، از خود نشان نمی‌داد. پسدها با طنز و اندکی با تلغی، به تاثیانا نوشته است:

بر روی هم دلت من خواهد مردی تصویر کنی که با اصرار درد و رنج کشیدن و شسیدشدن را حق خود می‌داند و حاضر نیست حتی یک دقیقه، از هر نوع کیفری، قن بینند. تو مردی به صورت گالاندی دیگری می‌بینی که من خواهد دنیا را به درد کشیدن مردم هندوستان متوجه سازد؛ یا به صورت ارمیای دیگری یا آیا، و یا هرچه فام این پیامبر یهودی است که بعد و در حضور همکان چیزهای پلید می‌خورد تا خشم خدایان را به خود جلب کند....

در حقیقت، گرامشی فوق العاده از نتیجه عملی، و معنای هر شکل از عمل، آکاه بود؛ و همیشه از ادماهای بی‌نتیجه نفرت داشت. از خود گذشتگی نمایشی، تله‌ای احساساتی بود که او نمی‌خواست در آن بیفتد و گواه براین‌مدتها رفتار او بود. در طول سالهای زندان: به هیچ ناراحتی و درد اضافی و غیر لازم، که برای رفع و دفع آن می‌توانست از حقوق قانونی و مقررات زندان استفاده کند، تن در نمی‌داد (از جمله حق داشتن نوشت‌افزار و کتاب، یا انتقال به بخش خصوصی زندانیان بیمار، یا داشتن سلوی اختصاصی، یا تقاضای تجدید محکمات، و یا آزادی با قيد ضمانت). ولی از طرف دیگر هرگز تقاضای تسهیلاتی نمی‌کرد

که قانون تضمین نکرده بود، چون پرآوردن چنین تقاضاهایی محتمل بود تعبیر به لطف خاص مستگاه به او شود. آنچه حقش بود می‌گرفت، ولی مرگز کاری نمی‌کرد که کمترین سایه تردیدی برای این مطلب که او حرفی ناساز شکار و مبارز است بیندازد. در نامه‌ای که به پرادرش کارلو نوشته است چنین می‌خوانیم:

اقدام برای شناساندن اینکه نوشتن حق مسلم من است در چربیان من باشدند. مهلتی لازم است... من بیشم که باز تائیانا مشغول باقتن انسانه است در این باره که چگونه زندانی بودن را به تخت نظر بودن در خانه، به دلایل سلامت جسم من توان تبدیل کرد - همه هم ممکن است بدیم و مطابق کتاب فلانون باشد، اما دوواقع چنین کاری فقط بمعنا و لطف خاص نسبت به من امکان‌پذیر است و این لطف فقط در صورتی شامل حال من خواهد شد که تقاضائی رسمی بنویسیم، و دلیل را هم عوض شدن عقایدم ذکر کنم و اینکه حالا این چیز و آن مطلب را دریافت‌هام، و از این قبیل. تائیانا هیچ کام به فکر این مسائل نیست. ساده‌دلی مطلق او کام من را به وحشت می‌اندازد زیرا که به همیشه وجه قصد آن ندارم که در مقابل هیچ‌چیز و هیچ کس زانو زلم و دفتار و روشن را به همیشه روی تغییر دهم. آنقدر بر دیوار هستم که با آرامش با تمام تابع مقدمه‌ای که خود چیده‌ام رویرو شوم. مدتیها بود که می‌دانستم، چه اتفاقه‌ای ممکن است برایم بیفتد. روی دادن آنها تنها من را در عقایدمن راسختر کرده است، و ذره‌ای متزلزل نساخته است، چون وضع چنین است باید به تائیانا گفته شود که حتی تفوہ بمچنین افسانه‌ها نادرست است. زیرا که صرف گفتن آنها ممکن است کسی را به این فکر سوق دهد که خود من چنین امکاناتی را دندر آورده‌ام.

این فکر آخر او را «تا سرحد چنون» مصبه می‌کرد و سبب می‌شد نسبت به تائیانا شدیداً بی‌ادبی کند. به او نوشته: «هیچ یک از مداخلات تو، چز آنکه بنویس من که چون پلور روشن است سایه شکی بیندازد، خاصیت دیگری نداشته است (در مورد دیگران نیز، ولی بخصوص در مورد من). چرا متوجه نیستی که تو نمی‌توانی، اصلاً نمی‌توانی، که اهمیت شرافت و تشخض من را در مسائلی از این مقوله درک کنی؟... من فقط می‌خواهم خاطرنشان سازم که برای ادمی چون تو - یک نفر بیگانه - به طور قطع غیرممکن است که فضای سیاه و هاری از رحمی که من گذرانده‌ام، تجسم کند.» نکته این بود که گرامشی حاضر نبود تقاضائی بیشتر از مختصه‌ی که قانون و مقررات اجرازه می‌داد بکند. در مورد امکان تجدید محاکمه بنایی کارلو توضیح داده است: «روی هم رفته

تصور می‌کنم که آدمی در موقعیت من، باید هر قدمی را که قانون را هش را باز گذاشته است پردارد، بی‌آنکه دل په‌امیدی واهی ببیند. بعد لاقل می‌دانم که همه اقدامات قانونی را کرده‌ام تا نشان دهم که من بی‌مجوز قانونی بازداشت و زندانی شده‌ام.^۰

پس از بازداشت، در ابتدا او را برای سکونت اجباری به جزیره کوچک اوستیکا^۱ فرستادند. در میان ۱،۶۰۰ نفر ساکنان این جزیره که مساحتش هشت کیلومتر مربع است، پانصد یا شصصد نفر زندگی می‌کرد؛ فیر سیاسی بودند. گرامشی با پنج نفر «سیاسی» دیگر زندگی می‌کرد؛ دوناینده سابق سوسیالیست مجلس؛ جو سپه اسپارالینی^۲ از پروجا^۳ و پائولو گونکا^۴ از ورونا^۵، دو کمونیست از آبروتسی^۶ و راقیب قدیمی خود او در مبارزات داخلی حزب کمونیست، آماندو بوردیگا. علی‌رغم اختلاف عقیده و خاطره مشاجرات تند و تیز اخیر، باهم بسیار خوب کنار آمدند. ناگزیر بودند کارهای خودشان را انجام دهند، و گرامشی با میل سهیم خود را از کار تقبل کرد. نوشته بود: «ناگزیرم نقشم را در مورد کارهای مربوط به خود و خوراک ایفا کنم، و امروز نوبت من است که پیشخدمت و پادو آشیزخانه باشم؛ هنوز نصی‌دانم که پاک کردن سیب‌زمینی و عدس و شستن کاهو هم، قبل از بردن آن به سفره، کار من است یا نه. در کار مبتدی هستم و من را همه با کنجه‌کاری نگاه می‌کنند؛ بعضی دولستان خوب داوطلب شدند که بجایم کار کنند، ولی محکم ایستادم و گفتم خودم سهیم کارم را انجام خواهم داد».

خواندنی به اندازه کافی داشت. به این منظور از یکی از دولستان تورینوئی، پیرو اسرافا^۷ که در آن زمان در دانشگاه کالیاری اقتصاد درس می‌داد، کمک خواسته بود. اسرافا پسر یکی از استادان دانشگاه بوکونی^۸ در میلان بود و اعتبار نامحدودی در کتابفروشی اسپرلینک و کوفر^۹ در میلان برای گرامشی باز کرد. کتابهای که او می‌گرفت در مدرسه‌ای هم که زندانیان سیاسی برای خود در اوستیکا تشکیل داده بودند پکار می‌رفت. گرامشی هم استاد بود و همشاگرد: تاریخ و چنگانی درس می‌داد، و آلمانی درس می‌گرفت. بوردیگا مسؤول دروس علمی بود. عصرها ورق بازی می‌کردند (می‌گوید: «هرگز پیش ازین بازی نکرده بودم، ولی بوردیگا به من دلگرمی و اطمینان داده است که

1. Ustica 2. Giuseppe Sbaraglini 3. Perugia

4. Paolo Conca 5. Verona 6. Abruzzi 7. Sraffa

8. Bocconi 9. Sperling & Kupfer

دارای شرایط بازیگنی خوب با هدف علمی ۱۰ هستم). زندانیان سیاسی ناگزیر بودند مخارج خود را از ده لیری که دولت روزانه برایشان مقرر داشته بود پپردازند. گرامشی می‌گفت نیاز به کمک ندارد و برای تاتیانا نوشته است: «اکیدا قدغن می‌کنم که از خود درینگشتی و برای من بضرستی؛ اگر می‌توانی برای یولیا بفرست که پتحقیق بیش از من نیاز دارد». اقامت در اوستیکا چندان نامطبوع نبود، ولی زود تمام شد. در ۲۰ ژانویه ۱۹۲۷، پس از چهل و چهار روز اقامت در چزین، گرامشی به زندان مان ویتوره ۱۱ در میلان منتقل شد.

می‌خواهم تصویری کلی از این سفر بدهم... آدمی از راه می‌رسد، خسته و مانده، کثیف، با ریش نترآشیده، موی ژولیده، مچهای ناسور از دستبندی که تمام روز بدمست داشته است و چشماعنی گود افتاده و بهترزده بهدلیل کوششی که برای بیدارماندن کرده است. برتشک گاهی‌که گهنه‌کی و سنسن تصورناک‌گدنی امست خراب می‌شود، لباسهاش را بر تن دارد قاتماً مستقیم با گناه پیدا نکند، صورت و دستش را با حوله و بقیه بدن را با پتوئی نازک می‌بوشاند که از سرما بین فرنند. بعد باز او را همانطور کثیف و خسته، حرکت می‌دهند تا توقفگاه بعدی، جاشی که درست مچهای دست از سرما و فشار آهن و زنجیرهای سنتکین، و وزن بار اسبابهای خودش که باید آنها را نیز حمل کند، ناسورتر از بیش شده است.

پس از چنین سفری مان ویتوره چون آسایشگاهی جلوه می‌کند. گرامشی دو روز پس از ورودش، به توسط بازپرس اتریکوماچیس^{۱۲} بازجوئی شد. نگران نبود، بهجای آنکه آرامشی برای خود بجوید نامه‌ای به مادرش نوشت تا او را تسلی دهد:

به شکیبات نیاز است و من خوشبختانه فراوان شکیباتی دارم، خوارها، چندواگون پر، چند خانه پر. (یادگار هست که وقتی کارلو خیلی کوچولو بود و از آب‌نباتی خیلی خوش می‌آمد می‌گفت «من صدتاً خانه برای آن می‌خواهم!» خوب، من همانقدر شکیباتی دارم، صدتاً خانه، بلکه بیشتر^{۱۳}). اما شما هم به شکیباتی و نیکی فیاضندید. نامه شما، ظاهرآ تصویری جز این از ذهنیات شما بدمست من دهد. نوشته‌اید که هنوز نیرومند و قوی هستید، علی‌رغم سن و غم و غصه و شوری‌خیهای که متحمل شده‌اید.

بازنی یا کلمات را که مادرش با آن آشنا بود بهیاد وی می‌آورد: «کوریاس» (نام خانوادگی مادرش) و کوریاتسو^{۱۴} (به معنی محکم و صفت، چون چرم است):

«کوریاس، کوریاتسو! یادتان هست؟ کاملاً مطمئنم که باز همه را باهم خواهیم دید، بچه‌ها و نوه‌ها... چرا نه؟ نتیجه‌ها؛ و همه دور هم جشن بزرگی خواهیم گرفت، با آن کلوجه‌های گوشت و پنیر، شیرینی عسلی، شیر مال تخم مرغ و بیچه‌قندی». فکر من کنید دلیل شیرینی وانیل دار و بیچه‌قندی را دوست داشته باشد!^{۱۵} من فکر من کنم که دارد و چند خانه بر از آنها خواهد خواست. نسی توانید تصور کنید چقدر شبیه بچکی کارلو و ماریو است، مخصوصاً کارلو (جز دماغش، دماغ کارلو در آن سن هنوز خیلی بی‌شکل بود). بعضی اوقات به یاد همه این چیزها من اتفاق دوست دارم حوادث و صحنه‌های دوران کودکیم را بیاد آورم. من دائم که هم و ددد فراوان بود، ولی چاشنی از لشاط و خوشی هم در اطراف همچیز بود. بعد شصا بودید، مادر عزیز، دسته‌اتان، که هیشه شغفول به کاری برای ما بود؛ مشکلات را برای ما آسان می‌کرد، از هرچیزی بهترین استفاده را می‌کرد. یادتان هست که من چه حقه‌هایی می‌زدم تا یک فجان قهوه تر و تمیز که در آن جو یا آشغالی نظری آن نباشد، بخورم؟

در ۲۰ فوریه، به خواهرش ترزینا نوشته است:

خیلی نگران حال مادر هستم، ولی نمی‌دانم چگونه تسلیم دهنده خاطرشن را جمع کنم. دلم می‌خواهد در او این احساس را پدید آورم که حالم خوب است، واقعاً هم خوب است؛ اما واضح است که موفق نیشوم... پنهان‌ای از احساس و از تفاوت طرز فکر چون ورطه‌ای میان ما حائل است. در حالی که وضع حاضر برای من مرحله‌ای است از مبارزه سیاسی که در گذشته داشته‌ایم و بعد هم، تن فقط در اینالیا بلکه در سراسر جهان، خواهیم داشت، برای او مصیبت وحشت‌آگر است که علت و معلولیهای بفرنج آن را درک نمی‌کند. من دستکیر شدم، همانگونه که ممکن است کس در جنگ اسیر شود، و خوب می‌دانستم که امکان دستکیری در میان هست، و امکان بسیار حوادث بدتر نیز هست.

14. corriazu

۱۵. Kulturzones نوعی کلوجه با گوشت و پنیر؛ Pardulas شیرینی که با پنیر و خیز و عمل تهیه می‌شود؛ zippulas شیرینی مرکب از تخم مرغ و آرد و شیر؛ pippas de zuccetu نوعی شیرینی (معنی لفظ به لفظ آن «بچه قندی» است)؛ pirichitos : شیرینی با تخم مرغ و وانیل. (م. الف)

در ماه مه تاتیانا به میلان نقل مکان کرد تا به شوهر خواهش نزدیک شرکت پاشد، ولی طولی نکشید که بیمار شد و ناگزیر مدتی را در درمانگاه گذراند. او تنها فرد خاتواده بود که گرامشی می‌توانست به کمکش امید پیندد، و ناخوشی طولانیش گرامشی را افسرده کرد. در این میان پیوندهای دیگر هم گستته می‌شد.

از ۱۹۲۲ که برادرش ماریو را در وارزه^{۱۶} دیده بود، بکلی از او بیخبر بود. ماریو دیگر از نظر سیاسی فعال نبود، یا بتحقیق به اندازه زمانی که دیگر فدرالیسیون معلق گشایسته بود فعالیت نداشت. ولی هنوز به همان مقاید پابند بود. تقریباً در همان زمانی که برادر دیگر شجاعتو را گشایسته در تورینو به پاد کنک گرفتند، ماریو هم از طرف کمونیستها مورد حمله قرار گرفت. بعد از کار حزبی دست کشید و خود را وقف کار تجارتی کرد. در ماه مه آنتونیو از او خبری یافت و به مادرش نوشت: «می‌خواهم نشانی دقیق ماریو را داشته باشم، اگرچه ما از ۱۹۲۲ تملصی یا هم نداشتمایم، ولی شنیده‌ام کاری برای من انجام داده ام؛ می‌خواهم نامه‌ای بنویسم و از او تشکر کنم». بعد نامه‌ای «من ام دلسوزی» درباره آنتونیو، از طرف آناسمی پیار او پیچینی، همسر ماریو به گیلارتسا رسید که خانم پیپنا فوراً به آنتونیو گزارش داد و آنتونیو به برادرش نوشت و از او خواست به زندان بیاید. ماریو در اوایل اوت به زندان آمد. به نظر آنتونیو رسید که او او «سخت ناراحت» بود، ولی بداین مطلب، که ممکن بود احساسی بیش نباشد، اهمیت چندانی نداد. در ۲۹ اوت ۱۹۲۷ به تاتیانا نوشت:

ماریو روز پنج شنبه به دیدن من آمد، و مرآ از سلامت تو مطمئن ساختم..
ید من گفت که از تو دعوت کرده است چند روزی را در وارزه با او بگذرانی. چرا این کار را نمی‌کنم؟ گرما حالا تمام شده است، ولی نشست و صحراء هنوز بسیار مطبوع است و ناجهه در یاچه‌های لیباردی ارزشی دیدن را دارد. برادرم مرد خوبی است و مطمئنم که در خانه او مثل خانه خودت راحت خواهد بود. تقریباً زیش را نمی‌شناسم؛ فقط یک بار او را دیده‌ام، سالی پیش، درست وقتی که نزدیک وضع حملش بود؛ و چنین وقتی، زمان بسیار مناسبی برای آشنایی با خانمی بیست.

همان روز به مادرش نوشتند است:

ماریو پنج شنبه اینجا آمد و ما دریع ساختن باهم حرف زدیم. کاملاً خوب است. از کارش صحبت کرد که آن هم این روزها بسیار خوب است. خیال من کنم دو او نشانه هایی از چاقی دیدم، مثل پدر. قبل از آمدن به اینجا به دیدار خواه رزمند دد پیمارستان رفته بود و این کار فکر مر راحت گرد. قول داد که بیدرنگ بدهشما نامه بنویسد و خبر بدهد که من دد کمال سلامت.

ولی لعن نامه ماریو به گیلارتسا بسیار با این انتظار متفاوت بود و آتنوینو از تائیر آن نامه وحشتزده شده بود: «نامه کارلو به من طوری است که گوشی هم اکنون پاییم لب گور است؛ از قصد آمدنش به میلان نوشته و حتی گفته است که تصمیم دارد مادر را بیاورد – زن هفتاد ساله ای که پژخت از دهکده اش قدم بیرون گذاشت – و به عمرش سفری با قطار که مسافتی بیش از چهل کیلومتر باشد، نکرده است. این کار چنان محض است و سخت به من صدمه زده، و خلقم را ازدست ماریو گرفت کرده است؛ او می توانست با من صریحت صحبت کند و مادر پیرمان را به این ترتیب بوحشت نیندازد.» نامه را با تلغی چنین تمام می کند: «دیگر نمی توانم به برادرم ماریو امیدوار باشم.»

پیوندهای دیگری هم بظاهر در حال گسترش بود. بسیار از این احساس که یولیا ممکن است کم کم او را فراموش کند دلگیر بود. در ۲۶ فوریه ۱۹۲۷ به خانواده اش نوشته است: «حدود یک ماه و نیم است که از یولیا و دو فرزندم خبری ندارم؛ پس نمی توانم هیچ خبری از آنان به شما بدهم.» بعد در ۲۰ مارس به تائیانا نوشت: «بار دیگر چشم بخط یولیا روشن شد ولی این دفتر چه کم می نویسد و چه خوب باگفتند جنجالی که بچه ها به دورش بپا کرده اند، خود را تبرئه می کنند» و در ۲۵ اوریل باز به تائیانا:

نوشته و گفته بودی که نامه ای از یولیا می رسد؛ بعد باز نوشتی و خبر دادی که نامه دیگری در راه است؛ بعد نامه سومت رسید (نامه هایت سخت برای من عزیز است) ولی همچویک از نامه های یولیا نرسیده است. فقط نمی توانی تصور کنی که زندگی اینجا، در زندان، چگونه آست. نمی توانی تصور کنی که چگونه وقتی به کسی گفته شد که چیزی می رسد، هر روز در انتظارش است، و نرسیدن آن هر روز برایش ناکامی تازه ای است که بر هر ساعت و هر دقیقه هر روزش اثر می گذارد.

در اول اوت به سادرش نوشت: «من از یولیا مدتی است بی اطلاع؛

سه ماه است هیچ خبری از او و از بچه‌ها ندارم. خواهرزنم هنوز در بیمارستان پستی است.» و شاید به همین سبب بود که در چهارم ژوئیه در نامه‌ای به جوseppe Berti^{۱۷} (از همکاران حزبی) نوشت: «یک دوره فشار شدید فکری را می‌گذرانم، و هلت آن اوضاع خانوادگیم است.»

تاتیانا در اوایل سپتامبر از بیمارستان بیرون آمد و خیال آنتونیو را راحت کرد. موضوع فقط این نبود که او یادآور یولیا بود.^{۱۸} در حقیقت شخصیتی پیش‌فته‌تر از یولیا داشت: کمتر از او سیراه و بیشتر از او شاعرمنش و معکتمر از او پسod و احساماتی ظریفتر داشت. نیاز شدیدی احساس می‌کرد که نسبت به آنتونیو مادری کند، و از او مانند دایه‌ای پرستاری نماید؛ سخت دوستش داشت. فداکاری‌بهائی که در راه او می‌کرد به جای آنکه خسته‌اش کند برایش وجود انگیز بود و بوضوح از غریزه‌ای درونی برای شریک شدن در درد دیگران سرهشمه می‌گرفت: در طول ده سال زندان آنتونیو، به هر کاری تن می‌داد تا از رنج او پکاره و یکی از پرارزشترین یاران او بود. احساس گرامشی نسبت به او از اولین نامه‌ای که از زندان برایش نوشته است آشکار می‌شود: «تو را، ای هزیزترین کس من، با همه سهود درآهوش می‌گیرم، زیرا که با در آغوش گرفتن تو تمام کسانی را که از همه برایم هزیزترند در آغوش خود می‌فشارم.» تاتیانا تنها فرد خانواده بود که پیوسته به او نزدیک بود، چون خواهری واقعی. گرامشی به او نوشته است «می‌بینی که حالا به تو، مانند خواهر خودم می‌نویسم، و همیشه تو برای من بیش از خواهر بوده‌ای. بنا بر این که تو را رنجانده‌ام؛ ولی مگر نهاینکه همیشه آدمی کسانی را که به او نزدیکترند می‌رنجانند؟ می‌خواهم هر کاری که لازم است بکنی تا حالت خوب شود، و خوب بمانی، تا بتوانی برایم بنویسی و از حال یولیا و بچه‌ها خبرم کنی و با سهرت به من دلگرسی دهی.» در ۳ اکتبر ۱۹۲۷ به مادرش نوشت:

خواهرزنم حالا از بیمارستان بیرون آمده است و خیلی زیاد به دیدن من می‌آید. هنوز دوران نقاوت را می‌گذراند و برای من فداکاری‌بهائی بسیار می‌کند. هر روز بزندان می‌آید و مرقب خرت و پرت می‌فرستد: میوه،

17. Giuseppe Berti

۱۸. یک بار گفته بود «غالباً گفتم که با وجود خصلت‌های متفاوت شخصی، شما خیلی شبیه به یکدیگر هستید. به‌حال، آیا بیاد میرآورید که در بعد از ظهر روزی در رم با شما شروع به صحبت کردم، به‌خیال آنکه شما یولیا هستید.»

شکلات، شیر یا پنیر تازه، طفلک، هرجه می‌کنم که بزای خاطر من اینقدر به خودش در دس ندهد و بیشتر به فکر سلامت خود باشد، بیفایده است. حتی گاه از این حمه فدا کاری که دل کمتر خواهی یافت می‌شود، احساس شرمندگی می‌کنم.

در آن روزها در انتظار محکمه بود و در مورد نتیجه آن کمترین توهی بخود راه نمی‌داد. در انتظار محکومیت شدیدی بود، ولی این فکر او را بيدلیل مضطرب نمی‌ساخت.

مردم هرجه می‌خواهند بگویند یا هر طور که می‌سندند فکر کنند، روحیه من خیلی عالی است. نه دلم می‌خواهد شرید شوم و نه قهرمان، معقتم که آدم متوسط هست که تصادفاً اعتقادات سخت ریشه‌دار دارد و در مقابل هیچ چیز دنیا آنها را فدا نخواهد کرد... در ماههای اولیه که اینجا، در میلان، بودم یکی از نگرانان با ساده‌لوحی از من پرسید: آیا راست است که اگر فقط قبول می‌گردم که تغییر جهت دهم ممکن بود وزیر شوم، خندهیدم و گفتم وزارت کمی زیاد است ولی ممکن بود معاونت اداره پست یا اداره کار به من داده شود، زیرا که فقط این قبیل مناسب دولتی به نماینده‌ای از ساردنی داده می‌شود. نگران شانه‌اش را بالا آمداد و پرسید: پس چرا جهت را تغییر ندادم. و انکشتن را به شفیقه‌اش زد، حرف را جدی گرفته بود و فکر کرد بود دیوانه‌ام.

بازجوییهای مقدماتی وقت زیادی می‌گرفت. ثابت شد که تهیه دلایل برای نسبت‌هایی که به گرامشی داده بودند کار چندان آسانی نبود؛ بیشتر این نسبتها برپایه گزارش‌های پلیس بود که از حيث اتهام پربار («خرابکار» و «خطرنانک از نظر نظم عمومی»، «آشویگر» و بسیاری از این قبیل). اما از حيث قراین و دلایل بیشتر بود.¹⁹ همان‌طور که بازجوانی پیش می‌رفت، کوشش‌های می‌شد که او را با استفاده از عوامل تعریک‌کننده²⁰ بهدام اندازند.

حکم اصلی جلب او تاریخ ۱۴ زانویه ۱۹۲۷ داشت. در سفر از اوستیکا به میلان در بولونیا توقیفی بود، در زندان آنجا مردی به نام دانش رومانی²¹ به او نزدیک شد و مدعی بود که سندیکالیست آنارشیست است، و در شورش آنکونا²² در ۱۹۲۰ دستگیر شده است

۱۹. یک گزارش زاندارمها که در نوامبر ۱۹۲۲ او را دارای اسلحه و مواد منفجر شونده یافته‌اند. اما در نوامبر ۱۹۲۲ او به مدت شش ماه در مسکو در آسایشگاه سر برانیی بود بود.

20. agents provocateurs

21. Dante Romani

22. Ancona

و حالا، بعداز گذراندن دوره محکومیتش در زندان پورتولونگونه ۲۲ به آنکونا بازمی‌گردد. ولی پناظر می‌رسید که بیشتر از کسی که این همه سال را در زندان گذرانده چاشد از ماجراها مطلع است؛ گرامشی به تله نیفتاد.

پس از اولین بازجوئیها در مانویتوره (از ۹ فوریه تا ۲۰ مارس) بازپرس مأجوس گزارش را به «دادگاه ویژه دفع از کشور» که از اول فوریه آن سال تأسیس شده بود، به مردم فرستاد. گزارش به اندازه کافی خوب نبود. اینجا بود که «دانترورمانی» دوباره پر صعنه ظاهر شد. تا آن زمان، نوع زندان گرامشی، بسیار سخت بود؛ زندان انفرادی، ورزش در تنهایی، بی‌هیچ‌گونه تماس با زندانیان دیگر. در آن زمان همه چیز هوض شد. رومانی اجازه داشت با او تماس پکیرد، حتی ساختها در سلولش بماند. مرتباً پیشنهاد می‌کرد که برایش نامه و پیام و سفارش به خارج ببرد؛ می‌گفت که نهضت کمونیستی در وضع بدی است و گرامشی را تشویق و ترهیب می‌کرد که با ایجاد تماس مجدد با تشکیلات زین‌زمینی حزب، کارها را سامانی بخشد.

این حقه ناپakte پلیس هم نگرفت؛ ولی دستگاه پاپوش‌سازی معافه به کار خود ادامه می‌داد. حکم دیگری در ۲۰ مه صادر شد که در آن گرامشی به تحریک مردم، چنگ داخلی و از بین بردن جان و مال دیگران متهم شده بود؛ و یک رشتہ بازجوئی‌های مقدماتی دیگر از دوم ژوئن آغاز شد. هنوز ساختن مدرک مشکل بود. در نیمة اول اکتبر کورادو ملانی ۲۴ نسلی، در حیاطی که معمولاً گرامشی را برای راه رفتن و ورزش به آنجا می‌بردند، ظاهر شد. این مرد مدمی بود که فاسق خواهر زن ماریو جامپانولی، ۲۵ دبیر فدراسیون فاشیستی میلان است. ملانی مدمی بود که سوچقد به جان موسولینی که در ۳۱ اکتبر ۱۹۲۶ در پولونیا پیش آمد در حقیقت حیله‌ای بوده است. حیله‌ای که جامپانولی آن را تنظیم کرده است. یکی از چهارکها به هوا شلیک کرده است و سر او را بریده. ملانی می‌گفت که در این باره سند و مدرک دارد و بعلاوه اسناد و مدارکی دارد که ارتباط جامپانولی را با فاحشهخانه‌ها و قمارخانه‌ها ثابت می‌کند و بعلاوه اسناد و مدارک

دیگری که نشان می‌دهد بعضی وکلای فاشیست همچنین بازند. اگر این مدارک بچاپ برسد بعran دیگری در رژیم بوجود خواهد آورد که پسیار شدیدتر از بعran ماجرا‌ای ماتنوتی خواهد بود. در نتیجه آرزوهای جامپانولی برای از میان برداشتن مالک این اسناد برپاد می‌رفت. کورادو ملانی به‌گرامشی پیشنهاد کرد که این اسناد و مدارک را در مقابل حقوق ماهانه مداومی از طرف حزب کمونیست در اختیار او بگذارد. این دامنیز، ماهرانه گذاشته شده بود، اما گرامشی حتی برای لحظه‌ای هم وسوسه نشد. پرونده‌اش از اتهامات هریب و عجیبی که پلیس پسیار میل داشت در آن بگنجاند، متوجه ماند. ولی دیگر نمی‌شد معاقمه را بیش از این بتعویق انداخت؛ پس از آنکه چند بار به تأخیر افتاد سرانجام تاریخ آن برای ۲۸ مه ۱۹۲۸ در رم تعیین شد.

۲۴

گرامشی در ۱۱ مه ۱۹۲۸ میلان را به مقصد رم ترک گفت. معاکمه از ۲۸ مه تا ۴ ژوئن ادامه داشت. این درست همان فرم است مفترضی بود که موسولینی دادگاه سیاسی جدیدش را برای آن بروپا کرده بود: دادگاه ویژه دفاع از کشور چانشین دادگاه‌های قضائی متصرف (که گناهشان نشان دادن مقاومتی در مقابل دست‌اندازی فاشیسم به تمام دستگاه‌های اداری کشور بود) شده بود.

در ابتدا این دادگاه به دعاوی کوچکتر می‌پرداخت، از قبیل اتهام دو کارگر رمی – که بر طبق کیفرخواست – در ملاه عام به رئیس دولت توهین کرده بودند: یکی فریاد زده بود: «چشمش کور، حرامزاده کثافت!» و دیگری (پس از شنیدن اینکه باز هم از سوی قصد دیگری جان بدر برده است) گفته بود: «این تغم حرام را هنوز نکشته‌اند!» ولی حالا قضاط با پیست و دو نفر از سرمست ترین سفالان رژیم روپرتو بودند، از جمله: آنتونیو گرامشی، اومنر تو تراجهینی، ماتورو اسکوچیمارو، جووانی روودا و نمایندگان سابق مجلس لویجی آلفونی^۱، ایجینو بورین^۲، انریکو فراری^۳ و اتسیبو ریبولدی. نقشه این بود که این معاکمات به صورت نمایشی، و در قالب تمام شکوه و جلال و مقتضیات فاشیستی اجرا شود: دو ردیف از نگهبانان مسلح فاشیست با کلام‌خودهای سیاه و خنجرهای به حال «نیزه فنگ»؛ قضاط با لباس تمام رسمی، با تشریفات پیچیده و شوم دادگاه‌های نظامی^۴! خبرنگاران منجستر گاردنین^۵ و پتنی پاریزن^۶ و

1. Luigi Alfoni

2. Igino Borin

3. Enrico Ferrari

۴. رئیس دادگاه سرتیپ و قضاط پنج سرهنگ از گروهان مسلح فاشیست بودند.

5. Manchester Guardian

6. Petit Parisien

تام به لئو خبرنگاران راه یافتند. کارلو برادر گرامشی نیز اجازه داشت که حضور پیدا کند، همچنین برادران تراچینی و اسکوچیمارو، بیست و دو متهم در جایگاه مخصوص نشستند، و چنانکه صورت جلسه حکایت می‌کند زیر مراقبت نظامیان، ولی شخما آزاد (یعنی بی‌دستبند) بودند. همه توافق کرده بودند که اقرار کنند عضو حزب کمونیست هستند، ولی منکر این شوند که چزو رهبرانند؛ همه به نظر آرام و مسلط بر خود می‌آمدند. آنتونیو گرامشی در جلسه ۳۰ مه اول کسی بود که مورد پرسش قرار گرفت. یکی از وکلای دفاع جوپیه ساردو^۲ جریان را بدین صورت بازگو می‌کند:

رئيس دادگاه: شما متممید به توطئه در برانگیختن مردم به جنگ داخلی، به توجیه اعمال جنایتکارانه، و ترغیب کینه طبقاتی. در دفاع از خود چه می‌گوئید؟

گرامشی: من مطلبی را که قبلاً به پلیس گفته‌ام تأیید می‌کنم. من با وجود اینکه نماینده مجلس بوده‌ام در حین انجام وظیفه بازداشت‌شدۀ‌ام. من کمونیست و فعالیت‌های سیاسی خود را، هم به عنوان نماینده مجلس و هم به عنوان نویسنده وحدت بر هیکان روشن کرده‌ام. هرگز به هیچ کونه فعالیت مخفیانه دست نزده‌ام، حتی اگر هم می‌خواستم، امکان چنین فعالیتی سلطقاً برایم وجود نداشت. سال‌هاست که شش مأمور پلیس، هر جا که می‌روم در تعقیب منند، با این وظیفة آشکار که تمام کارهای مرا زیر نظر بگیرند، هم در خانه و هم در خارج خانه، بنابراین هیچ کام نتها گذاشته نشده‌ام، بهبهانه حفظ جانم، هیشه مراقبت نزدیک بر کارهایم اعمال شده است و این مسأله امروز بهترین دفاع ممکن برای من است. تقاضا دارم که برای تایید آنچه گفتم رئیس شهربانی و رئیس پلیس تورینو به عنوان شاهد احضار شوند. گذشته از این، من مسؤولیتی را که مرتبط به کمونیست بودن من یافشند می‌پذیرم.

رئيس دادگاه: در نوشته‌هایی که به دست ما افتاده است، بسیار صحبت از جنگ است و از اینکه طبقه زحمتکش قدرت را بدست گیرد، معنی این نوشته‌ها چیست؟

گرامشی: تصور می‌کنم تیسار، همه حکومت‌های دیکتاتوری نظامی سرانجام با جنگ و از گون می‌شوند. وقتی که چنین شود، به نظر من، کاملاً روشن است که طبقه زحمتکش باید جانشین طبقه حاکم شود، زمام قدرت را بدست گیرد و بکوشد ملت را از نو بسازد.

بسیار آرام حرف می‌زد و فقط در اواخر از پرسش‌های اعضای دادگاه حوصله‌اش معرفت. از اینکه چند بار دادستان حرف او را

قطع کرد ناراحت شد، رو به قضاط کرد و با تندی بسیار گفت: «شما ایتالیا را به نایبودی سوق می‌دهید، و این ما خواهیم بود، ما کمونیستها، که باید آن را نجات دهیم.»

گامی متهمان دیگر هم حمله متقابل می‌کردند. یکی از موارد اتهام در پرونده فراری، معکومیت او در گذشته به مناسبت اعتصابهای سال ۱۹۱۳ بود. فراری بیدرنگ پرخاش کرد: «آقای رئیس، واقعیت این است که اعمال من در آن مورد موجبات بالاترین تعسین سردبیر به‌پیش! را فراهم آورده، و همان آقا امروز در رأس حکومت قرار دارد.» ریبولدی (که خود وکیل دعاوی و مسؤول کمیسیون قضائی حزب کمونیست بود) گفت: «من از بیش از سیصد کمونیست دفاع کرده‌ام، که همه آنها از قضاط حکم برائت و بیگناهی گرفته‌اند. به چه مناسبت باید امروز به‌گناه اینکه از آنان دفاع کرده‌ام معکوم شوم؟»

دادستان در جلسه دوم زوئن صحبت کرد. نطقش مفصل و با لحنی تند بود. با اشاره به مورد گرامشی گفت: «باید از بیست سال پیش مانع فعالیت این مغز می‌شدیم.» سرانجام، قبل از اینکه هیأت قضاط برای صدور رأی به مشاوره بنشیند به متهمان اجازه داده شد که در دفاع از خود سخن گویند. تراجیینی از طرف همه صحبت کرد:

تراجیینی: هریک از ما به‌هنگام دفاع از خود آشکارا نشان داد که موضوعش در تشکیلات حزبی ما چه بوده است. هیچ یک از گفته‌های ما، توانست به‌طور جدی و مسؤول از طرف شاهدهای متعدد دستگاه پلیس، - که منبع اطلاعات خود را زیر سرووش «ماده محترمانه اداری» - یعنی اصل بی‌مسؤولیت اداری می‌پوشاند - مورد تکذیب قرار گیرد. ادعا می‌شود که همه ما از رهبران حزبیم. گیریم چنین باشد، بمدجه؟

رئیس دادگاه: بسیار خوب، این نکته در پرونده منعکس خواهد شد.

تراجیینی: متکرم جناب رئیس، ولی امیدوارم آنچه را هم آنان می‌کویم، در پرونده منعکس گنند. تا آنجا که بیاید دارم خود من هم روزی به داشتن عنوان «وکیل دعاوی» مقتصر شده‌ام، ازین‌رو بسیار مایل اطلاعات قضائی خود را نمایش دهم. البته مقصود اطلاعات قضائی مربوط به قضاوت‌های قدیم نیست که از نظامهای حکومت به‌ما رسیده است، مقصود اطلاعات قضائی جدید است که به‌وسیله دادگاههای مقرر می‌شود که از حقایق جدید اخلاقی و سیاسی ما الهام گرفته‌اند. مدتی زیاد بر داوری فنی گذرد که بر عینه محکمه‌ای بود بسیار والاتر از محکمه کنونی...»

رئیس دادگاه: چه؟ چه؟

تراجیینی: ... محکمه‌ای که، برخلاف محکمة کنونی، قانونی بود...

رئیس دادگاه: موظب حرف زدنستان باشید.
 تراجیتی: حتیاً شما هم با من موافقید، جناب رئیس، البته اشاره من به مجلسومناست، در نقش دادگاه عالی قضائی، بالاترین دادگاه، دیوان عالی کشور، که وجود وظایفش به وسیله قانون اساسی ما تعیین شده است. بسیار خوب، این رأی صادر شده است - دولت آنچه در نیوان داشت بکار گرفت تا به آنکه همه مردم بررسالد - که هیچ رهبر یا گردانندۀ حزب یا سازمانی مسؤول اعمال اعضا یا پیروان آن حزب یا سازمان نیست، مگر آنکه دلیل قاطعی بر دخالت مستقم او در عمل مورد بحث در دست باشد. پیشک، آقایان خصو دادگاه، ممکن نیست که نکه را دریابند: البته اشاره من به حکمی است که کمیته تحقیقات دیوان عالی کشور در جریان محاکمه زنگال لویجی دبونو، که متهم به هدنسی در قتل ماتحتی بود صادر کرد؛ حکم براثت؛ جون که سند و مدرکی علیه او وجود نداشت. حالاً من از شما میرسم، آیا این قانون در مورد ما هم صادر است؟ دادستان کل در نتیجه گیری خود تلویعاً منکر شد که این قانون در مورد ما صادر باشد. و صریعاً عرض کنم که خود من در مورد نظر این دادگاه هم دچار هیچ گونه تردیدی نیستم. مع هذا، حتی اگر نتیجه از پیش معلوم باشد، حتی اگر احکامی که درباره ما صادر می شود توأم با سختگیری فراوان باشد، نمی توانم نوعی خوشوقتیم را مخفی کنم. از این حرف تعجب نکنید. اگر ما همه این مباحثات را که ناکون فقط به زبان قضائی بوده است جمع کنیم و آن را به زبان سیاسی ترجمه کنیم، معنی واقعی آن چه خواهد بود؟

رئیس دادگاه: سیاست را وارد نکنید، فقط به مطلب مورد بحث بپردازید.
 تراجیتی: ولی جناب رئیس، باید تقاضا کنم به من اجازه داده شود که کاری را - که شش روز است اجازه نداده امند در این محاکمه، که نقطعه شروع و دلیل وجودیش مطلقاً در زمینه سیاسی است، بکنم - حالاً بکنم، یعنی از سیاست صحبت کنم. داشتم من گفتم که معنی سیاسی نتیجه گیری های دادستان چیست؟ فقط این که: وجود حزب کمونیست، فی نفسه خطای ضلیم و آنی برای دستگاه حکومت فعلی است. و حالاً این حکومت قدر تمدن و حمایت شده ما، حکومت مطلقاً ما که تا دنдан مسلح است، با تمام قدرت و امنیتی که دارد، مورد تهدید این حزب کوچک و حقیر و مورد ستم و آزار قرار گرفته است، حزبی که شاهد اعدام یا زندانی شدن پهترین مبارزانش بوده و ناگزیر به داشتن فعالیت پنهانی و سری شده است تا بنواید بیوندش را با تردد های زحمتکش، که برای آنها زنده است و من جنکند حفظ کندا آیا موجب تعجب است که من از صمیم قلب موافقتم را با نتیجه گیری دادستان اعلام کنم؟

رئیس دادگاه: این قبیل حرفها کافی است. آیا حرف دیگری دارید؟
 تراجیتی: اگر خود را ناگزیر نمی دیدم که اشارات دادستان به آینده را دنبال کنم، دیگر عرضی نداشت. به آن پیش بینیهای احساساتی ترش کاری ندارم که به آسانی می توان رشدشان گرد، کاملاً مطمئنم که از محکومیت ما با درد و آنده استقبال خواهد شد ته با هلهله و شادی. یک بار دیگر،

جناب رئیس، قصد دارم پیش‌بینی سیاست بکنم: ما را بزودی محکوم خواهید کرد، محکوم به گناه برانگیختن کینه ملقاتی و جنگ داخلی. ولی فردا، کسی نیست که فهرست آرای وحشیانه‌ای را که آماده اعلامند، بخواند و این اقدامات را جز به مرحله‌ای از جنگ داخلی و برانگیختن کینه میان طبقات اجتماع تعبیر نکنند... (رئیس دادگاه مداخله می‌کند و می‌کوشد نگذارد به حرفش ادامه دهد).

تراچینی: نباید این حرفا را زد؛ در این صورت، جناب رئیس، اجازه نفرمایید، گفتارم را با لحنی آرامتر خاتمه دهم. شما بخوبی آگاهید، آقایان صاحبیتر، که جلسه حاضر، بی‌کمترین تردید ارزش‌ترین و شایسته‌ترین کلر برای بزرگداشت هشتمین سالگرد تشکیل حکومت ماست، سالگردی که خود شما آقایان دیروز با توب در کردنها و با بوق و کرنا در تمام خیابانهای این پایتخت جشن گرفتید... (رئیس دادگاه بالآخره موفق می‌شود که مانع صحبت کردن او بشود).

همانطور که تراچینی حدس زده بود متهمن به اشد مجازات محکوم شدند: گرامشی به بیست سال و چهار ماه و پنج روز زندان، روودا و اسکوچیمارو نیز به همان اندازه، و تراچینی به بیست و دو سال و نه ماه و پنج روز محکوم گردیدند.

ابتدا گمان می‌رفت که گرامشی را به زندان پورتلونگونه خواهند فرستاد. در ۸ ژوئن ۱۹۲۸ تحریزنا نامه‌ای خصوصی از گیلارتسا به موسولینی نوشته و از او تقاضا کرد که اجازه «معاینه‌ای دقیق و پزشکی» از برادرش داده شود و او را به بیمارستان زندان بفرستند تا بتواند از غذا و مراقبتی که جسم تعییش اقتضا می‌کند برخوردار شود و تنبیه‌ی را که بر او روا داشته‌اند در شرایطی انسانیتر تحمل کند. معاینه پزشکی انجام شد. از گزارشی که در ۶ ژوئیه از دبیرخانه وزارت دادگستری به وزارت کشور فرستاده شده است برمی‌آید که: گرامشی اخیراً دوازده دندانش را از دست داده است و چهار التهاب و چرک لثه‌ها شده است که سبب آن اختلال در پیشتاب و خستگی عصبی مفرط بوده است، هرچه بود او را به پورتلونگونه نفرستادند.

به‌جای آن گرامشی به زندانی در توری، شهر کوچکی در سی کیلومتری باری، فرستاده شد. در ۱۹ ژوئیه، پس از سفری دوازده روزه که گرامشی به‌آجیا رسید، نوشته است:

سفر از رم به توری وحشتناک بود. دردی که در رم آغاز شده بود و من فکر می‌کردم ناراحتی کبدي است، معلوم شد که مقدمه تپشیدیدی

آنتونیو گرامشی

است. چنان بیمار بودم که باور گرفتی نبود. دو روز و دو شب جهنم را در بند و تو^۸ گذراندم: مثل مار به خود می‌بیچیدم، نه می‌توانستم آرام بکنم؛ نه بایستم، نه بنشینم و نه حتی دراز بکشم. دکتر گفت که نوعی بیماری التهاب پوست است که به آتش آنتونی قدیس معروف است یعنی علاجش فقط در دست اوست، و کاری درباره‌اش نمی‌توان کرد.

وقتی رسید، تقریباً بیحال بود. یکی دیگر از زندانیان، جو سپه چرسا^۹ می‌گوید: «از جوش‌هایی که بر اثر بینظمی ادرار بر پوستش زده بود عذاب می‌کشید، دستگاه گوارشش بکلی آشفته شده بود، بزمخت نفس می‌کشید، و اگر به کسی تکیه نمی‌کرد، هر بار بیش از یک قدم نمی‌توانست بردارد».

گرامشی بیدرنگ از خشونت و نامردی بودن اداره زندان در توری آگاه شد. یکی دیگر از زندانیان سیاسی، اورلیو فونتانان^{۱۰}، چیزهایی را که گرامشی به مدیر زندان گفته بود بیاد دارد: «من در زمانی که نماینده مجلس بوده و هنوز از جنبه نظری از مصونیت برخوردار بوده‌ام، بازداشت شده‌ام. بنابراین باید با من کم و بیش رفتاری شود شبیه به رفتاری که با کاردینالی که تصادفاً بازداشت شده است می‌شود. ولی می‌بینم که قصد دارید با من از کارمند صومعه هم بدتر رفتار کنید.» خدمات بهداشتی زندان به توسط دکتر چیسترنینو^{۱۱} نامی تامین می‌شد که درباره‌اش نویسنده دیگری به نام دومینیکو تسوکارو بی‌وحشت از تکذیب یا تعقیب نوشته است:

گرامشی نیاز به درمان پزشکی دارد، و وضع زندگیش باید بسیار بسیار بیش شود... دکتر چیسترنینو کاری به کار او نمی‌دارد؛ در حقیقت روزی به او گفته است که بعنوان یک فاشیست خوب چیزی را بیشتر از آن دوست ندارد که او را مرد بینند. باید از بیجانی این قسوی کنیف و دروغگو متعجب بود... مردم دعکده می‌گویند وقتی کسی در شب بهاؤ نیاز دارد، قبل از آنکه پائین بیاید، از میان پنجه حق معاینه را طی می‌کند... معمولش این است که میرسد مشتری میل دارد ویزیت ۵,۰۰۰ لیری بپردازد یا ۱۰,۰۰۰ لیری؟

دیگر کارکنان زندان انسان‌تر بودند. ولی سلوک گرامشی چسبیده به اتاق نگهبانی بود و سو و صدا اغلب مانع خواب او می‌شد.

8. Benevento

9. Giuseppe Ceresa

10. Aurelio Fontana

11. Dr Cisternino

۲۵

در اوایل فوریه ۱۹۲۹، پس از دو سال و چهار ماه گذراندن در زندان، بالاخره به گرامشی آنچه برای کار کردن در سلوول مورد نیازش بود، داده شد^۱. نقشه کارش را چهار ماه پس از بازداشت برای تاتیانا روشن کرده بود.

من زیر مهیّز این اندیشه قرار گرفتم: که باید، برطبق مفهوم نسبتاً بفرنج‌گوته – که یادم هست زمانی مایه نکرانی شدید پاسکولی ما شده بود – کاری جاویدان^۲ انجام دهم؛ یعنی می‌خواهم کاری مفصل و منظم، برطبق طرحی معین درباره موضوعی که بتواند برا کاملاً جذب کند و برای زندگی درونی من کانونی و جهتی فراهم سازد، آغاز کنم.

در آن زمان درباره چهار موضوع فکر می‌کرد: ۱) تحقیقی درباره روشنگران ایتالیا، و زندگی‌شان، و تقسیم‌بندی‌شان پر حسب تعاملات فرهنگی، و نحوه متفاوت تفکر شان؛ ۲) مطالعه‌ای در زبان‌شناسی تطبیقی؛ ۳) مطالعه‌ای در نمایشنامه‌های پیراندلو و دکرگونی که در ذوق تئاتری مردم ایتالیا پدید آمده و پیراندلو مظہر آن است و به تکوین آن کمک کرده است؛ ۴) رساله‌ای درباره داستانهای دنباله‌دار و ذوق ادبی عame به صورت کلی.

۱. از نامه‌ای به تاریخ ۱۶ ژانویه ۱۹۲۹: «بزوی من آنچه را برای نوشتن لازم است در سلوول خود خواهم داشت، و بدین ترتیب بزرگترین ملندیر واژی من به عنوان زندانی تحقق خواهد پذیرفت.» و در نامه ۹ فوریه: «اکنون که می‌توانم بدرس‌تی پادداشت بردارم می‌خواهم به جای «بللیدن» کتابها یکی پس از دیگری، مطالعه را برطبق نقشه و درباره موضوعهای معینی انجام دهم.»

2. für ewig

اما وقتی مراجعت کاغذ و قلم به او داده شد، به این موضوعها پا م موضوعی دیگر نپرداخت: بلکه بروفور شروع به ترجمه از آلمانی کرد. در نهم فوریه ۱۹۲۹ نوشته است: «فعلاً فقط ترجمه می‌کنم تا دستم گرم شود؛ در ضمن می‌کوشم به افکارم نظری می‌پندم»، ولی روز قبل از آن طرحی موقتی از کاری که می‌خواست پنده، پر صفحه اول کتابچه‌ای که ساخت دفترسازی «جوسپه لاترسا و پسران»^۱ بود (دویست برگی)، با جلد سیاه و سرخ مرمری)، نوشته:

دفتر اول (۸ فوریه ۱۹۲۹) – یادداشتها و تفسیرها – موضوعهای اصلی: (۱) نظریه تاریخ و تاریخ‌نگاری؛ (۲) گسترش بورژوازی ایتالیا تا ۱۸۷۰؛ (۳) تشكیل گروههای روشنفکری ایتالیا: گسترش، گرامیت؛ (۴) ادبیات عامه، مانند داستانهای دنباله‌دار و دلایل محبوب ماندنشان؛ (۵) کارالکاتتی^۲ – نقش او در ساخت و هنر کمدمی‌الهی؛ (۶) منشاً و توسعه فعالیت کاتولیکی در ایتالیا و اروپا؛ (۷) مفهوم هنر عامه (قولکلور)؛ (۸) تجربیات زندگی در زندان؛ (۹) مسأله جنوب و مشکلات جزایر؛ (۱۰) ملاحظات درباره سکنه ایتالیا؛ ترکیب آن و تاثیر مهاجرت؛ (۱۱) امریکائی گرامی و فورد گرانی؛ (۱۲) مسأله زبان در ایتالیا: مانتسونی^۳ و سکول^۴؛ (۱۳) دشمنی؛ (۱۴) نقد، مثلاً: نقد تئاتر، اتفاقات تاریخی، نقدهای بر اطلاعات و فرهنگ عمومی (افشا و ابراز)؛ (۱۵) دستور زبان تویسان جدید و زبانشناسان جدید (این میز گرد، مریع است)؛ مریدان پدربرشانی.^۵

بنابراین از همان ابتدا ذهن گرامشی دست‌کم درباره طرح کاری که می‌خواست انجام دهد روش نبود. آن را کمی بعد در نامه‌ای که در ۲۵ مارس ۱۹۲۹ به تاتیانا نوشت، روشنتر کرد: «تصمیم گرفته‌ام که فکرم را بوسه موضوع متمن‌کر کنم و در آن باره یادداشت بردارم:

3. Giuseppe Laterza & Sons

۴. Guido Cavalcanti (حدود ۱۲۵۵ تا ۱۳۰۰): یکی از شاعران بیشین فلورانس، که در پزرجی مقام با دوست بسیار نزدیکش داشت، از درجه اول مکتب شاعرانه «سبک نوین» stil nuovo بود. (م. الف)

5. Alessandro Manzoni

۶. گراتسیادیو ایسایا آسکولی Graziadio Isaia Ascoli (حدود ۱۸۰۷ تا ۱۸۴۹): نخستین زبانشناس بزرگ نوین ایتالیائی. در ۱۸۶۱ به استادی زبانشناسی و زبانهای شرقی در میلان منصوب گردید و برای او این کرسی خاص در دانشگاه بوجود آورده شد. وی تحت تأثیر مانتسونی با زبان ایتالیائی خصومت می‌ورزید. (م. الف)

۷. پدر آنتونیو برشانی بورسا Padre Antonio Bresciani Borsa (حدود ۱۷۹۸ تا ۱۸۶۲): یکی از نخستین ناشران مجله علمی کاتولیکی Civiltà Cattolica و مؤلف یک رشته داستانهایی بود که در آن مجله منتشر می‌شد. (م. الف)

نخست) تاریخ ایتالیای قرن نوزدهم باشاره خاص به تشکیل و تکامل گروههای روشنفکری؛ – دوم) نظریه تاریخ و تاریخ نگاری؛ – سوم) امریکائی‌گرانی و فوردهگرائی.«

شرایط کارش دشوار بود. مدیر زندان علاقه بسیار به امور اداری و رد تقاضا و اشکال‌تراشیهای کوچک داشت، کتاب هم از خارج به طور نامنظم می‌رسید. یاران زندان او بیاد دارند که مدتهاز دراز خوب کار می‌کرد، معمولاً بی‌آنکه پنشینند می‌نوشت؛ غرق در فکر قدم می‌زد، بعد وقتی آنچه را می‌خواست پیدا می‌کرد، به سوی میزش می‌رفت روی آن خم می‌شد و زانویش را روی چهارپایه‌ای می‌گذاشت و یادداشت می‌کرد. بعد از نوشتن راست می‌شد و راه رفتن را دوباره شروع می‌کرد. به رغم تجربه متعدد در روزنامه‌نگاری به هیچ‌روی سریع و راحت نمی‌نوشت. ولی بعد از هر دوره فکر آن مختصری را که یادداشت کرده بود بی‌حذف زواید و یا دستکاری مستقیماً به روی کاغذ می‌آورد.

سالی بعد از سال دیگر با سمعاجتی بی‌نظیر بر شرایط نامساعد زندان فایق می‌آمد و لاقل روزی دو ساعت به این تنظیب کار می‌کرد. می‌نوشت و می‌نوشت؛ با وجود ناممکن بودن مرتبه مرتباً به کتابها و اسناد متعددی که برای موضوعهای انتخاب شده مورد نیازش بود؛ با وجود وخیمت شدن مداوم وضع جسمیش؛ و با وجود افسردگی روحی که به سبب مشکلات، و نامنظم بودن نامه‌نگاریش با یولیا ایجاد شده بود. برای گرامشی این کار عین زندگی شده بود؛ این خاطرات و یادداشت‌های کوتاه، و این طرحها و اولین نظرهای اندیشه، این افکار مقدماتی که توسعه و گسترش آنها به بعد محل می‌شد، این همه راهی بود که او برای ادامه مبارزات انقلابی خود پیش گرفته بود، راهی بود برای پیوند داشتن او با دنیا و فعال بودنش در جامعه‌ی شیری.

در پایان کار ۳۲ دقیق از او بجا ماند، که ۲۱ دفتر آن یا از آغاز تا انجام در توری نوشته شده بود، یا در آنجا آغاز گردیده بود: ۲،۸۴۸ صفحه، در حدود ۴،۰۰۰ متر مربعه به قطعه رباعی ماشین شده. اولین تالییری که این نخستین دست نوشته‌ها بر هر کسی که به اصل آنها دست می‌یابد می‌بخشد مرسالت جزء جزء بودن آنهاست. موضوعها همه در هم تنبیده و به هم نزدیکند و همیشه فشرده و به صورت یادداشت‌ها، و ملاحظات کوتاه درآمده‌اند. برای تکمیل یادداشت‌ها خلاصه مقالاتی دیده می‌شود که قبل اخوانده بوده است؛ یادآوری فکری که کس دیگری در زمانی داشته است؛ اولین طرح صیقل نیافتاً استدلایلی، خطوط اصلی رساله‌ای، پا ملاحظاتی

در باره نقشی که این رساله محتمل است در مبحث و میمعتری ایفا کند... انبوهی از پیش‌نویس‌های مواد خامی که بایستی بعدها سروصورتی پذیرفته یا گسترش یافته باشد، سپس می‌بایست ماهماها یا سالها بعد، گرامشی به این نخستین یادداشت‌ها باز می‌گشته و روی آنها کار می‌کرده یا یادداشت‌های دیگر به آن می‌افزوده، موضوعاتی اولیه را دوباره می‌نوشته یا بسط می‌داده و دسته‌های یادداشت‌ها را بهم متصل می‌ساخته است. در این مرحله دوم این یادداشت‌ها، هرچند هنوز نیاز به کار فراوان و یکدست شدن داشت و هنوز بسیار مانده بوده که بنائی کامل گردد، ولی استوارتر و پرمفتاتر شده است. فقط در چند مورد محدود گرامشی به‌مراحل نهائی رسید و یادداشت‌ها را به‌شكل نهائی آن نزدیک کرد. بروی هم همه تکه و منفصل مانده است.

با این حال بی‌تر دید این یادداشت‌ها تماش‌دهنده فکری در مرکز است که تمام این فکرهای قطعه قطعه و منفصل را بهم مرتبط می‌سازد. این فکر در رساله مسالة جنوب^۸ او عرضه شده و تا حدی توسعه یافته بود. وی آن رساله را با طرح مسالة اتحاد طبقاتی آغاز کرده بود: پرولتاریا، فقط تا حدی که طبقات معروم دیگر، بخصوص طبقه دهقان را جذب کند می‌تواند به پیروزی دست یابد و استواری نظام جدیدش را تضمین کند. اما طبقه دهقان در «انباسته»^۹ ای تاریخی قرار گرفته است که در آن روشنفکران طبقه متوسط نقش اشاعه دهنده جهان‌بینی^{۱۰} بورژوازی را دارند، یعنی مفهومی از زندگی که ساخته و پرداخته روشنفکران بزرگ طبقه حاکم است. پس برای جداکردن دهقانان از زمینداران، در درون این «انباسته»، لازم است که قشر جدیدی از روشنفکران تشکیل شود که جهان‌بینی بورژوازی را قبول نداشته باشند (مثل گوبتی یا دورسو).

«دفترهای گرامشی» در اصل ادامه و توسعه همین رساله مربوط به جنوب است. شامل مطالبی است درباره نقش روشنفکران در تاریخ ایتالیا تا زمان تشکیل دولت ملی در ۱۸۷۰؛ انتقادی است برفلسفه‌هایی که پایه تسلط طبقه بورژوا را تشکیل می‌دهد؛ عقاید خود گرامشی است درباره بنای جهان‌بینی جدید پرولتاریا؛ مفهوم جدیدی است از زندگی

^۸. در نامه‌ای به قاتبانا، مورخ ۱۹ مارس ۱۹۲۷: «آیا چیزی را که خیلی سریع و بهطور سطحی درباره ایتالیای جنوبی و اهمیت بندتو کروچه نوشته‌ام بیاد داری؟ خوب، حالا من خواهم بخش را که در آن طرح‌حریزی گرده بودم به‌طور کاملتر بسط دهم...»

که مفایر مفهوم قدیم بورژوازی آن است و باید در ذهن توده‌های معروف جانشین آن شود. چنین است سه شاخه اصلی موضوعاتی که گرامشی در نوشتۀ‌های زندانش به اجمال و اختصار به آنها پرداخته است؛ تحلیل تاریخی نهضتها و روندهای فرهنگی زمان گذشته؛ انتقادی بسر فلسفه کروچه؛ و مبارزة گرامشی با تعریفها یا تغییر شکل‌های اقتصادی و ماشینوار و جبری که در اندیشه مارکسیستی پیدا شده است.

جزئی از ابتکار فکری گرامشی به عنوان فردی مارکسیست مفهومی است که از ماهیت حکومت بورژوا (و در حقیقت از همه نظامهای اجتماعی مستقر پیشین) در این استدلال دارد، بدین معنی که قدرت واقعی نظام حکومتی در خشونت طبقه حاکم یا قدرت با عنف و جبر نهفته نیست، بلکه در این است که کسانی که برآنان حکومت می‌شود «مفهومی از جهان» را پذیرفته‌اند که متعلق به طبقه حاکم است. فلسفه طبقه حاکم از یک بافت کامل از کارهای پیچیده‌ای که برای قابل فهم عامه شدن آن صورت می‌پذیرد می‌گذرد، تا به صورت «عقل سليم» آفتابی شود؛ یعنی به صورت فلسفه توده‌هایی که اخلاق و آداب و اینینهای رفتار مرسوم در جامعه‌ای را می‌پذیرته که در آن زندگی می‌کنند. آنگاه مساله‌ای که برای گرامشی مطرح می‌شود فهم این مطلب است که اولاً طبقه حاکم چگونه توانسته است مدلی طبقات تابع را از این راه جلب کند؛ و بعد ببیند که این طبقات چگونه خواهند توانست نظام قدیم را برم زند و نظام جدیدی برپایه آزادی جهانی، برپا کنند. اما آنچه گذشت، تعزیه و تحلیلی مجرد از سرمایه‌داری به طور عموم یا معنی کلی استمار نیست، زیرا گرامشی اصولاً با واقعیت بسیار ملموس‌تر ایتالیا و تاریخ ایتالیا درگیر است، و می‌گوشد دریابد که حکومت بورژوازی ایتالیا چگونه تشکیل شده است، و نقش روشنفکران در مراحل مختلف آن چه بوده.

توده مردم چرانشی چنین محدود و دست دوم در بیداری ایتالیا در قرن نوزدهم داشتند؟ و چرا ماهیت «پیروزی شاهانه» پغود گرفته بود، و به جای آنکه نهضتی از پائین باشد، چیزی از بالا تعمیل شده بود؟ گرامشی جواب می‌دهد: بدان سبب که مردم در آن زمان آگاهی ملی نداشتند. نمی‌توانستند هم داشته باشند؛ زیرا که فرهنگ و ادب زمان این آگاهی را به مردم نمی‌داد؛ فرهنگ و ادب ماهیت «ملی-عایانه» نداشت، هنوز در پند و سوم جهانی بود، یعنی کلیسا و امپراتوری. و دقیقاً همین نقصان،

همین خلا آگاهی، مردم را با نهضتها وحدت پخش بیگانه می‌ساخت و به «کاوارور^{۱۱}» و پاران میانه رواش اجراه می‌داد که جمیت این نهضتها را به‌آسانی تعیین کنند، و آنها را بر طبق نیات خود شکل دهند و در نهایت امر، حکومتی نوین بوجود آورند، آشکارا مایل به جانب شکل دیکتاتوری بورژوازی. این اولین لغزش حکومت نوین ایتالیا بود، و ریشه اصلی ضعف و گرایش مداومش به سمت ارتبعان. این مطلب را می‌توان به بیان دیگری نیز گفت: نهضتی که به ایتالیای معاصر منجر شد به معنی واقعی انقلابی و دارای روحیه و چهره «زاکوبنها^{۱۲}»، نبود.

بعد از وحدت، اولین نظریه پرداز بزرگ جهان‌بینی بورژوا - دموکراتیک بندتوکروچه بود. گرامشی براین نکته تکیه می‌کند که کروچه قابلیت آن را داشت که در گسترش تاریخی توجه را به اهمیت عنصر اخلاقی - سیاسی جلب کند؛ بنابراین آرمان‌گرانی تاریخ‌بیش حمله بازرسی بود پرتابایر رایج مارکسیسم، که بیشتر ماشینی یا مبتنی بر فلسفه تحقیقی (پوزیتیویست) بود، یا از فلسفه تکامل تدریجی متاثر می‌شد. به عقیده کروچه آدمی تنها بازیگر اصلی تاریخ بشمار می‌آید؛ فکر او برانگیز ندانه عمل اوست - عمل قابل لمس «اخلاقی‌سیاسی» - و این خود آفرینش تاریخ نوین است. فلسفه کروچه نقش فعال پسر را در فاش‌کردن حقیقت، در مقابل فلسفه تأثیرهای عوامل خارجی در رفتار پسر، که فلسفه باب روز بود، علم می‌کرد. در نتیجه می‌باشد در آن، به عنوان یکی از سرمشق‌های نوسازی اندیشه مارکسیستی، نگریسته شود، زیرا که اندیشه مارکسیستی می‌کوشد تا خود را از چنگ ابهامات اقتصادگرانی و فلسفه تأثیر عوامل جبری، برها ند.

اما از سوی دیگر باید دید کروچه از کدام «آدمی» صعبت‌نمی‌کند؟ از آدمی که از نظر تاریخی مشخص شده است و در واقعیتی پسیار قابل لمس از شرایط عینی، در زمانی معین و در مکانی معین می‌زید؟ نه، فلسفه کروچه با آدمی به صورت اعم سروکار دارد؛ با موجودی فلسفی و مابعد طبیعی، نه با موجودی اجتماعی که شخصیت و نوعه تفکر ش به توسط روابطش با خود او، و با آدمیان دیگر در جامعه، و با طبیعت،

11. Cavour

Jacobin.^{۱۳} : عضوهای گروهی از جمهوریخواهان فرانسوی که در انقلاب ۱۷۸۹ جنبه افراطی داشتند و به سبب گرایش‌های قرودیستی مشهور بودند. این اسم به مناسب آن است که این گروه جلسات خود را در دیر ژاکوبنها که فرقه‌ای مذهبی بود تشکیل می‌داد. -۴.

معین می‌شود. اندیشه کروچه درباره روح و مثل است (نام مهمترین اثر او فلسفه روح^{۱۲} است)، درباره جوهر مجرد آدمیان راستین است که درون اوضاع واحوال تکامل اجتماعی حرکت و کار می‌کنند، بنابراین هرچند او آدمی را خالق تاریخ می‌شمارد ولی (در واقع) مرتبک ایه اشتباه می‌شود که وی را بیکاره از تاریخ بیرون می‌گذارد. تاریخگرانی کروچه سرشت لاهوتی و نظری خود را حفظ می‌کند، حال آنکه فلسفه کرداری^{۱۴} (اصطلاحی که گرامشی برای مارکسیسم در «دفترها» یکا می‌برد) متضمن دیدی تاریخی از حقیقت است که دراصل قادر است فکر را از قید این گونه اثرات استعمالی آزاد کند.

گرامشی کروچه را به عنوان رهبر ملی فرهنگ لیبرالدموکراتیک تعریف می‌کند. معتقد است که تاریخگرانی کروچه چیزی جز یکی از صورتهای اعتدالگرایی سیاسی نیست: تنها صورت درست عمل سیاسی عملی را می‌بیند که مایه «پیشرفت» است: تکاملی از جمل (دیالکتیک تاریخی است که دو قطب آن بترتیب «ابقا» و «ابداع» است. گرامشی می‌گوید که این بیان دیگری است از اصلاحگرانی (رفورمیسم). اما ایر تاریخگرانی میان روان اصلاحگر نظریه‌ای علمی نیست، و مراده اصلاحگرانی «راستین» نیست؛ فقط تصوری روشن‌فکر آن از نوعی کا سیاسی است، مسلکی (ایده‌نولوژی) است به مخربترین شکل آن. در واقع چرا بایداً لین جزء جمل (دیالکتیک)، یعنی «ابقا» – که «برنهاد» است. این یا آن صورت ابقا شده، یا عنصر معینی از تاریخ گذشته باشد، صورت یا عنصر دیگری نباشد؟ گذشته پیچیده است، بافتی است که تا و پوش از مرده و زنده تشکیل شده است و انتخاب نمی‌تواند به صور دلخواه یا با استدلال «از پیش»^{۱۵}، یعنی از علت به معلول، و بهوسیا یک فرد یا یک نهضت سیاسی، صورت گیرد. اگر انتخاب از این را صورت گیرد (لااقل روی کاغذ) دیگر با تاریخگرانی روبرو نیستیم بلکه با اراده‌ای مطلق، و با تصمیم یک جانبه تمایل خاصی سیاسی سروکار داریم: و این نمی‌تواند بنیانی برای علم باشد، بلکه فقط مسلک سیاسی زودگذری است. کروچه می‌خواهد «از پیش» قواعد روش جدلی (دیالکتیک) را املا کند. می‌خواهد خودش تعیین کند که سرانجام، وقتی که برنهاد (گذشته) دستخوش بیرابر نهاد (ابداع) شود، چه چیز:

3. La Filosofia dello Spirito

۱۹. Praxis ، عمل موأم با اندیشه...م.

5. a priori

عاید ترکیب (ستنتر) خواهد شد. بعلاوه، وی خوامтар آن است که تمام این روش در درون سورتهای حکومت لیبرال پکار گرفته شود. ولی چگونه می‌توان خواست که نیروهای راستینی که در چنین روشی فعال مستند تلاش‌های خود را در داخل حدودی (حدود محافظه‌کارانه حکومت لیبرال) معتدل سازند و دچار روش دلخواه و مستبدانه نشوند، یا در قالب طرحی که از پیش‌ریخته شده باشد تیفتند.

گرامشی خاطرنشان می‌سازد که در واقعیت تاریخی برای رنسانیاد ناگزیر است که به عنوان رقیب اساسی در مقابل برنهاد باشد، و به این‌داد کامل آن بگراید به این منظور که جای آن را بگیرد. ترکیب (ستنتر) در حقیقت پیروزی براین ستیز و از میان بردن آن است، ولی کسی نمی‌تواند «از پیش» بگوید که کدام‌یک از برنهادهای نخستین در این ترکیب (ستنتر) ابتدا خواهد شد. ممکن نیست که بتوان مانند داوری در مسابقه مشتذنی تعداد ضربه‌های را که بین برنهاد و برای رنسانیاد رد و بدل می‌شود برشمرد. تکامل تاریخی را در حکم نوعی ورزش یا بازی، با داور و مقررات خاص آن، بشمار آوردن فقط یکی از راههای بازنویسی تاریخ است بنحوی که مناسب حال شخص باشد. و آنچه این راه خاص مناسب آن است طبعاً منافع طبقه مسلط و حاکم است؛ وقتی که دیکتاتوری بورژوازی دمه‌های بعد از وحدت (حوالی ۱۹۰۰) ناگزیر شد که به گروه قدرت بورژوا – دموکرامی تازه‌ای جای پیروزد، تاریخ گرانی اصلاحگرایانه و میانه رو کروچه ایده‌نولوژی آن شد. کروچه رهبر نهضتهای فرهنگی بود که برای از نوساختن سورتهای کهن میانی به عرصه وجود آمد و رهبری او به معنی آفریدن فضای فرهنگی نوین و تقدیم جهان‌بینی جدیدی بود به کسانی که برآنان حکومت می‌شد؛ این صورت چدید چیرگی بورژوازی که دموکراتی تر بود توانست بیشتر عمل کند به دلیل آنکه مفهوم تازه جهان از طرف شهروندان پذیرفته شده بود.

شارات گرامشی به کروچه پی‌درپی می‌آید، به دلیل آنکه اولاً گرامشی معتقد بود که تجدید مارکسیسم بدون در نظر گرفتن مفهوم فلسفه کروچه از یکی بودن تاریخ و فلسفه، امکان ناپذیر است و ثانیاً نفوذ کروچه، آدمی را ناگزیر می‌کرد که درباره تأثیر کار روشنفکران بزرگ بر زندگی مادی جامعه و حکومت، و درباره معنی چیرگی و اجماع به عنوان شکل درونی و ضروری هر دوره از تاریخ اجتماعی، بیندیشد. در مورد اول نظر گرامشی صریح و روشن است:

همانطور که فلسفه کردار ترجمه هگلیسم بود به زبان حقیقی تاریخکاران، امروزه فلسفه کروچه به میزان قابل ملاحظه‌ای داد حکم آن است که تاریخکاران واقع‌بینانه – که به وسیله فلسفه کردار بسط یافته است – بار دیگر به زبان نظری و فکری ترجمه شده باشد... لازم است که اکنون با فلسفه کروچه نیز مسان طور برخورد شود که مارکس و انگلیس، پایه‌کداران فلسفه کردار، با نظریه‌های هکل برخورد کردند. این تنها راهی است که از جنبه فاریضی معتبر است و من تواند فلسفه کردار را که رفته رفته بر اثر فشارهای زندگی عملی، فعایانه شده است، به نحو مناسبی تجدید حیات بخشد. فقط از این راه است که من توان آن را بسط داد و غنی کرد و به یافتن راه حل وظایف بفرنجی‌تری که مبارزات زمان ما بوجود آورده است، قادر ساخت: یعنی وظیفه افرینش فرهنگ توین جامی که هم خاصیت اصلاحکاری پرووتستان یا تغیر افکارفراسوی را دارا باشد، و هم خاصیت فرهنگ پاستاری تمدن یونانی، یا تجدید حیات هنری و ادبی (رسانس) ایتالیا را؛ فرهنگی که (به قول کاردوچ) سیاست و فلسفه ماکسیمیلین روپسپیر¹⁶ و امانوئل کانت¹⁷ را دد واحدی دیالکتیک ترکیب کند که دیگر متعلق به طبقه اجتماعی خاصی از فرانسه یا آلمان نیست، بلکه به اروپا و به دنیا تعلق دارد. میران فلسفه کلاسیک آلمان نباید فقط بار دیگر از نظر گذرانده شود بلکه باید دوباره آجیا گردد؛ و برای ما این بدین معنی است که با کروچه توافق کنیم، به این دلیل که فلسفه او شکل جهانی امروزی است که آن میراث بخود گرفته است.

مسئله اساسی برای گرامشی بوجود آوردن جهان‌بینی نوین طبقه زحمتکش بود که پیش از هر چیز لازم بود به اذهان کسانی که بر آنان حکومت می‌شد نفوذ کند و موافقت عامه را با عقیده لیبرالیسمی که در دولت حکومت می‌گرد محدود کند (و بدین ترتیب پیروزی برقدرت را میسر سازد)؛ و بعد از آنکه قدرت بدست گرفته شد، بیشترین و فعالترین موافقتی را که ممکن باشد برای حکومت نوین تأمین کند. طبقه زحمتکش باید هم طبقه مسلط باشد و هم طبقه حاکم. باید «سلط» باشد تا گروههای سرمایه‌دار را منهدم سازد؛ و باید «حکومت» کند، بدین مفهوم که رهبری اخلاقی و فکری جامعه را بر عهده بگیرد، تا همه اشاری را که بدليلی یا سرمایه‌داری مخالف بودند به سوی سوسیالیسم سوق دهد. می‌نویسد: «گروهی اجتماعی می‌تواند، و در حقیقت می‌باید، قبل از آنکه قدرت دولت را بدست گیرد حکومت کند (و خود این مسئله برای بدست گرفتن قدرت شرط اساسی

16. Maximilien François Isidore Robespierre

17. Immanuel Kant

است؟ بعد از آن، وقتی که قدرت را اعمال کرد گروه مسلط هم می‌شود، ولی باید بکوشد تا گروه حاکم باقی بماند.» پیروزی بر قدرت: گرامشی معتقد بود که تجربه انقلاب روسیه در هیچ جای غرب قابل تجدید و تکرار نیست. در روسیه جنگ آشکار، و در پس آن یک رشته حملات سریع و کاری، ممکن بود، زیرا که جامعه مدنی آنجا «بدوی و بی‌قوام» بود، زیرا که حکومت تزاری پرسپایه رضایت اتباعش بنا نشده بود. اما در غرب حکومت فکری و اخلاقی طبقه بورژوا موافقت توده‌های عظیم شهروندان را برای تشکیل حکومتی لیبرال بدست آورده است، بنابراین در غرب «حکومت فقط سنگر مقدم جبیه است، خط پیشرفتة دلایلی است، و در پشت آن دُری نیرومند از آشیانه‌های بتوئی مسلسل قرار دارد. این «دُر» عبارت است از راه و رسم زندگی، تفکر، آرزوها و اخلاق و آدابی که بیشتر مردم، ضمن مطابقتدادن خود با جهان‌بینی که طبقه بورژوای حاکم اشاعه داده است کسب کرده‌اند؛ و این چیزی است که جامعه مدنی را در مقابل انقلاب‌های فاجعه‌آمیزی که مستقیماً از هل اقتصادی (چون بحران و کسادی اقتصادی و مانند آن) سرچشمه می‌گیرد، مقاوم می‌نماید.» بنابراین در حکومتهای لیبرال – بورژوای غرب، جنگ آشکار باید به جنگ موضعها جای بسپارد؛ روش جنگی بلشویکها باید جای خود را به روش جنگی نوینی پددد که فقط هدفش پیروزی بر قدرت یعنی اشغال آن «سنگر جبیه مقدم» نیست بلکه – به عنوان شرط مقدم استیلای سیاسی – هدفش به چنگ آوردن و تسلط بر آن «دُر نیرومند» است که در پشت آن سنگر قرار دارد.

من تصور می‌کنم که ایلیچ [لنین] فرمیده بود که لازم است جنگ آشکار، که در شرق مؤثر افتاده، به جنگ موضعی، که قبلاً جنگی است که در غرب قابل فهم می‌باشد، تغییر باید... ولی فرست نیافت که این فورمول را بسط دهد، و بهر حال باید به یاد داشته باشیم که او فقط می‌توانست از جنبه نظری این کار را بکند، زیرا که وظیفه اساسی که باید انجام داد وظیفه‌ای ملی است و لیاز به اکتشاف زمین واقعی، و تنظیم نقشه‌ای از تمام عناصر جوامع مختلف مدنی دارد. [تأکید از نویسنده کتاب است.]

در «دفترهای گرامشی» چنین اکتشافی زمینی را در زمینه ایتالیا (مانطور که قبلاً در رساله‌ای درباره جنوب هم کرده بود) آغاز می‌کند: نقشه «سنگرها و دُرهای» را که بر حکومت بورژوا نظارت دارد، رسم

می‌کند؛ و برای این کار گسترش تاریخ ایتالیا را از پایان جمهوری روم آغاز می‌کند، و کوئنهای قرون وسطی را پشت سر می‌گذارد و از دوره‌های اصلاح و تجدید حیات هنری و ادبی، و دوره ضداصلاح می‌گذرد تا به حصول وحدت ملی در قرن نوزدهم می‌رسد. این واقعه‌های گذشته را به روش تاریخی خاص خود تعبیر می‌کند، و می‌گوشد که نیروهای راستین را که در جامعه ایتالیا مؤثرند، نیروهایی را که به تشکیل حکومت ملی نوین انعامیده‌اند تعیین و تعریف کند. و پس از در نظر گرفتن معنی تاریخی تمام روندهای دیگر فرهنگی ایتالیا، با فلسفه کروچه هم همان رفتار را می‌گند و در آخرین تجزیه و تحلیل کار ساختن – به‌اصطلاح – موضع استقرار فرهنگی جامعه بورژوازی معاصر را، به آن نسبت می‌دهد.

ولی آیا ترسیم نقشه «سنگرهای و دژهای»، در این جنگ موضوعی، کافی است؟ این مقدمه‌ای است واجب؛ اما بهمجرد آنکه این مقدمه‌ای جراحت ارتضی که حمله می‌گند باید وسائل عملی ساختن هجوم را داشته باشد. یعنی ارتضی طبقه زحمتکش باید از نظر عقیدتی مجهز باشد؛ باید برای مقابله با طرز تلقی بورژوازی از زندگی، به جهانی‌بینی نوین، راههای تازه زندگی و تفکر، اخلاق نو، و عقاید جدید، مسلح باشد. فقط بدین ترتیب است که موضع استقرار کنونی سقوط خواهد کرد و معتقدات لیبرالی ضعیف خواهد گردید و حکومت نوین طبقه زحمتکش با موافقت و تایید فعالانه شهروندان آینده‌اش قدم به عرصه وجود خواهد گذاشت.

پس از پیروزی پرقدرت، بکار بستن قدرت: گرامشی اشاره می‌کند که خود لینین بر اهمیت مبارزات فرهنگی در مقابل روندهای مختلف «اقتصادی» تاکید داشته است. او نظریه «چیرگی^{۱۸}» توأم با رهبری فکری و اخلاقی را به عنوان مکمل نظریه‌اش درباره حکومت به صورت قدرت (دیکتاتوری پرولتاپریا) پروردید و به عنوان شکل معاصر اصول عقیدتی مارکس عنوان کرده است. اهمیت آن آشکار است: تسلط (قهری)، صورتی است از قدرت و از نظر تاریخی در لحظه‌ای خاص لازم است؛ فرمانروائی بهاری «چیرگی» توأم با رهبری فکری و اخلاقی صورتی است از قدرت که ثبات را تضمین می‌کند و قدرت را برپایه موافقت و تایید وسیع، استوار می‌سازد. «از لحظه‌ای که گروه اجتماعی زیردستی برآستی مستقل گردد و چیرگی توأم با رهبری فکری و اخلاقی را بدست

آورد و موجب پدید آمدن حکومتی از نوع نوین شود، نیازی قاطع به یک نظام نوین ذهنی و اخلاقی، یعنی نوع جدیدی از اجتماع و بنا بر این نیاز به عامترین مفهومها و ظریفترین و پرنده‌ترین سلاحهای مسلکی، احسان می‌شود.» [تاکیدها از تویستنده کتاب است.]

بیشتر کار گرامشی در زندان مختص بزرگ و غور درباره چنین مفهومهایی بوده است. یکی از مشفله‌های اساسی ذهن گرامشی دوباره رایج کردن مفهوم جدل (دیالکتیک) به معنی هگلی - مارکسی آن است. در قسمتی از حمله‌ای که به آرمانگرانی کروچه کرده است به این موضوع پرداخته: مدعی است که جدل (دیالکتیک) مفهومها را جانشین جدل (دیالکتیک) واقعیت کردن و جدل (دیالکتیک) عقاید را به جای جدل (دیالکتیک) اشیاء نشاندن، سوء استفاده خودسرانه از مفهوم جدل دیالکتیک است، بنحوی که در آثار کروچه «تاریخ تبدیل به تاریخ صوری»، و تاریخ مفهومها می‌گردد و در آخرین تحلیل تبدیل به تاریخ روشنفکران، و حتی تاریخ انکار خود کروچه در مورد موضوع مورد بحث به قلم خود او می‌شود. اما گرامشی ماتریالیسم منتهی و مرسوم را نیز با همان شدت و حدت مورد حمله قرار می‌دهد، به دلیل آنکه اشتباه آرمانگرانی (تنزل دادن واقعیت به اندیشه) را با اشتباهی دیگر که خود مرتكب شده است (تنزل واقعیت به ماده) تصعیح کرده، و جدل (دیالکتیک) را با نظر تکاملی آن درباره جویان تاریخ منکر گردیده است. در حقیقت جریان تاریخی «تکامل» نیست بلکه نفی کامل است که در آن «برابرنهاد» می‌گوشد که «برابرنهاد» را منعدم سازد، نه اینکه فقط آن را دگرگون کند. انتقاد متوجه آن نوع ماده‌گرانی (ماتریالیسم) مایع‌طبعی نیز می‌شود که گرامشی به بخارین نسبت می‌دهد؛ یعنی علیه کوشش برای جدا ساختن فلسفه از «کردار»، بطریقی که فلسفه بدل به علم جدل (ماتریالیسم دیالکتیک) می‌شود و از نظریه تاریخ و سیاست (ماتریالیسم تاریخی) متمایز می‌گردد.

در «رساله^{۱۱}»، هیچ نوع توجیه به جدل (دیالکتیک) نشده است... شاید

۱۹. اشاره‌ای است به

La Teoria del materialismo storico. Manuale popolare di sociologia marxista

(نظریه ماده‌گرانی تاریخی: کتابی راهنمای درباره جامعه‌شناسی مارکس)، که در ۱۹۲۱ در مسکو انتشار یافت. تحریر انگلیسی آن با عنوان Historical Materialism: a System of Sociology در ۱۹۲۶ منتشر شد. (م. الف)

این وضع از دو منبع سرچشمه گرفته باشد، که مسیرین آن دو، احتمالاً این است که نویسنده فرض کرده که فلسفه «کردار» از جهتی به دو بخش تقسیم می‌شود، یکی نظریه تاریخی و سیاست که مراد از آن «جامعه‌شناسی» است... و دیگری «فلسفه» به معنی واقعی است که یا فلسفی است، و یا مادرای طبیعی، و یا ماتریالیسم عوام‌بند مانشینی. هنری از بعثتی مفصل علیه فکر مانشینی، بنظر نمی‌رسد که نویسنده مطلقاً در طرز تلقی خود کترین تغییری داده باشد... هنوز فکر من کند که فلسفه «کردار» دو بخش می‌شود؛ نظریه تاریخ و سیاست، و فلسفه؛ که معنی است دومنی ماتریالیسم دیالکتیک است، نه ماتریالیسم فلسفی سابق... ریشه تمام اشتباها فرساله»، و نویسنده همین جاست: در همین تقسیم فلسفه «کردار» به دو بخش: «جامعه‌شناسی» و «فلسفه‌ای منظم». فلسفه همین که از نظریه تاریخ و سیاست جدا شود، هیچ‌چیز جز حکمت ماید - طبیعی نمی‌تواند بود.

جهان‌بینی نوین طبقه زحمتکش چگونه باید نشر پابد؟ وظيفة روشنفکرانی که اساساً با طبقه کارگر مرتبطند این است که روشنفکران سنتی را به مت سویالیسم جلب کنند؛ آنگاه باهم مقیوم جدید دنیا را به «مقتل سلیم» بدل کنند. از این راه است که «در» (سلط فرهنگی) به دست طبقه کارگر خواهد افتاد و در پی آن «سنگر» مقدم جبهه‌ای (سلط سیاسی) بتصرف درخواهد آمد و شالوده چیرگی طبقه زحمتکش ریخته خواهد شد.

«مجتمع روشنفکری» طبقه کارگر، حزب سیاسی انقلابی است که گرامش آن را «شاهزاده نوین» می‌نامد:

شاهزاده نوین» یا شاهزاده اساطیری نمی‌تواند (به عکس امیدی که ما کیاول^۲ به شاهزاده» بسته بود - در رساله مشهورش، به همین نام -) شخصیتی واقعی یعنی فردی خاص باشد؛ بلکه فقط می‌تواند سازواره‌ای (ارگانیسم) باشد: مجموعه‌ای اجتماعی که، هنر از آنکه خود را تحکیم کرده و از اعمال خود آگاهی یافته است، در آن اراده‌ای دسته جمعی مشغول شکل گرفتن است. چنین سازواره‌ای نا به حال در تاریخ سایه داشته است، و آن حزب سیاسی است: اولین یاخته‌ای که در آن تخبه‌ای اراده همکانی جمیع می‌شود و می‌کوشد که عام و کلی گردد... شاهزاده نوین» باید مسلسله جنبان و سازمان دهنده تحولات فکری و اخلاقی باشد - و جز این نمی‌تواند بود - یعنی که زمینه‌ای برای گسترش پیشتر مجتمع پیشنهاد می‌کند، و آن اراده عمومی و ملی است برای بنای قدرمندی برتر و جامیع و نوین. این دو نکته اساسی: تشکل اراده عمومی و

ملل (که شاهزاده نوین هم تجلی آن، و هم خالق آن است)، و اصلاح فکری و اخلاقی، باید ساخت کل را پدید آورد.

چنین بود طرح و نقشه مظیم «دفترها»، پایه‌های تخصصی دسیع درباره واقعیت ایتالیا، و تخصصی دیگر در قلمرو نظریه. با در نظر گرفتن شرایط نامناسب کار گرامشی بهیچ روی همه مسائل حل نشدند، و حتی نمی‌توانستند جز راه حلی نسبی، چیز دیگری بیابند (و خود گرامشی پیش از هر کس دیگر به این نکته توجه داشت). ولی طرح و نقشه، مظیم و بدیع بود، و مفاهیم اساسی با چنان دقیقی و با چنان گنجینه‌ای از اشارات و ارجاعات عرضه شده است که غالباً می‌توان دید که دقیقاً چگونه قرار بوده است پس از آنها گسترش یابد و بتفصیل پرداخته شود.

این «دفترها» پس از مرگ گرامشی، به توسط تاتیانا شوکت شماره‌گذاری شده است. اما شماره‌های او با ترتیب نوشته شدن آنها، منطبق نیست. ولی سه محک و ممیار وجود دارد که نظم واقعی آنها را معین می‌سازد: اشاره به آنها در نامه‌هایی که گرامشی از زندان نوشته است؛ تاریخهای موجود در بعضی از دفترها، از قبیل «در نوامبر ۱۹۲۰ نوشته شد»، «دفتر در ۱۹۳۲ آغاز شد» و مانند این؛ و تاریخ مجله‌ها و نشریه‌هایی که از آنها نقل کرده است. ظاهراً دفترهای ۱۶ و ۲۰ و ۹ و ۱۳ متعلق است به اولین دوره کوشش او، از ۱۹۲۹ تا ۱۹۳۰. در این دفترهاست که رساله‌ای درباره دهین قطمه «دوزخ» دانته؛ رساله‌ای راجع به روش‌پژوهان و تعلیم و تربیت؛ و یادداشت‌هایی (که بعد خیلی از آنها را بسط داد) درباره ماتریالیسم تاریخی؛ و نوشته‌ای درباره فلسفه بندتو کروچه؛ و نیز مطلبی درباره ماتریالیسم تاریخی بوقارین آمده است. «دفترهای ۱۵ و ۱۹ و ۲۶» هم احتمالاً به همین دوره تعلق دارد که مشتمل است بر ترجمه‌هایی از آلمانی: قصه‌های برادران گریم²¹؛ قسمت اول خانواده‌های زبان‌شناسی²² الی فرانتس نیکولاوس فینک²³، یک شماره مخصوص مجله جهان ادبی²⁴ درباره ایالات متحده امریکا؛ گفتگوهای اکرمان²⁵ و گوته²⁶ و منتخبی از شعر و نظم گوته.

21. Grimm 22. *Linguistic Families of the World*

23. Fraz Nikolaus Fink 24. *Die Literarische*

25. Eckermann 26. Goethe

۲۶

دیگر بسیار کم از زنش نامه دریافت می‌داشت؛ نامه‌ها که فاصله‌شان به ماهها می‌رسید، بوضوح با شتاب خط خطی شده بود، با مداد؛ بر روی هر تکه کاغذی که در دسترسش می‌بود. لعن آنها با هم تفاوت بسیار داشت: گاه رسمی و اداری و گاه مهربانی، گرامشی بسیار دلتنگ بود:

می‌بینم که بعد از این همه وقت باز هم یولیا نامه نوشته است. خیلی رنجیده خاطرم. مساله کمی وقت نمی‌تواند در میان باشد. نزدیک چهارماه است که دست به قلم نبرده و در این فاصله من دوبار برایش نامه نوشته‌ام بن‌آنکه جوابی گرفته باشم... فکر نمی‌کنم دیگر بتوانم بنویسم، مگر آنکه اول خبر مستقیم از او دریافت کنم... من برای موضوعاتی بن‌آرزوی شخصی، خلقم به آسانی تفکر نمی‌شود، مع هذا ناگزیر فکر می‌کنم که اگر نمی‌نویسد، شاید به‌این دلیل است که خبر گرفتن از حال من، لطف چندانی برایش ندارد

یولیا گاه این سکوت‌های طولانی بن‌دلیل را، با فرستادن پیام-هائی که به هیچ روی بود بیسهری نمی‌داد – و در حقیقت پر از احساس بود – می‌شکست. هیچ منطقی در این کار دیده نمی‌شد و گرامشی از تاتیانا می‌پرسید: «به عقیده تو نامه‌ای را که در آن نوشته است بعد از خواندن نامه ۳۰ ژوئیه من، احساس نزدیکی بیشتری به من می‌کند، چگونه باید تعبیر کنم، وقتی که چهار ماه بعد از آن نامه یک کلمه به من نوشته است؟ من هنوز ترکیبی نیافته‌ام که قادر به حل این تضاد خاص باشد، و شک دارم که هرگز چنین ترکیبی پیدا کنم.» کتابی از

سیلویو اسپاواتنا¹ به دستش افتاده بود به نام از ۱۸۴۸ تا ۱۸۶۱: نامه‌ها، نوشته‌ها، اسناد²، که کروچه آن را در سال ۱۹۲۲ بچاپ رسانده بود و در آن مطلبی آمده بود که بازتاب وضع ذهنی خودش بود. نامه‌ای بود که یکی از وطنپرستان آیروتسی از زندان به پدرش نوشته بود:

از شما دو ماه است که بی خبرم؛ از خواهرانم چهار ماه یا بیشتر است؛ و از برقرارندو³ مدت‌هast... کمان نمی‌کنم که کمتر از گذشته مورد مهر خوانده‌ام باشم. ولی بدینختی معمولاً دو اثر دارد: اولی خاموش کردن تمام احساسات نسبت به کسی که بدینختی را تحمل می‌کند؛ و دومی - کمتر از اولی متعارف نیست - خاموش کردن تمام احساساً در آن کسی است که بدینختی را تحمل می‌شود نسبت به آنان که بدینختی را تحمل نمی‌شوند. من از این احساس دوم در خودم، بیشتر از اولی در شما، من ترسم.

نامه‌نگاری به یولیا را متوقف کرد. طبیعاً تاتیانا، انواع و اقسام بهانه‌های مکارانه را برای سکوت خواهش می‌تراشید (اگر چه خودش نیز کلمه‌ای از یولیا دریافت نمی‌کرد)، اما گرامشی همه آنها را بی‌تأمل رد می‌کرد:

تفاضا دارم از من نخواهی که به یولیا چیزی بنویسم، و گرنه مجبور خواهم بود که به تو هم نامه نتویسم. فکر نمکن که عصیانی هست؛ چهارماه پیش بودم؛ و خشم را در نامه‌هایی که به تو در آن زمان نوشتم، بیرون ریختم. حالا دیگر بی‌اعتنای شدمام. به‌نظرم ناممکن می‌آید که من به‌این حد منحط شده باشم، ولی شدمام؛ و فکر نمی‌کنم که تقصیر من باشد؛ اگر اصولاً در چنین مسائلی، از تقصیر صحبت بتوان کرد. من بعranی را گذرانده‌ام که بیشتر از یک سال طول کشید (خیلی بیشتر)، و در آن دوران روزهای سیاه بسیار داشتم؛ ولی حالا بر حسب تصادف حساسیتم را از دست داده‌ام و دیگر هم نمی‌خواهم که با احساس غصب دوزگار خود را تلخ کنم و یا بار دیگر گرفتار هفته‌ها سردد شدید شوم. باید از تو بخواهم که وقتی نامه من غوییس دیگر به‌این مطلب نپردازی. خبر‌هایی که به تو من رسید برایم بنویس، ولی نه مرآ بصیرت کن و نه موعظه.

از ژوئیه ۱۹۲۹ تا ژوئیه ۱۹۳۰ فقط یک نامه از یولیا دریافت داشت. احساس می‌کرد که بیش از یک نوع زندان را تحمل می‌شود:

1. Silvio Spaventa

2. Dal 1848 al 1861: Lettere, scritti, documenti

3. Bertrando

نظام زندان متنکی بر چهار دیوار است، و صدای بهم ملائیده شدن چیزهای فلزی و سوراخ دوی در برای جاسوسی کردن و بسیار چیزها از این دست؛ من همه اینها را پیش‌بینی می‌کردم و در حقیقت به حساب نمی‌آوردم، چون از ۱۹۲۱ تا نوامبر ۱۹۲۶ چیزی که احتمالش پیشتر از همه می‌رفت زندان نبود، بلکه از دست دادن جان بود، ولی آنجه پیش‌بینی نکرده بودم این زندان دوم است که به اولی افزوده شد، شامل نه قسمها بریده شدن از زندگی اجتماعی، بلکه بریده شدن از خانواده و این چیزها، می‌توانستم ضرباتی را که از طرف دشمنی که با او می‌جنگیدم فروند می‌آمد پیش‌بینی کنم ولی آن ضرباتی که در جهتی بکلی مختلف، در جهتی که از همه کمتر انتظارش می‌رفت بر من وارد شده است، قابل پیش‌بینی نبود.

وقتی که چنین می‌نوشت می‌دانست که تاتیانا اعتراض خواهد کرد، در حقیقت تاتیانا فداکاریهای بسیار می‌کرد تا این زندان دوکانه را بر او هموارتر سازد؛ سفرهای دراز به توری، اقامت‌های طویل در آنجا که به سلامت خودش لطمه می‌زد و نگرانش می‌کرد و مفاراج فراوان داشت. همه این کارها را با چنان شوقی انجام می‌داد، باچنان سر سپردگیی به گرامشی، که گفتش در زندگی جز فراهم کردن سلامت و آرامش خیال شوهر خواهش دلبستگی دیگری ندارد. گرامشی معلم‌ها از این اشاره‌ها آگاه بود و عمیقاً احساس امتنان می‌کرد. ولی هنوز هم به یولیا عشق می‌ورزید؛ نزدیکی تاتیانا می‌توانست زندان را کمتر دردناک کند، ولی مشکل می‌توانست غمی را که سکوت یولیا ایجاد می‌کرد از میان بین‌دارد. بنابراین به دنباله آنچه درباره زندان دوکانه به تاتیانا نوشته بود افزود: «حتماً خواهی گفت، که تو همیشه در کنار من هستی؛ و راست است، تو خوبی و من تو را سخت دوست دارم. ولی برای بعضی چیزها هیچ‌کس نمی‌تواند جای کسی دیگر را پر کند.»
بالاخره در اوت و سپتامبر ۱۹۳۰ دو نامه از یولیا رسید، گرامشی به آنها جواب داد:

آنچه نوشته بودی سخت مرخشنود کرد؛ می‌گوئی که پس از دوباره خواندن نامه‌های سال‌های ۲۸ و ۲۹ من متوجه شده‌ای که ما یکسان فکر می‌کنیم. ولی مایلم بدانم که در مورد چه موضوعه‌ای و در چه شرایطی به این نتیجه رسیده‌ای که عقایدمان مشابه است. در نامه‌های ما آنچه جایش همیشه خالی بوده «نامه‌نگاری» راستین و مؤثر بوده است؛ ما هر گز نتوانسته‌ایم که «گفتگویی» داشته باشیم؛ نامه‌های ما همیشه «حرفهای تکنفری» بوده است که معمولاً در مورد کلیت‌های مطالب هم توافق با هم نداشته است.

فکر می‌گرد روابطشان خیلی شبیه روابط غولان در قصه عانیانه اسکاندیناوی است: یکی بود، یکی نبود، هر یزمانهای گذشته سه غول در اسکاندیناوی زندگی می‌کردند، بین قله‌های سه کوه دور از هم، بعد از هزاران سال خاموشی، غول اول به دو غول دیگر ندا داد: «من صدرای بیع بیع کله کوسفنده! دا می‌شنوم!» می‌صد میان بهد غول دوم جواب داد: «من هم می‌شنوم!» و می‌صد میان بعد از آن، غول سوم به آن دو گفت: «اگر شما دوست از این دراجی برندارید، من او آینجا می‌روم!»

پعلاوه گرامشی بسیاری از تعاملهای سیاسیشی را از دمیت داده بود و از این بابت رنج می‌برد، اتزوای سیاسیش فقط دور ماندن از فعالیتهای عملی، و جدا ماندن از رفقاء قدیمی، و دریافت خبرهای دیر و مختصر از تبعولات سیاسی در بین الملل و احیاب مختلف نبود، بلکه به مناسب پیشامد خیلی بدتری و خیفتر شده بود. بعد از شش تین کنگره (۷ زوئه تا اول سپتامبر ۱۹۲۸) و ده میهن جمیع هم‌ؤمن (پلنوم) کمیته اجرائی (زوئیه ۱۹۲۹)، کمیشور خلط جدیدی‌ای در سیاست پیش گرفته بود، که دیگر با نظریات گرامشی مطابقت نداشت. چندماهی قبل از پازاداشتن، گرامشی در آخرین کوارش به کمیته مرکزی حزب ایتالیا اظهار کرده بود:

اگرچه ممکن است که دیکتاتوری طبقه‌زحمتکش جانشین خانیسم شود، ازیرا که همچو حزب یا ائتلاف احزاب دیگری نمی‌تواند بمحض استهاد، اقتصادی طبقه زحمتکش جواب گوید، که به مضن آنکه بنای فعلی فرودیزد باخسونت در مسنه ظاهر خواهد شد. مع‌هذا به‌چیز وچه اطمینان نیست، و حتی این اختلال نمی‌رود، که تبدیل از فانیسم به دیکتاتوری طبقه زحمتکش خیلی زود تحقق پذیرد. [تأکیدها از مؤلف کتاب است].

گرامشی چنین می‌اندیشد که راه حل بورژوا - دموکراتیک جانشین فوریت و محتملتری برای فانیسم خواهد بود. و هنیت تشخیصی لازمه‌اش نوعی سیاست جنگی بود که تمام طبقات کارگر و حتی تیروهای جمهوریخواه را که برای برانداختن فانیسم مورد نیاز بود، در بین گیرد؛ و البته ارجح این بود که این نیز وها تحت چیزگی توأم با رهبری فکری طبقه کارگر باشند و به توسط کمونیستها رهبری شوند.

ولی ششین کنگره بین‌الملل اعلام داشته بود که دیگر دوره «رامستگرانی» پیایان رسیده و پشت مرگداشته شده است، و دیگر

«جبهه متعدد واحد» مورده ندارد. این تغییرات جهت تند و خشن بازتاب مبارزات شدید دیگری در درون حزب پلشیک روسیه بود. استالین مخالفان چپ (زینوویف، تروتسکی، کامنف) را به کمک بوخارین نابود کرده بود؛ ولی حالا با چبهه مخالفان راست، رو در رو بود که در آن بوخارین با تومسکی و ریکت هم‌دست شده بود. از ۱۹۲۶ بهجای زینوویف ریاست بین‌الملل را بر عهده داشت. کنگره ششم این مقام را بکلی حذف کرد. بعد در ۲۳ آوریل ۱۹۲۹ کمیته مرکزی بوخارین را از هیأت اجرائی حزب شوروی و هیأت مدیره بین‌الملل اخراج کرد. از این مشاجره برس مسائل روسی، و جنگی که برای بدست آوردن قدرت همراهش بود (و استالین آن را به آشتی ناپذیرترین صورت رهبری می‌کرد) جهت‌یابی کاملاً تازه برای بین‌الملل سوم نتیجه شد. نکات اصلی آن از این قرار بودند: نظامهای سرمایه‌داری بر لب پرتگاه فاجعه قرار گرفته‌اند و همچنان اعتراف‌های طبقه زحمتکش قاطعتر و انقلابی‌تر شده است؛ سرنگونی طبقه بورژوا باید بی‌هیچ‌گونه مرحل میانی بورژوا سدموکراسی، بی‌فاسله، دیکتاتوری طبقه‌زحمتکش را به دنبال داشته باشد؛ سوسیال-دموکراسی نیروی انقلابی نیست – و بورژوازی فقط آن را به منظور چلوگیری از پیشرفت نیروهای انقلابی بکار می‌گیرد – نوعی واکنش اجتماعی و یا «سوسیال - فاشیسم» است. بنابراین یک رشته رهنماوهای جدید برای احزاب ملی فرستاده شد: این احزاب بایستی از آن پس بی‌توجه به هرگونه دستگاه و نظام اتحادی «خودمختارانه» عمل کنند تا سرمایه‌داری را سرنگون مازند؛ می‌بایست با سوسیال - دموکراتها با چنگ و دندان بجنگند؛ و از درون باید بکوشند تا حزب را از «فرصت ملتبی» (که مراد، هرگونه انحراف از این خطمشی جدید است) پاک و منزه نگه دارند.

این خطمشی که فاشیسم را با سوسیال-دموکراسی مساوی می‌دانست، بُوی فرقه‌گرانی می‌داد؛ و از آنجا که بربایه هیچ تعزیه و تعلیل صحیح از موقعیتهایی که می‌بایست به آنها پرداخت، بنا نشده بود، غیرواقع بینانه بود. در ایتالیا، چیزی ابله‌انه تن از این ممکن نبود؛ فاشیسم طبقه زحمتکش مشکل را منهدم ساخته، و رهبران آن را دروغ کرده، و تشکیلات و وسائل ارتباطی را چنان درهم کوبیده بود که هرگونه اقدام بر علیه دستگاه، بدون همکاری و اتحاد با همه کارگران شهری، و آن دسته از بورژوازی که با فاشیسم سر خصوصت داشت، مسکن نبود. بدیهی است که گرایش حزب ایتالیا به‌سوی این خطمشی

جدید، آهسته و باشک و تردید صورت می‌گرفت. تولیاتی موظف شده بود که این تغییر را توضیح دهد و آن را رهبری کند؛ پسیاری از رهبران و تعداد قابل ملاحظه‌ای از اعضا گوش شنوا برای استدلالهای او نداشتند. او در سوم مارس ۱۹۲۹ در حکومت کارگری (استاته اوپرایو^۴) (نشریه ماهانه‌ای که او در آن زمان در پاریس از طرف حزب منتشر می‌کرد) پذیرفته است که: «بعنی که در مورد مسائل بین‌الملل، در آخرین اجلامیه کمیته مرکزی ما درگرفت وجود اختلاف نظرهای را نمایان می‌ساخت شبیه به اختلاف عقایدی که تقریباً در تمام احزاب بین‌الملل در مورد پذیرش و تعبیر برنهادهای ششمین کنگره جهانی دیده شده است.» عنوان این مقاله «خطرفرصت طلبی در حزب ما» بود. در این مقاله مصراً آمده بود که: «طبقه زحمتکش باید نامزدی خود را برای جانشینی فاشیسم اعلام کند، زیرا که معماً دو پهلوی تاریخی که در برابر جامعه ایتالیا قرار دارد، میان سرمایه‌داری پیشو و (بورژوا – دموکراسی) و سرمایه‌داری پسرو که می‌کوشد عرق‌به‌های ساعت را به قرون وسطی باز گرداند (فاشیسم) نیست، بلکه میان دیکتاتوری سرمایه و دیکتاتوری زحمتکشان است.»

دهمین مجمع عمومی هیأت اجرائی کمینترن فشار بر حزب ایتالیا را بیشتر کرد. کنار گذاشته شدن بوخارین و هومبردروز از مندقدرت به عنوان سرمشقی عرضه شده بود؛ همان طور که نشریه حکومت کارگری بلا فاصله در شماره ژوئیه – اوت خود توضیع داد:

بی‌تصفیه‌ای جدی در صفو خود، بی‌رهاندن خویش از وجود هر کسی که قائل مسلکیش جز عقاید ما ظاهر می‌سازد، و هر کسی که بذر شک و غرددید و ابیام در صفو ما می‌باشد، نمی‌توانیم مبارزاتی را رهبری کبیم که کسب اکثریت کند. رهبری حزب ما باید از تصمیمات دهمین مجمع عمومی هیأت اجرائی به یک رشته نتایج سیار مهم برسد... جنگث با فرستطلیبی در میان صفو ما باید با همان سختی پیش گرفته شود که در دیگر احزاب بین‌الملل دیده شده است، یعنی باید با سرمهختی و بی‌میدان دادن بهحریف صورت گیرد. [تاکیدها از مؤلف کتاب است].

همچنین از نشریه حکومت کارگری آگاه می‌شویم که دهمین مجمع عمومی، حزب ایتالیا را به باد انتقاد گرفته است که خطمشی روشی در مورد توافق خود با خط مشی بین‌الملل نشان نداده، و بر این

سیاست تأیید و تاکیدی نداشته است، و در هیات رهبری مبارزه‌ای آشکار و بیرحمانه با رهبرانی که از این سیاست، و در دیگر شؤون، عقب مانده‌اند، در پیش نگرفته است، آنجلو تاسکا در سپتامبر از حزب اخراج شد. ولی باز هم مقاومت در مقابل این تغییر ادامه داشت. سپس، در مارس ۱۹۴۰ در هیات اجرائی حزب ایتالیا انسبابی بزرگ روی داد. جنبش انسبابی چنین استدلال می‌کرد:

فشارهای شدیدی که از جانب فاشیسم وارد می‌شود بعضی از گروههای طبقه کارگر را به این فکر گرایش داده است که چون طبقه زحمتکش نمی‌تواند سریعاً فاشیسم را نابود کند، بهترین شیوه جنگی حمایت از نهضتیای بورژوا و خدمه بورژوازی است که هدفشنان انها را فاشیسم است بدون انقلاب پرولتاریائی.

سپس این مفهوم به عنوان «معلقاً غلط» خوانده شد: «فکر اینکه حکومتی بورژوا – دموکرات جانشین فاشیسم شود، فقط به منظور منع ساختن توده‌های کارگر و دهقان از مبارزات انقلابی، و انصراف آنان از آماده شدن برای طفیان و ایجاد جنگ داخلی مطرح شده است». تولیاتی، لویجی لونگو^۵ و کامیلا راوله آن را دادند؛ و مخالفان عبارت بودند از: آلفونسو لوتونتی (مسؤول نشریات مخفی)، پائولوراواتسولی^۶ (رهبر اتحادیه‌های کارگری)، پیترو توتسو^۷ (دبیر تشکیلاتی)، روجرو گریکو و اینیاتسیوسیلوونه^۸ در این بحث حضور نداشتند. رأی سرنوشت‌سازی که بر له جنبش داده شد از طرف پیترو سکیا^۹ بود (گرچه رأی او فقط جنبه مشورتی داشت). چند ماه بعد لوتونتی، توتسو و راواتسولی از هیات اجرائی و کمیته مرکزی اخراج شدند. مبارزه‌ای خشن در بین زین به آنان درگرفت و همه وادرار شدند که آنان را در ملأ عام محکوم شمارند. بر سیلوونه هم فشار آمد تا آنان را تقبیح کند، اگرچه او در واقع از قبل با موضع آنان مخالف بود.^{۱۰}

آیا گرامشی اینها را می‌دانست؟ در این باره چه فکر می‌کرد؟

5. Luigi Longo 6. Paolo Ravazzoli 7. Pietro Tresso
8. Ignazio Silone 9. Pietro Secchia

۱۰. آخرین کتاب‌سیلوونه به نام راه خروج اضطراری Uscita di Sicurezza شمه‌ای از جوامه‌ای آن روزهای مهم را بدست می‌دهد، همچنین درباره ملاقاتش با تولیاتی در سویس پیش از آنکه خودش از حزب کمونیست اخراج شود.

چنارو گرامشی، در آن زمان تنها کسی بود که می‌توانست به طور قانونی وارد ایتالیا شود و پرادرش را در توری ملاقات کند. تولیاتی او را در پاریس، در محلی که کار می‌کرد، پیدا کرد و از او خواست که برود و اخبار را برای آنتونیو ببرد و نظرش را برای ایشان بیاورد. اخراج لئونتی، ترهسو و راواتسولی در نهم ژوئن ۱۹۴۰ اعلام شد. یک هفته بعد چنارو پرادرش را در زندان ملاقات کرد.

مارچلا و مائوریتسیو فرارا، در گزارش خود از مصاحبه با تولیاتی، می‌گویند: «اگر چه گرامشی کلیات این درگیری را می‌دانست و از جزئیات آن بیغیر بود، ولی توافق خود را به صریحترین وجه از زندان اعلام کرد.» حقیقت امر بکلی چنان بود. حتی اگر در نهایت امر (به دلایلی که روش خواهد شد) چنارو خود را ناگزیر دیده باشد که گزارشی برخلاف واقع به تولیاتی در پاریس بدهد.

چنارو به من گفت: «ما توانستیم کاملاً آزادانه با هم صحبت کنیم.» گفتگو زیر نظر نگهبانی ساردینیائی از اهالی پائولی لاتینو^{۱۱}، که دهن است تزدیک گیلارتزه، صورت گرفت. در وقت کوتاهی که داده شده بود، چنارو خطوط مصلی اتفاقاتی را که افتاده بود برای پرادرش ترسیم کرد. آنتونیو بشدت پرآشفت: و از رفتار لئونتی و ترهسو و راواتسولی پشتیبانی کرد. نصیپذیرفت که اخراج آنان موجه است و خطمشی جدید بین الملل را رد می‌کرد؛ گفت که فکر می‌کند تولیاتی ناسنجیده و با شتاب آن را پذیرفته است.

بعد، باز در همان ماه، چنارو پس از دیداری با خانواده در گیلارتزه، با گرامشی صحبت کرد، ولی این بار زیر مراقبت گروهی در لباس شخصی. حتی در رستورانی که با تاتیانا غذامی خورد، متوجه بود که مواظبتشان هستند. در زندان، منشی زندان پر طبق دستور اکید رئیس زندان به جای نگهبان معمولی همراهیش می‌کرد. دو براذر ناگزیر صحبتها را به خود و خانواده محدود کردند. چنارو به پاریس بازگشت.

چنارو به من گفت: «به دیدار تولیاتی رفتم و به او گفتم که نینو با او کمال توافق را دارد.» من انتظار چنین نتیجه‌ای را نداشتم و تعجب از صورت خوانده می‌شد، پرسیدم که چرا چنین کرده است، ابتداءات و متغير ماند، درست مثل کسی که نمی‌فهمید چرا باید کسی از رفتارش متعجب شود. بعد با حوصله تمام توضیح داد که البته این

کار، در آن شرایط، تنها کار منطقی بود. می‌دانست که اگر موضع واقعی برادرش در پاریس و مسکو مشخص شود او هم متهم به «فرصت طلبی» خواهد شد. تولیاتی و گروه اطراف او مصمم بودند که هرگونه مخالفتی را سرکوب کنند. بنابراین والعیت را پنهان کرد. گفت: «اگر راستش را می‌گفتم، حتی نینو هم از اخراج در امان نمی‌ماند.»

در این میان، گرامشی در زندان با نگرانی این اخبار را در فکر خود زیروره می‌کرد. در روز اولین ملاقات جنارو گرامشی به تاتیانا نوشت: «برادرم چند ساعت قبل به دیدنم آمد؛ و از آن لحظه به بعد افکار من مخت آشفته است.» ولی حتی پس از آنکه عصیاً درباره این مطالب فکر کرد تغییر عقیده نداد. در واقع بعداً در همان سال تصمیم گرفت که کلاس‌های جدیدی را میان رفقای زندانیش، برای آموزش سیاسی، دایر کند، و در طول ساعت ورزش که با هم بودند مباحثه و مناظره براه می‌انداخت. از گزارشی که آتوس لیز ۱۹۲۳ از زندان توری آزاد شد – به ستاد حزب نوشته است، می‌فهمیم که هدف گرامشی از برپانهای آموزشی، بوجود آوردن قادر جدید و مخالف با فرقه گرانی بوده است:

گرامشی هرگز از تکرار این مطلب خسته نمی‌شد که حزب مبتلا به بیشنه گرائی شده است و قصد او از آموزش سیاسی (علاوه بر چیزهای دیگر) بوجود آوردن هسته‌ای از مبارزان است که بتوانند مسلسل سالمندی را در حزب اشاعه دهند. (می‌گفت) غالباً در حزب ما از هر فکری که با ثبت در لفتنامه پاسهای بیشنه گرایان به درجه تقاض فرستیده باشد، من قرسند... هر شیوه‌ای که کاملاً منطبق با بیشنهای این دنیا رفیعی نباشد خطا تلقی می‌شود، و منحرف شدن از شیوه و راه و رسم انقلابی است. در نتیجه تمام مدت از انقلاب صحبت می‌شود می‌آنکه کس بداند دقیقاً چه باید کرد که انقلاب بوقوع بیرونند، و بن آنکه کس از وسائلی که کار را به نتیجه می‌رساند مطلع باشد. کس نمی‌تواند وسیله‌ها و روشها را بر موقعیت‌های مختلف تاریخی منطبق سازد. بهطور کلی، این تغایر وجود دارد که حرفاً بر اعمال سیاسی مرجح شمرده شوند، با اینکه یکی با دیگری خلط شود.

شامد دیگری درباره طرز فکر آن زمان گرامشی جو سپهچرسا است که در ۱۹۲۸ نوشته است:

از درجه سطحی بودن بعضی رفاقت کشید در ۱۹۳۵ بر حسب عادت تاکید می‌کردند که فاشیسم در مرز سرنگونی است (این پیامبران چرب زبان می‌گفتند: تا دو، تا سه ماه دیگر...حداکثر تا زمستان)، یا اینکه دیکتاتوری فاشیسم پیده نمک و بی‌واسطه به دیکتاتوری رنجبران کشانیده می‌شود، رنجیده خاطری بود. گرامشی با این موضعهای ماضی‌بینی و مجرد و ضد مارکسیستی، که بیشتر برایه این اعتقاد بنا شده بود که «بدینختن» اقتصادی عامل تعیین کننده برای کشانیدن توده‌ها بهست انقلاب کارگری است، می‌جنگید. همیشه خاطرنشان می‌کرد که ممکن است بدینختن و گرسنگی موجب طیان و تورشانی شود، که حتی محتمل است تعامل موجود نظام اجتماعی را برهم زند، ولی شرایط بسیار دیگری لازم است تا سرمایه‌داری از پای داده باشد.

تولیاتی در ششمین کنگره کمینترن گفته بود: «ما می‌گوئیم که بدمست گرفتن قدرت از طرف فاشیسم و همه تالیرها و دگرگونیهای اجتماعی آن، که بر جامعه بورژوا اثر گذاشته است، راه را برای انقلاب دوم بورژوا – دموکراتیک باز نمی‌کند، بلکه نشان می‌دهد که وقت انقلاب زحمتکشان فرا رسیده است؛ ما می‌گوئیم که اکنون در دوره تهیه مقدمات سیاسی برای انقلاب زحمتکشان پسر می‌بریم، نه در دوره آمادگی برای انقلاب بورژوا – دموکراتیک.» ولی گرامشی (به گفته چرسا): «...ایمانش را به قدرت و توانائی توده‌ها، حفظ کرده بود؛ ولی ادعا نمی‌کرد که خللم و استبداد فاشیسم، آن را همیغا منحرف نکرده، و قدرت مبارزه آن را ضعیف نساخته باشد؛ می‌گفت که در چنین شرایطی بی‌تردید، توده‌ها مشتاق دموکراسی هستند.» یک رشت مقایسه‌های بیشتر، می‌تواند بر احتی این اختلاف نظر عمیق سیاسی را تصویر کند و بزرگ سازد.

حکومت کارگری، ارگان گروه تولیاتی، نوشته بود:

ما امکان هر به اصطلاح «مرحله بزرخ»، یعنی هر دوره انقلاب بورژوا - دموکراتیک قبل از تحقق انقلاب طبقه زحمتکشان را نمی‌می‌کنیم. یعنی توأیم، و نباید هم، بر اساس این فرض کارگری که هیچ دوره قانونی یا نیم قانونی به توده‌های کارگری، و بیشروان آنها، این امکان را دهد... که بتوانند نیروهای خود را دوباره مشکل سازند و از حملات فشارهای روزانه دشمن دد آمان بمانند. چنین دوره‌ای پس از پیروزی انقلاب بورژوازی مارس ۱۹۱۷ نصیب بشویگانها شد، ولی نصیب ما نخواهد گردید.

نظر گرامشی (باز از زبان چرسا) چنین بود:

فاشیسم، زحمتکشان، و همه مردم ایتالیا را به موضعی قهقهائی رانده است؛ بنابراین مبارزه طبقاتی در ایتالیا باید بنناجار در امتداد خطوط آزادیهایی که فاشیسم از میان برده است، پیش روید... فشار توده‌ها ممکن است به آن بخشنی از رهبری فاشیسم که در نزد دیکتاتورین تماس با کارگران بسیار می‌برند، برسد و بر آن قائمی کذارد. در همان زمان، نیختهای ضد فاشیستی بورژوازی حیات تازه خواهد یافت و بسیاری از «هستران» فاشیست به جبهه مخالفان خواهند پیوست و خواهند کوشید که از زندگان و جدان توده‌ها و از فعالیت آنها بپرهیزداری کنند و در ضمن آن را در درون حکومت بورژوازی نگه دارند. بنابراین آیا رواست که از تبدیل مستقیم دیکتاتوری فاشیست به دیکتاتوری زحمتکشان سخن برآئیم؟ نه؛ یک چنین پیش‌بینی، افتادن به دام طرحهای ماده‌لوحانه و تحرییدی است.

نشریه حکومت کارگری:

غالباً ادعا می‌شود که بتدریج که بعراشهای اقتصادی و سیاسی جامعه ایتالیا حادتر می‌شود، ناظر آن خواهیم بود که طبقه بورژوا - به حکم فشارهایی که بر آن وارد می‌اید - از فاشیسم دور می‌شود و ضد فاشیستی می‌گردد و بسیاری از کارها و قامیتات و صورتهای حکومت را که دستگاه مرتعج کنونی از آنها مشکل است مختار می‌سازد. خط مشی التلاف [احزاب جمهوریخواه] و «دموکراتهای» دیگر بر اساس این فرض است. اما فکرها متشابه، یا به هر تقدیر عکس العمل آن فکرها، بیشک در بعضی از بخشی‌ای طبقه کارگر ایتالیا، و حتی در صفوف حزب خود ما، هستند... بیشک ما باید بپذیریم که با حادتر شدن بعراشهای، قسمت‌هایی از طبقه حاکم دستخوش ترس می‌شوند و اعتماد به قدرت خود را از کف می‌دهند... اما با اینکه این مطلب راست است این نکته راستتر است که اگر قرار یافته باشد خطمشی و کار خود را بر این اساس قرار دهیم، و تصور کنیم که ترس و تردید به خودی خود به تشكیل جبهه «بورژوازی ضد فاشیست» خواهد آنجامید و نظام حاکم را به ضدیت با فاشیستها برخواهد انگیخت، بزرگترین خطلا را مرتكب شده‌ایم... سازمان فاشیسم چنان ریشه‌دار شده است که ممکن نیست جز با جنبشی توده‌ای که سرشت انقلابی داشته باشد درهم شکسته شود؛ هیچ قشر بورژوا یا خرد بورژوازی نیست که چنین بخواهد یا خواستار چیزی باشد که چنین جنبشی را موجب شود.

گرامشی (بنا بر گزارش لیزا):

برای حزب معکن است که با احزاب دیگری که با فاشیسم در ایتالیا مبارزه می‌کنند، همکاری کند... چشم‌انداز انقلاب در ایتالیا باید به

دو گونه مورد توجه قرار گیرد، یعنی باید دید که کدام، حداقل احتمال وقوع را دارد؛ و برای کدام، حداقل این احتمال می‌رود. من شخصاً مستقدم که آنچه بیشتر محتمل است گذر از یک دوره بروزخ است. پس حزب باید بن‌آنکه پروای غیر انقلابی بنظر «میبدن را به خود راه دهد، شیوه مبارزه خود را برای این احتمال استوار سازد.

حکومت کارگری می‌نویسد:

احزاب ائتلافی و سوسیال - دموکرات به جای سخن گفتن از «سرمایه‌داری» و «امیرپالیسم» صحبت از «حکومت توانگران» می‌کنند، آنان دم از «نظام پدرانه»، می‌زنند، نه از «حکومت سرمایه‌داری»، از «تاریک فکری»^{۱۳} و «پیروزی اندیشه‌های قرون وسطائی» سخن می‌گویند نه از ارجاع و دیکتاتوری سرمایه. زبان آغاز برای این ساخته شده است که از یاد کارگران ببرند که جنگ دیکتاتوری پرولتاپیا، جنگ در راه برانداختن نظام سرمایه‌داری است، جنگ در راه سوسیالیسم است؛ در مجموع وظیفه‌ای است که تاریخ برهمه طبقه کارگر گذاشته است؛ و تنها محتواهای مبارزه با فاشیسم را این معنی تشکیل می‌دهد. هر امتیازی که در این نکته قاطع و حسامی به استدلالهای سیاسی و تاریخی ائتلاف، و شماره‌های درخور تردید و آرام‌کننده داده شود، فرصتطلبی است، و موجب انحراف قابل ملاحظه‌ای از خطمش سیاسی ما خواهد بود.

گرامشی (نقل از گزارش لیزا):

برای طبقه زحمتکش تشکیل اتحادها عملی بغايت ظریف و دشوار شده است. اما از طرف دیگر، اگر طبقه زحمتکش از تشکیل این اتحادها عاجز بماند، نمی‌تواند امیدوار باشد که بهیو کاری جدی و انقلابی دست می‌تواند بزند. اگر درنظر گرفته شود که تکامل سیاسی طبقه دهقان با طبقه خردبوزروای ایتالیا در درون چه اوضاع تاریخی خاصی باید درک شود به آسانی می‌توان دید که هر گونه نزدیکی جستن سیاسی با این قشرها باید از طرف حزب با دقت و مطالعه مطحریزی شود، و باید آنها را بتدبیع جذب و جلب کردد... بنابراین این روزها تفہیم اینکه وجود پادشاه از نظر اجتماعی بیغایده است به دهقانی از مردم جنوب، یا هر ناحیه دیگر، آسان است، ولی فهماندن اینکه طبقه کارگر می‌تواند جای او را بگیرد به این آسانی نیست، زیرا که بهطور کلی دهقان در نمی‌باید که چگونه می‌توان از شر ارباب خلاص شد. خردبوزروها - متلا افسان جز، که از وضع ارتقا و شرایط مشکل زندگی و مانند آن، ناراضی هستند - احتمالاً بیشتر فکر می‌کنند که وضع آنان در نظام

جمهوری مساعدتر می‌شود تا در نظام شورائی. اولین قدمی که برداشتند را باید برای این فشرها میسر ساخت، بیان نظر آنان است درباره قانون اساسی و دیگر سائل مربوط به سازمانهای کشور. بیهودگی فاج و نخت دیگر برهه کارگران روشن شده است، حتی بر عقب مانده ترین دهقانان ساردنیا یا باسیلیکاتا^{۱۹}. حزب می‌تواند با احزاب ضد فاشیستی دیگر در این زمینه همکاری کند. [تاکیدها از مؤلف کتاب است].

استدلالهای گرامشی در ذات خود برسه نکته اساسی استوار بود: ۱) حتی پامناسبترین شرایط حزب نمی‌تواند به بیش از شش هزار مبارز فعال امیدوار باشد؛ ۲) پناپراین پهلویان شیوه، انزواهی فرقه‌ای نیست، بلکه خواستار شدن اتحاد طبقاتی است؛ ۳) طبقه‌دهقان عقب‌مانده و طبقه متوسط ناراضی، تنها در صورتی حاضر به اتحاد با طبقه کارگر می‌شود که قصد از اتحاد گذراشدن مرحله‌ای میانی باشد: بازگرداندن آزادیهای عام و ضد فاشیستی را پیش برد و رهبری کرده. پناپر قول چرسا، گرامشی به این نتیجه رسیده بود که: «حزب باید اندیشه‌ها و سخنانی را بجوید که قادر باشند همه نیروهای ضد فاشیستی را برای پشتیبانی این جنبش پسیج کنند».

برنامه جدید آموزش سیاسی گرامشی برای همزنجیران زندان او فقط چند هفته عمر کرد. همه بانتظر گرامشی موافق نبودند. مثلاً آنجلو اسکوکیا^{۲۰} و خود لیزا موضوعهای دیگری داشتند. وقتی این اختلافها آفتابی شد - برطبق گفته‌های لیزا - «از تمام حاضران خواسته شد که درباره این مساله باز فکر کنند و پس از دو هفته نظرهایشان را بدهند. این آزمایش دیگر میسر نشد، زیرا که در این فاصله در نتیجه اطلاعات غلط گرامشی را گمراه و معتقد کرده بودند که رفقاً موضوع را به سبک فرقه‌ای مورد بحث قرار داده‌اند».

در واقع گرامشی گمراه نشده بود؛ اطلاعات، چنان که جوانانی لای در گزارش روشن می‌کند غلط نبود:

حقیقت آنکه بحثهای که رفقاً در سلولها می‌کردند همیشه در سطح سیاسی مناسی نبود. اغلب - فکر می‌کنم بیش از اغلب اوقات - حرفاً به سطح بدگوئی و غیبت، تنزل می‌یافتد؛ حتی گاه افتراء خالص بود و بعضی اشارات شخصی نایخودونی درباره گرامشی، من با بررسی اسپادونی^{۲۱} و آنجلو اسکوکیا دیگر سلول بودم. اسکوکیا تا آنجا

بیش رفت که من گفت موضع گرامشی سوسیال دموکرات است و دیگر گرونیست نیست، و اصرار داشت که از سر فرستنده بیرون گروچه شده است، و باید تأثیر سوء، او پر حزب را، پر ملا کنیم، و کار را با کثار گذاشتن او از جمع خودمان آغاز کنیم، و از حیاط ورزش برانیم، اینها من و اسپادونی با شکیباتی این سخنان را تحمل کردیم، به این امید که موفق شویم و به رفقمان با دلیل و بر هان مطالب را ثابت کنیم، اگرچه از همان ابتدا هم آشکارا گفته بودیم که به چنین اعمال شرم آوری تن نخواهیم داد، وقتی روشن شد که او کارش از این حرفا گذشته است، موضوع را با گرامشی در میان گذاشتیم، او در دم به ما گفت که در سلولهای دیگر هم بحثنا به همین سطح مبنظر تزلیل یافته است و هیچ خاصیتی جز ایجاد جدائی و دشمنی میان رفقاء نداشته است.

اختلاف نظر فوق العاده بود. وقتی گرامشی کوشش می کرد که رفقا را از آن بازدارد که با نگهبانان، که همه در گذشته دهقان بوده اند و مستقیماً مسؤول ساختگیریهای زندان نیستند، خیلی تند صحبت نکنند دیگران او را متهم می کردند که بیش از حد پاییند قانون است و حتی می ترسد از امتیازاتی که به او داده شده است، از قبیل نوشتن و گرفتن کتاب، محروم شود.^{۱۷}

گرامشی به ازدواج پناه برد. یک بار به لای گفت: «این وظيفة بی مرز که سطح را بخراشم تا ببینم که در زیر پوسته چیست، در گذشته هم بارها به من محول شده است، مردمی هستند - و بسیاری از آنها در صفو خود ما - که بظاهر مفهم و جدی جلوه می کنند، ولی در حقیقت جز خیک پاد نیستند.

۱۷. گرامشی در نامه ۲۸ مارس ۱۹۳۱ به برادرش کارلو نوشت: «برای آنکه به رفتار خودم که با مقتضیات زندگی در زندان وفق دارد دقیقاً پاییند باشم با برخی دیگر از زندانیان اختلاف شدیدی پیدا کردم و مجبور به قطع روابط شخصی شده ام».

۲۷

در ۳ سپتامبر ۱۹۲۲ گرامشی را می‌بینیم که با ناراحتی می‌تویست: «وقتی بازرس ساپوریتی^۱ برای معاینه می‌آمد گفت (و نمی‌دانم اطلاعاتش را از کدام منبع بدست آورده بود) که برای ناتندرستی من موجبات دیگری، علاوه بر وضع جسمی، وجود دارد و من از عوامل روانی، خصوصاً از این احساس که خانواده‌ام را (نه از جهت مادی بلکه از جهات خصوصیتی) که در یک روشنفکر تأثیر بسیار دارد) به حال خود رها کرده است رنج می‌برم..» گرامشی از اواسط ۱۹۲۰ تا اواخر ۱۹۲۲ دو سال و نیم بسیار سختی را گذرانده بود، و بیشک نامرتب بودن مکاتبات این سالها را برایش سختتر کرده بود.

بولیا از بیماری عصبی خبلی سختی رنج می‌برد. آنتونیو در اوایل ۱۹۳۰، از روی اشارات و کنایاتی که پتدریچ تصویر را ترسیم کرده بود به موضوع پی برده بود؛ ولی این اشارات از طرف خود بولیا نبود. در ۱۳ ژانویه ۱۹۳۱ گرامشی به او نوشت:

اخیراً - از منبعی که تصور می‌کنم موافق باشد - از وضع مزاجی تو با خبر شدیدام. خیال می‌کنم با این نحو که وضع پیش می‌رود عاقبت روابط ما بکلی فراردادی و خشک و رسمی گردد و همه لطف آن از میان برود؛ این همه حصار سیم خاردار الراما بیماری و نومیدی بیار می‌آورد. روزی ما به هم قول دادیم که در روابطمان هیشه صریح و مصدق باشیم؛ یادت دریافت کنم بر کنم وفا نکرده‌ایم؛... طبعاً همیشه از این‌له نامه‌ای از تو ته‌عن و می‌معنی را بر کنم و جدایی از زندگی و دنیا را بشکم. ولی گمان من کنم که تو برای حاطر خودت هم که شده باید بنویس، چون امساس می‌کنم که تو هم کم‌بیش دد انزواجی و ارتقا طلاق را قلع کرده‌ای و مستقل

است که اگر به من نامه بنویسی کمتر احسام می‌کشندگی کنند.

بیماری یولیا به گرامشی کمک کرد که دلیل این سکوت‌های طولانی را پشمده، و لحنش پار دیگر مهر باشند شود:

از اینکه نمی‌توانم هیچ کار واقعی و منتبث برایت انجام دهم سخت بیتابم؛ از یک طرف احسام مهری عظیم نست به تو دارم و این احساس را که برای تسکین ضعف تو باید داد آغاز شد بکیرم و از طرف دیگر درک تلغی این واقعیت قارویود وجود را از هم می‌کشد که از این فاصله بعید ترها کاری که می‌توانم کرد این است که با تلاشی سخت اراده خود را بکار اندازم و بکوشم قا با کلماتی مرد و بیشه تو را متعاقد سازم که باید برایست قوی باشی، و می‌توانی و باید براین وضع حسبی فانق آفری...
کمان می‌کنم دلیل همه اینها باشد که هر گز برای مدتی طولانی-جز دد شرایطی غیرعادی - در کنار هم نبوده‌ایم و از چیزهای عادی و زندگی روزمره دور مانده‌ایم. بیا تا به رغم شرایطی که از اختیار هر دو ما خارج است، تا آنجا کمی‌توانیم در رفع نقصان گذشته بکوشیم. بیا تا سعی کنیم که روابطمان را پیوسته نگاه داریم و از ویرانی آنچه حقیقتاً زیبا بوده است و آنچه در فرزندان ما زنده خواهد ماند، جلوگیری کنیم.

گرامشی در حدود اواسط ماه مه ۱۹۳۱ نامه‌ای طولانی از یولیا دریافت کرد. این نامه با دیگر نامه‌ها فرق داشت. در آن آثار و علامت پنهانی از بیماری عصبی مشهود بود و به رفع بعضی احساسهای بد، که میان آنان بوجود آمده بود، کمک می‌کرد. گرامشی در جواب نوشت: «خیال می‌کنم این نامه نشانه آغاز نوبتی در روابط ما باشد. و پسیار خوشحالم، چون باید اقرار کنم که کم کم داشتم بسیار در گوشة خودم می‌خزیدم و از جوجه‌تیپی هم خاردار تو می‌شدم. حالا تو خواهی توانت کمک کنی تا به وضع عادی و طبیعی برگردم.»

ولی از این قبیل نامه‌ها دیگر از یولیا نرسید، به جای آن، سکوت‌ها طولانیتر شد و فقط چند سطری شتابزده و هاری از هرگونه احسام واقعی، این سکوت‌ها را می‌شکست. در ۲۱ نوامبر همان سال گرامشی به او نوشت:

از آخرین نامه‌ات این‌طور می‌فهم که تو هم حس می‌کنی که دریک جای نامه‌نگاریهای ما، به این شکل وصله‌پیشنهای، با چندین ماه سکوت فاصله، عیین هست. بدتر از همه اینکه دادین با راهه هیچ کاری از من ساخته نیست. دد طول ماهها سکوت تو، من بسیار در خود فرو رفته‌ام و به این ساله اندیشیده‌ام که چقدر همه‌چیز با آنچه من پنهنج سال پیش که بازداشت

شدم، انتظار داشتم فرق دارد. در آن زمان اعتقاد داشتم که زندگی مشترک ما باز بنحوی ادامه خواهد یافت و توکلک خواهی کرد تا تعاسه را با زندگی و دنیای بیرون حفظ کنم؛ یالااقل با زندگی خودت و زندگی پچه‌ها. می‌دانم که سخت آرده خواهی شد، اما بنچار باید پکویم که تو درست در جهت عکس این انتظار قدم برداشته‌ای، از روای مرآ شدیدتر، و درد و رنج مرآ سختیر گردید. در نامه‌های غایل آصرار می‌ورزی که «ما بهم نزدیکتریم و قویتریم»، ولی تصویر من کنم که این گفته هر روز از روز پیش کمتر صادق است و تو هم خوب من دانی، و حتی در حين نوشتن کلمات با این دانستن می‌جنگی... در واقع من از تو هیچ نمی‌دانم - حتی نمی‌دانم که بهمن کار بازگشته‌ای یا نه. نامه‌های سخت می‌بینند. قادر نیست هیچ قسم از زندگی تو را مجسم کنم. بارها کوشیده‌ام که گفتگویی واقعی یا تو آغاز کنم. بسیار چیزها از تو پرسیده‌ام و به مطابق که داشتن سخت مورد علاقه من است اشاره کرده‌ام. حاصل همه این کوششها هیچ بوده است! در نتیجه من بهوضعی روحی عود کرده‌ام که نامه نوشتن به تو برایم بسیار سخت و دردناک شده‌است. این نامه کوشش دیگری است برای برقراری تماس! معقدم که هنوز این کار ممکن است، و احتمال دارد که هنوز فرصتی داشته باشیم.

ولی مشکلات روانی بسیاری برای هر دو طرف وجود داشت و ممکن نبود که به این آسانی حل شود. مسلماً یولیا از این احساس که در دوره مخفی از زندگیش تنها مانده است (در حالی که مثلاً تاتیانا می‌توانست برای کمک به او به مسکو بسازگردد) همانقدر احساس تلغکامی می‌کرد که آنتونیو از فکر اینکه فراموش شده است رنج می‌برد. روابط آنان در این دور تسلسل پیوسته و خیمتر می‌شد. بقیه افراد خانواده هم در نامه‌نگاری به همیچ و چه ساعی نبودند. اولین قطع نامه‌نگاری از ماریو در سال ۱۹۲۸ بود که از آن پس نامه‌ای از وارزه نرسید. وقتی که جنارو در سال ۱۹۳۰ به توری آمد قول داد که مرتب نامه بنویسد؛ زمانی کوتاه پس از دیدارش نامه‌ای که مراسر سانسور شده بود از نامور^۲ رسید، و دیگر هیچ. کارلو هم برای خودش گرفتاریهای جدی داشت. ناگزیر شده بود که دکان کفاشی را در گیلارتسا بیندد و در شرکت تعاونی لبیاتی در ماکوم ره کار مشغول شود؛ ولی در اولین باری که از تعداد کارکنان این شرکت کم کردند اخراج گردید و بیکار شد. در سپتامبر - اکتبر ۱۹۳۰ پدیدار آنتونیوآمد؛ او هم پس از بازگشت به گیلارتسا دیگر نامه‌ای ننوشت: «کارلو بعد از سفر به توری به من کاغذی شوشه است

آنتونیو گرامش

(یا لااقل من نامه‌ها را دریافت نکرده‌ام.») (۱۷ نوامبر ۱۹۳۰) «مادر جان، هیچ نمی‌فهمم چه اتفاقی افتاده است. کارلو بیش از سه ماه است که نامه نتوشته است... فکر کردم که شاید کارلو به سبب من به نوعی دردرس افتاده باشد، و نمی‌خواهد، یا نمی‌داند، چطور بگوید که آشفته و نامطمئن است.» (۱۵ دسامبر ۱۹۳۰)

گرامشی دست بکار شد که بکوشد و برای کارلو کاری دست‌وپا کند. مزدی که می‌توانست کمکش کند پیر و اسرافا بود که از مدتی پیش در دانشگاه کمبریج درس اقتصاد می‌گفت. اسرافا بارها علاوه و دلستگی را به گرامشی ثابت کرده بود. برای دلیو اسباب‌بازی می‌فرستاد، و پول کتابهای را که گرامشی از کتابفروشی میلان دریافت می‌کرد، او می‌پرداخت. با توجه به ارتباطهایی که داشت برایش پیداکردن کاری برای کارلو مشکل نبود. آنتونیو در ۲۶ ژانویه ۱۹۳۱ نامه‌ای به برادرش نوشت و فکر خود را با او درمیان گذاشت.

مدتی تصور می‌کردم که در میلان سروسامان گرفته‌ای، بنابراین اشاره غایبان را به‌اینکه در رم هستی، فهمیدم. تصادفاً فهمیدم که به گیلارترزا بازگشته‌ای (خيال می‌کنم از طریق یکی از نامه‌های گرامشی). مدتی‌ها این مطلب معمای شده بود و من نگران بودم. نقل مکانت به‌جهد دلیل است؟ می‌ترسیدم پلیس میلان بدلیل است با تو درافتاده باشد، حتی با وجود تمام مقالات و اندیشه‌های متفاوت و اطلاعاتی که می‌توانستند از کالیاری کسب کنند. من چون خودم در مظان تعقیب و آزار پلیس میلان بوده‌ام، می‌دانم این حرفها یعنی چه.

ولی درواقع کارلو زمستان آن سال در میلان مستقر شده و در شرکت پارچه‌بافی استریا ویسکوزا^۳ کاری پیدا کرده بود. در ماه مارس بار دیگر بددیدار آنتونیو رفت. در ۲۸ مهان ماه گرامشی باز به‌او تأکید کرد که منظمتر نامه بنویسد: «به‌دلایلی که موقع دیدار گفت، میل دارم تازمانی که در میلان هستی هرچه بیشتر نامه بنویسی و مرآ از زندگی و کاری که می‌کنی آگاه سازی.» برای مدتی طولانی جواب نرسید: «کارلو هنوز کاغذ نتوشته است. اگر تو نشانی او را داری برایش بنویس و بگو که من چقدر از این رفتارش دلتنگم. حتی برای مادر هم نمی‌نویسد، با اینکه می‌داند او در چه وضعی قرار دارد» [۴ مه ۱۹۳۱].

آنونیو انتظار داشت که لااقل زنان خانواده منظم نامه بنویسند. وقتی نمی‌نوشتند گرامشی دست‌کم می‌کوشید که با تصور اوضاع بفهمد که بر مادرش که حالا پیر و بیمارتر شده بود، و بر ترزینا با گرفتاری کار در پستخانه، و بر گراتسیتا چه می‌گذرد:

از خانه هم لااقل یک ماهی است که نامه ندارم. مادر نمی‌تواند بنویسد، و خواهرانم سخت مشغولند. ولی به هر حال من که مدت‌ها در کنار آنان زیسته‌ام و طرز زندگیشان را می‌شناسم، می‌توانم تجسم کنم که آنجا چه می‌گذرد. هر روز مادرم گله می‌کند که چرا هیچ کنم به من نامه نمی‌نویسد: همه قول می‌دهند که بالا‌فصله بنویسند... روز بعد، ولی همه فکر می‌کند که یکی دیگر علاوه‌ای کار را خواهد کرد، و وضع به همین‌گونه مدت‌ها ادامه می‌یابد. وضع خیلی بازم‌های است و کم‌وپیش به کار چشیداً من ماند. و من خوب یادم هست که خودم هم درست همین کار را می‌گردم [نامه به ناتیانا، اول ذوئن ۱۹۳۱].

گاه به‌گاه در این‌باره به مادرش شکایت می‌کرد:

چرا مدت‌ها بیخبرم می‌گذارید؟ حتی مبتلایان به مالاریا هم می‌توانند یکی دو سطری بنویسند، کارت‌بستال عکسدار هم کاملاً مرآ خوشحال می‌کند. من هم دارم پیش‌می‌شوم، متوجه‌نیستید؟ و با پیش‌ترشدن، زودتر بجتر و بی‌حواله‌تر. به‌خودم می‌گویم: مردم به کسی که زندگانی است نامه نمی‌نویسند یا به‌دلیل بی‌علاقگی یا بر اثر بی‌فکری. در مورد شما و بقیه اهل خانه باور نمی‌کنم که بی‌علاقه باشید. بتایرا این بی‌فکری مطرح است: شما معلمکار نمی‌توانید فکر کنید که زندگانی در زندگان چگونه‌است، و چقدر نامه‌ها در آن نقش اساسی دارند، چگونه روز آمد را پر می‌کنند و بهزندگی طعم و معنی می‌بخشند. من هر گز از جنبه منفی زندگیم حرف زیاد نمی‌زنم، بیشتر برای اینکه نمی‌خواهم دل کسی به حالم بسوزد. من رزمنده‌ای بوده‌ام که در لحظه‌ای از رزم اقبالم برگشته است، و رزمندگانی که با آگاهی می‌جنگند نه از روی اجراء، نه می‌توانند، و نه باید مورد دلسوزی واقع شوند. اما این به آن معنی نیست که جنبه منفی قصبه وجود ندارد، و آنها که عزیزان مند نباید لااقل بگوشنند که این زندگی را ناگوارتر سازند.

ولی این شکایت بیشتر از ترزینا، گراتسیتا و ادمتای یازده ساله بود، تا از مادرش. می‌دانست که او بیشتر اوقات قادر به نوشتن نیست. نامه‌ای که به ترزینا دیکته کرده بود، سخت گرامشی را متأثر ساخته بود.

نامه‌ای که ترزینا از طرف شما نوشته بود رسید. خیال می‌کنم بیشتر باید

به همین طریق بنویسید؛ من تمام روحیه و طرز تفکر شما را از این نامه دریافتم - حقیقتاً مال شما بود نه مال ترزا، می‌دانید چه به یادم آورده؟ چنان خوب بیاد دارم که انگار دیروز بود، که شما وقتو من سال اول یا دوم دبستان بودم، تکالیف را تصحیح می‌کردید: خوب به‌خاطرم هست که هر گز نمی‌توانستم *uccello* با دو *c* را خوب هجی کنم، لاقل ده بار این غلط را تصحیح کرده‌اید. بنابراین انصاف این است که برای شما نی که به ما نوشتن آموختید، وقتو حالتان خوش نیست، یکی از ما بنویسید... من توانید تصور کنید که چه بسیار صحنه‌هایی که شما در آن تأثیری پرثمر و نیک بر ما گذاشته‌اید در مقابل من مجسم است. اگر فکرشن را بکنید، همه سوالات مریوط بعروج و جاودانگی روح، یا بهشت و بوئن درواقع راههای مختلف نگریستن به حقیقت واحدی است: این حقیقت که هر یک از اعمال ما بر حسب ارزشش، و بر حسب نیکی یا بدی ما، بر دیگران اثر می‌گذارد، از پدر به پسر و از نسل به نسل، چون زنجیری، پیوسته است. و از آنجا که تمام خاطراتی که ما از شما داریم همه پر از نیکی و استقامت است و شما از خود مایه گذاشته‌اید تا ما را بزرگ کنید، پس شما اکنون هر در پیشستد، یک بهشت واقعی که برای مادران وجود دارد، و تصور می‌کنم آن، قلب فرزندان باشد. می‌بینید چه برایتان نوشته‌ام؟

گرچه نامه‌هایی که از ساردنیا می‌رسید محدود بود مع‌هذا، گرامشی درباره خویشانش که آنجا بودند اطلاعات بیشتری داشت، تا دیگران که در مسکو بودند: «من بتحقیق فرزندان ترزا را بسیار بهتر می‌شناسم؛ چندین بار برایم نوشته‌اند و ترزا را از آنها برایم سخن گفته است، بنابراین من هم می‌توانم جوابشان را بدهم: می‌توانم، چون با قیاس با تجربه خودم، می‌دانم زمینه زندگانی آنها چگونه است. اما در نظر دلیو و یولیانو لاپد من نوعی مرد پرندمام.» گرامشی به همه کودکان بسیار دلسته بود؛ می‌کوشید مراقب رشد آنان باشد و تا حد امکان تماس با آنان را حفظ نماید. به ترزا نوشته است:

فرانکو به نظر خیلی سرزنه و باهوش می‌آید: انتظار دارم که حالا خوب حرف بزنند. امیدوارم که بگذرانی ساردنیائی صحبت کند. و مجبورش نکنی که «درست» حرف بزنند. گمان می‌کنم اشتباه بزرگی بود که نگذاشتند ادمتا وقتی کوچک بود آزادانه ساردنیائی صحبت کند. این کار به رشد نکری او سدهمه زد و مانع در راه قوه تخیل او قرار داد... از تو تمنا دارم که این اشتباه را تکرار نکنی، خواهش می‌کنم بگذاری فرزندات هر قدر می‌خواهد، هر آنچه مایه بستگی به ساردنیا است گرد آورند و بدلخواه در محیط طبیعی که دد آن بدنبال آمده‌اند رشد کنند.

ساعتهای طولانی در سلوش به عکس پچه‌های مختلف خانواد نگاه می‌کرد و آنها را با هم مقایسه می‌نمود، در بین اختلافها شباختهای بین دلیو و یولیانو و فرزندان ترزینا (فرانکو^۶، میما و دی دی^۷) و ادمیا دختر جنارو فرو می‌رفت.^۷

سخت بیمار بود و معمولاً بسیار کم می‌خوابید، در اکتبر ۱۹۳۰ در دو شب فقط پنج ساعت خوابیدم، ۹ شب تمام چشم برهم نگذاشت و بقیه شبها کمتر از پنج ساعت بخواب رفتم، بر روی هم مدل خواه؛ کمتر از شبی دو ساعت و نیم بوده است.» پعلاوه خواب او اغلب بربید بریده بود. جووانی لای بیاد دارد که: «سلول گرامشی، اولین ملو راهرو طبقه اول بود که در آن در تمام طول شب به طرف درمانگا و بقیه قسمتهای زندان رفت و آمد می‌شد. آمد و شد کمتر – که د نتیجه مزاحمت برای گرامشی کمتر بود – فقط در صورتی حاضر می‌شد که دسته نگهبانان حمیت کمتری نشان می‌دادند. بعضی اوقار بکلی از پا درمی‌آمد: «تقریباً هیچ نمی‌خوابم و حس می‌کنم خوار مرگ‌وار و حشتناکی بر من مستولی شده است، حتی خواندن دیگر کششی برایم ندارد. به قول مردم ساردنیا، مثل مکسی که نمی‌دان برای مردن کجا بروم در سلولم بالا و پائین می‌روم» (۲۰ ژوئیه ۱۹۳۱)

.. Franco Paulesu

۷. «کاغذی از خواهرم ترزینا، با عکس پرسش فرانکو که چند ماهی بعد از دلیر بدنیا آمده است، رسید. گمان نمی‌کنم این دو بجه شاھتی بهم داشته باشند حال آنکه دلیو خیلی شبیه ادمیاست. موهای فرانکو حلقه حلقه نیست و به نظر می‌اید به نیک قیوم‌ای تند باشد؛ در هر حال دلیو حتماً خیلی خوشگلتر است.» چیزه که حیرت مرا برانگیخت این است که فرانکو چقدر کم شبیه به خانواده ماست دست کم از عکس چنین برمی‌آید؛ فکر می‌کنم شبیه به پاتولو [مقصود پاتولو Paulezu شوهر ترزیناست] باشد، لااقل در تبار کامبیدانوئی او، تایید هم نسبت به مورها (نزاد مختلط عربها و بربرهای شمال آفریقا) بر میاند؛ اما میمی شبیه کیست؟ «فاتیانا چند هفته پیش عکس قشنگی از بجه‌های ترزینا برایم فرستاد. راست است که میمی خیلی شبیه به پچکی ادمی است. در مورد بقیه، خیلی جال توج است که همه این بجه‌ها خصوصیات خانوادگی ما را دارند این صفت در دلیو و یولیانو خیلی برجسته است؛ من به فکر چهارم‌هایی می‌اندازم که خیلی پیش دیده‌ام، چهارم‌هایی که بعد از سال‌ها فراموشی ناگفهان دد یاد آدمی ظاهر می‌شوند Diddi به نظرم شبیه به ترزیناست وقتی که هنوز در سورگونو بودیم و با هم به کودکستان تارک دنیاها می‌رفتیم؛ جز اینکه مانند ترزینا ظریف و مووف فریفیست. در آخرین عکس دلیو، مثل این بود که ماریو را وقتی که هشت ساله بود می‌بینیم؛ خصوصیات یولیانو را به یاد نانارو، حتی بیشتر به یاد عمو آلفredo می‌اندازد.»

5. Mimma Paulesu

6. Diddi Paulesu

چند ماهه است که از حواسپرتن در رنجم، گرفتار آن سردردهای کذائی که بر جانم می‌افتد، نشدمام (به آنها عنوان سردد «معطلق» داده‌ام)، ولی در عوض این حالت مدامی که فقط می‌توانم آن را به‌نمودی تبخر رستگاه دماغی تعبیر کنم، درد بدنی به جانم انداده است. خستگی عمومی، بیت، قادر نبودن به تمرکز فکر، از دستدادن حافظه، و غیره [۱۹۳۱ زوشه].

هفت روز پس از نوشتن این نامه، در سوم اوت، صبح، به مقدمه خون استفراغ کرد. این حادثه را بعداً با خونسردی، مثل کسی که گزارشی طبی می‌دهد در نامه‌ای برای تاتیانا توضیح داده است:

به معنی واقعی کلمه خوزیری نبود، آن فوران مقاومت نابذیری که دیگران وصف می‌کنند؛ ضمن تفسیه مدادنی شبیه به غرغیر شنیدم - مثل کسی که زکام پاشد - بعد سرفه آمد و دهنم پراز خون شد. سرفه‌ها خیلی شدید نبود - مثل سرفه‌ای بود که وقتی چیزی در گلو گیر می‌کند، ثک سرفه، نه سرفه‌ای پی در پی و متواتی تا حدود ساعت چهار ادامه داشت و آن وقت من حدود ۲۵۰ تا ۳۰۰ گرم خون بالا اوردم.

بعد از بیان جزئیات دیگری، با همین لحن بی‌احساس، ادامه می‌دهد: «خیال می‌کنم همه اطلاعات لازم را در اختیارت گذاشته باشم. باید اضافه کنم که بنظر نمی‌رسد این حادثه زیاد ضعیفم گردد پاشد، یا ازرات جنبی نامطلوب روانی پرمن گذاشته پاشد... بنابراین می‌بینی که دلیلی برای نگرانی وجود ندارد، اگرچه به قول پزشکان، که از این اصطلاح خوشنان می‌آید، باید هواظبیش بود». در این دوره، ناراحتیهای بدنی چندان وضع روحبیش را مختل نمی‌گرد. بیشتر گرایش داشت به اینکه عوارض جسمی را حتی بداند.

دردهای شخصی مسالة دیگری بود. وقتی در سوم اوت به تاتیانا نامه نوشت، حتی به خوشبیزی شب پیش اشاره‌ای نکرد. چیز دیگری، چیزی بمراتب بدتر از درد جسمی، ذهنش را به‌خود مشغول گذاشته بود:

فکر نکن که احساس انسوای شخصی نویمیدم گردد است یا حالت روحبی تأثیر بار دیگری در من پیدید آورده است. حقیقت این است که من هرگز احساس نگردم که برای زیستن در وضع خودم، حتی در بدترین شرایط خیاز به پشتیبانی اخلاقی دیگران دارم؛ امروز کمتر از هیشه این خیاز را حس می‌کنم، چون نیروی اراده‌ام قویتر شده و خیلی

بیشتر گسترش یافته است. تفاوت در این است که اگر در آن زمان از اتزوا و تهائیم احساس غرور می‌گردید، حالا همه پیشی، همه بیحاصلی و همه محدودیت زندگی را که فقط برای این کوشاپیان ارادی بنا شده است احساس می‌کنم [فاکیدها از مؤلف کتاب است].

در همین نامه به کارهایش هم اشاره‌ای می‌کند. می‌گوید، دلرسد نشده است ولی برای ادامه راه تحقیقاتی که انتخاب کرده است، مشکلات روز به روز بیشتر می‌شود. در ۱۷ نوامبر ۱۹۳۰ به تاتیانا نوشت:

همت خود را بر سه یا چهار موضوع اصلی مقصود کرده‌ام، که یکی جنبه جهانی کارهای روشنفکران ایتالیائی تا قرن هجدهم است. جنبه‌های بسیار دارد، رنسانسی و ماکتاولی و غیره. فقط اگر می‌توانستم به منابع لازم دچوع کنم، فکر می‌کنم واقعاً کاری جالب توجه می‌شد، کتابی که هنوز کسی نوشته است. می‌گوییم «کتاب»، ولی در واقع بیشتر مقدمه‌ای است و یک رشته رساله‌ها، چون مقاله در دوره‌های مختلف تاریخ، تفاوت می‌کند، و اعتقاد دارم که لازم است تا امیراتوری در عقب بروم. حالا مشغول برداشتن یادداشتمن. خواندن کتابهای مختصه‌ی که دارم، مرا به یاد مطالعی که در گذشته خوانده‌ام می‌اندازد. در نامه مورخ ۳ اوت باز به مشکلاتی که تحقیقاتش را دچار وقفه ساخته، اشاره کرده است: می‌شود گفت که دیگر بر نامه کار واقعی ندارم. و جز این هم انتظاری نمی‌رفت. تصمیم گرفته درباره یک رشته از مسائل فکر کنم، ناگزیر اندیشه‌های من تا مرحله‌ای که بیش رفت، از جانی می‌باید مستند گردد، و می‌باید با دوره‌ای کار و تفکر مجدد در کتابخانه‌ای بزرگ استوار شود. این بدان معنی نیست که وقت را تلف می‌کنم؛ ولی وضع چنین است، درباره بعضی موضوعاتی کلی کمتر کنگاره؛ لااقل در حال حاضر... این را هم باید در نظر گرفت که عادمهای طلبه‌واری که در دوران دانشجویی در رشته زبان‌شناسی تطبیق پیدا کرده‌ام (شاید) بار مرا از حیث وسوسه‌ای روش شناختی منکریتر کرده است.

جواب تاتیانا زود رسید: «بیشک نوشتند تاریخ کامل روشنفکران نیاز به کار کردن در کتابخانه‌ای بزرگ دارد. ولی چرا حالا این کار را به طور ناقص انجام ندهی تا بعد که به آنچه لازم داری دسترسی پیدا کردم کاملش کنم؟» (۲۸ اوت ۱۹۳۱) ولی گرامشی در واقع خیلی از بابت مشکلات کار در زندان نومید نبود. در ۷ سپتامبر به تاتیانا پاسخ داد:

آنتوپیوگرامشی

فکر نکن که به مطالعاتم ادامه نمی‌دهم، یا به دلیل اینکه نمی‌توانم بیش از مرحله‌ای پیش روم دلرسام، هنوز استعداد آفرینش خود را از دست نداده‌ام، بدین معنی که هر مطلب ممیزی که می‌خوانم، این سؤال را برایم مطرح می‌سازد که: چگونه می‌توانم مقاله‌ای درباره این موضوع بنویسم؟ برای اینکه سرخودم را گرم کنم، شروعی و خاتمه‌ای با روشن‌بازمراه برأیش در نظر می‌گیرم و یک سلسله استدلال مقاومت‌خواهیدیر در میان، مثل مشتبه‌ای پیامی چه در چشم مخالفان. ولی البته این طفیل‌های ناسوپولانه را بر کاغذ نمی‌آورم. خودم را به تقویت مباحث منکین زبانشناختی و فلسفه محدود می‌کنم، از نوع مطالعی که هاینه^۸ درباره متشابه کفته است: چنان ملال‌آور بود که خواهم برد، و آنچنان ملال‌آور شد که ناگزیر شدم بیدار شوم.

هر وقت که نبودن کتاب مانع ادامه کارش می‌شد وقت را با ترجمه‌متونی از روسی پرمسی کرد: گوگول^۹، تورکنف^{۱۰}، داستایفسکی^{۱۱}، تولستوی. ولی کنار گذاشتن کاری که درباره روشنفکران می‌کرد چندان آسان نبود. از انتظار کشیدن برای دریافت کتابهایی که مورد حاجتش بود خسته شده بود، و تصمیم گرفت تقاضائی رسمی در این باره از رئیس دولت پکند و پیش‌نویس آن در دفتر^{۱۲} موجود است:

امضاکننده ذیل، گوشیده است که با مراعات همه مقررات و نظامات زندان و با داشتن اجازه مخصوص از بیکاری احیارش برای تهیه تاریخی درباره تشکیل و توسعه گروههای روشنفکر ایتالیا استقاده‌ای سودمند کند. از آنجا که اخیراً مشکلاتی که متشابهان روش نیست بر سر راه ادامه این کار ایجاد شده است، و با وضع موجود به رفع آنها امید نمی‌توان داشت، امضاکننده ذیل از آن جناب تقاضا دارد که اجازه مخصوص برای ادامه این کار مستقیماً به او اعطای شود.

تا آنجا که می‌توانست به جمع اوری یادداشت‌ها، و ملاحظاتی که برای نوشتن این رساله، که فقط می‌توانست امید به تکمیل آن در آینده داشته باشد، می‌پرداخت. بر صفحات ۲۹ و ۲۸ دفتر ۱۹۳۲ (که در سال نوشته شده است)، زیر عنوان «یادداشت‌ها و نکات مناسب درباره تاریخ روشنفکران ایتالیائی» مقدمه‌ای می‌بینیم که آشکارا هدف و نیت این کار تعقیقی را نشان می‌دهد:

(اول) سرشت موقعی بودن و کمال به حافظه کردن تمام اینکونه یادداشت‌ها

8. Heinrich Heine
10. Ivan Turgenev

9. Nicolai Vasilievich Gogol
11. Fyodor Mikhailovich Dostoyevsky

و نکته‌ها؛ (دوم) بیشتر احتمال دارد به تعدادی رسالات جداگانه پینجامد تا به آن‌ی ببه پیوسته؛ (سوم) هنوز مسکن نیست که میان متن اصلی و دلیلها و توضیعهای فرعی، یعنی میان «مبنی» و «محواشی» آن، تغییر داد؛ (چهارم) غالباً مطالبی تایید نشده دارد، که می‌توان آنها را «تحمیل» نخواستن نامید؛ احتمالاً بعضی از آنها را بعد، هی‌از تحقیق بیشتر، باید کثار گذاشت، و چه بسا نظریات مختلف آنها درست باشد؛ (پنجم) از دامنه وسیع و حدود ناشخص موضوع باید در بر قو نکات یادشده سوءتفیر کرد؛ مطلقاً قصد ندارم که آشن شله قلمکاری دد کتابی متعارف یا هیولانی دایرۀ معارف مانند گردآورم که به اختصار به هرجیز، و همه چیز بپردازد. رساله‌های عده؛ پیش گفتار کلی؛ کترش گروههای روشنفکر ایتالیا تا ۱۸۷۰؛ دوره‌های مختلف - ادبیات عامه پسند دد داستانهای دنباله‌دار - فرهنگ عامه و ذوق سليم - مساله زبان ادبی و لجه‌ها - دست پسوردگان پسر بر شانی - اصلاحگرانی و رنسانس - ماکیاولی - مدرسه و تعلیم و تربیت ملی - مقام کروچه دد فرهنگ ایتالیا تا جنگ جهانی دوم - بیداری ایتالیا^{۱۰} و حزب عمل^{۱۱} - اوکو فوسکولو و منشا علم معانی و بیان ملی - تاثر ایتالیا - تاریخ جنبش کاتولیک - کاتولیکها؛ جامع، پیومن، نواور - گون قرون وسطانی به عنوان مرحله اقتصادی - توانعی حکومت - تأثیر جهانی روشنفکران ایتالیائی تا قرن هیجدهم - واکنش در مقابل نبودن فرهنگ ملی - توده‌ای دد ایتالیا؛ آینده گرایان (فوتوریستها) - تنها مکتب جامع و معنی آن برای سازمان کامل فرهنگ ملی - «لوریانیسم^{۱۲}» به عنوان نشان پارز و ویژه روشنفکران ایتالیا - جای خالی هزاکوبنیم در بیداری ایتالیا - ماکیاولی به عنوان تکنولوژیست (فناور) سیاسی و مرد عمل سیاسی. تنظیم مجلد مطالب؛ (۱) روشنفکران، مسائل پژوهشی و مدرسی؛ (۲) ماکیاولی؛ (۳) مفہومهای عده و موضوعهای فرهنگی (۴) مدخلی بهزودهش درباره فلسفه و یادداشت‌های انتقادی بر رساله‌ای کهوده‌پسند دد جامعه‌شناسی؛ (۵) تاریخ جنبش کاتولیک، جامع، پیومنی؛ نواور؛ (۶) یادداشت‌های گوناگون پژوهشکاران (گفتشه و حال)؛ (۷)

12. Risorgimento

13. Partito d'Azione

۱۴. لوریانگرائی Lorianism، که با نام آکیله لوریا Achille Loria ایتالیا (۱۸۵۷-۱۹۴۳) اقتصاددان پوزیتیویست تداعی می‌شود، برای گرامشی طبقه‌ای است که نوعی بلاحت روشنفکرانه را تجسم می‌بخشد و در قسم آخر روشنفکران و سازمان فرهنگی Gli Intellettuali e l'organizzazione [ر.ک. کتابشناسی] به آن پرداخته شده است. نمونه‌ای از تخلیلات لوریا این بود که در آینده طبقه سرمایه‌دار برای اختراع هواییما در هم فرو خواهد ریخت، زیرا که کارگران با هواییما یا بالون از قید بردگی خواهند گریخت؛ یکی دیگر آینه‌که اخلاق و تمدن مستقیماً با ارتفاع از مطلع دریا مستکبری دارد، پس می‌توان با ساختن زندانهایی در قله کوهها تبعیکاران را اصلاح کرد. گرامشی بر آن بود که این گونه مفہومهای معجب و غریب، کار تصادف نیست بلکه چهره‌ای از فرهنگ ملی است، و هر کشوری دولریانگرائی خاص خود را دارد.

آنتونیو گرامشی

بیداری ایتالیا (به معنایی که بیداری در عصر او مودنو^{۱۵} داشتیم، ولی با تکیه کردن بر جنبه‌های ایتالیائی آن): (۸) شاگردان و پیروان بیداری شناسی و ادبیات نودهای (نکات ادبی): (۹) لوریانکرائی؛ (۱۰) نکاتی درباره روزنامه‌نگاری.

بدین ترتیب، به رغم نیروی جسمانی که پیوسته به کاهش می‌گراید، و سرخورده‌گی بزرگ او از بابت روابطی که قطع گردیده‌ها بهدلیل مسوّتفاهمهای دوچاره به حال ایهام درآمده بود، گرامشی، بکار ادامه می‌داد.

احتمالاً در این دوره از تنی که هم بیمار بود و هم تیمار نمی‌شد، توقعی بیش از خد داشته است. سرانجام از پادرامد:

به مرحله‌ای رسیده‌ام که قدرت مقاومت نزدیک به ددهم‌شکستن است. نمی‌دانم نتیجه چه خواهد بود. در چند روز اخیر پیشتر از همیشه در عمر احساس بیماری کرده‌ام، هشت روز است که بیش از صدربع ساعت در شب نخواهید بود، و گاهی اصلاً چشم بر هم نگذاشته‌ام. بیخوابی شاید خودش بیماری خاصی ایجاد نکند، ولی بیشک کسالهای موجود دیگر را چنان وحیم می‌کند، و چنان احساس بدینختی به‌آدمی می‌دهد، که زندگانی تحمل ناپذیر می‌شود [۲۹ آوت ۱۹۴۲].

در نتیجه این فشارها، بدخلق شده بود. بعضی فکرها که از احساساتی بودن چاره‌ناپذیر تاثیانا سرچشمه می‌گرفت، بکلی او را از کوره بدر می‌برد.^{۱۶} می‌خواست که او برای همیشه به مسکو برود.^{۱۷}

۱۵. Adolfo Omodeo. ۱۸۸۹-۱۹۴۶: مورخی آزادیخواه، مؤلف پژوهش می‌دریباره بیداری ملت ایتالیا در نیمه قرن نوزدهم Risorgimento، که در ۱۹۳۲ انتشار یافت.

۱۶. «اخیراً که درباره گفتشه بار دیگر به تفکر پرداخته‌ام پرایم مسلم شده‌است که وقتی یولیا در سال پرایم فقط دو یا سه نامه می‌نوشت، آن هم با سمه‌ای و بر از نشانه‌های آشکار گرفتاریها و تلاشها، قسمتی در آن برادر بیماریش بوده است» و قسمتی دیگر مربوط به آنچه شما درباره من بیاو گفته بودید، چیزی که موجب هنک شرف من بوده و او بنحوی معقول فکر کرده است که این وضع از طرف من بینداشده و بدین طریق به او انتقال یافته است. اگر جز این باشد چه عملی می‌توان برای اشارات اخیر در نوشته‌های او یافت حاکی از اینکه در گفتشه درباره‌ام نامضفانه داوری کرده بوده است؟*

۱۷. «یولیا عقیده دارد که شما از آن رو در رم مانده‌اید و بیش کسانتان نمی‌روید که نمی‌توانید با عزم جزم ارتباط (نسبتاً) نزدیکی را که یامن دارید قطع کنید. نمی‌دانم مطلب درست است، یا این ممکن از دلایل است، یا تنها دلیل است، که شما را به اینجا پابند کرده‌اید. أما اگر چنین است باید قسمیم بگیرید و بروید».

دو عامل تازه هم در یک زمان به عوامل عصبی بودن او افزوده شد. از گراتسیتا شنیده بود که مادرش ممکن است بعیرد؛ واز طریق کارلو شنیده بود که محتمل است از زندان آزاد شود.

خانم پپینا چندین ماه بود که بیمار و بستری بود. در هفتم اکتبر ۱۹۳۲ گراتسیتا این خبر بسیار بد را برایش نوشت: مادرتان وصیتهاش را کرده است و دیگر امیدی به زندگانی نیست. یادداشتی از ادمتا، بیشتر دلگرم‌کننده بود، ولی آثار ضربه نامه اولی برجا ماند:

فکر اینکه مادر ممکن است بعیرد در حالی که من از همه چیز بیخبرم، و هر گز دوباره نخواهم دیدش دست از سرم برنسی دارد و شب و روز مرا سیاه کرده است. من او را درحالی که سرشوار از نیرو و سرزندگی بود بیاد می‌آورم، و آنقدر خاطرات زنده از زندگانی گذشته خانوادگی بهمن همچو می‌آورند که نمی‌توانم باور گنمی او در وضعي است که تو وصف کردمای، و خود او احساس می‌کند که بزودی ما را ترک خواهد گفت. نمودانم که آیا تو (گراتسیتا) می‌توانی در او این احساس را برانگیزی که هبشه چقدر دوستش داشتم، و چگونه یکی از بزرگترین غمای زندگی من و یکی از چیزهایی که بزرگترین اثر را بر سرشت من داشته، هبشه این بوده است که می‌دیدم چگونه وجودش لحظه‌ای آسایش به خود ندیده است، چهلور روزگار می‌گذرانید و هیچ کار برای خوشایند خود نمی‌کرد، و هر گز آرامشی طولانی نداشت (۱۷ اکتبر ۱۹۳۲).

در این نوع افکار غرق بود که در اوآخر ماه تلگرامی از طرف کارلو رسید: «خبر عفو شنیده‌ام و تو در نظری. لطفاً تلگراف کن، حضور من لازم است یانه.» در واقع اقداماتی برای عفو یا کوتاه‌کردن مدت معکومیت (که شامل زندانیان سیاسی هم می‌شد) برای دهمین سالگرد راهپیمانی رم در نظر گرفته شده بود. اگر چه مدت معکومیت گرامشی کوتاه شد، ولی مطلقاً صحبت از آزادی بلا فاصله‌اش در میان نبود. تلگرام کارلو مسبب شد که او «به مدت هفت یا هشت ساعت» باور کند که مشقات زندان مرتفع شده است، و واقعیت امر به صورت نویمده‌شی تلغی سر رسید. و بیشتر از این جهت تلغی بود که دیگر نمی‌توانست امیدی به امکان رهائی به نوعی دیگر داشته باشد.

در اوایل ۱۹۳۲ شنیده بود که در سطح بالا، بین واتیکان و اتحاد جماهیر شوروی، برای تعویض زندانیان سیاسی (که از جمله آنان

آنتونیو گرامشی

تاریخنویس و سیاستمداری به نام پلاتون میخایلویچ کرژنستف^{۱۸} و سیاستمدار دیگری به اسم ماکار^{۱۹} بودند) مذاکراتی انجام شده است، پس از شکست کنفرانس جنوا (آوریل - مه ۱۹۲۲) روابط بین شوروی و واتیکان سرد شده بود، ولی هنوز امکان تفاهم در باره‌ی بعضی مسائل مورد علاقه متقابل وجودداشت. بدین ترتیب پاپ آزادی چپلاک^{۲۰} استف اعظم موئیل^{۲۱} را، که در سال ۱۹۲۳ محاکوم به مرگ شده بود، بدرست آورد، و مسئله آزادی گرامشی هم قسمی از طرح مربوط به مبالغه‌سایر کشیشان زندانی بود. استف جوپیه پیتساردو^{۲۲} (که بعدها کاردینال شد) به عنوان معاون وزیر خارجه واتیکان برای بازدید زندان توری رفت، نتوانسته بود گرامشی را ببیند ولی برای او کارتی گذاشته بود.^{۲۳}

بعد مذاکرات متعلق ماند، چه وقت و به ابتکار چه کسی؟ آیا اعراف گرامشی از خط جدید استالینی، علی‌رغم کوشش‌های جنارو برای پنهان داشتن آن، قبل از گزارش لیزا (مارس ۱۹۳۳) در خارج زندان به گوش کسی رسیده بود؟ یا موسولینی شخصاً با این معامله مخالف بود؟ در سپتامبر ۱۹۳۲ کارلو گرامشی در روز تعطیل خود را در گیلارتز^{۲۴} گذراند. بیشتر به منظور دیدار مادرش که حالش روز بروز خیفتر می‌شد. وقتی به بخش اصلی ایتالیا بازگشت، به توری رفت. ناگزیر شد که تقریباً یک هفته در این شهر کوچک بماند. آنتونیو می‌خواست بعضی مسائل بسیار حساس و دقیق را با او در میان بگذارد و لی هیچ یک از ملاقات‌ها مصادف با پادشاهی نگهبان مورد اعتمادش که بتواند بر احتی معبت کند، نمی‌شد. بالاخره نوبت آن نگهبان رسید و آنتونیو توانست به برادرش در باره فعالیتهای واتیکان و بازدید پیتساردو سخن بگوید. از تاتیانا که او را در جریان این اقدامات نگذاشته بود بشدت عصبانی بود. می‌توانست در این باره فکرهای خوبی به او بدهد، ولی تاتیانا مدتی بود که در توری نبود. کارلو برس راه به دیدار تاتیانا در رم رفت و از گفتگویش با آنتونیو با او صحبت کرد، و او هم به نوبه خود آنچه را از طریق معافل سفارت شوروی شنیده بود،

18. Platon Michailovich Kerzhentsev

19. Makar

20. Cheplak

21. Mogilev

22. Giuseppe Pizzardo

۲۳. این کارت در مؤسسه گرامشی در رم محفوظ است. بر آن چنین چاپ شده است: «عالی‌جناب جوپیه پیتساردو معاون وزارت خارجه حضرت قدسی مآبه و با دست علاوه شده بود «با ارادت».

به گوش کارلو رساند. لیتوینف^{۲۶} به صورت رسمی به وسیله سفیر ایتالیا در مسکو پیشنهاد تعویض را داده بود، ولی موسولینی شخصاً در قضیه مداخله کرده و پیشنهاد را پشت رد کرده بود. بنابراین امید به آزادی از این طریق هم بدل به یافش شد. راه چاره دیگری بنظر نمی‌رسید.

گرامشی، تلفکام و خسته از بیماری جسمی، در صدد یافتن راهی بود که روابطش را با یولیا به طور قاطع روشن کند و از ایهاما و دودلیهایی که وجود داشت خلاص شود. حال یولیا بهتر بود. یا لاقل بمنظور می‌امد که مراحل حاد بیماری عصبی را پشتسر گذاشته باشد. در نظر گرامشی پیشرفت او آشکار بود: «تعوه فکر کردنت دوباره زلال و روشن شده است، عاری از آن تردیدها و تأسیها و دودلیها.» (اوت ۱۹۲۲). «بوضوح هر هفته قدمهای بلند و سریعی به صفت بهبود و سلامت کامل برمی‌داری» (دوم اوت ۱۹۲۲). و بار دیگر در ۹ اوت در نامه‌ای به تاتیانا: «بنظرم می‌رسد که حالا می‌توانیم با اطمینان بگوییم که یولیا دوره حاد بیماری را پشت سر گذاشته و زندگی جدیدی را آغاز کرده است..»

ولی برای جبران لطمات به بیش از اینها نیاز بود. شاید سفر یولیا و بچه‌ها به ایتالیا می‌توانست مختصری از طراوت قدیم روابط آن دو را بازگرداند؟ آنتونیو امیدوار بود که چنین شود. انکاسی از این آرزو را در نامه‌ای که تاتیانا در ۳۰ نوامبر ۱۹۳۲ به گراتسیتا نوشته است می‌بینیم: «خیلی وقت نیست که از یولیا و بچه‌ها با خبر شدم، همه حالتان خوب است. یولیانو می‌خواسته است به پدرش نامه بتواند پدر خودش را بشناسد، مگرنه ۹۴٪ امیدمان را از دست ندهیم..» ولی یولیا هرگز نیامد. آنتونیو مدت‌ها بود که دیگر از تلاش برای درک رفتار زنش دست برداشته بود: «من آدمی ساده و بی‌شیله پیله از مردم ساردنیا هستم، و حریف بفرنجبهای دیگران شدن خسته‌ام می‌کند.» حالا که میل داشت گذشته خود را با بیرحمی تجزیه و تحلیل کند به این نتیجه می‌رسید که در قبال یولیا مقصراً بوده است. این تقصیر خودخواهی او بوده است: نه آن خودخواهی متعارف که «آدمی دیگران را به عنوان وسایل و ابزار خوشی و خوبی‌گشتنی خود بکار می‌گیرد»، بلکه خودخواهی از نوعی غیرمعمولتر، و بسیار مرتبط با زندگی او به

عنوان مبارزی سیاسی.

وقتی که کسی زندگیش را وقف هدف واحدی می‌کند و تمام نیرو و اراده‌اش را بر آن متعرکر می‌سازد، آیا چاره‌ای جزاً این هست که حساب شخصیش را بمن محل می‌کند (بکلی) و اگر نه بکلی لاقل مختصری؟ آدمی همیشه در آن لحظه متوجه این نکته نیست. ولی سرانجام زمانی می‌رسد که یدهیهای پرداخته شده را باید پرداخت. آنکام آدمی می‌فهمد که درنظر گشایی که تصورش را نمی‌گردد است که او را خودخواه بیندارند، چنین جلوه کرده است. و آدمی منبع اشتباهاش را در ضعف کشف می‌کند، ضعف در این که توانسته است خطر قصاً ماندن را بجان بخرد؛ توانسته است پیوند و الفت و رابطه ایجاد نکند.

آیا این درد را درمانی بود؟ آیا جبران این «ضعف» دیرین می‌س بود؟ گرامشی تصور می‌کرد که جواب بازگشت به انزوا و تنهائی است و حق این است که او آزادی یولیا را بدوی بازگرداند. یولیا سی و شش سال داشت، هنوز آنقدر جوان بود که بتواند زندگانی بی‌دغدغه‌تری برای خود فراهم آورد. آنتونیو بار اول در ۱۶ نوامبر ۱۹۲۲ از نقشه‌اش با تاتیانا مخفی گفت:

مطلوب است که پرداختن به آن دشوار است، ولی باید بکوشم. گوش کن، چندی پیش درباره زنانی صحبت بود که شوه‌اشان محکومیت‌های طولانی دارند، و این زنان به‌این نتیجه رسیده‌اند که با این اوضاع و شرایط، پیوند آنان دیگر اخلاقاً معتبر نیست، و برای خود زندگی جدیدی آغاز کرده‌اند. تا آنجا که شنیده‌ام این کار یکطرفه انجام شده است. درباره این کار از دیدگاه‌های مختلف داوریهای گوناگون می‌توان گرد. خود من پس از چندبار تفکر در این باره، به‌این نتیجه رسیده‌ام که این کار کاملاً قابل فهم و موجه است. نمی‌خواهم بگویم کار ساده‌ای است، یا من شود این کار را گرد بی‌آنکه کسی آزرده شود، یا نقاره‌های بوجود آید. ولی با این همه، اگر لازم باشد من شود انجامش داد... چرا باید موجود زنده‌ای به کسی که در حکم مرد است، بسته باقی بماند؟... همان‌طور که گفتم، ساده نیست، مفهوم این بریدن قطیع است، رخصی دردنگ، و حتی تا مدتی بعداز این تصمیم احساس پشیمانی و شک وجود خواهد داشت؛ ولی لاقل مشخص است که این همه با زمان این‌تایم می‌باید و زندگانی تازه‌ای از آن جوانه خواهد زد، این حرفا را چنان با عزم جرم، بدتو می‌گوییم تا (امیدوارم) به یولیا بگوشی - یا از من بخواهی که خودم مستقیم به او بگویم. حرفهایم کاملاً جدی است؛ مدتی درباره آن فکر کرده‌ام، شاید از همان اولین روز بازداشت به بعد، در ابتداء بهشوخی، ولی رفته‌رفته جدی و عمیق، این را همنادیده نگرفته‌ام که

چنین حرکتی احتمالاً به نظر شاعرانه باید. آگاهم که حتی ممکن است به نظر گریزی ذیر کانه باید یا باج و دشوهای احساسات (که من این امکان را تقدیمت می‌کنم، تا مغلوب بزرگواری و بلندی روح من شوی و ناگزیر آن را رد کنی...). اما اولین قدم را من باید بردارم، از این بابت خاطرم جمع است... معقدم که اگر چه یولیا دیگر دختریجه نیست، ولی بسادگی من تواند زندگانی قازمه‌ای برای خود دستوراً کند. من تواند منی و جهت جدیدی - اگر لازم باشد از بن و ریشه - به زندگی خود بپدد. این کار بسیاری از مسائل مرتعط با هم را حل خواهد کرد. من در لام ساردنیائیم فرو خواهم رفت. نمی‌کویم که رنج نخواهم کشید. ولی هر روز که بگذرد سختتر خواهم شد و به این وضع بیشتر خو خواهم گرفت. تحمل خواهم کرد، عادت خواهم کرد... در این ساره تو خود باید بسیار قوی فکر و یکلی بیطریف باشیم. باید درباره آنچه گفتم با خونسردی و ارامی فکر کنی، و تصور می‌کنم، باید در درجه اول زندگی و آینده یولیا را در نظر بگیری.

این تصمیم گرامشی، بیشک نه ناگهانی گرفته شده بود و نه از سر خلق تنگی. یک هفته بعد به تایانا نوشت (۲۱ نوامبر):

هنوز در انتظار نامه‌ای هستم که گفته‌ای در راه است و جواب آخرین نامه من به تو است؛ اما مطلقاً این اشاره‌ها و کنایه‌ها را دوست ندارم. اصلاً نمی‌فهمم که جمله «احساسات من برای این حال و وضع مناسب نیست» یعنی چه. در هر حال موضوع «احساسات» نیست، این موضوع عوامل بسیار دیگری را دربر دارد، و در آن جدا کردن احساسات از عقل کار آسانی نیست. گیرم احساس باشند؛ اما شرایط این احساس نهانگیزه عاطف است، و نه شور غریزی، بلکه تفکری است عیق و مظلومان و آرام و درباره موضوع.

و در پنجم دسامبر:

تایانی عزیز، باید از تو قمنا کنم که نامه ۱۶ نوامبر من نه به بحث بگذاری، نه تجزیه و تحلیل کنی، و نه در دنیا... فقط یک مطلب را جواب بده: آیا حاضری یا نه که واسطه برای رساندن آنچه برایت نوشتمن به یولیا باشی؟ آنچه می‌خواهم فقط یک آری است یا یک نه. هر کوشش دیگری برای متنفس کردن موضوع خلق من تنگ خواهد کرد، مثل عمل جراحی است - یا به معنای بریدن سر - و فقط وقت قابل توجه است که قاطعه‌انجام شود، یا یک ضریبه استوار. و گرمه شکنجه صبور باش^{۲۰}، اما دست کم کارد را در داخل زخم مجرخان.

آنتونیو گرامشی

در ۳۰ دسامبر ۱۹۲۲ خانم پپینا در گیلارتزا درگذشت. خانواده آنتونیو که فکر می‌کردند او نمی‌تواند این ضربه را تحمل کند، خبر را به او ندادند: سه‌ماه بعد، در سوم آوریل ۱۹۲۳ آنتونیو به ترزینا نوشته است: «قبل از آنکه فراموش شود به مناسبت عید فصح بهترین آرزوهای قلبیم را به مادر تقدیم کن، فراموش شد که به مناسبت روز نامگذاری به او تبریک بگویم واز این بابت سخت شرمنده‌ام.»

۲۸

در آغاز سال ۱۹۳۳ گرامشی مالی سراسر مصیبت و درد را تعلم کرده بود، و سال نو هم به همان اندازه سیاه می شود. او شگونهای بد را در چند جمله در دوم ژانویه ۱۹۳۴ نوشته است:

سال گذشته برای من چندان یادگارهای خوش نداشت، بدترین سال من در زندان بود. سال نو هم در وضیع که اکنون هستم چندان دلخیز بخطر نمی رسد. اگر سال ۳۲ بد بود سال ۳۳ تقریباً محکوم است به بدتر بودن. خیلی ضعف شده‌ام و باری که باید بلوش بششم هر دم سنتکینتر مرسود. رابطه بین نیروهایی که باید از آنها باری بخواهم و کوشش‌هایی که باید بجا آورم هر روز نامطلوبتر از روزیش می شود. نه تنها روحیه‌ام را از دست نداده‌ام؛ بلکه بعکس، نیروی اراده من از واقع بینی که خود را مجبور می کنم با آن واقعیات وضع و مقاومت را در مقابل آنها تجزیه و تحلیل کنم، مایه تازه‌ای می گیرد.

حقیقت این بود که به سبب نبودن بیمار و درمان صحیح، گرامشی به‌آهستگی یه‌سوی مرگ می رفت. بیخواهیش ادامه داشت، و گاهی احساس می‌گردکه «گوئی میان زمین و آسمان، بی‌توازن جسمی، اویزانم؛ حالی مانند حمله سرگیجه و دوار سر، یامستی مفرط.» تمامی دندانهایش ریخته بود، مبتلا به دردناکترین اختلالهای معدی بود، و شروع کرده بود به رنج کشیدن از سل و تصلب سرخرگها، و از بیماری پات^۱ (نویع هفونت ناشی از بیماری دیوی که مهره‌های پشت را می خورد و در پشت ماهیچه‌ها ایجاد تورم می کند) در ذممت بود.

ولی استعداد نقادی و نیروی اراده‌ش، لااقل در ماههای اول

۱۹۲۳، کاملا برجا بود. گفتی، اینها از تن در حال تعزیه‌اش بکلی برکارند، واز بیماری‌های تن متأثر نمی‌شوند و روشی و نیروی آنها محفوظ مانده است. «لحظات بسیار زشتی را گذرانده، وضعف جسمی بسیاری را حس کرده‌ام، ولی هرگز تسلیم این ضعف نشده‌ام و — تا آنجا که می‌توان چنین مسائلی را پیش‌بینی کرد — کمان نمی‌کنم در آینده هم تسلیم شوم. هرچه بیشتر از درد و ضعفم آگاه می‌شوم، بیشتر خود را کوک می‌کنم واز هر مثقال از نیروی اراده‌ام برای ادامه کار استفاده می‌کنم» (۲۰ زانویه ۱۹۲۳). نتیجه، زندگی پرشکنجه‌ای بود، «نفرت‌انگیز» و بینهایت تعامل ناپذیر. اما با این همه، گرامشی همچنان می‌خواست که زنده بماند:

از جندي بيش، حدود يك سال و نيم، چيزيرا تحمل می‌کنم که شاید بتوان آن را فاجعه مداوم ناميد. دیگر نمی‌توانم بخوبی در مقابل بیماری‌های جسمی واکنش شتان بدهم، حس می‌کنم که نیرویم طرفه قطعاً از بدنه بیرون می‌چکد. با این همه، قلیم خواهم شد، و راه گمترین مقاومت را پیش خواهم گرفت. هیچ چیز — هرچند کهنه و نامتحمل — که بتواند دردم را سبک سازد یا درمان گنده نادیده نمی‌گیرم. فکر می‌کنم نادیده گرفتن گمترین امکان هم، به یک معنی، دد حکم خود گشی است. من دامن که وجود مملو از تفاصیل شده است؛ اما به چنان مملو که مسائلی ابتدائی از این قبول را درک نکنم [نامه به تاپیانا، ۱۳ فوریه ۱۹۲۳].

ولی گرامشی از استخوان و رگ و پی ساخته شده بود نه از اندیشه محض، کابوسی که به تکرار بر او می‌تاخت رنج‌هاش می‌ساخت: تا آن وقت توانسته بود که در مقابل ایجاد وحشت فاشیستها مقاومت کند، نتوانسته بودند او را بفریبینند تا تقاضای عفو کند. اما اگر دردهای جسمی بکلی از پای درآورده و فکرش تسلیم فشار شود، چه روی خواهد داد؟ در یکی از «دفتر»‌ها نوشته است:

شنبده می‌شود که مردم گفته‌اند: «او که پنج سال تعامل گرد، چرا شص سال نکرد؟» حتی می‌توانست یک سال دیگر هم مقاومت کند و سربلند بیرون آید. بعضی اوقات این فقط علاج واقعه بعد از وقوع است، زیرا که شخص مورد بحث ده سال پنجم نمی‌داند که باید فقط یک سال دیگر رنج را تحمل کند. ولی از اینکه بگذریم این شخص در سال پنجم، همان کس سال چهارم، سال سوم، سال دوم و سال اول نیست: آدمی است با شخصیت جدید، کاملاً جدید. کسی است که گذشت سال‌ها آن قیدهای اخلاقی، و آن قدرت مقاومی را که با آن آغاز گرده بود، خورده است.

نمونه آن آدمخواری است.

شرح مفصلتری از این مثال را در نامه‌ای به تاتیانا داده است:

کشته غرق شده‌ای را محیم کن و تنی چند را که توانسته‌اند در قایق کوچک نجات یابند، بی‌آنکه مطلقاً بدانند، کجا، کی و بعد از چه مسیت‌های محتمل است به ساحل برسد. طبیعاً هم یک از آنان، قبل از غرق کشته، تصور این را نداشت که کشته ممکن است غرق شود... و سلماً هر گز فکر نکرده بود که در صورت غرق شدن کشته بهجه کاره‌ای دست خواهد زد، مثلاً آدمخواری. اگر قبل از حادثه از هریک از آنان میرسیدی که آدمخوردن را ترجیح می‌دهد یا مردن را، با کمال صداقت جواب می‌داد که اگر ناگفته به انتخاب یکی از این دو شود مردن را انتخاب خواهد کرد. بعد کشته غرق می‌شود، و نجات در قایق کوچک، وغیره. بعداز چند روز بی‌غذائی، مفهوم آدمخواری به شکل دیگری خود را می‌نمایاند... و سرانجام زمانی می‌رسد که چند نفری که حضور دارند آدمخوار می‌شوند. اما آیا بر این‌سان یعنی اینان کسان گذشته‌اند؛ در فاصله میان این دو لحظه، لحظه‌ای که سؤال مطلقاً ذهنی و علمی مطرح شد، و زمانی که انتخاب برآنان تحمیل شد و ضرورت یافت، ذرات وجودشان دگر گون شده است... و می‌توان گفت که اینان همان کسان که گذشته بودند، نیستند، مگر به معنی صرفاً حقوقی و اداری.

نکته اینجاست که گرامشی تصور می‌کرد که جهش مشابهی در درون او پیش آمده است:

شخصیت آدمی دوپاره می‌شود؛ یک قسمت ناظر جریان است و قسمت دیگر جریان را تحمل می‌کند، اما قسمتی که ناظر است (تا وقتی این قسمت باقی است، یعنی تا زمانی که هنوز آدمی سلطه‌ای بر نفس خود دارد)، و امکان اینکه جلو خود را بکیرد هست) احساس می‌کند که در موقعیت نایابدار قرار گرفته است و می‌داند که در لحظه‌ای معین دیگر کاری از او مانع نیست، بنحوی که دیگر سلطه‌ای بر نفس برآمد و تیام شخصیت آدمی در «فردی» دیگر حل خواهد شد، که انگیزه‌های دیگر، خواسته‌ای دیگر، و نحوه تفکری دیگر دارد...

این کلمات در دو شبیه ۶ مارس ۱۹۳۳ نوشته شده است. چند روز قبل از این تاریخ زندانیان دیگر دیده بودند که گرامشی برای رفتن از این سمت به آن سمت حیاط زندان بروی پاهای خود می‌لرزد. تاتیانا هم کاملاً از ضعف فوق العاده او آگاه شده بود (او در این زمان

در پانسیونی در توری زندگی می‌کرد). دراول مارس تاتیانا به ترزینا نوشت: «گمان می‌کنم که در حد امکان آمدن و دیدن او امری حیاتی است، چون بیشک دوره بسیار بدی را می‌گذراند، آنقدر بد که مرا بوحشت انداخته است. جرات نکرده بود که مرگ مادرش را به او اطلاع دهد، واز چشم انداز وقتی که ناگزیر چنین باید بکند برخود می‌لرزید: «فکر اینکه به حکم ضرورت از مصیبتی که براو و برادرانش وارد شده است باخبر شود – اصلاً نمی‌توانم مجسم کنم که چگونه این خبر را تعلم خواهد کرد.» در میانه مهشنه ۷ مارس – یعنی روز بعد از نوشتن نامه درباره کشتن غرق شده – گرامشی اندکی پس از بیرون آمدن از بستر نقش زمین شد و دید که دیگر نمی‌تواند خودش از جا بلنده شود.

گرامشی هذیان می‌گفت، دورفیق به نوبت در سلوش از او مراقبت می‌کردند. و گرامشی بعداً از آنان – گومتاوو ترومبتی² از اهالی بولونیاو کارگری از اهالی گروستو³ شنید که همه‌اش درباره جاودانگی روح حرف می‌زده و گاه سخنانش را با عبارات خشم‌آلودی که به لهجه ساردنیائی می‌گفت، قطع می‌کرده است. «ظاهرآ همه شب را درباره جاودانگی روح به معنایی واقع‌گرایانه و تاریخی برای شنووندگان داد سخن می‌داده‌ام، یعنی درباره باقی‌ماندن اعمال مفید و ضروری ما بعد از مرگ، و ادغام این اعمال در جریان تاریخی جهان صرف نظر از آرزوهای شخصیمان، واز این قبیل، شنووندۀ من کارگری بوده است از مردم گروستو، که خواب از پا در انداخته بودش، و مطمئنم که فکر می‌کرده بکلی به سرم زده است، همانطور که افسر نگهبان کشیک هم فکر کرده بود.» این وضع در نتیجه تصلب‌سرخر گهای پیش آمده بود. دوران حاد بیماری چند روز طول کشید:

مدتی بزمیانی صحبت کرده بودم که هیچ کس نمی‌فهمیده است، حتاً لهجه ساردنیائی بوده است، چون تا چند روز پیش، متوجه شدم که بی‌آنکه تمدی داشته باشم کلمات و جملات ساردنیائی را با ایتالیائی مخلوط می‌کنم، پنجره‌ها و دیوارها در نظرم از شکلهای مختلف و صورتها و هیكلهای ادمی پر شده بود، بخصوص صورهای آدمیانی که چندان ترسناک هم نبودند، بلکه بعکس، در حالات مختلف لبخند هم می‌زدند و مانند اینها. بیشتر اوقات به نظرم می‌رسید که توده‌های هزارکم ولی سیال در هوای مقابل من بوجود دهند که تبدیل جمع می‌شود و برس من فرود می‌آید، و مرا به ضرب بر روی تخت می‌اندازد. شبکه چشم‌نم

مدام تصاویری از گذشته می‌گرفت و بر تصاویر قازه‌تری منطبق می‌ساخت، و گارهای نظری این در حس شناوش هم، دچار اوهام بودم. هر بار که جسم را می‌بستم که آرامشی بیام، صداحانی را بوضوح می‌شنیدم که می‌گفت: «اینجائی؟» «خواجی؟» یا کلمات مقطع دیگری از این قبیل.

بدین ترتیب «بخش ناظر» وجود گرامشی از بین نرفته بود، و هنوز می‌توانست نقادانه در آنچه براو می‌گذرد بکند. از همان ابتدای حمله بیماری تصلب سرخرگها، می‌ترسید که مبادا تغییری که از آن وحشت دارد در راه باشد، و شخصیت سابق او مشهور این شخصیت جدید بی‌اخلاق و قادر به «آدمخواری»، بشود. ولی در حقیقت منش او برائی شکست بدشی، به پستی کشیده نشد.
تاتیانا بدیدنش رفت:

در حالی که آنتونیو داشت می‌کوشید تا مرآ مقاعد سازد که واقعاً هر کاری را که ممکن بوده کرده است تا وضع زندان را تا حد امکان مناسب سازد، و هیچ اقدام دیگری درباره سلامتش تا وقتی در زندان است ممکن نیست... در لحظه‌ای نکهیانی که حضور داشت به طرف من برگشت و گفت من باید به نیترو بکویم که چه کند: «حالا که مدعی است هر کاری را که لازم بوده کرده است، می‌ترین کار را هم باید بکند». نمی‌دانی چقدر ناراحت شدم وقتی که نکهیان (بعداز آنکه من اشاره کردم که مقصودش را فهمیده‌ام) به‌حرفهایش ادامه داد و گفت: «خانم، باید به‌شوهر خواهرتان مطالی را که ما در دفتر درباره‌اش حرف می‌زدیم بگوئید...» بعد نینو بمرآنکه بخشم آید، و با آرامشی که واقعاً موجب تعجب بود، به‌نکهیان گفت: «متوجه شدم»، ولی این مساله که تازگی ندارد، خیلی هم قدیمی است... مقصود شما این است که تقاضای عفو کنم، مگر نه؟ از نظر من این تقاضا نوعی خودکشی است. فکر من کنم اگر مسأله این باشد که آدم خودکشی را انتخاب کند، راه مربوط آن ارجاع است. ولی این قصه دیگر کهنه شده است». بعد من گفتم که در ده هم همه، بجز کارمندان زندان، همین پیشنهاد را می‌کنند، و این پیشنهاد از طرف این مردم بیچاره نشانه سوء‌نیتیان نیست - بلکه علامت هدلی آنهاست، او یادیرفت که این پیشنهاد بیشتر از مرکوری و نادان است تا از مر بدخواهی... راستش را بگویم، بعضی اوقات نمی‌فهمم که چرا نینو باید از شکستی روشنفکرانه چنین بترسد...

تاتیانا در ۱۵ سپتامبر ۱۹۳۲ درخواستی برای رسیدگی بهتر به‌وضع او به‌رئیس دولت نوشت و تقاضا کرده بود که به‌پزشکی از

خارج اجازه داده شود که آنتونیو را معاینه کند. در مارس ۱۹۳۲ به پروفسور او میرتو آرکانجلی^۲ اجازه داده شدکه او را در زندان ببیند. به نظر وی هرگونه بیبود در وضع گرامشی بستگی تام به تغییری اساسی در اوضاع زندگیش داشت، و فقط در صورتی امکانپذیر بود که بخشوده شود. گرامشی تقاضادادن برای بخشودگی را یکلی رد کرد، واشاره به این موضوع از گواهی پزشکی، که بدین شرح بود، حذف شد:

آنтонیو گرامش مبتلا به بیماری «بات» است. مبتلا به تغییر جسمی باقیاست. قسمت بالای ریه راست او از سل آسیب دیده است و این ضایعه موجب دویار خونریزی شده، که یکی از آین دوبار، خونریزی تشدید، و باقی که چند روز طول کشیده همراه بوده است. بعلاوه مبتلا به تصلب سرخرگها توأم با فشار خون در رکھاست. چندین بار به حال اغما افتاده و بیهوش بوده، و لکتزمیانی داشته که روزها به درازا کشیده است. از اکتبر ۱۹۳۲ هفت کیلو وزن کم کرده است.

پروفسور آرکانجلی در خاتمه گواهی افزوده بود: «با وضع موجود گرامشی مدت زیادی زنده نگواهد ماند. انتقال او به بیمارستان یا درمانگاه، واجب عینی است، مگر آنکه آزادی مشروط به او داده شود. ولی تا مدت‌ها در وضع گرامشی تغییر قابل ملاحظه‌ای در زندان داده نشد.

ناراحتیهای جسمی، او را عصبی و بدخلق کرده بود. لحنش نسبت به آنها که دوستشان می‌داشت خشم آلود شده بود؛ بیحوصله بود و خیلی زود خشم می‌گرفت. ولی تاتیانا و کارلو هردو آگاه بودند که این کج تابیها چقدر قابل اغماض است و در سرسردگی کوتاهی نمی‌کردند. پس از کشیدن نقشه جدائی قانونی از یولیا، بارها در این باره تصمیم خود را تغییر داده بود، کاه از این کار پیشمان و منصرف می‌شد، و کاه تقاضای جدائی کامل می‌کرد. هنوز یولیا را دوست داشت؛ و تمام تردیدهایش از همین حقیقت ساده سرچشمه می‌گرفت. در ۲۷ مارس، یعنی بیست روز پس از حمله و تصلب سرخرگها به یولیا نوشت: «مدتی است از تو نامه‌ای ندارم از بچه‌ها بیخبرم. در این مدت چند نامه نوشته‌ام. فکر می‌کنم تاتیانا هم خبر و نامه‌ای دریافت نداده است. خواهش می‌کنم نامه‌ای بنویس و از نگرانی نجاتم بده.» بعلاوه، به سبب بیغیری از مادرش هم داشت احساس نگرانی می‌کرد. سکوت

کاملی که در باره مادر مراعات می شد هنوز چنان بدگمانش نکرده بود که حقیقت را حدس پزند. اما ناراحت بود. در ۳۰ آوریل به ترزینا نوشت: «دوکارت پستال مبین بهترین آرزوهای خودت و گراتسیتا و همه بچه ها رسیده است. خبری از مادر نداده ای، و از او هیچ اثری بر کارتها نبود. خواهش می کنم از احوالش برایم بنویس واز گراتسیتا هم بخواه که نامه بنویسد».

چند هفته ای وضع گرامشی بنسبت بد نبود؛ ولی بعد پسرعت رو به وحامت رفت. درمانهای پزشکی توری برای بیماریهای متعدد او، بکلی نارسا بود. کاملاً واضح بود که باید از ماده ۱۷۶ قانون چزای ایتالیا استفاده کند؛ این ماده صریعاً مقرر می دارد که به زندانیانی که به بیماریهای وخیم مبتلا هستند آزادی مشروط داده شود. یا دستکم - چون که این حق داده نشده بود - از مراقبت پزشکی و درمانی بسیار بهتری بسزه مند شوند. گرامشی ناگزیر بود بیشتر اوقات را بر تخت چوبی باریک زندان بگذراند. («برروی تختم می توانم دراز بکشم و چشم‌انم را بیندم تا دیوارهای را که به دور سرم می چرخند تبینم»). در ۲۹ مه نامه ای نوشته بود و در آن گفته رومن رولان - «بدبینی فکر و خوشبینی اراده» - را که در واقع شمارش شده بود تکرار کرد:

تا همین اوخر من، به اصطلاح، بدین ذهنی و خوشبین اراده بودم. یعنی هر چند در کمال وضوح می دیدم که احتمالاً شرایط فوق العاده نامطلوب مانع آن است که در وضم (هم از نظر قانونی و هم آنجه مربوط به سلامت است) بپیوی حاصل شود، مع هذا اعتقاد داشتم که با گوششی به رهبری عقل و با شکیابی و تدبیر بیشتر، و حداقل استفاده از همان موقعیت‌های مطلوب محدود، امکان پذست آوردن بعضی چیزها هست؛ مثلاً جسم از زنده ماندن، یا مثلاً جلو فرار تدبیری نیرو از بدن را گرفتن، که دارد آنجه را در وجود من ارزشده است من ریاید. ولی دیگر به این مطلب اعتقاد ندارم؛ منظورم این نیست که تسلیم شده‌ام. ولی به این معنی است، که دیگر راهی به خارج یا به جلو نمی‌بینم، و دیگر ذخیره نیروی که از آن استفاده کنم وجود ندارد.

جواب وزارتغانه به تقاضای انتقالش به بیمارستان زندان هنوز نرسیده بود. در ۱۵ ژوئن، باز تاییانا به دیدنش رفت («دیدم که تمام صورتش به سبب چرک کردن لشهایش متورم بود»). چند روز بعد، بدگمانیش از بدتر شدن حال گرامشی، تأیید شد. در ۲۱ ژوئن تاییانا به نیلده پریلی نوشت: «نینو نوشته است که حالش به بدی هفتم مارس

آنتونیو گرامشی

است که به حال اغما افتاد... دوباره در نامه‌اش به موضوع یولیا پرداخته است، مثل نوامبر گذشته، من عجیب کلافه و نویمیدم.» بعد اخباری از سکو رسید؛ پدرش در ۲۹ مه درگذشته بود. تجسم وضع ذهنی او وقتی که در اول ژوئیه به دیدار آنتونیو رفت، مشکل نیست. در مقابل او مرد ایستاده بود که تمام نیروی زنده ماندن از بدنش گریخته بود، از این مرد فقط سایه‌ای برجا مانده بود. و روز بعد نامه‌ای از او به دستش رسید:

فوق العاده خسته‌ام. احساس می‌کنم که از همه کس و از همه چیز جدا مانده‌ام. دیدار دیروز ما مؤید این احساس بود. باید بگویم که شنکنجه مطلق بود و از ته دل آرزو داشتم که بیان برسد. باید صادقانه، یا ظالمانه، اگر این کلمه مناسبتر باشد، حقیقت را با تو در میان بگذارم. من هیچ حرفی با تو یا با هیچ کس دیگر ندارم. کاملاً به ته رسیده‌ام. آخرین کوشش من برای زنده ماندن، و آخرین جنب‌وجوش زندگی در درون من، در ژانویه گذشته به من بازگشت. تو تفهمیدی یا من، با درنظر گرفتن اوضاعی که در آن می‌بایست زندگمیر کنم و حرف بزنم، نتوانستم مطلب را بفهمام. حالا دیگر کاری نمی‌توانم کرد. باور کن، امگر تو تصادفاً توانستی تعبیره‌ای دیگر، نظیر آنچه با من داشتم، در زندگی داشته باشی، بدان که زمان تنها چیزی است که بحساب می‌آید: یعنی نام دیگری است برای زندگی.

حالا نوبت تاتیانا بود که کله‌شقی کند. حالت خوب نبود و در منی (نژدیک پنجه) بود که نمی‌توانست فشارهای این نوع زندگی را بی‌تأثیرات ناگوار تحمل کند. زندگی در دهکده کوچکی چون توری هم سلماً کمکی به‌وضع جسمیش نمی‌کرد. ولی معمم بود که به‌رم باز نگردد، حتی بعد از این نامه. نامه دیگری در ۶ ژوئیه، یعنی چهار روز بعد، رسید:

اجازه گرفتم که نامه دیگری به تو بنویسم. حتیاً کاغذی که روز شنبه برایت نوشته بودم تا به حال رسیده است و قطعاً باید سخت آزدهان ساخته باشم. نیم دیوانه شده بودم، و هیچ مطمئن نیستم که بزودی مجنون کامل نشوم... خواهشمند باور کنی که دیگر نمی‌توانم به این وضع ادامه دهم. دردی که در جمجمه و پشت سرم حس می‌کنم بیچاره‌ام کرده است. اشکال در بکار گرفتن دستهایم بدتر شده است و بدتر هم می‌شود، و نمی‌تواند فقط به تصلب سرخرگها مربوط باشد... امروز یکسی از بازرسان زندان به دیدارم آمد و خیلی شدید و غلیظ اطمینان داد که از این پس از من مواظبت بهتری خواهد شد... بازرس مطمئن کرد که

وزارت توانه در صدد است برایم کاری کند. ازین رو احتمال من دهم که انتقال به یکی از زندانهای مجهن به بیمارستان چندان مشکل نباشد. هیشه این نوع کارها را می‌کنند. بیش از این نتیجه حرفاً بزنم، چون چن دیگری ننمی‌دانم: درباره بیمارستانهای رم و چیویتاو کیا^۱ صحبت هائی شنیده‌ام، ولی محل برایم ممّه نیست. آنچه مهم است خارج شدن از این جهتی است که دارم پتدربیخ در آن می‌میرم.

کاری که عاقبت برایش کردند این بود که از سلوول به سلوول دیگر منتقلش ساختند. سلوول جدید، نیم زیرزمینی بود، علاوه بر اینکه رطوبت داشت، دیوار پدیدوار قسمتی بود که مجازاتها در آن اجرا می‌شد. ولی با این همه آرامت بود. حالا گرامشی یک هم‌سلولی هم داشت: گوستاوو ترومبتی. فارغ از چنگالی که در این مدت طولانی تحمل کرده بود، نوعی راحتی حس می‌کرد. چند روز پس از این نقل مکان توانست به تاتیانا پنویسد:

خیال می‌کنم می‌توانم بگویم که مختصری بهترم، اما من دانی که چنین داوریهایی چقدر الله‌بختکی است. تعویض سلوول لاقل این کمک را به من کرده است که من توأم بخوابم، یا در هر حال آن شرایط که وقتی هم که خیلی خسته بودم مانع خوابم منشد و مرآ از خواب می‌براند و بی‌تاب و توأن می‌کرد، دیگر وجود ندارد. هنوز خوابم منظم نیست، ولی من توأم بخوابم؛ و حتی وقتی هم توأم خیلی بیتاب نیستم.

دو پاره مختصری قدرت مطالعه و نوشتن یافته بود. دفتر ۱ (نکاتی درباره موضوعهای متعدد)، دفتر ۲ (پیشگفتاری پرسیاست) و دفترهای ۴ و ۲۲ (یادداشت‌های گوناگون) همه متعلق به ۱۹۳۲ است.

ولی تعویض سلوول تغییری ناکافی بود. معالجات جدی مورد نیاز بود تغییر طبقه ساختمان. مدتی دراز می‌بایست صبر کند تا وزارت توانه تصمیم بگیرد او را به مکانی که امکان رسیدگی بیشتر به وضعش است، منتقل سازد؛ در این مدت بیماریهایش وخیمتر شد. او محکوم به زندان شده بود، نه محکوم بمرگ. با این حال حس می‌کرد محکومیتی را که می‌گذراند از مرگ بدر است: بی‌تیمار و درمان و با رنج و دردی تحمل ناپذیر، هر روز اندکی به مرگ نزدیکتر می‌شد.

این بدگمانی پیدا شده بود که شاید وزارت کشور عمدتاً در این نقل و انتقال تعلل می‌ورزد، و کارلو تصمیم گرفت که از موسولینی

پخواهد که مستقیماً این اجازه را صادر کند. در ۲۳ اوت ۱۹۳۳ به رم رفت و حیضه را تقدیم کرد. کارلو برای آنکه مطمئن باشد که تقاضانامه به دست مسولینی می‌رسد، آن را به پزشکی داد که همیشه با واحدی از کمکهای اولیه همراه دیکتاتور به همه سفرها می‌رفت. اما با این‌همه جواب تأخیر داشت. در آن زمان کمیته‌ای برای آزادی گرامشی و دیگر زندانیان دستگاه فاشیستی در پاریس تشکیل شده بود و اسامی چند تن از مشاهیر، از رومان‌رولان گرفته تا هانری باریوس در میان اعضای این کمیته دیده می‌شد. نظریات پروفسور آرکانجلی توسط پیرو اسرافا به مطبوعات داده شد، و در ماه مه در روزنامه‌های انسانیت (لومانیت) و امداد سرخ (سکورسو روسم) (که ارگان تشکیلاتی بود که برای کمک به چپگرا یانی که توسط فاشیستها آزار می‌شدند) در ماه ژوئن چاپ شد. تأثیری که این کوشش بر عقاید عمومی بین‌المللی داشت قابل ملاحظه بود. تحت تأثیر این مطلب، دولت فاشیستی ناکزیر سرانجام کمی انعطاف نشان داد و موافقت کرد که حداقل نگذارد که گرامشی بدون مراقبت پزشکی بعیرد.

در اول سپتامبر ۱۹۳۳ پیامی از طرف وزارت کشور به شهرداریهای ویتربو^۷ و ترنی^۸ و ریتی^۹ و فروسینونه^{۱۰} و رم فرستاده شد و درباره مکانی مناسب، که سفر دریانی نداشته باشد، و دارای درمانگاهی باشد که «مناسب پذیرفتن بعضی زندانیان سهم سیاسی» – که مبتلا به سل و دیگر بیماریهای خطرناک هستند و نیاز به درمانهای خاص دارند – باشد و بتوان آنجا را بخوبی تحت نظر داشت و نگهبانی کرده، سوالهایی شده بود.

ماهها و سالهای حیاتی در این تأخیر از دست رفته بود – یعنی از زمان اولین خونریزی گرامشی در اوت ۱۹۳۱ تا اولین حمله تصلب سرخ‌گها در مارس ۱۹۳۳. مکان اقامت جدید او در آخر اکتبر معین شد: این محل در فورمیا (شهر کوچکی در نزدیکی گائتا – نیمه راه رم و ناپل) بود، در کلینیک دکتر جوseppe کوزومانو^{۱۱}، با این شرط که گرامشی خود مخارج را بپردازد – ۱۲۰ لیر در روز به علاوه مخارج لازم برای ایجاد امتحان (از قبیل کارگذاشتن میله‌های آهنهن و غیره). در ۱۳ نوامبر کارلو به فورمیا رفت تا قرارداد را با درمانگاه امضا کند. دستور حرکت در هیجدهم به توری رسید. گوستاوو ترموبتی روز عزیمت

8. Soccorso rosso

7. Viterbo

8. Terni

9. Rieti

10. Frosinone

11. Giuseppe Cusumano

را بیاد دارد:

هر راه نگهبانی که اینباردار زندان بود، من و گرامشی برای آماده کردن اسبابهای او رفتیم. همان طور که قبل از قرار گذاشته بودیم، او سر نگهبان را به حرف گرم کرد و من هیجده دفتر دستنویس او را با بقیه چیزها در چیدان جا دادم (درواقع ۲۱ دفتر بوده است). وقتی به سلول بر گشتم، گرامشی توانست بقیه شب را بخوابد... حوالی ساعت ۶ صبح به بعد، وقتی هوا هنوز تاریک بود، اسکورت مسلح برای برداش آمد... او را سوار ارابه کردند، اثاثش را گنارش گذاشتند و ما خداحافظی کردیم.

سر راه در بیمارستان چیوپیتاوکیا توقف کردند. در قطار احسام هیجان وحشتناکی داشتم، پس از شش سال هیچ چیز و چائی را ندیدن، جز همان سقفها، همان دیوارهای بلند، همان صورتهای عبوس؛ حالا می‌دیدم که دنیای خارج بهزندگانی ادامه داده است: مزارعش، چنگلها یا ش، مردم متعارف‌ش، دسته‌های پسر بچه‌ها یا ش، این درختان در اینجا، آن بوستانها در آنجا... ولی همه اینها در مقابل احساسی که از دیدن صورت خودم، پس از این همه مدت، در آینه داشتم، هیچ بود... هروب همان روز یعنی ۱۹ نوامبر به چیوپیتاوکیا رسید، بسیاری از «سیاسیهای» آنجا بودند: تراچینی، اسکوچیمارو، نگارویله، پاجتا ۱۲. ولی احتیاطهای لازم بعمل آمده بود که گرامشی هیچ یک از آنان را نبیند. چلسته نگارویله می‌گوید: «فقط یکی از رفتا او را دید و فقط از روی تصادف محض، او را در همان زمان ورود گرامشی، پیش پزشک زندان برد و بودند و بعد بهما گفت که گرامشی بسیار آمده راه می‌رفت و به نظر تبزده می‌آمد. خود را در لباده دراز زندانیان پیچیده بود و یقه‌اش را بالا زده بود.»

۲۹

گرامشی در هفتم دسامبر ۱۹۳۳ به فورمیا رسید. در آنجا زاندارمی دائم اتاق او را تحت نظر داشت و گاه تا حدود بیست نفر در راهروها و با غ درمانگاه بالا و پائین می‌رفتند. گرچه نظارت پلیس بنهایت درجه رعایت می‌شد، ولی لااقل از گرامشی مراقبت طبی می‌شد. این درمانگاه، بیمارستان معقری بود، بی‌پزشکان متخصص و تجهیزات کافی؛ و معالجه با تأخیر شروع شد. با این همه بدن گرامشی زود علامت یهودی نشان داد. هفت‌ای یک‌بار اجازه داشت در با غ قدم بزند. دکتر کوزومانو گفته بود که این کار لازم است و وزارت‌خانه اجازه این کار را در ۱۹ دسامبر صادر کرده بود. تاتیانا و کارلو هردو برای عید میلاد مسیح به دیدنش آمدند:

[کارلو به تر زینا نوشته است] در روز عید میلاد نگذاشتند بیینیش، بنابراین ماهم وقت را با سفری به گانتا، گذرالدیم. صحیح روز بعد ساعتی با فینو بودیم و دو ساعتی هم در بعد از ظهر... با قیمت بالای ریه راست فینو سفت شده است (این خبر فقط پیش خودتان بماند). خیلی کوچک و لاغر شده است. روز سه شنبه سرحال بود و ما را خیلی مؤدبهانه پذیرفت. غروبها ت بش کم می‌شود و فشار خونش پائین می‌آید. وقتی درمانگاه را ترک کردم بسیار کمتر از موقعي که زندان را ترک می‌گفتم غزده بودم؛ در حقیقت حتی کم د بیش احساس سبک‌بالتی هم می‌کردم. دوباره امیدوار شده بودم.

تاتیانا گفته است: «کم کم اعتماد به نفس و شهامت سابقش را باز می‌یابد، و به معین دلیل می‌توان امیدوار بود که وضع جسمیش بهبود یابد. در واقع ناراحتیهای روده هم حالا کمتر شده است، می‌تواند غذا

را با زحمت و درد کمتری هضم کند.» با این حال، هنوز تاتیانا نمی‌توانست خبر فوت مادرش را به او پدهد. ترزینا هدایه معمول کریسمس را برایش حاضر کرده و فرستاده بود. کارلو از ژاندارم خواست که آن را در روز بعد از عید میلاد برایش باز کند: «وقتی چهبة بیسکویتها را برای بازرسی ژاندارم باز می‌کرد گفت: «حتماً مادر اینها را پخته است، و من هم حرفش را تصدیق کرم.» در نامه‌ای که تاتیانا به تاریخ ۱۴ ژانویه ۱۹۳۴ نوشته، گفته است:

طبعاً کارلو دل این را نداشت که چیز دیگری بگوید. همان بهتر که فعلاً درباره این ضایعه خانوادگی چیزی ندانند، درحالی که خودش هنوز بیمار است و نیاز به تیمار و درمان دارد؛ با این حال وقتی که ناگزیر شویم حقیقت را به او بگوییم قطعاً مسائل مشکلی برایمان ایجاد خواهد شد. فعلاً باید امیدوار بود که بتوانیم هرچه طولانی‌تر این موضوع را بتعویق اندازیم، و با هر دروغی هم که بشود او را از شر بحران دیگری محفوظ داریم - به اندازه کافی دردرس و بحران داشته است.

تا هشتم مارس ۱۹۳۴، که بهروز نامگذاری مادرش - ۱۹ مارس، روز یوسف مقدس - نزدیک بود، گرامشی از فوت مادرش که یک سال و نیم از آن می‌گذشت، بیغیر بود. برایش نوشته است:

مادر بسیار عزیزم، سال گذشته از آنجا که در این ایام سخت بیمار بودم نتوانستم کارت تبریکی برای شما بفرستم. دلم نمی‌خواهد امسال هم سپری شود و من بهشنا نگوییم که چقدر برایم عزیزیم. تاتیانا از احوال و اوضاع جدید من بترزینا خبر داده است - هنوز وضع مطلوبی نیست، ولی بهر حال با اوضاع سال گذشته قابل قیاس نیست. تا به حال نتوشته بودم، چون تا به حال حالم خوب نبود، و تقریباً قادر بهنوشتن نبودم؛ دد هر حال می‌دانستم که تاتیانا (که هریکشنه بددیدار من می‌آید) اخبار را هر بار به شما می‌رساند. هنوز هم کاملاً بر تمام اوضاع جسمی و ذهنیم سلط نیستم. دد آن روزهای آخر دد توری و اتفاقاً دد حال د وضع وخیمی بودم، و بهبودم به آهستگی می‌رس است؛ گاه پس می‌افتم و گاه بیشتر قدم نامطمئن است... از شما خیلی کم خبر دارم.

جز این نامه از وقتی بهفورمیا رسیده بود نامه‌ای نوشته بود، و در ۱۳ آوریل تاتیانا به ترزینا نوشته است: «نینو یک کلمه هم به یولیا، یا بهمن ننوشته است. تنها نامه‌اش همان بوده است که برای بیچاره مادرش نوشته است، تبریک روز نامگذاری، خیال می‌کنم برای نوشتن

نیروی کافی ندارد؛ می‌توانی میزان مرد و رنچ یولیا را که بیشتر از یک سال است که از او کلمه‌ای دریافت نداشته است، حدس بزنی، «اگرچه گرامشی در این محیط جدید نسبت به سالهای فاجمه‌آمیز توری احساس راحت و آرامش می‌کرد، ولی وضع جسمیش همچنان وخیم بود. مایل بود دوباره پدرمانگاهی که تخصص در درمان اختلالات عصبی داشت، در فیزوله^۱ نزدیکی فلورانس، منتقل شود. این تقاضا در آوریل ارسال شد. در ۱۲ ژوئیه ۱۹۲۴ پروفسور ویتوریو پرچینلی^۲ از پزشکان کلینیک کویزی زانائی رم او را معاینه کرد. سه روز بعد تقاضای مجددی برای انتقالش تقدیم شد. در ۲۲ ژوئیه به تاتیانا نوشت:

امروز مسیح تصمیم گرفتم نامه‌ای به تو پنیسم، چون حالم از همیشه بدنز بود. حالا نامه را در رختخواب ازسر گرفتم. یک دوره طولانی قبلاً باز به سراغ آمده، حرارتمن تا $39^{\circ}/4^{\circ}$ درجه، بالا رفته است. در این لحظه فیزوله انتخاب شده است، ممید باشد زیرا بیش از اندازه کوتیدیده‌ایم توقعات پلیس را برآورده سازیم؛ من واقع بین هست و نمی‌خواهم مسائل را نادیده بگیرم یا قایم باشند با آنها بازی کنم... اگر احتمال تأخیر در جواب به این تقاضا من ود، از او بپرس که آیا امکان تقویض محل در خود فرمایه هست یا نه؟ دلیل اینکه امروز حالم بد است این است که دیشب هیچ نخوایدم؛ افراد خانواده کوزومانو از سفر آمده‌اند، و درست بالای - من آمد و شد مدام است؛ از پنج صبح تا نیمه شب. مرتبأ به من اطمینان می‌دهند که تمام خواهد شد؛ ولی حقیقت این است که حالم بسیار بد است و حتی نجوای آهتهای هم کافی است که حال‌مرا بکلید گرگون سازد.

در واقع باز تأخیر طولانی دیگری در بررسی تقاضای انتقال در پیش بود. در اواخر تابستان از آنبا که وضع سزاچیش هنوز با مقاد ماده ۱۷۶ مجموعه قوانین منطبق بود، تقاضا را تجدید کرد. این‌بار تقاضای آزادی مشروط از زندان کرد و اجازه نواست که محل سکونت نهائی را پس از مشاوره با پزشکان متخصص خود تعیین کند (به‌این دلیل که من جز در بیمارستانی تخصصی یا در حول و حوش آن نمی‌توم

۱. Fiesole

2. Vittorio Puccinelli

3. Quisisana

یکی از درجه‌های اشرافی در ایتالیا.

در مکان دیگری مستقر شوم»).

جبهه کمک به گرامشی در خارج تقویت شده بود، شماره نوامبر امداد سرخ نوشته است: «در ایتالیا، مسولینی در صدد کشتن گرامشی است، چون حتی معیارهای موجود در قوانین فاشیستی را هم در مورد او پکار نمی‌برد. طبق این قوانین گرامشی می‌بایست تا به حال آزاد شده باشد». رومن رولان هم جزوی ای منتشر ساخت با داستان شهادت گرامشی.

در اکتبر ۱۹۳۴ با آخرین تقاضای او به طور رسمی موافقت شد، اما در عمل، «آزادی وقت»، تغییر پسیار ناچیزی در زندگی او داد. نگهبان از جلو اتاق او برداشته شد ولی در بنا و پاغ ماند؛ اجازه داشت به خارج از درمانگاه برود؛ و میله‌های آهنین از پنجه‌هایش برداشته شد. اما در آن زمان دیگر ضعف و ناتوانی به او اجازه نمی‌داد که حرکت کند. چند بار برای پیاده‌روی یا گردشی کوتاه با اتوبیل، همراه تاتیانا، کارلو و — پیرو اسرافا — دوست باوفایش در طول این سالهای درد و رنج به بیرون رفت.

وضعیت سخت دارای تناقض بود: رسماً از زندان «آزاد» شده بود، ولی عمل آزاد نبود که به جایی دیگر نقل مکان کند یا در درمانگاهی تخصصی تر درمان جوید. چنین اقداماتی با مخالفت رم روپر و بود، که کاه به گاه این بدگمانی برایشان پیش می‌آمد که گرامشی قصد فرار دارد. به این ترتیب در ۱۲ فوریه ۱۹۳۵ این یادداشت از طرف پلیس رم به پلیس لیتوریا رسید: «تاتیانا شوکت به کمک آنتونیو گرامشی ترتیب فرار او را که مغارچش توسط ضد فاشیستهای مقیم نیویورک پرداخته می‌شود، داده است.» روز بعد چهار نگهبان موتورسوار وارد فورمیا شدند. در این فضای پر از بدگمانی نقل مکان به فیهزوله یا هر محل دیگری که نگهبانی از آن بسادگی درمانگاه کوزومانو نبود، از نظر دولت مورد نداشت. در نتیجه «آزادی وقت» که در اکتبر ۱۹۳۴ اعطای شده بود در نهایت امر هیچ چیز را در زندگی کسی که ذینفع بود تغییر نداد.

گرامشی هنوز موفق می‌شد که اندکی بخواند و بنویسد. اراده این مردی که درد و رنج او را تا سرحد چنون کشانده بود، در این دوره از زندگیش اراده‌ای فوق‌بشری بود. حتی در این زمان، می‌توانست در مقابل تحلیل‌رفتن چاره‌ناپذیر جسمش و با وجود خستگی مفرط

واکنش نشان دهد و خود را به مرکز آرامی پکشاند: به جای تسلیم شدن یا نومید گردیدن، آخرین نیروهایش را بر کارهای جدی فکر متمرکن می‌ساخت. پنج دفتری که در توری آغاز شده بود در دوره فورمیا (۱۹۲۴-۲۵) بپایان رسید؛ و یازده دفتر دیگر تماماً در کلینیک کوزومانو تدوین شد. در این مدت بیشتر شایق بود که کارهای اولیه را مرور و تصحیح کند، آنها را بسط دهد و برآنها یادداشت بنویسد. قالب کلی فکرش در این دوره روشنتر شده بود، و رشته موضوعی وسیع بهم پیوسته‌اش گسترش می‌یافتد. اما پایانندی به پیروی دقیق از اصول او را واداشته است که بر صفحه اول دفتر هجدهم (که بیشتر آن کارهای دوباره بر مطالبی است که در دفتر بیست و هشتم آمده است) بنویسید:

مطلوب این دفتر، مثل مطالبی که در دفترهای دیگر آمده است، بی مرور و مستقیماً در اینجا نکاشته شده است و حکم یادداشت برای کمک به حافظه را دارد. همه مطالب نیاز به مرور دارد و باید با دقت، یکاینکه مورد تحقیق قرار گیرد، زیرا که شامل مطالبی غیر دقیق است، قیاسی‌ای نادرستی در آن آمده است، و اشتباهی‌ای تاریخی در آنها دیده من شود. از آنجا که این مطالب بی‌دسترسی به آثاری که به آنها اشاره شده نکاشته شده است، کاملاً محتمل است که پس از مقابله و مقایسه، نیاز به تغییر اساسی داشته باشد، چه سا ممکن است که وقتی عکس آنچه در اینجا آمده است درست باشد.

پنج دفتری که در توری آغاز شد و در فورمیا بپایان رسید چنین است: دفتر ۱۸ شامل رساله‌ای است درباره «اتریالیسم تاریخی»^۷ بخارین، مطالعاتی درباره «بازار منطقی فکر»، درباره «ترجمه پذیری زبانهای علمی»، و پیرامون سوالهای متنوع فلسفی؛ بعلاوه نکاتی درباره آنتونیولا بریولا^۸، آلساندرو لوی^۹، آلساندرو کیاپلی^{۱۰}، لوجانهر^{۱۱}، جودانی جنتیله^{۱۲}، آنتونیو روسینی^{۱۳}، آنتونیولا و کیو^{۱۴}، اتوره چیکوتی^{۱۵}، جوپه رنسی^{۱۶}، کورادو بارباگالو^{۱۷}، ژرژ سورل، پیر-ژوزف پرودون^{۱۸}، هانری دومن^{۱۹}، و ج. آ. بورجس^{۲۰}. در دفتر ۲۹ (که

- | | | |
|----------------------------|--------------------------|-----------------|
| 7. Alessandro Levi | 8. Alessandro Chiappelli | 9. Luciano Herr |
| 10. Giovanni Gentile | 11. Antonio Rosmini | |
| 12. Antonio Lovecchio | 13. Ettore Ciccotti | |
| 14. Giuseppe Rensi | 15. Corrado Barbagallo | |
| 16. Pierre-Joseph Proudhon | 17. Henri De Man | |
| 18. G.A. Borgese | | |

فقط شامل ۲۴ صفحه نوشته شده است)، بعضی کارهای قبلی درباره تاریخچه روشنفکران و سازمان مکتبها و فرهنگ ازسر گرفته شده است. دفتر ۲۰، که گرامشی عنوانش را یادداشت‌های کوتاه برسیاست مانکیاولی^{۱۹} گذاشته است، شامل مطالعاتی است درباره احزاب، تجزیه و تحلیل سیاسی موقعیتها و نیروها، درباره اقتصاد، سازاریسم^{۲۰}، سلطه اقتصادی – فرهنگی، کارهای داوطلبانه، و توده‌های جامعه. تمام مطالبی که درباره فلسفه کروچه است در دفتر سوم آمده است (خود گرامشی آن را با عدد رومی مشخص کرده است). در دفتر ۲۱ فقط دو صفحه نوشته شده است، ابتدای ترجمه یکی از افسانه‌های برادران کریم، که قبل از در یکی از دفترها به آن پرداخته بوده است.

ولی گرامشی خود را محدود به مرور و تنظیم مجدد کارهای قبلی خود نکرد. دفترهای فورمیا شامل مطالعات جدید نیز هست. بخصوص دفتر ۶ (درباره مسأله نقد ادبی) و دفتر ۱۰ (یادداشت‌هائی درباره وحدت سیاسی و اعتلای هنری). در اواخر دفتر، دستخط گرامشی مرتمش شده است و بوضوح تحلیل رفتن قوای جسمیش را می‌نمایاند. در تابستان ۱۹۳۵ ناگزیر شد که کار را برای همیشه کنار بگذارد. یعنی قبل از آنکه فرست داشته باشد که بیشتر یادداشت‌هایش را مرور کند، یا به آنها نظم دوباره بخشد.

دو ماه پس از آنکه به طور رسمی آزادی موقت به او داده شد، اجازه انتقالش به درمانگاه دیگری صادر شد. در دوم اوت ۱۹۳۵، فورمیا را به قصد کلینیک کویزیزانتا در رم، ترک گفت.

۳۰

در بیست و ششم اوت ۱۹۲۵ پروفسور چزاره فروگونی گرامشی را معاينه کرد. وضعش موجب نومیدی بود: بیماری پات، سل ریوی، فشار خون، به علاوه حملات آنژین و نترس. با این همه به مبارزه ادامه می‌داد.

خیلی در فکر یولیا بود. به او باز نامه نوشت. در بیست و پنجم نوامبر به او اظهار داشت: «از زمانی که نوشتن به تو را دوباره شروع کرده‌ام، بسیار آرامترم.» بعد در ۱۴ دسامبر پیشنهاد کرد که یولیا به ایتالیا بپاید:

متقدم که اگر به ایتالیا بیائی، از هر لحظ خوب خواهد بود. برای سلامت که ممکن است در اینجا ببود یابد، و برای من، که بیش از هشته نیاز دارم که تو را در کنارم - من کنم! نیاز دارم که آن رشته‌های را که هیشه ما را به هم پیوسته است تجدید کنم؛ هرچند با گذشت سالها، این بیوندها، مجرد و قراردادی شده است. عزیز من، من هیشه انتظار تو را کشیده‌ام، و تو هیشه اساس زندگ من بوده‌ای، حتی وقتی که از تو خبری نمی‌شنبیدم، یا فقط نامه‌های کابه به گاه و سطحی از تو من رسید، حتی وقتی به تو نمی‌نوشتیم چون نمی‌دانستم چه بگوییم، و من ترسیدم که می‌آید بخواهی دیگر تماس بین ما نیاشد. گمان می‌کنم که زمان پایان بخشیدن به این دوره فرا رسیده است و اگر تو بیش من بیائی - چون من از آمدن به بیش تو نتوانم - من تو اینم چنین کنیم. من بیشک بسیار ضعیف شده‌ام، و فکر می‌کنم بازیافت تمام فیزیوی گذشته‌ام ناممکن است، مع هذا تصور می‌کنم که تو بتوانی خیلی کمک کنی، شاید من هم بتوانم مختصری گفت تو باشم، متاسفانه نه چنان، ولی لااقل مختص‌تری... نازین من، می‌کوشم که تمام احساس نسبت به تو را در این نامه بگنجانم، حتی اگر این احساس در کلماتی که بنکار می‌گیرم آشکار نباشد. در هر حال

بیاد داری که در ۱۹۲۳ هم من فصاحتی نداشتم، ولی می‌دانم که در آن زمان تمام عمق سیرم را نسبت به خود درک می‌گردید، و این سیر عقیق کم فشده است.

احساس من فقط مستعکمتر و پخته‌تر شده است، زیرا اکنون دو پسر ما در کنار ما هستند. در ۲۵ زانویه، باز این دعوت را تکرار کرد: «پس از گذشت این مدت طولانی، پس از گذشت این حوادث بیشمار که درک معنی واقعیش دیگر از من گذشته است، پس از گذشت این سالهای سیاه خفغان و تیردیختی، خود حرف زدن با تو، چون دوستی با دوست، حالم را خوش خواهد کرد... از این رو من به این نتیجه قاطع رسیده‌ام که از هر نظر مفتر تو به اینجا به حال هردو ما مفید خواهد بود...»

یولیا نیامد. گرامشی با تانی به خاموشی می‌گرانید:

[غاییانا در آوریل ۱۹۳۶ نوشته است]: قلبش بسیار ضعیف است؛ هر چند از بعضی جهات وضع جسمانی‌اش ممکن است بیش بنظر رسد، أما حقیقت جز این است. متأسفانه خیال‌من کنم که تیوبکلی زمینگیر شده باشد، در طول این سالها، رنج بسیار کشیده است و حالا اعضای بدنش فرسوده‌تر از آنند که بتوانند او را از این خستگی و ضعف مفرط برهاشند. بسیاری از اعضای اساسی خدمات شدید دیده و کبو پیش از کار افتاده است.

بنظر می‌رسید – و شاید حقیقت هم همین بود – که از همه‌چیز برویده است. هیچ مدرکی در دست نیست، که خواسته باشد تماسی دوباره با تولیاتی یا دیگر رهبران یا گردانندگان حزب برقار کند. در گویندی زانا، کم و بیش آزاد بود، گرچه عمارت از پیرون تحت نظر بود. اگر می‌خواست، بیشک می‌توانست توسط دوستان یا خویشاونی‌که بددیدارش می‌آمدند، با یادداشتی یا دو سطر نوشتنی با حزب تمام بگیرد. ولی هیچ اولی از چنین کوششی یافته نشده است.

بنظر می‌رسد که گرامشی فقط از راه دور به یولیا و پسرانش فکر می‌کرده است. یولیانو را – مگر عکشش را – ندیده بود. دلیو در این زمان دوازده ساله بود، بهم نامه می‌نوشتند و با گفتگویی سرشار از سیر و شفقت براین فاصله زیاد غالب می‌آمدند:

دلیوی عزیز... مشکرم که ماما را از طرف من چنان دد آغوش گرفتی:

آتنوبوگرامشی

به نظر من باید هر روز، هر صبح، این کار را بکنی. من همیشه به فکر تو هستم؛ و تو را هر صبح در حال در آغازش کشیدن او تعجب می‌کنم؛ و به خود می‌گویم «یولیا و دوپرس، در همین لحظه، دارند به من می‌اندیشند». تو برادر بزرگتری ولی باید به یولیک (یولیانو جان) هم بگوئی؛ بنابراین هر روز شما پیچ دقیقه با باباه خواهید گذراند. نظرت دد این مورد چیست؟ [۲ دسامبر ۱۹۳۶]

حالا دیگر نیرومنی در او نمانده بود. تنها امیدی که زنده نگهش می‌داشت، این بود که بزودی و برای همیشه از زندان آزاد خواهد شد؛ دوران محاکومیتش در ۲۱ آوریل ۱۹۲۷ بیان می‌رسید. در این فکر بود که به ساردنیا بازگردد و در انتروای مطلق زندگی کند. در این باره به خانواده اش نوشته بود.

وقتی پدرش از نقشه او اگاه شد، از هیجان تبیزده شد. فرانیسکو گراماشی نیز بیمار بود و هفتاد و نه سال داشت. نیشورا از سال ۱۹۲۴ دیگر نتدیده بود. پسران دیگرش هم از او دور بودند؛ جنارو در اسپانیا بود و در بیلبائو^۲ همراه ارتش جمهوریخواه، با فرانکو می‌جنگید؛ ماریو پس از جنگ در ارتش ایتالیا در جبهه جبهه، در افریقا مانده بود؛ و کارلو در میلان بود. کاملاً محتمل بود که بسیرد و حتی یکی از پسرانش در کنارش نباشد. حالا با خبر مسربخش بازگشت نینو، دوباره به زندگی امیدبسته بود. ادمنا گراماشی بسیار دارد که در این مورد چه گذشته است:

وقتی که محاکومیت عوینیتو رویه آسمام بود، برای ما نامه نوشت. از ما خواست که برایش اتفاقی در سانتولوسورجو پیدا کنیم. در دوران تحصیل در آنجا بود و آب و هوای آنجا مناسب حالت بود. من و ترزا نا و دوستی به نام بیانا مونتالدو^۳ به آنجا رفیم. اتفاق پیدا کردیم، اتفاق بسیار قشنگ. بعد به انتظار آمدن عوینیتو امروز و فردا می‌کردیم. قرار بود که بیست و هفتم آوریل بیاید، سراسر آن روز را منتظرش بودیم، هر لحظه فکر می‌کردیم که از راه می‌رسد. آن روز تمام شد و نیامد. خیلی دلتنگ بودیم؛ پدر بزرگش بیاید ورود پسرش بیانای می‌کرد. ولی گفتیم که فردا دیگر حتی خواهد آمد. اما روز بعد زنی به درخانه ما آمد و برسید: «رامست است که نیتو مرده؟» ما همه از فرط بہت لال شدیم. زن گفت: «رادیو گفت. من از رادیو شنیدم.» و آنکاه مردم شروع گردند دسته دسته به خانه ما آمدند، همه قصد تسليت گفتن داشتند. پدر بزرگ حالت خوش نبود، از این زو هیچ کس شهامت این را نداشت که به او این خبر را

بدهد. ناگزیر یک نفر از ما جلو در اتاق او مأمور بود تا مانع از دخول مردم شود، مباداً خبر به او بررسد. بیشتر وقت من با او بودم؛ دختری بودم، فقط هفده ساله. در لحظه‌ای - و نمی‌دانم چرا - تهایش گذاشت و بیرون رفت. در آشیزخانه بودم که صدای فریاد و ضجه بلند شد، همه به طرف آناشی دویدیم و پدر بزرگ فریاد می‌زد «قاتلها، آدمکشها»، پسرم را کشتند، پسرم را کشتند، صدایش هنوز در گوشم است، یعنی هم‌گفت: «پسرم را کشتند»، و موی سر و ریشش را می‌کند و خودش را می‌زد. برآستن صحنه وحشتناکی بود...

نینو در ساعت چهار و ده دقیقه صبح بیست و هفتم آوریل درگذشت. چهل و شش ساله بود. روز بعد جسدش را برداشت که بسوزانند. تاتیانا و کارلو در اتوبیلی در پیشتر سر جنازه حرکت می‌کردند، در میان توفانی که ناگهان در رم برپا شده بود.

فرانچسکو گرامشی دو هفته پس از مرگ پرسش در شانزدهم مه ۱۹۲۷ مرد، وقتی در بستر مرگ افتاده بود، پارها و بارها نامه‌ای را که پرسش در دهم مه ۱۹۲۸، درست قبل از محاکمه‌اش، به مادرش نوشته بود خواند:

برای آرامش فکر خودم، دلم می‌خواهد، محکومیتم هرجه باشد، شما زیاده از حد وحشتزده و نگران نشوید. می‌خواهم بفهمید و احسان کنید که من زندانی سیاسی هستم و هیچ‌نکرده‌ام که موجشمندگی و سرافکنندگی باشد، و بسها هم هر گز چیزی که موجب خجلت و مایه شرم باشد نخواهم داشت. می‌خواهم بدانید که به یک معنی خود من آزوی زندانی شدن و محکومیت را داشته‌ام، زیرا من نظریاتم را تفسیر نخواهم داد و در حقیقت حاضر مجام را در راه عقایدمن ثوار کنم، زندان رفقن که چیزی نیست. می‌خواهم بدانید که به همین دلیل من خاطری آرام خواهم داشت، و از آنجه کرده‌ام ناشاد نخواهم بود. مادر عزیزم خیلی دلم می‌خواست شما را آلان محکم به سینه‌ام می‌فردم، تا حس کنید چقدر دوستستان دارم، و چقدر می‌خواهم شما را از بایت غم که موجش بوده‌ام تسلی بخشم. ولی جز این نمی‌توانست کاری کنم. زندگی همین است، سخت است؛ و پس از این یک بخواهند شرف و افتخارشان را مردانه حفظ کنند، گاه ناگزیرند موجب غم مادران شوند.

آثار گرامشی نامه‌ها

تحتین مجموعه ۲۱۸ نامه دوره زندان او در ۱۹۴۷ در تورینو Giulio Einaudi وسیله جولیو اینائودی منتشر یافت. همه نامه‌ها به‌طور کامل منتشر نشد و به سه دلیل قسمت‌هایی از آنها حذف گردید، ۱) نامه‌هایی که از اوتیکا نوشته شده بود، برای پنهان داشتن روابط دولتی شخصی بین بوردیگا و گرامشی، به‌دلایل سیاسی، ۲) برخی اشاره‌ها به افراد خانواده گرامشی، برای احترام از رنجاندن اعضای زنده خانواده، ۳) کوشن در محدود ساختن به قسمت‌های اساسی آن و کارگذاشت مطالب جنسی و فرعی. با وجود این حذفها و نقصها، تصویر فکری و اخلاقی به‌حدکافی روش از گرامشی مجسم می‌سازد و حتی امروز خواندن آن برای هر کسی که بخواهد تصویری از شخصیت او بپدا کند، مفید است. (چیزی از انتشار این چاپ نامه‌ها Lettere نگذشته بود که همیش هندرسون Hamish Henderson از دانشکاه ادیمیرا ترجمه‌ای عالی از آن بعزمان انگلیسی کرد، اما در این بیست سال هیج مؤسسه انگلیسی یا امریکائی برای چاپ آن پیدا نشده است).

گزینه‌ای از نامه‌ها در ۱۹۶۱ در رم به وسیله انتشارات روئونیپی Editori Riuniti چاپ شد که خطابه مهمی که لویجی روسو Luigi Russo در ۲۷ آوریل ۱۹۴۷، به مناسبت دهمین سالگرد درگذشت گرامشی، در مردمه عالی تربیت معلم پیزا Scuola Normale Superiore in Pisa ایراد کرده بود در مقدمه آن بجاپ رسید.

بتدربیج که نامه‌ای دیگری بدست آمد یا به وسیله افراد خانواده یا طرفهای دیگر مکاتبه در دسترس گذاشته شد به وسیله روزنامه و مجله‌های مختلف انتشار یافت. جانسون فرانانا و نیکولو گالو Niccolo Gallo این نامه‌ها را جمع کردند و با چند نامه از چاپ اصلی اینائودی و چند نامه دیگر

که فیلا منتشر شده بود در جلد دوم دو هزار صفحه از گرامشی *2000 pagine di Gramsci* انتشار دادند (انتشارات ایل ساجیتوره *Il Saggiatore*, میلان، ۱۹۶۴). این مجلد محتوی ۶۴ نامه از دوره ۱۹۱۲ تا ۱۹۲۶ و ۲۶۸ نامه از زندان است و یادداشت‌های مفیدی در آن دیده می‌شود. و نیز مجموعه نامه‌های که بین گرامشی و رهبران آئینه حزب کمونیست ایتالیا، پیش از جابجا شدن بوردیگا در ۱۹۲۳ – ۲۴، مبارله شده بود بسیار مهم است. این مجموعه را انتشارات ریونیتی رم در ۱۹۶۲ زیر عنوان *تشکیل گروه دهی حزب کمونیست ایتالیا La Formazione del Gruppo Dirigente del PCI* منتشر کرد.

سرانجام گردآورده کاملی از نامه‌های زندان در ۱۹۶۵ (*Lettere dal carcere, ed. Caprioglio and Fubini, NEU Giulio Einaudi, Turin*) به وسیله اینائوی انتشار یافت که متنتم است بر ۴۲۸ نامه که اغلب با اصل آنها مقابله شده است. ناشران اطلاعاتی درباره طرفهای مکاتبه گرامشی افروزده‌اند (هر چند آنچه منوط به خانواده شوکت است کامل نیست) و تاریخهای دقیق مهم در زندگی گرامشی را هم علاوه کرده‌اند، همچنین فهرستی از همه کتابها و مقاله‌هایی که در نامه‌ها به آنها اشاره شده است. یادداشتها بسیار عالی است و آگاهی نازه دست اولی درباره زندگی گرامشی فراهم آورده است. بقیه نوشته‌های گرامشی را می‌توان زیر دو عنوان فرار داد، مقاله‌های که از ۱۹۱۴ تا ۱۹۲۶ در روزنامه‌ها و مجله‌های گوناگون چاپ شده است، و *Quaderni del Carcere* دفترهای زندان

نوشته‌های دوره ۱۹۱۴ تا ۱۹۲۶

اینائوی ناکنون مقالات منتشر شده در فریاد مردم و شهرآینده و پیش‌ا (۱۹۱۴ تا ۱۹۱۸) را در مجلدی با عنوان *Nuovi scritti giovanili* جاپ کرده است. گزیده‌ای از مقالاتی که گرامشی زیر عنوان در زیر گنبد در پیش‌ا جاپ می‌کرد در ۱۹۶۰ با عنوان انتشار یافت. مقالاتی که در هفته نامه *نظم جدید نوشه* بود در کتاب *نظم جدید ۱۹۱۹ - ۱۹۲۰* (L'Ordine 20 - 20 - 1919 - 1920) در ۱۹۵۴ منتشر گردید. در ۱۹۶۳ هم این ائوی گلچینی از نظم جدید نوشته شده است (و در ۱۹۶۵ به وسیله انتشارات ریونیتی با عنوان گرامشی و نظم جدید تجدید چاپ شد). سرجو کاپریولو *Sergio Caprioglio* مقالات درگذری از ۱۹۱۵ تا ۱۹۲۱ را در یک شماره مخصوص مجله ایل کو (دو پو

IL Corpo زندان گرامشی در دسترس خوانندگان گذاشت. برخی از نوشهای پیش از دوره ۱۹۲۶ زندان گرامشی در دهزاد صفحه از گرامشی، که جلوتر از آن یاد شد، چاپ شده است. در این کتاب فراتا و گالو علاوه بر منتخبات از نوشهایی که ایناودی قبلاً چاپ کرده بود مقالاتی از گرامشی را گنجانده‌اند که مربوط به ۱۹۲۱ تا ۱۹۲۶ است و از روزنامه و دوهفته‌نامه نظم جدید و حکومت کارگری وحدت پیرون آورده‌اند. وهم در آن مجموعه آمده است سخنرانی ۱۶ مه ۱۹۲۵ گرامشی در مجلس، و نامه اکتبر ۱۹۲۶ او به همیری حزب کمونیست شوروی، و رساله ناتمام چهاره‌هائی از مسئله جنوب *Alcuni temi della questione meridionale* که اولین بار در ۱۹۳۵ در حکومت کارگری در پاریس انتشار یافته بود، دهزاد صفحه از گرامشی پیش‌گفتاری بهار روش از فراتا، و یادداشتهای مقدم بر هر بخش این گلچین دارد.

الاسوبیتی دست‌اندکار تهیه نوشهای دوره‌های ۱۹۲۱-۱۹۲۲ و ۱۹۲۳-۱۹۲۴ برای ایناودی است.

نشریه مجله چپ جدید *New Left Review* لندن، در شماره ۵۱ سال ۱۹۶۸ برخی از مقالات نظم جدید رازی عنوان «آنتونیو گرامشی، شوراها در ایتالیا» A. G.: Soviets in Italy منتشر کرد.

دفترهای زندان

۲۰۸۴۸ صفحه، سی و دو کتابچه دفترهای زندان، بنزرتین میراثی است که گرامشی برای نسلهای آینده باقی‌گذاشته است. فلیچه پلانونه که اولین ناشر دفترهای چنین نوشه است، ۲۰۸۴۸ صفحه اصلی مطابق است با ۴۰۰۰۰ صفحه ماشین شده. همین که این دفترها به تصرف ناتوانانشک درآمد وی برگه‌ای به دوطرف جلد هر یک چسباند و شماره‌گذاری کرد، اما ترتیب نوشه شدن آنها را در نظر نگرفت (بدین ترتیب دفتر اول یادداشتها که تاریخ ۸ فوریه ۱۹۲۹ دارد شماره ۱۶ خورده است). خود گرامشی روی یکی از دفترها شماره ۱۳۵ III زده و به آن عنوان *Filosofia Benedetto Croce* داده بود، این دفتر با دفترهای دیگر شماره نخورده است و نی‌دانیم چرا. بیست و یک دفتر در زندان سوری، نزدیک باری Bari نوشته، یا دست‌کم شروع به نوشتن در آنها شده است و مهر زندان بر هر صفحه آنها خودره است بعلاوه هر صفحه از طرف مقامات زندان شماره‌گذاری شده و بر روی جلد

و در صفحه اول داخل جلد آن گواهی شده است که «این دفتر متنضم صفحه های ۱ تا ۵۵۰ است و تملق دارد به زندانی شماره ۷، ۵۴۷ آنتونیو گرامشی». گاهی این گواهی به صورت شماره ۷، ۵۴۷ صفحات ۵۰۰ خلاصه شده و به امضا فرمانده زندان رسیده است. پازده دفتر دیگر، که شماره های ۳، ۵، ۲۳، ۲۵، ۱۷، ۱۲، ۱۱، ۱۰، ۳۱، ۲۷ دارند اثری از مهریا نشان زندان ندارد، پس باید در سالهای ۱۹۳۴ تا ۳۵، پس از انتقال گرامشی به درمانگاه فورمیا منظم شده باشند. سرانجام، کار گرامشی در ۱۹۳۵ متوقف گردید، به گفته کانی که از او دیدن کرده بودند روش بینی و نیروی فکریش بی بدل بوده، ولی نیروی جسمانیش را بکلی از کف داده بوده است. اینتاًودی تاریخ‌گذاری دفترها، خود مسائل مهمی پیش آورده است. اینتاًودی آنها را در شش جلد به ترتیب زیر منتشر کرد:

تاریخ ماتریالیسم و فلسفه بنده و کروچه
Il Materialismo storico e la filosofia bennet-Croce

و دلخواهان و سازمان فرهنگ
Gli Intellettuali e l'organizzazione della cultura

بیداری ملت ایتالیا ۱۹۴۹، Il Risorgimento

پادداشتنهای درباره ماکیاولی، درباره سیاست، و درباره حکومت نوین
Note sul Machiavelli, sulla politica esullo Stato moderno

ادبیات و حیات ملی ۱۹۵۰، Letteratura e vita nazionale
نمايشنامه را هم که گرامشی از ۱۹۱۶ تا ۱۹۲۰ در بهپشا نوشته بود
متضمن است، گذشته و حال ۱۹۵۱، Passato e Presente که فهرست موضوعی مفید هر شش جلد را هم دربر دارد.

گلچینی از نوشته های گرامشی را که کارلو سالیناری Carlo Salinari و ماریو اسپینلا Mario Spinella ویراسته اند، انتشارات دیونوتو در ۱۹۶۳ انتشار داده است. همین ناشر در ۱۹۶۳ منتخبات دیگری به وسیله اسپینلا را با عنوان اصول سیاست Elementi di Politiva The Modern شاهزاده جدید Prince [انتخاب و ترجمه لویس مارکس Louis Marks] به وسیله انتشارات لارنس و ویشارت Lawrence & Wishart چاپ شده است. همین مؤسسه مجموعه کاملتری از نوشته های گرامشی به ترجمه کوینتین هووار Quintin Hoare ۱۹۷۰ جفری ناول اسمیت Geoffrey Nowell-Smith در بهار

چاپ کرد. یکی از نوشتۀ‌های گرامشی درباره آموزش و پرورش عنوان «در جست‌وجوی آموزش و پرورش» به ترجمه و مقدمه‌ای از کوینتین هوارد در شماره ۳۲ سال ۱۹۶۵ مجلۀ چپ جدید بجای رسیده است، مارکس‌گرانی آشکارای آنتونیو گرامشی *The Open Marxism of Antonio Gramsci* (انتشارات کامرون و شرکا، نیویورک ۱۹۵۷) گزیده کوتاهی است از قادیخ ماتریالیسم *Il Materialismo storico* او، که به وسیله کارلو مارتونی Carlo Marzoni ترجمه و تحریه شده و گرامشی را با دسایل مربوط به امریکا، منطبق ساخته است.

فهرست اعلام

آوتیله ۲۱۹، ۲۲۰، ۲۲۱، ۲۲۸،
۲۲۲، ۲۳۶، ۲۵۴، ۲۳۴
اینلی، جووانی ۱۷۴، ۱۹۰

الف

اتفاق کار (قدراسیون محلی...) ۶۹
۱۳۹، ۲۷۹، ۸۰، ۸۱، ۱۰۵، ۲۷۸
۱۹۹

اتحادیه ۴۳، ۷۲
اتحادیه عمومی کارگران ۱۲۶
اتحادیه کارگران ذوب فلز ایتالیا ۱۷۴
اسبارالینی، جوسپه ۲۷۶
اسپاگونی، برونو ۳۱۸
اسپارتاکیست ۱۶۸
اسپانو، ولیو ۴۲ (۱)، ۲۱۶، ۱۴۶، ۵۹
۲۴۲

اسپانتا، سیلویو ۳۰۶
اسپنسر، هربرت ۹۵
اسپیری دونووا ۲۳۸

استارا، ماسیمو ۴۲، ۱۰۵، ۱۰۷
استالین، جوزف ۲۰۹، ۲۶۴، ۲۶۵
۳۳۲، ۳۰۹، ۲۶۹، ۲۶۶

استالینو ۲۹

استامبینی، آتوره ۹۳

استکنی ۶۷

استمریتی، لویجی ۹۳

استنله ۱۸۳

ث

آتیلیو ۱۳۲
آربورنا ۱۰۴

ار کانجلی، اوبرتو ۳۴۲، ۳۴۶
آرولانی، ویتوریو آمدتو ۸۵، ۸۶
آسکولی، مگر اتسیادیو ایسا ۲۹۲
آلاریا (دکتر) ۱۱۳، ۱۱۲

آلگون، لوناردو ۳۷
آلدونی، لویجی ۲۸۵

آلفریدی، ویتوریو ۸۸
آمدتو (شاہزاده) ۶۴

امندولا، جووانی ۲۲۱، ۲۳۵، ۲۵۴
امورتی، جوسپه ۱۴۸، ۲۱۶، ۲۱۲

آنونیکدو ۶۶
آنونیوس، قدیس ۲۹۰، ۲۵

آنیتو کو ۳۲
آنجوس (راهن ساردنیائی) ۳۲

آنجوس، ویتوریو ۱۱ (۱)
آنچوی ۳۶

آنچوی، جووانی ماریا ۳۷
اندریولو (استاد) ۳۲

اوانتی (بهیش) ۳۹، ۴۲، ۴۱
۱۱۴، ۱۱۹، ۱۲۰، ۱۲۳، ۱۲۴

۱۲۶، ۱۲۷، ۱۲۹، ۱۳۰، ۱۳۲، ۱۳۳
۱۴۰، ۱۴۶، ۱۴۱، ۱۶۲، ۱۶۱، ۱۶۳
۱۶۲، ۱۶۱، ۱۶۰، ۱۶۹، ۱۷۷، ۱۷۴، ۱۷۲، ۱۷۱، ۱۶۶

۲۸۷، ۲۸۱، ۲۲۱

- ایل سوویت ر.ک. شورا
ایل کمونیست ر.ک. کمونیست
ایل گریدوول پوپولو ر.ک. فریاد مردم
ایل لاوراتوره ر.ک. کار گر
ایل موندو ر.ک. بیاده
ایل ویاندانته ر.ک. بیاده
اینثانودی، لوییجی ۹۳، ۹۴، ۱۰۴
ایزورنیتسیو، کارولینا ۲۰
- اسرافا، پیرو ۹۳، ۲۲۶، ۳۲۲، ۳۴۶
اسکالاس ۲۳۰
اسکوچیمارو، مانورو ۲۰۲، ۲۰۵، ۲۱۰، ۲۱۲، ۲۸۵، ۲۸۶
اسکوکیا، آنجلو ۳۱۷
اسمیرنوف، ایوان ۱۳۸
اشتاپر ۴۳
- ب**
- باتلی، الجیاده ۶۹، ۴۳
باجی، جووانی ۱۸۲
باراتونو، آدلیجی ۱۸۲
بلدیگاللو، کورانو ۳۵۲
باربریس، فرانچسکو ۱۴۷
باربوس، هانری ۱۵۰، ۳۴۶
بارتولی، ماتشو ۹۲، ۹۳، ۱۰۱، ۱۰۳
باریلی، آنتون جولیو ۷۰
باکاردا، اوتو نه ۵۸، ۶۰
بالابانف، آنجلیسا ۲۰۶
بالدوسی، چلستینو ۲۰
باوا بکاریس (۴۰) (۵)
باواریا ۱۶۸
باینه، سالواتوره ۸۰
برا، کامیلو ۹۵، ۱۱۱، ۱۸۶
برتراندو ۳۰۶
برتی، جوسبه ۲۸۱
برشانی، آنتونیو ۲۹۲، ۳۲۹، ۳۳۰
برجر، چزاره ۹۵
برگسون، هنری ۱۱۴
برنولفو، جاکومو ۱۸۶
برونو، نینو ۲۲۹
برینی، نینو ۱۴۷
برونو، جورданو ۳۹، ۶۷
بلوفی، آمبروجو ۱۸۵
بلینی، کامیلو ۱۴، ۱۵، ۳۸
بوئرو، جووانی ۱۴۲، ۱۵۲، ۱۵۲، ۱۶۷، ۱۵۸
- اصلاحات اجتماعی ۱۰۴
اگرمان، جان بیتر ۳۰۴
الثانورا ۳۸
اماونتل، دیکتور ۵۱
امداد سرخ ۳۴۶، ۳۵۱
انتشار ۱۲۷، ۱۳۷، ۱۳۸
انتقاد ۱۴۲
انسانیت ۱۸۱، ۳۴۶
انقلاب جنوب (۵) ۲۶۲
انقلاب لیرال ۱۱۶، ۲۲۲، ۲۵۴
انقلاب مدام ۲۶۶
انگلش، ف. ۲۹۹
اوینتو، جولیا ۴۹، ۴۸
اویو، فرانچسکو ۸۸
اودونه، کوستانته ۶۹
اورانو، افیسیو ۴۳، ۶۱، ۷۰
اورانو، پافولو ۹۹
اووهایوس، مارکوس ۱۴۳
اوودتو، آدولفو ۳۳۵
اونالی، لوییجی ۸۰
اویس، جوسبه ۱۰۷
ایسن ۱۳۱
ایستمن، مکس ۱۴۸
ایسکورتسا ۳۲
ایسیدوروس، قدیس ۲۵
ایل پائمه ر.ک. سرزین
ایل توده ۲۲۲
ایل رستوول کارلینو ۱۵۵
ایل دیسولیو د لیسولا ر.ک. (بیداری
جزیره) ۱۵۸

- پانولزو، پانولو ۲۲، ۲۳۰، ۳۲۵ (پ)
 پانولزو، دی دی ۳۲۵
 پانولزو، فرانکو ۳۲۴، ۳۲۵، ۳۵۶
 پانولزو، میما ۳۲۵
 پانولی لاتینو ۳۱۲
 پائیس، اتوره ۹۶
 پائیس، سرا فرانچسکو ۱۵، ۱۶، ۳۶
 پائیس، جوانی ۲۱
 پاجتا، جیان کارلو ۳۴۷
 پارتبیو پوپولاره ر.ک. حزب مردم ۱۵۸
 پارودی، جوانی ۱۴۲، ۱۵۲، ۱۵۸
 پازولینی، پیر پانولو ۱۲۲
 پاستوره، آنجلو ۱۴۲
 پاستوره، آنیاله ۱۱۵، ۱۱۵، ۹۳
 پاستوره، اوتاویو ۱۱۸، ۱۲۶، ۱۲۲
 پاسکولی، جوانی ۲۰، ۲۹۱
 پاکیونی، جوانی ۹۳، ۹۴
 پالریو، قدیس ۲۵
 پرامپولینی، کامیلو ۱۹۱
 پرتوسولینی، جوسبه ۲۱، ۱۰۴، ۹۵
 پرودون، پیر - روزف ۳۵۲
 پرسپرو، آدا ۱۷۵
 پرونہ، کلمتینا برا ۱۵۲
 پریلی، تونیلده ۱۹۶، ۱۹۷، ۲۳۸
 پش، جینو ۹۶، ۷۸، ۷۸، ۱۳۹
 پلاتونه، فلیچه ۱۸۸، ۲۱۶، ۲۳۲
 پلو کس، لویجی جیرولامو ۴۳
 پوچینی، ویتوریو ۳۵۰
 پودرکا، گویدو ۷۶، ۷۸، ۱۰۶
 پوتولونگونه ۲۸۹، ۲۸۳
 پورچلا، فلیچه ۷۴، ۱۰۷، ۱۰۹
 پورکو، آنتیوکو ۱۴، ۱۰، ۹
 پورکو، دولورتا ۶۶

پوتولسی، برنو ۱۴۱، ۱۳۲، ۱۰۲
 پوبوی، میجلی ۳۲
 بوخارین، نیکلای ایوانوویچ ۱۵۶
 بوربن، ۲۲۰، ۲۶۹، ۲۶۵، ۲۰۰
 بورین، ۳۰۹، ۳۱۰، ۳۰۹
 بورین، ۹۹، ۵۱، ۱۰
 بورجس، ج. ۷
 بورین، ایچینو ۲۸۵
 بوردیکا، آدامو ۹۵، ۱۲۹، ۱۳۹
 بوری، ۱۵۲، ۱۵۸، ۱۶۵، ۱۶۶
 بوری، ۱۷۶، ۱۷۵، ۱۷۲، ۱۶۹
 بوری، ۱۸۴، ۱۸۲، ۱۸۱، ۱۸۰
 بوری، ۱۹۲، ۱۹۰، ۱۸۸، ۱۸۷، ۱۸۵
 بوری، ۲۰۲، ۲۰۱، ۲۰۰، ۱۹۴
 بوری، ۲۱۱، ۲۱۰، ۲۰۹، ۲۰۵
 بوری، ۲۲۱، ۲۲۰، ۲۱۵، ۲۱۴
 بوری، ۲۵۳، ۲۵۱، ۲۴۸، ۲۴۷
 بوری، ۲۷۶، ۲۲۱
 بوسکوئت ۷۳
 بوسکولو، آلبرتو ۵۷
 بوکاچو ۱۱
 بوکاردو، کارلو ۱۴۲
 بولیوار، سیمون ۲۲۲
 بوماجی، نیکولا ۱۸۵، ۱۸۰، ۱۳۹
 بونوم، ایوانو نه ۱۵۰
 بوریو، جوانی ۶۷
 بیپیش ۱، ۳۹، ۴۲، ۶۱، ۱۱۹، ۱۱۴
 بیپیش ۱، ۱۲۰، ۱۲۳، ۱۲۴، ۱۲۶، ۱۲۷
 بیپیش ۱، ۱۳۰، ۱۳۲، ۱۳۵، ۱۲۹
 بیپیش ۱، ۱۴۶، ۱۴۰، ۱۴۵
 بیپیش ۱، ۱۷۷، ۱۷۶، ۱۷۵، ۱۷۴
 بیپیش ۱، ۱۷۷، ۱۷۶، ۱۷۵
 بیپیش ۱، ۱۷۸، ۱۷۷، ۱۷۶
 بیپیش ۱، ۱۷۹، ۱۷۸، ۱۷۷
 بیپیش ۱، ۱۸۰، ۱۸۱، ۱۸۰
 بیپیش ۱، ۱۸۱، ۱۸۰، ۱۷۹
 بیپیش ۱، ۱۸۲، ۱۸۱، ۱۸۰
 بیپیش ۱، ۱۸۳، ۱۸۲، ۱۸۱
 بیپیش ۱، ۱۸۴، ۱۸۳، ۱۸۲
 بیپیش ۱، ۱۸۵، ۱۸۴، ۱۸۳
 بیپیش ۱، ۱۸۶، ۱۸۵، ۱۸۴
 بیپیش ۱، ۱۸۷، ۱۸۶، ۱۸۵
 بیپیش ۱، ۱۸۸، ۱۸۷، ۱۸۶
 بیپیش ۱، ۱۸۹، ۱۸۸، ۱۸۷
 بیپیش ۱، ۱۹۰، ۱۹۱، ۱۹۰
 بیپیش ۱، ۱۹۱، ۱۹۰، ۱۸۹
 بیپیش ۱، ۱۹۲، ۱۹۱، ۱۹۰
 بیپیش ۱، ۱۹۳، ۱۹۲، ۱۹۱
 بیپیش ۱، ۱۹۴، ۱۹۳، ۱۹۲
 بیپیش ۱، ۱۹۵، ۱۹۴، ۱۹۳
 بیپیش ۱، ۱۹۶، ۱۹۵، ۱۹۴
 بیپیش ۱، ۱۹۷، ۱۹۶، ۱۹۵
 بیپیش ۱، ۱۹۸، ۱۹۷، ۱۹۶
 بیپیش ۱، ۱۹۹، ۱۹۸، ۱۹۷
 بیپیش ۱، ۲۰۰، ۱۹۹، ۱۹۸
 بیپیش ۱، ۲۰۱، ۲۰۰، ۱۹۹
 بیپیش ۱، ۲۰۲، ۲۰۱، ۱۹۸
 بیپیش ۱، ۲۰۳، ۲۰۲، ۱۹۷
 بیپیش ۱، ۲۰۴، ۲۰۳، ۱۹۶
 بیپیش ۱، ۲۰۵، ۲۰۴، ۱۹۵
 بیپیش ۱، ۲۰۶، ۲۰۵، ۱۹۴
 بیپیش ۱، ۲۰۷، ۲۰۶، ۱۹۳
 بیپیش ۱، ۲۰۸، ۲۰۷، ۱۹۲
 بیپیش ۱، ۲۰۹، ۲۰۸، ۱۹۱
 بیپیش ۱، ۲۱۰، ۲۰۹، ۱۹۰
 بیپیش ۱، ۲۱۱، ۲۱۰، ۱۹۹
 بیپیش ۱، ۲۱۲، ۲۱۱، ۱۹۸
 بیپیش ۱، ۲۱۳، ۲۱۲، ۱۹۷
 بیپیش ۱، ۲۱۴، ۲۱۳، ۱۹۶
 بیپیش ۱، ۲۱۵، ۲۱۴، ۱۹۵
 بیپیش ۱، ۲۱۶، ۲۱۵، ۱۹۴
 بیپیش ۱، ۲۱۷، ۲۱۶، ۱۹۳
 بیپیش ۱، ۲۱۸، ۲۱۷، ۱۹۲
 بیپیش ۱، ۲۱۹، ۲۱۸، ۱۹۱
 بیپیش ۱، ۲۲۰، ۲۱۹، ۱۹۰
 بیپیش ۱، ۲۲۱، ۲۲۰، ۱۹۹
 بیپیش ۱، ۲۲۲، ۲۲۱، ۱۹۸
 بیپیش ۱، ۲۲۳، ۲۲۲، ۱۹۷
 بیپیش ۱، ۲۲۴، ۲۲۳، ۱۹۶
 بیپیش ۱، ۲۲۵، ۲۲۴، ۱۹۵
 بیپیش ۱، ۲۲۶، ۲۲۵، ۱۹۴
 بیپیش ۱، ۲۲۷، ۲۲۶، ۱۹۳
 بیپیش ۱، ۲۲۸، ۲۲۷، ۱۹۲
 بیپیش ۱، ۲۲۹، ۲۲۸، ۱۹۱
 بیپیش ۱، ۲۳۰، ۲۲۹، ۱۹۰
 بیپیش ۱، ۲۳۱، ۲۳۰، ۱۹۰
 بیپیش ۱، ۲۳۲، ۲۳۱، ۱۹۰
 بیپیش ۱، ۲۳۳، ۲۳۲، ۱۹۰
 بیپیش ۱، ۲۳۴، ۲۳۳، ۱۹۰
 بیپیش ۱، ۲۳۵، ۲۳۴، ۱۹۰
 بیپیش ۱، ۲۳۶، ۲۳۵، ۱۹۰
 بیپیش ۱، ۲۳۷، ۲۳۶، ۱۹۰
 بیپیش ۱، ۲۳۸، ۲۳۷، ۱۹۰
 بیپیش ۱، ۲۳۹، ۲۳۸، ۱۹۰
 بیپیش ۱، ۲۴۰، ۲۳۹، ۱۹۰
 بیپیش ۱، ۲۴۱، ۲۴۰، ۱۹۰
 بیپیش ۱، ۲۴۲، ۲۴۱، ۱۹۰
 بیپیش ۱، ۲۴۳، ۲۴۲، ۱۹۰
 بیپیش ۱، ۲۴۴، ۲۴۳، ۱۹۰
 بیپیش ۱، ۲۴۵، ۲۴۴، ۱۹۰
 بیپیش ۱، ۲۴۶، ۲۴۵، ۱۹۰
 بیپیش ۱، ۲۴۷، ۲۴۶، ۱۹۰
 بیپیش ۱، ۲۴۸، ۲۴۷، ۱۹۰
 بیپیش ۱، ۲۴۹، ۲۴۸، ۱۹۰
 بیپیش ۱، ۲۵۰، ۲۴۹، ۱۹۰
 بیپیش ۱، ۲۵۱، ۲۵۰، ۱۹۰
 بیپیش ۱، ۲۵۲، ۲۵۱، ۱۹۰
 بیپیش ۱، ۲۵۳، ۲۵۲، ۱۹۰
 بیپیش ۱، ۲۵۴، ۲۵۳، ۱۹۰
 بیپیش ۱، ۲۵۵، ۲۵۴، ۱۹۰
 بیپیش ۱، ۲۵۶، ۲۵۵، ۱۹۰
 بیپیش ۱، ۲۵۷، ۲۵۶، ۱۹۰
 بیپیش ۱، ۲۵۸، ۲۵۷، ۱۹۰
 بیپیش ۱، ۲۵۹، ۲۵۸، ۱۹۰
 بیپیش ۱، ۲۶۰، ۲۵۹، ۱۹۰
 بیپیش ۱، ۲۶۱، ۲۶۰، ۱۹۰
 بیپیش ۱، ۲۶۲، ۲۶۱، ۱۹۰
 بیپیش ۱، ۲۶۳، ۲۶۲، ۱۹۰
 بیپیش ۱، ۲۶۴، ۲۶۳، ۱۹۰
 بیپیش ۱، ۲۶۵، ۲۶۴، ۱۹۰
 بیپیش ۱، ۲۶۶، ۲۶۵، ۱۹۰
 بیپیش ۱، ۲۶۷، ۲۶۶، ۱۹۰
 بیپیش ۱، ۲۶۸، ۲۶۷، ۱۹۰
 بیپیش ۱، ۲۶۹، ۲۶۸، ۱۹۰
 بیپیش ۱، ۲۷۰، ۲۶۹، ۱۹۰
 بیپیش ۱، ۲۷۱، ۲۷۰، ۱۹۰
 بیپیش ۱، ۲۷۲، ۲۷۱، ۱۹۰
 بیپیش ۱، ۲۷۳، ۲۷۲، ۱۹۰
 بیپیش ۱، ۲۷۴، ۲۷۳، ۱۹۰
 بیپیش ۱، ۲۷۵، ۲۷۴، ۱۹۰
 بیپیش ۱، ۲۷۶، ۲۷۵، ۱۹۰
 بیپیش ۱، ۲۷۷، ۲۷۶، ۱۹۰
 بیپیش ۱، ۲۷۸، ۲۷۷، ۱۹۰
 بیپیش ۱، ۲۷۹، ۲۷۸، ۱۹۰
 بیپیش ۱، ۲۸۰، ۲۷۹، ۱۹۰
 بیپیش ۱، ۲۸۱، ۲۸۰، ۱۹۰
 بیپیش ۱، ۲۸۲، ۲۸۱، ۱۹۰
 بیپیش ۱، ۲۸۳، ۲۸۲، ۱۹۰
 بیپیش ۱، ۲۸۴، ۲۸۳، ۱۹۰
 بیپیش ۱، ۲۸۵، ۲۸۴، ۱۹۰
 بیپیش ۱، ۲۸۶، ۲۸۵، ۱۹۰
 بیپیش ۱، ۲۸۷، ۲۸۶، ۱۹۰
 بیپیش ۱، ۲۸۸، ۲۸۷، ۱۹۰
 بیپیش ۱، ۲۸۹، ۲۸۸، ۱۹۰
 بیپیش ۱، ۲۹۰، ۲۸۹، ۱۹۰
 بیپیش ۱، ۲۹۱، ۲۹۰، ۱۹۰
 بیپیش ۱، ۲۹۲، ۲۹۱، ۱۹۰
 بیپیش ۱، ۲۹۳، ۲۹۲، ۱۹۰
 بیپیش ۱، ۲۹۴، ۲۹۳، ۱۹۰
 بیپیش ۱، ۲۹۵، ۲۹۴، ۱۹۰
 بیپیش ۱، ۲۹۶، ۲۹۵، ۱۹۰
 بیپیش ۱، ۲۹۷، ۲۹۶، ۱۹۰
 بیپیش ۱، ۲۹۸، ۲۹۷، ۱۹۰
 بیپیش ۱، ۲۹۹، ۲۹۸، ۱۹۰
 بیپیش ۱، ۳۰۰، ۲۹۹، ۱۹۰
 بیپیش ۱، ۳۰۱، ۳۰۰، ۱۹۰
 بیپیش ۱، ۳۰۲، ۳۰۱، ۱۹۰
 بیپیش ۱، ۳۰۳، ۳۰۲، ۱۹۰
 بیپیش ۱، ۳۰۴، ۳۰۳، ۱۹۰
 بیپیش ۱، ۳۰۵، ۳۰۴، ۱۹۰
 بیپیش ۱، ۳۰۶، ۳۰۵، ۱۹۰
 بیپیش ۱، ۳۰۷، ۳۰۶، ۱۹۰
 بیپیش ۱، ۳۰۸، ۳۰۷، ۱۹۰
 بیپیش ۱، ۳۰۹، ۳۰۸، ۱۹۰
 بیپیش ۱، ۳۱۰، ۳۰۹، ۱۹۰
 بیپیش ۱، ۳۱۱، ۳۱۰، ۱۹۰
 بیپیش ۱، ۳۱۲، ۳۱۱، ۱۹۰
 بیپیش ۱، ۳۱۳، ۳۱۲، ۱۹۰
 بیپیش ۱، ۳۱۴، ۳۱۳، ۱۹۰
 بیپیش ۱، ۳۱۵، ۳۱۴، ۱۹۰
 بیپیش ۱، ۳۱۶، ۳۱۵، ۱۹۰
 بیپیش ۱، ۳۱۷، ۳۱۶، ۱۹۰
 بیپیش ۱، ۳۱۸، ۳۱۷، ۱۹۰
 بیپیش ۱، ۳۱۹، ۳۱۸، ۱۹۰
 بیپیش ۱، ۳۲۰، ۳۱۹، ۱۹۰
 بیپیش ۱، ۳۲۱، ۳۲۰، ۱۹۰
 بیپیش ۱، ۳۲۲، ۳۲۱، ۱۹۰
 بیپیش ۱، ۳۲۳، ۳۲۲، ۱۹۰
 بیپیش ۱، ۳۲۴، ۳۲۳، ۱۹۰
 بیپیش ۱، ۳۲۵، ۳۲۴، ۱۹۰
 بیپیش ۱، ۳۲۶، ۳۲۵، ۱۹۰
 بیپیش ۱، ۳۲۷، ۳۲۶، ۱۹۰
 بیپیش ۱، ۳۲۸، ۳۲۷، ۱۹۰
 بیپیش ۱، ۳۲۹، ۳۲۸، ۱۹۰
 بیپیش ۱، ۳۳۰، ۳۲۹، ۱۹۰
 بیپیش ۱، ۳۳۱، ۳۳۰، ۱۹۰
 بیپیش ۱، ۳۳۲، ۳۳۱، ۱۹۰
 بیپیش ۱، ۳۳۳، ۳۳۲، ۱۹۰
 بیپیش ۱، ۳۳۴، ۳۳۳، ۱۹۰
 بیپیش ۱، ۳۳۵، ۳۳۴، ۱۹۰
 بیپیش ۱، ۳۳۶، ۳۳۵، ۱۹۰
 بیپیش ۱، ۳۳۷، ۳۳۶، ۱۹۰
 بیپیش ۱، ۳۳۸، ۳۳۷، ۱۹۰
 بیپیش ۱، ۳۳۹، ۳۳۸، ۱۹۰
 بیپیش ۱، ۳۴۰، ۳۳۹، ۱۹۰
 بیپیش ۱، ۳۴۱، ۳۴۰، ۱۹۰
 بیپیش ۱، ۳۴۲، ۳۴۱، ۱۹۰
 بیپیش ۱، ۳۴۳، ۳۴۲، ۱۹۰
 بیپیش ۱، ۳۴۴، ۳۴۳، ۱۹۰
 بیپیش ۱، ۳۴۵، ۳۴۴، ۱۹۰
 بیپیش ۱، ۳۴۶، ۳۴۵، ۱۹۰
 بیپیش ۱، ۳۴۷، ۳۴۶، ۱۹۰
 بیپیش ۱، ۳۴۸، ۳۴۷، ۱۹۰
 بیپیش ۱، ۳۴۹، ۳۴۸، ۱۹۰
 بیپیش ۱، ۳۵۰، ۳۴۹، ۱۹۰
 بیپیش ۱، ۳۵۱، ۳۵۰، ۱۹۰
 بیپیش ۱، ۳۵۲، ۳۵۱، ۱۹۰
 بیپیش ۱، ۳۵۳، ۳۵۲، ۱۹۰
 بیپیش ۱، ۳۵۴، ۳۵۳، ۱۹۰
 بیپیش ۱، ۳۵۵، ۳۵۴، ۱۹۰
 بیپیش ۱، ۳۵۶، ۳۵۵، ۱۹۰
 بیپیش ۱، ۳۵۷، ۳۵۶، ۱۹۰
 بیپیش ۱، ۳۵۸، ۳۵۷، ۱۹۰
 بیپیش ۱، ۳۵۹، ۳۵۸، ۱۹۰
 بیپیش ۱، ۳۶۰، ۳۵۹، ۱۹۰
 بیپیش ۱، ۳۶۱، ۳۶۰، ۱۹۰
 بیپیش ۱، ۳۶۲، ۳۶۱، ۱۹۰
 بیپیش ۱، ۳۶۳، ۳۶۲، ۱۹۰
 بیپیش ۱، ۳۶۴، ۳۶۳، ۱۹۰
 بیپیش ۱، ۳۶۵، ۳۶۴، ۱۹۰
 بیپیش ۱، ۳۶۶، ۳۶۵، ۱۹۰
 بیپیش ۱، ۳۶۷، ۳۶۶، ۱۹۰
 بیپیش ۱، ۳۶۸، ۳۶۷، ۱۹۰
 بیپیش ۱، ۳۶۹، ۳۶۸، ۱۹۰
 بیپیش ۱، ۳۷۰، ۳۶۹، ۱۹۰
 بیپیش ۱، ۳۷۱، ۳۷۰، ۱۹۰
 بیپیش ۱، ۳۷۲، ۳۷۱، ۱۹۰
 بیپیش ۱، ۳۷۳، ۳۷۲، ۱۹۰
 بیپیش ۱، ۳۷۴، ۳۷۳، ۱۹۰
 بیپیش ۱، ۳۷۵، ۳۷۴، ۱۹۰
 بیپیش ۱، ۳۷۶، ۳۷۵، ۱۹۰
 بیپیش ۱، ۳۷۷، ۳۷۶، ۱۹۰
 بیپیش ۱، ۳۷۸، ۳۷۷، ۱۹۰
 بیپیش ۱، ۳۷۹، ۳۷۸، ۱۹۰
 بیپیش ۱، ۳۸۰، ۳۷۹، ۱۹۰
 بیپیش ۱، ۳۸۱، ۳۸۰، ۱۹۰
 بیپیش ۱، ۳۸۲، ۳۸۱، ۱۹۰
 بیپیش ۱، ۳۸۳، ۳۸۲، ۱۹۰
 بیپیش ۱، ۳۸۴، ۳۸۳، ۱۹۰
 بیپیش ۱، ۳۸۵، ۳۸۴، ۱۹۰
 بیپیش ۱، ۳۸۶، ۳۸۵، ۱۹۰
 بیپیش ۱، ۳۸۷، ۳۸۶، ۱۹۰
 بیپیش ۱، ۳۸۸، ۳۸۷، ۱۹۰
 بیپیش ۱، ۳۸۹، ۳۸۸، ۱۹۰
 بیپیش ۱، ۳۹۰، ۳۸۹، ۱۹۰
 بیپیش ۱، ۳۹۱، ۳۹۰، ۱۹۰
 بیپیش ۱، ۳۹۲، ۳۹۱، ۱۹۰
 بیپیش ۱، ۳۹۳، ۳۹۲، ۱۹۰
 بیپیش ۱، ۳۹۴، ۳۹۳، ۱۹۰
 بیپیش ۱، ۳۹۵، ۳۹۴، ۱۹۰
 بیپیش ۱، ۳۹۶، ۳۹۵، ۱۹۰
 بیپیش ۱، ۳۹۷، ۳۹۶، ۱۹۰
 بیپیش ۱، ۳۹۸، ۳۹۷، ۱۹۰
 بیپیش ۱، ۳۹۹، ۳۹۸، ۱۹۰
 بیپیش ۱، ۴۰۰، ۳۹۹، ۱۹۰
 بیپیش ۱، ۴۰۱، ۴۰۰، ۱۹۰
 بیپیش ۱، ۴۰۲، ۴۰۱، ۱۹۰
 بیپیش ۱، ۴۰۳، ۴۰۲، ۱۹۰
 بیپیش ۱، ۴۰۴، ۴۰۳، ۱۹۰
 بیپیش ۱، ۴۰۵، ۴۰۴، ۱۹۰
 بیپیش ۱، ۴۰۶، ۴۰۵، ۱۹۰
 بیپیش ۱، ۴۰۷، ۴۰۶، ۱۹۰
 بیپیش ۱، ۴۰۸، ۴۰۷، ۱۹۰
 بیپیش ۱، ۴۰۹، ۴۰۸، ۱۹۰
 بیپیش ۱، ۴۱۰، ۴۰۹، ۱۹۰
 بیپیش ۱، ۴۱۱، ۴۱۰، ۱۹۰
 بیپیش ۱، ۴۱۲، ۴۱۱، ۱۹۰
 بیپیش ۱، ۴۱۳، ۴۱۲، ۱۹۰
 بیپیش ۱، ۴۱۴، ۴۱۳، ۱۹۰
 بیپیش ۱، ۴۱۵، ۴۱۴، ۱۹۰
 بیپیش ۱، ۴۱۶، ۴۱۵، ۱۹۰
 بیپیش ۱، ۴۱۷، ۴۱۶، ۱۹۰
 بیپیش ۱، ۴۱۸، ۴۱۷، ۱۹۰
 بیپیش ۱، ۴۱۹، ۴۱۸، ۱۹۰
 بیپیش ۱، ۴۲۰، ۴۱۹، ۱۹۰
 بیپیش ۱، ۴۲۱، ۴۲۰، ۱۹۰
 بیپیش ۱، ۴۲۲، ۴۲۱، ۱۹۰
 بیپیش ۱، ۴۲۳، ۴۲۲، ۱۹۰
 بیپیش ۱، ۴۲۴، ۴۲۳، ۱۹۰
 بیپیش ۱، ۴۲۵، ۴۲۴، ۱۹۰
 بیپیش ۱، ۴۲۶، ۴۲۵، ۱۹۰
 بیپیش ۱، ۴۲۷، ۴۲۶، ۱۹۰
 بیپیش ۱، ۴۲۸، ۴۲۷، ۱۹۰
 بیپیش ۱، ۴۲۹، ۴۲۸، ۱۹۰
 بیپیش ۱، ۴۳۰، ۴۲۹، ۱۹۰
 بیپیش ۱، ۴۳۱، ۴۳۰، ۱۹۰
 بیپیش ۱، ۴۳۲، ۴۳۱، ۱۹۰
 بیپیش ۱، ۴۳۳، ۴۳۲، ۱۹۰
 بیپیش ۱، ۴۳۴، ۴۳۳، ۱۹۰
 بیپیش ۱، ۴۳۵، ۴۳۴، ۱۹۰
 بیپیش ۱، ۴۳۶، ۴۳۵، ۱۹۰
 بیپیش ۱، ۴۳۷، ۴۳۶، ۱۹۰
 بیپیش ۱، ۴۳۸، ۴۳۷، ۱۹۰
 بیپیش ۱، ۴۳۹، ۴۳۸، ۱۹۰
 بیپیش ۱، ۴۴۰، ۴۳۹، ۱۹۰
 بیپیش ۱، ۴۴۱، ۴۴۰، ۱۹۰
 بیپیش ۱، ۴۴۲، ۴۴۱، ۱۹۰
 بیپیش ۱، ۴۴۳، ۴۴۲، ۱۹۰
 بیپیش ۱، ۴۴۴، ۴۴۳، ۱۹۰
 بیپیش ۱، ۴۴۵، ۴۴۴، ۱۹۰
 بیپیش ۱، ۴۴۶، ۴۴۵، ۱۹۰
 بیپیش ۱، ۴۴۷، ۴۴۶، ۱۹۰
 بیپیش ۱، ۴۴۸، ۴۴۷، ۱۹۰
 بیپیش ۱، ۴۴۹، ۴۴۸، ۱۹۰
 بیپیش ۱، ۴۵۰، ۴۴۹، ۱۹۰
 بیپیش ۱، ۴۵۱، ۴۵۰، ۱۹۰
 بیپیش ۱، ۴۵۲، ۴۵۱، ۱۹۰
 بیپیش ۱، ۴۵۳، ۴۵۲، ۱۹۰
 بیپیش ۱، ۴۵۴، ۴۵۳، ۱۹۰
 بیپیش ۱، ۴۵۵، ۴۵۴، ۱۹۰
 بیپیش ۱، ۴۵۶، ۴۵۵، ۱۹۰
 بیپیش ۱، ۴۵۷، ۴۵۶، ۱۹۰
 بیپیش ۱، ۴۵۸، ۴۵۷، ۱۹۰
 بیپیش ۱، ۴۵۹، ۴۵۸، ۱۹۰
 بیپیش ۱، ۴۶۰، ۴۵۹، ۱۹۰
 بیپیش ۱، ۴۶۱، ۴۶۰، ۱۹۰
 بیپیش ۱، ۴۶۲، ۴۶۱، ۱۹۰
 بیپیش ۱، ۴۶۳، ۴۶۲، ۱۹۰
 بیپیش ۱، ۴۶۴، ۴۶۳، ۱۹۰
 بیپیش ۱، ۴۶۵، ۴۶۴، ۱۹۰
 بیپیش ۱، ۴۶۶، ۴۶۵، ۱۹۰
 بیپیش ۱، ۴۶۷، ۴۶۶، ۱۹۰
 بیپیش ۱، ۴۶۸، ۴۶۷، ۱۹۰
 بیپیش ۱، ۴۶۹، ۴۶۸، ۱۹۰
 بیپیش ۱، ۴۷۰، ۴۶۹، ۱۹۰
 بیپیش ۱، ۴۷۱، ۴۷۰، ۱۹۰
 بیپیش ۱، ۴۷۲، ۴۷۱، ۱۹۰
 بیپیش ۱، ۴۷۳، ۴۷۲، ۱۹۰
 بیپیش ۱، ۴۷۴، ۴۷۳، ۱۹۰
 بیپیش ۱، ۴۷۵، ۴۷۴، ۱۹۰
 بیپیش ۱، ۴۷۶، ۴۷۵، ۱۹۰
 بیپیش ۱، ۴۷۷، ۴۷۶، ۱۹۰
 بیپیش ۱، ۴۷۸، ۴۷

توراتی، آوگوستو ۲۷۲
توراتی، فلیبو ۱۴۹، ۱۵۶، ۱۵۷،
۱۷۰، ۱۷۲، ۱۸۱، ۱۹۳، ۲۰۰،
۲۰۵، ۲۲۱
تورگنف، ایوان ۳۲۸
توری، ۲۳۰، ۲۸۹، ۲۹۰، ۲۹۳،
۳۰۲، ۳۱۲، ۳۱۳، ۳۲۱، ۳۴۰
توریجا، فله ۳۳، ۲۱، ۲۳، ۲۴
تولستوی، لونیکولا بویج ۲۶۵،
۳۲۸
تولو، جووانی ۳۸، ۳۷
تولیاتی، پالمیرو ۱۰، ۸۹، ۳۶
۱۰۴، ۱۰۳، ۹۹، ۹۸، ۹۷، ۹۶
۹۷۸، ۱۲۰، ۱۱۵، ۱۱۴، ۱۱۳
۱۶۶، ۱۵۲، ۱۵۲، ۱۴۸
۱۷۹، ۱۷۸، ۱۷۳، ۱۶۷، ۱۶۶
۲۰۵، ۱۹۳، ۱۸۷، ۱۸۵، ۱۸۰
۲۲۱، ۲۱۲، ۲۱۰، ۲۰۹
۲۲۰، ۲۶۹، ۲۶۸، ۲۵۱، ۲۵۰
۳۰۹، م. ب ۲۶۵
تونس، نکولینو ۱۳۰
تیکر، آدریانو ۱۳۰

ج

جاکومینی ۱۸۲
جامیاتولی، ماریو ۲۸۳، ۲۸۴
جرمنیو، ۷۳ ۸۰
جروسا، پیترو پاتولو ۹۳
جاناری، اجدو ۱۸۵، ۲۰۵
جنتیله ۱۳۳
جنتیله، جووانی ۳۵۲
جنتیله و سلط ۹۹
جودیجه، ماریا ۱۲۶، ۱۲۸، ۱۲۹
۱۴۳
جورناله دیتالی ر.ك. روزنامه ایتالیا
جوولیس، جووانی ۴۲، ۴۳، (۴)، ۵۷
۷۲، ۷۶، ۸۳، ۱۱۸، ۱۷۴، ۱۷۷

بورکو، فرانچسکو ۴۷
بورکدو، فرانچسکو ۱۳
پولانو، لویجی ۱۸۵
پیاده ۷۰
پیتساردو، جوسبه ۳۳۲
پیراندلو، ۱۳۵ ۲۹۱
پیریس، پیریونه ۲۵
پیکدا، آنجلو ۸۰
پیلانی، گاتاتلو ۲۵۱

ت

قارسیا، لودوویکو ۱۸۵
ناسکا، آنجلو ۹۵، ۹۶، ۹۹
۱۰۰، ۱۱۴، ۱۱۳، ۱۱۱، ۱۱۰
۱۱۸، ۱۲۸، ۱۲۰، ۱۱۹، ۱۱۸
۱۲۵، ۱۲۲، ۱۶۵، ۱۶۰، ۱۴۹
۲۱۰، ۲۰۹، ۲۰۵، ۲۰۲، ۱۷۸
۳۱۱، ۲۷۱، ۲۲۸، ۲۱۱
تراجیس، اومنیتو ۱۱۳، ۱۱۴
۱۶۶، ۱۶۴، ۱۵۲، ۱۴۹، ۱۴۸
۱۸۵، ۱۸۰، ۱۷۹، ۱۷۳، ۱۶۷
۲۱۱، ۲۱۰، ۲۰۹، ۲۰۰، ۱۹۳
۲۸۹، ۲۸۸، ۲۸۷، ۲۸۶، ۲۸۵
۳۴۷
تروتسلکی، لئو ۲۰۹، ۲۶۴، ۲۶۵
۲۶۷، ۲۶۸، ۲۶۹، ۲۶۰ ۳۰۹

ترومبی، کوستارو ۳۴۰، ۳۴۵
ترهسو، پیترو ۳۱۲، ۳۱۱
ترهوس، کلودیو ۱۳۵، ۱۴۹، ۱۶۰
۱۷۵، ۲۲۰، ۲۲۱ (۴)
سامبونی، آنتو ۲۲۰، ۲۸۳
ساندرینی، امیلیو ۱۸۲
تسانیبونی، تیتو ۲۵۱، ۲۵۴
تسرقی، ایراکلی گوردکوبیه ۱۳۷
تسوکارو، دومینیکو ۸۸، ۹۲، ۹۳
۹۴۰
تفکرات ۱۴۳
تونسکا، پیترو ۹۳

آتنوبیوگرامشی

- د**
- دسانکتیس، فرانچسکو ۱۲۴، ۹۴، ۹۳
 - دفترهای زندان ۲۵۹
 - دفلیچه، رنزو ۱۶۹ (؛)
 - دنو، آقیلیو ۱۰۴
 - د گاسپری، آلچیده ۱۹۱
 - د گوت، ۱۶۹، ۱۷۰، ۱۸۹
 - دلکارمیته ۶۵
 - دلوگو (راهن ساردنیائی) ۳۲
 - دلوگو، آکله ۸۸
 - دلوگو، تاکاریا ۸۸، ۸۷
 - دلوگو، دلیو ۲۲۵، ۸۷
 - دلوگو، سرافینو ۸۷، ۸۸
 - دلوگو، گراتسیا ۲۳۱، ۱۳
 - دلدا، گراتسیا ۳۲، ۳۲، ۲۰
 - دنیکین ۱۶۸
 - دورسو، گویدو ۲۶۲، ۲۶۴
 - دوره، فرانچسکو ۱۰۵، ۱۰۶، ۱۰۷
 - دومن، هانزی ۳۵۲
 - دومنی، آمریکو ۲۱۷ (؛)
 - دون استورتسو ۱۹۱ (؛)، ۲۰۰
 - دون فرانته ۱۹۰
 - دوناتی، جوسبه ۲۵۴
 - دی رو دینی، آتنوبیو اشتارابا ۴۳، ۱۶
 - دی لاین، دنیل ۱۵۵
 - دی نویه تسایت ر.ک. حصر جدید
- ج**
- جزب عمل ۳۲۷، ۲۲۷
 - جزب عمل ساردنیا ۲۴۸، ۱۸۳
 - جزب مردم ۱۹۱، ۲۱۹
 - حکومت کلرگری ۳۱۰، ۳۱۴، ۳۱۵
 - حکومت و انقلاب ۱۴۸
- خ**
- خانه عروسک ۱۵۲، ۱۳۱
- د**
- راستانا، پیترو ۱۴۷، ۱۸۹
 - راکوشی، ماتیاس ۲۰۱، ۲۰۲
 - رانداجو، جوسبه سانا ۱۵۸
 - رانگل ۱۶۸
 - راداتسولی، پاتولو ۳۱۲، ۳۱۱
 - راوا را، کامیلا ۲۷۱، ۳۱۱
 - ربوسی، لویجی ۱۸۵، ۱۸۰
 - رجو امیلیا ۱۷۵
 - رسنیتو، سانتا ۶۱
 - رموندو ۲۳۱
 - رنسم، آرثر ۱۵۶
 - رنس، جوسبه ۳۵۲
- چ**
- چالدینی، ۱۵
 - چپلاک ۳۳۲
 - چرسا، جوسبه ۲۹۰، ۳۱۳، ۳۱۴
 - چیجیلو، ۹
 - چزاره ۲۲۲
 - چوفو، پیرو ۹۵
 - چیستنیو (دکن) ۲۹۰
 - چیکونی، انوره ۳۵۲
- ح**
- حرب عمل ۳۲۹
 - حرب مردم ساردنیا ۲۴۸
 - حکومت کلرگری ۳۱۰، ۳۱۴
 - حکومت و انقلاب ۱۴۸
- خ**
- خانه عروسک ۱۵۲، ۱۳۱
- د**
- داراگونا، لودوویکو ۱۷۷
 - داربورن، التونورا ۳۷
 - داروین، چارلز رابرт ۹۵
 - داستایفسکی، فیودور میخائلوویچ ۳۲۸
- د**
- دانوئنسیو، کابریله ۹۷
 - دبونو، لویجی ۲۸۸، ۲۵۴
 - دقسانی، کارلو ۱۲۳
 - در اگونی، ۲۵۱

- ساکن ۸۴
سالومین، کاتانو ۷۱، ۸۲، ۸۳، ۱۰۴، ۱۱۴، ۱۱۸، ۱۲۳، ۱۴۲، ۲۶۲، ۲۵۲، ۲۵۴
سان ویتوره ۲۸۳، ۲۲۷
سانا، جوانی ۱۰۵، ۱۸۶
سانتا، ترزا ۱۸۶
سانتا چیلیا ۱۹۶
سانتیا، باتیستا ۱۳۱، ۱۶۶، ۱۷۶
سراء، رخاتو ۱۲۴
سراتی، ج.م ۱۵۶، ۱۵۷، ۱۵۸، ۱۵۹، ۱۶۴، ۱۷۰، ۱۷۱، ۱۷۲، ۱۷۳، ۱۷۴، ۱۷۵
سریزین، ۵۸، ۶۳، ۷۳، ۷۴
سما، چزاره ۱۸۵
سکورسو روسر.ک. امداد سرخ
سکولو.ر.ک. فرن ۲۱
سکی، امیلیو ۳۱۱
سن، آگوستینو ۸۳
سوتجو، پیترو ۳۰، ۳۲
سورل، ژرژ ۱۱۴، ۱۵۵، ۳۵۲
سولاری، جونله ۹۳
سوله، سیمونه ۳۲
سووارینه، بوریس ۱۴۰
سوویتها (شوراهها) ۱۵۰
سیر کا، ماریانا ۳۲
سیلوونه، اینتابیو ۳۱۱
سیتوتو، یاگو ۲۲، ۴۳
- ش
- شورا ۱۵۶، ۱۵۷، ۱۶۹، ۱۶۴، ۱۷۷
شوراهای مجارستان ۱۵۴
شوکت، آپولو ۱۹۵، ۱۹۶، ۲۴۰، ۲۵۵
شوکت، آنا ۱۹۷، ۱۹۶، ۲۵۵

- رین، رودولفو ۹۳
روبیبر، ماکسیمیلین فرانسا ایزیدور ۲۹۹
روزنامه ایتالیا ۱۴۵
روزنامه مردم ۱۳۶، ۱۳۹
روس، زان زاک ۱۴۵
رسیمینی، آنتونیو ۳۵۲
روسی، چزارینو (ب.) ۲۲۷، ۲۳۵
روفینی، فرانچسکو ۹۳، ۹۴، ۱۰۴
رولان، دومن ۱۳۱، ۱۵۰، ۳۴۳، ۳۴۶
رومانتی، آلفredo ۸۰
رومانتی، دانه ۲۸۲
رومیتا، جوسپه ۹۵
روودا، جوانی ۱۶۷، ۲۸۵، ۲۸۹
روماؤ، اندریو ۱۲
ریبولندی، اتسیو ۲۲۲، ۲۸۵، ۲۸۷
رید، جان ۱۵۴
ریفورما سوسیاله ر.ک. اصلاحات اجتماعی ۱۰۴
ریکف، آلکس ایوانوویچ ۱۸۱، ۳۰۹، ۲۶۵
- ف
- زابل، تئودور ۱۹۶
زینویف، گریگوری یفیسیویچ ۱۶۹، ۱۸۱، ۱۸۳، ۱۸۴، ۱۸۵، ۲۰۰، ۲۰۱، ۲۶۶، ۲۶۷، ۲۶۸، ۲۶۹، ۲۷۰، ۳۰۹
- گ
- زاکوبینا ۱۸۰، ۲۹۶، ۳۲۹
- س
- سابا، فرانچسکو ۱۰۲
سابا، میجله ۱۰۵
سابوریتس ۳۱۹
ساقا، سبستینو ۳۷، ۶۷، ۷۰، ۱۱۷
ساردو، جوسپه ۲۸۶
ساسانو، فیدیا ۲۵۰

۹

- فارینا، جووانی ۲۴۹
 فارینا، سالواتوره ۱۱۷
 فاریناتچی، روبرتو ۲۴۳، ۲۵۵
 فارینیلی، آرتورو ۹۳، ۹۶
 فانچلو، نیکولو ۱۰۵
 فاورو، لویجی ۸۰
 فرانو، دینو ۶۵
 فرانو، سیاستیانو ۱۳
 فراتا، جانسیریو ۲۶۹
 فرارا، مارچلا، مائوریتیسو ۹۶، ۱۱۵
 ۳۱۲، ۱۲۹

۲۸۰

- فرارييس، ارمينيو ٥٥، ٥٦، ١٥٨
 فرارييس، كاليلتو ١٢٦
 فرو كونى، جزاره ٣٤٥
 فرونخا، جيلدو ٥٧ (ب)
 فري، افرييكو ٩٩
 فري، يوزف ٢٠٦
 فرياد مردم ١٢٥، ١٢٢، ١٢٣، ١٢٤،
 ١٢٧، ١٢٨، ١٢٩، ١٣١، ١٣٢، ١٣٦، ١٣٧،
 ١٤٠، ١٤١، ١٤٣
 فورتوناتو، جوستينو ٤٦٢
 فوريكاري، برتو ١٨٥، ١٨٥، ٢٠٥
 فورنير ١٥٤
 فوسكتولو، او سكو ٤٧، ٨٨، ١٤٨، ٣٢٩
 فونتانا، اورليو ٤٩٠
 فيسكاري، ريانو ٤٦، ٤٧، ٧٥
 فيليبلي، فيليبو ٢٢٢
 فينتس، آلدو ٢٢٢
 فينك، فرانتس نيكولاوس ٣٥٤

५

- قرن ۶۱، ۷۰
قسطنطینیه، قدس، ۲۵

11

- کانو، اوسی و ۵۸، ۵۹

ص

- صدای ملت، ۶۳، ۹۵، ۸۲، ۲۱
۲۶۲، ۱۱۸، ۱۰۵
صدای حسپور بخواهان ۲۵۵

f

- ١٥٥ جدید عصر

- کمونیست ۱۸۷
 کوبایا، نتا ۱۸، ۲۳، ۳۱
 کوتونکوس ۲۳۱
 کوده ویلا، ماریو ۲۰۷
 کورادتی، جینو ۱۰۵، ۱۰۶، ۱۰۷
 کورادینی، انریکو ۹۶
 کورجو ۲۴۰
 کورونا ۱۳۲
 کورونکو ۳۲
 کوروی، جوانی ۲۲۸
 کوریاتسو ۲۷۸
 کوریاس (خانواده) ۲۷۸
 کوریاس، آینیاتسیو ۲۵
 کوریاس، ماریادومینکا ۲۳
 کوزمانو، جوسپه ۳۴۸، ۳۴۶
 کوزمانو، ۳۵۰، ۳۵۱
 کوستا، انریکو ۳۷
 کوسو، اومنیتو ۹۲، ۹۳، ۱۱۶
 کوستا، ۱۳۰، ۱۲۱
 کوسو، لویجی ۲۰
 کوسوئیه ۸۳
 کوکوارتو، فرانچسکو ۱۵، ۱۶
 کوکوس، کلاندیدو ۶۶
 کولاکا ۲۶۵
 کولچاک ۱۶۸
 کولومبو ۲۱۶، ۱۹۶
 کون، بلا ۱۶۸، ۱۵۶
 کونتی ۱۴۳
 کوئنی، آنتونیو ۱۵۳
 کونسلو، گاتانو ۲۵۱
 کونکا، یانلو ۲۷۶
 کیاپل، آلساندرو ۳۵۲
 کیرونی، جوانی ۹۳، ۱۰۴
 کیدنی ۲۵۴
- کاتانو، کارلو ۸۳
 کاربونیوی، انریکو ۱۶، ۱۵
 کارترا، پاتریتسیو ۳۲
 کاردوجی، جوسپه ۱۲، ۲۴۹
 کارگر ۱۸۷
 کارلینی، آرمانتو ۱۳۳
 کارنا، آنیلیو ۱۴۲
 کارنا، بیا ۱۳۲، ۱۴۲، ۱۵۰، ۱۸۶، ۲۱۴
 کاسالینی، آرمانتو ۲۲۸
 کاستانیو، جینو ۹۵، ۱۰۲
 کالینین، م. آی ۲۶۵
 کامدا، اتسیو ۳۳
 کامف، لیبوریسودیج ۱۸۱، ۲۶۴، ۲۶۶، ۲۶۷، ۲۶۸، ۲۶۹، ۳۰۹، ۲۷۰
 کانت، امانوئل ۲۹۹
 کانتو، چزاره ۹۳
 کاآوا، جوسپه ۴۰، ۴۲، ۴۱، ۴۳، ۴۲، ۷۸، ۷۵، ۱۰۶، ۱۰۷، ۱۰۸، ۱۰۹
 کادالکانش، گوئیدو ۴۰
 کادالوتی، فلیچه ۳۸
 کاآلبریتا ۳۶
 کادور ۲۹۶
 کرامول، اولیور ۲۲۷
 کرزنتس، پلاتون میخایلودیج ۳۳۲
 کرستینترن ۹۷
 کرسن، آنجلو ۴۴
 کرنیک، آلساندرو ۱۳۷، ۱۳۸، ۱۴۰
 کروچه، بندتو ۷۱، ۱۱۶، ۱۱۴، ۹۲، ۱۴۰، ۱۳۳
 کیاپل، آلساندرو ۲۷۰، ۲۶۲، ۱۴۲، ۲۲۰، ۲۹۹، ۲۹۸، ۲۹۷، ۲۹۶(۲۹۷)
 کیرونی، جوانی ۳۰۲، ۳۰۴، ۳۰۶، ۳۱۸، ۳۰۹
 کیزی ۳۵۳، ۳۲۹
 کروسه، رابینسون ۲۳
 کروواتو، سالواتوره ۸۰
 کریمی، فرانچسکو ۱۵، ۳۸
 کلاوت ۶۶

- گاتستادل پیوپولو ر. ل. روزنامه مردم
گارتسیا، رافائل ۵۹، ۶۹، ۷۲، ۷۳، ۷۴، ۷۵
گاریبالدی، جوسبه ۱۰ (۲)، ۷۰، ۷۹، ۸۴
گاتلتو، لئو ۱۲۶
گانا، رموندو ۳۲
گاندی، م. ل. ۲۲۴
گانزرو ۳۲
گانولا ۳۲
گای ۷۵
گای، بیلاڈه ۱۱۸
گراتسیادی، آنتونیو ۱۰۵، ۲۰۰، ۲۶۸
گرامش، اما ۱۳۱
گرامش، ادمتا ۱۲، ۲۳۰، ۲۳۲
گرامش، ایمیلیو ۳۲۵ (۲)، ۳۲۶
گرامش، ایما ۱۲، ۱۷۹، ۲۸، ۲۲، ۱۹، ۲۸
گرامش، ترزا ۱۴، ۱۴۵، ۱۵۱، ۱۵۲، ۱۵۳، ۱۵۴، ۱۵۵
گرامش، نیکولینو ۱۱، ۱۶، ۲۵، ۵۱
گرامش، یولیانو ۳۲۴، ۳۲۵، ۳۲۶
گرسنتر ۳۴۰
گریپودو، کارلو ۱۰۰
گریکو، روجرو ۹۷، ۱۸۵، ۲۰۴
گریم، ۳۵۳، ۳۵۴
گولنبرگ، جوزف پتروویچ ۱۳۸
گوتیز و لوچانو ۲۱
گوبیز پیرو ۱۱۶، ۱۲۸، ۱۴۳، ۱۴۴
گویا، ۱۷۵، ۱۷۹، ۱۸۶، ۱۸۷، ۱۸۸
گویس، پیر و ۲۴۲، ۲۴۴، ۲۴۵، ۲۴۶
گوئه، ۲۹۱، ۳۰۴
گوکول، نیکولاوی واسیلیوویچ ۳۲۸
گونزالس، ترزا ۱۰، ۲۶، ۵۱
گیلس، دایولت ۲۵۵
گیورگیادس، آخیل ۴۳

- لوکزامبورگ، روزا ۱۶۸
 لومانیته ر.ك. انسانیت ۱۴۲
 لوماردو رادیجه، جوشه ۳۱۱
 لوونگو، لویجی ۳۱۱
 لوینیتا ر.ك. وحدت ۱۵۷
 لوینونه ساردا ر.ك. وحدت ساردنیا ۱۸۸
 لود کیو، آنتونیو ۳۵۲
 لوى، آلساندرو ۳۵۲
 لیب کنست، کارل ۱۶۸
 لتوینیف ۳۳۳
 لیزا، آتسوس ۳۱۳، ۳۱۵، ۳۱۶، ۳۱۲، ۳۱۵
 لیکری، میکله (۵) ۲۹
- م
 مائوئی، جاکومو ۲۱۷، ۲۱۹، ۲۱۱، ۲۲۱، ۲۲۷
 مائسکوراتی ۲۲۸، ۲۲۸، ۲۲۷
 مائسینی، افریکو ۲۲۷، ۱۳۶
 ماجیس، مارایین ۲۸۳
 ماراپیس، آنسلمو ۱۸۵
 مارتسولو، ۶۳
 مارتینه، مارسل ۱۵۰
 مارچاس، پیتنا ۹، ۱۱، ۱۲، ۱۳، ۱۴
 مارکس، کارل ۲۶، ۳۱، ۱۹، ۱۷
 مارونجو، کانن ۱۳
 ماسینیتو، بیترو ۱۰۵
 ماسیدا، مارکو ۴۹
 ماسفی، پاراویجینی آنا ۱۴۵، ۱۸۹
- ل
 لاستیما ر.ك. انتشار ۲۲۱
 لاپریولا، آرتو رو ۱۱۵
 لاپریولا، آنتونیو ۳۵۲
 لاتاری، کنستانسیو ۱۳۹، ۱۵۷
 لاجوستیتسیا ر.ك. عدالت ۱۸۸
 لاجیتافوتو ر.ك. شیر آینده ۱۹۲
 لاریو لوتشیونه لیبرال، انقلاب لیبرال ۹۶، ۲۹، ۲۶
 لاکریتیکا ر.ك. انتقاد ۱۰۳
 لالکا ر.ك. اتحادیه ۹۶
 لامارمورا، آلبرتو ۹۶
 لامبرت، ادوارد ۹۶
 لاوجه دل پوپولور.ك. صدای ملت ۳۱۲
 لاوجه ریوبیلکاتا ر. ك. صدای جمهوری خواهان ۳۲۵
 لای، جوانی ۲۳۰، ۳۱۸، ۳۱۷
 لوثنی، آلفونسو ۲، ۱۱۴، ۱۱۳
 لیبریت، ۱۹۰، ۱۹۵، ۲۱۰، ۲۱۱
 لیبریت ۱۴۸
 لتو ۳۵۵
 لدا، بیترو ۴۶
 لین، ولادیمیر ایلیچ ۱۲۳، ۱۲۲، ۱۳۶، ۱۳۸، ۱۳۷
 لوردینه نوتووو ر.ك. فطم جدید ۱۴۸، ۱۴۴، ۱۴۳
 لوریا، آکیله ۹۴، ۹۳، ۳۲۹
 لوریکا، جوانی ۱۸۸، ۱۸۷، ۱۸۶، ۱۸۵
 لوسو، امیلیو ۲۳۷
 لوکاتلی، لویجی ۶۲

5

- فسي، ويتوره ١٩
نظم جديد ٩٥ (٦)، (٧)
١١٤، ١٣٩، ١٣٦، ١٣١، ١١٩
١٤٨، ١٣٩، ١٣٦، ١٣١، ١١٩
١٥٥، ١٥٤، ١٥٢، ١٥١، ١٤٩
١٤٥، ١٤٩، ١٥٨، ١٥٧، ١٥٦
١٧٣، ١٧١، ١٧٠، ١٦٩، ١٦٦
١٨٤، ١٨٠، ١٧٨، ١٧٦، ١٧٥
٢١١، ١٩٤، ١٩١، ١٨٧، ١٨٦
٢٤١، ٢٣٥، ٢١٦، ٢١٣، ٢١٢
٢٤٢، ٢٤٨، ٢٤٧

1

- وارزه، ۱۸۹، ۲۲۹
 واگنر، ریتشارد ۷۸
 وحدت، ۱۰۴، ۲۱۷، ۲۱۳، ۱۱۸
 ۲۶۲، ۲۵۰، ۲۲۲، ۲۱۸
 وحدت ساردنیا، ۶۹، ۶۳، ۲۲، ۷۳
 ۸۴، ۸۰، ۷۹، ۲۸، ۲۲، ۲۶، ۲۲
 دروشیلک، ۲۶۵
 ولا، آرتورو ۲۱۹، ۲۲۱
 ووتا، ۲۰۵
 دینی، آدون ۱۴۳، ۱۶۹
 ویسکوزا، استیا ۳۲۲
 ویلیونکو، آندریا ۱۳۳، ۱۴۲، ۱۴۸
 ۱۹۱، ۱۶۷، ۱۵۵

4

- هاین، هاینریش ۳۲۸
هبل، فردریک ۱۳۴
هر، لوچانو ۳۵۲
همکل ۱۳۳، ۲۹۲، ۲۴۲، ۱۴۰

卷之三

مافن، فابریتسیو
ماکلر، ۳۳۲

ماکارونه، فرانچیسو، ۸۵، ۶۹،
ماکیاولی، نیکولو ۳، ۲۲۲، ۳۰۳، ۳۲۹، ۳۵۳

ماملی، پیینو ۱۰۰، ۲۳۰
ماملی، چیچینو ۲۳

مانسون، السالدو
مانتشين، وينجنسو
مانكا، جوماريا FA

مانو، جوسیه ۱۰۶
مانو، فرانچسکو اینیا ۶۹
منسوجونو (جنوب ایتالیا و خوار)

۲۷۹، ۲۸۰، ۲۸۱، ۲۸۲
مسانه جنوب، ۲۸۳، ۲۸۴

ملاوي، كورادو ٢٨٣، ٢٨٤
ملوني، جوانس ٤٦

موديلانی، جوسيه امانوئله ۱۷۰، ۱۷۹
موسولینی، بنیتو ۵۹، ۱۱۴، ۱۱۹
پاکستان ۲۰۶، ۲۰۰، ۱۹۹، ۱۲۱، ۱۲۰

۲۲۰ ، ۲۱۹ ، (۱) ۲۱۷ ، (۲) ۲۱۸
۲۲۱ ، ۲۳۶ ، ۲۳۵ ، ۲۲۸ ، ۲۲۷
۲۳۱ ، ۲۳۴ ، ۲۳۳ ، ۲۳۰ ، ۲۲۹

לְפָנֵי יְהוָה אֱלֹהֵינוּ וְאֶת-בְּנֵינוּ
לְפָנֵי יְהוָה אֱלֹהֵינוּ וְאֶת-בְּנֵינוּ
לְפָנֵי יְהוָה אֱלֹהֵינוּ וְאֶת-בְּנֵינוּ

٢٦٥، ٣٤٦، ٣٥١

موله آنتونیانا ۱۰۰
موتناaldo، پیتنا ۳۵۶

مونتانيانا، ماديسون، ۱۲۰، ۱۵۴، ۱۶۸، ۲۱۶، ۲۱۷
مونسلنگ، لوگ، ۱۴۱

مونیچلی، توماسو
مسیانو، فورتوناتو ۱۸۵، ۱۸۰، ۱۸۹

میلی یوتین، ولادیمیریاولوویچ
میلی یولی، کویدو ۱۹۱

ی

هورقی ۱۶۸
هوبیر - ددوز زول ۱۵۶، ۲۷۰، ۲۷۱
یانکو، سانتو ۳۲
یوزف، فرانس ۲۰۶